جر و بحث زیاد در I.S.I گوشزد نمودیم که این اسلحه در افغانستان مناسب نیست. ما واضح ساختیم که سلاح متذکره دارای وزن ۱۲۰۰ پوند است که بدانجهت خیلی سنگین میباشد. تقریباً بتعداد بیست قاطر ضرورت بود تا سه پایه آنرا انتقال داد. این امر جهش و تحرک مجاهدین را مانع شد وصرف درصورت پوسته ها محکم تدافعی مناسب بود و بس. قاطرها آنرا در کوهها سر اشیب انتقال داده نتوانسته، جابجا سازی آن به اندازه ای محدود میشد که اسلحه نسبت مؤثریت بار دوش میگردید، ما همچنان واضح ساختیم که بار نمودن میل دراز، سنگین و طاقت فرسای آن بر پشت اسپ و یا قاطر طولاً امکان پذیر نیست. پس بطور عریض باید بالای حیوان بار میشد که در چنین صورت بمشکل از گردنه های تنگ عبور نموده و هر بوته دم راه آنرا میگرفت. فلهذا ما خاطر نشان ساختیم که این اسلحه دارای قدرت آتش زیاد بوده و مجبوراً باید بر سیستم سه گونه ای عیار شود که در آنصورت عدم کنترول انداخت آن از طرف مجاهدین باعث ضیاع مرمی های بیشماری خواهد شد. بادر نظر داشت قیمت فی مرمی ۵۰ دالر و اینکه در طرف یك دقیقه یکهزار مرمی انداخت میشد، فکر کردم که این یك نکته گفتنی مهم برای قیمت دانان امریکایی باشد. بالاخره این تصریح گردید که عمله «آیرلنکن» بیك آموزش ویژه و طویل المدت نیاز دارند.

استدلال ما پذیرفته نشد. بمن گفته شد که ۱۰ پایه آن قبلاً خریداری شده است، جنرال اختر این پرابلم ها را به (C.I.A) واضح نموده و خاطر نشان ساخت که سلاحهای متذکره باید در امریکا باقی بماند، وی سپس مطلع گردید که این دیگر یك مسئله سیاسی شده ویك نماینده پارلمان منحیث پر سر و صداترین پشتیبان مجاهدین برخریداری آیرلنکن اصرار ورزیده، ازینرو گویا الغای آن موجب شرمساری عام و تام خواهد گردید، سر انجام در حدود چهل تا پنجاه پایه آن مواصلت ورزید و ما آنرا طور سه گونه ای بیك حالت مثلثی در پایگاههای نزدیك به مرز جابجا ساختیم، این منحیث یك سلاح در خور حیثیت نزد بعضی قوماندانان تلقی میگردید درحالیکه عملاً فاقد کدام مؤثریت بود.

مشکل دیگر در ارتباط به هاوان های مصری بود. این اسلحه نسبت به هاوان اشد ضروری ۸۲ ملی متری ما وسیع لیکن از راکت اندازی های ما خوردتر بود که بدین جهت نزد ما هیچ ارزشی نداشت، ما هاوان و راکت اندازهای خوب در اختیار داشتیم، صرف نیازمند سلاحهای پیچیده با قطرهای گوناگون و مهمات همراه با طرق آموزش آن، و بالاخره نیازمند یك سلسله مسایل لوژستیکی بودیم. اعتراضات ما روی همرفته شنیده نمیشد اگر چه من تا آخرین لحظه ایکه در I.S.I بودم در جلوگیری از قیاس ارایی و استنتاج (C.I.A) موفق بودم.

بهترین نمونه سیاست و پول مسلط بر قضاوت نظامی همانا راکت های زمین به هوای «بلوپایپ» ساخت انگلستان بود، (C.I.A) بخوبی آگاه بود که ما نیازمند جدی اسلحه دافع هوای مؤثر و قابل انتقال هستیم. آنها در اواسط سال ۱۹۸۵ بلوپایپ را بما پیشکش نمود، ما یکبار دیگر بنا بر دلایل عملی آن معترض شدیم. اگرچه بلوپایپ قادر است طیاره مهاجم راسرنگون سازد ولی شخص فیر کننده بحالت ایستاده باید هدف را مورد نشانه قرار دهد، این اسلحه در کار زار نبرد صرف برای چند لحظه مورد استعمال داشت چون بنابر گفته نظامی یك سلاح «فیر نمائید و مخفی شوید» نبود.

مفهوم این گفتنی اینست که فیر کننده بعد از پرتاب راکت تا وقت خوردن آن به هدف باید ستر و اخفاً شود، لیکن در مورد بلوپایپ چنین نبود یعنی شخص پرتاب کننده باید تا آخرین لحظه ایستاده و چشمان خویش را به هدف دوخته باشد تا بدین ترتیب راکت را تا اثناً رسیدن به هدف ذریعه انگشت «شصت» خویش رهبری نماید.ما یأس و ناامیدی برتانوی‌ها را در جنگ «فال کلیندز» درك و ازین امر نیز واقف بودیم که این دیگر بحیث یك سلاح متروك و کهنه در آمده و یك سیستم بسیار عصری رهبری شده بنام «جاولین (Javelin)» جایگزین آن شده است. یك افسر توپخانه بریتانوی خاطر نشان ساخت که مشکل اصلی درینجاست که این سلاح طوری ساخته نشده تا اهدافی را مورد اصابت قرار دهد که در مقابل پرتاب کننده قرار داشته باشد، بلکه صرف آن اهدافی را میتوان سرنگون ساخت که قسمت قدامی آن بسوی پرتاب کننده آمده و یا حصه عقبی آن از بالای وی بگذرد. مشکل دیگر ارتباط به عدم توانائی انتقال آن به سبب جسامت غیر موزون و سنگینی بیشتر آن بود. بی فایده گی دیگر بسیار عمده آن عبارت از طویل بودن دوره آموزش بود. ما،اصلاً متمایل نبودیم تا کوشش های زیاد خویش را در کسب آموزش چنان اسلحه ای متمرکز سازیم که بنابر عدم مؤثریت آن در جبهه از کدام اردو حذف شده باشد. در رأس این همه، گرداننده گان بلوپایپ مجبور بودند تا در ظرف هر شش ماه یکبار در مورد عین سلاح مجدداً کسب آموزش نماید، که این برای مجاهدین مطلقاً امکان نداشت.

بگمان من (C.I.A) با برتانوی ها راجع به خریداری این سیستم بمعامله رسیده بود چنانچه آنها در مورد نشاندادن بلوپایپ بما برهیأت خویش که سالانه یکبار سری به پاکستان میزد فشار آورده بود. این یك مصیبت محض بود. حتی ماهرین (C.I.A) خودشان بدون فشار، تحریك وخوف ازنبرد نتایج پست و شومی را اصالت بار متقبل شدند. هنوز هم آنها جهت قبولاندن این اسلحه بر ما فشار میآورد. آنها سر انجام بواسطه ترغیب نمودن جنرال اختر و شخصاً باریاب شدن بحضور ضیاء به هدف خویش نایل گشتند. وی جنبه سیاسی مسئله را پیش نمود، یعنی اینکه پذیرفتن بلوپایپ انگلستان را مستقیماً بحیث پشتیبان جهاد در آورد و بدین ترتیب قضیه مجاهدین یك رنگ بین المللی را کسب مینمود، معذالك ما چاره ای جز قبولی چندین هزار راکت را نداشتیم. مجاهدین یکبار دیگر بازنده شده در حالیکه دیگران از فاصله هزاران میل دور از جنگ ملیونها ثروت را اندوختند.

این ناکامی مفتضحانه چند ماه ادامه یافت. ما ملاحظه نمودیم که از جمله دسته اول بلوپایپ نصف آن رمز رهبری را تعمیل ننموده و بمجرد فیر شدن در هوا منحرف میگردید. از (C.I.A) جهت مشاهده آن دعوت بعمل آمد؛ سپس یك ماهر برتانوی نیز پرواز نمود، وی پذیرفت که بعضی کارها اصلاً بسیار غلط بوده، لذا تمام راکت ها و راکت اندازهای آنرا دوباره به انگلستان فرا خواند، سر انجام در اثر بعضی تعدیلات دوباره ارسال گشته،لیکن در قسمت پرتاب آن نقایض زیاد و عمده ای باقی مانده بود. اولین چهار پایه آن وقتی بدست شورویها افتید که مجاهدین در اثر عجله نتوانسته آنرا باخود انتقال دهند. اینها سپس در صفحات تلویزیون شوروی به نمایش گذاشته شد، من در عرصه باقی مانده ام با I.S.I کدام سرنگونی تائید شده بواسطه بلوپایپ را در افغانستان بیاد ندارم.

یگانه موفقیت ما جهت خاتمه دادن به قیاس آرایی ما دال بر بی ارزش شمردن کدام سیستم اسلحه بعد ها در ۱۹۸٦ بوقع پیوست، این منوط میشد به «پیکان سرخ» که راکت دافع تانك چینایی بود و بواسطه سیم رهبری فیر میشد؛ (C.I.A) یکبار دیگر بر مؤثریت این سلاح تأکید ورزید،گرچه آنها ارسال داشتن خصوصیات این اسلحه را عمداً بتعویق می انداخت لیکن مصر برین بودند تا ما آنرا بر ضمانت های ایشان بپذیریم.

در نتیجه بدرازا کشانیدن این جر و بحث ها، معلومات در باره «پیکان سرخ» نیز مواصلت ورزید، ما بصورت فوری آنرا رد نمودیم. این سیستم رهبری شونده که فیر کننده آنرا توسط سیم نازکی که با راکت مرتبط است و ذریعه فرستادن رمز آنرابه هدف حواله مینماید، پیروزی چندانی نصیب اردوی پاکستان در طی جنگ هایشان باهند ننموده بود. برخی موانع مانند بوته ها، درختها و یا صخره ها استعمال آنرا مانع میشد که علیرغم این همه دوره آموختن آن طویل ومانند بلوپایپ آموزش مکرر و بعدی را نیز مستوجب میشد، در همین وقت چینایی ها جهت فروختن اسلحه خویش با (C.I.A) دست بدست هم داد، فشارهای مهیب از جانب واشنگتن بر ما تحمیل شد تا این راکتها را مردود نشماریم، ما قبول کردیم تا یك تیم چینایی آمده معلمین ما را آموزش دهند و با اتکأ به نتایج حاصله آن تصمیم نهایی در پایان این دوره اخذ خواهد شد. این ترینگ برای مدت هشت هفته دوام یافت وجالب اینکه چینایی ها یك زن جوان وجذاب را بحیث ترجمان این کورس تربیوی آورده بود. علیرغم افسونگری و کوشش های زیاد این زن نتایج گرفته شده از جانب (C.I.A) بسیار پائین دانسته شد، بدین ترتیب «پیکان سرخ» نیز خریداری نگردید.

تمام اینها مثالهای از افسران ارشد(C.I.A) بود که شرایط جبهه جنگ و اوضاع و احوال منحصر به افغانستان را نمی دانستند، در حالیکه صرفاً به فشارهای سیاسی و مالی سرخم فرود میاورد. چنانچه یکی از آنها برایم چنین گفت: «جنرال! مردم امریکا در مورد اینکه مجاهدین چطور جنگ میکنند هیچ کدام مفکوره ای ندارند.» کارمندان (C.I.A) در باره لوژستیك نظامی و یا مسایل مربوط به محل و زمان جبهه معلومات اندکی داشتند. در هر دو سال یکبار شخص ملکی لوژستیك آنها تبدیل شده که بدین ترتیب تازه وارد در ارتباط به افغانستان برای مدتی کاملاً غیر جدید و بی تجربه میبود. آنها استدراك اینرا نداشت که ماه اپریل یعنی وقت آب شدن برف نزد ما در برابر اکمالات عظیم منحیث زمان بحرانی و پر از خطر تلقی میگردید. (C.I.A) در برا اورده ساختن نیازمندی های ما همیش عاجز مانده بود. سیستم آنها طوری بود که هیچگاه نمی فهمیدند که کدام وجوهات تخصیص ایشان باید طور پیشکی پرداخت شود و به پول ذخیره ایکه باید در بهار پرداخته میشد نیز رسیده گی کرده نمیتوانستند. من متیقین هستم که اگر این جنگ را خود امریکائیها به پیش میبرد در آنصورت نیز چنین گره زده گی های بیوروکراتیك را نمی پذیرفتند.

مفکوره های صریحی در مورد مسایل دیگر بشمول سیستم های اسلحه نیز پدیدار میگردید، یکی از اینها مربوط به خرابکاری بود. یك ماهر (C.I.A) مواصلت ورزید تا بمن راجع به ملوث ساختن مواد سوخت مشوره دهد. وی به این عقیده بود که این مواد آلوده رابه هواه خواهان مجاهدین که در ورکشاپها و یا میدان های هوایی کار میکنند داده شده تا آنرا در تانك های عراده جات و یا طیاره ها مخلوط نماید. من واضح

ساختم‌که این کار موجب کشته شدن عدهٔ زیاد مردم ویا تباهی وسایل بیشتری نخواهد شد و همچنان مجاهدین نیز اینرا بدور ازشیوه جهاد تلقی خواهند کرد.چنانچه ایشان به نتایج عاجل که محسوس و پر سرو صدا باشد ترجیح میدهند، نقشه کار آنها در جنگ متکی به انداخت زیاد، وارد آوردن تلفات، نشاندادن جسارت خویش وامکانات غنیمت جنگ میباشد،درصورتیکه‌من حتی الوسع نتوانسته بودم آنها را وادار به انفجار پایپ لاین در خاموشی نمایم.پس مخلوط نمودن کدام مایع در تانک تیل چگونه امکان داشت. این راه و طریقه آنها نبود. اگر کدام کسی حاضر میشد تا مواد آلوده را در تانکی طیاره مخلوط نماید پس به این نیز قادر بود تا به آسانی طیاره را ذریعه مواد مقناطیسی نابود سازد. دربرابر این پیشنهاد که مایع مذکور در ذخیره ها وتانکی های مواد سوخت جابجا شود عکس العمل من این بود که خرابکار چطور این همهٔ ظروف مورد نیاز و مملو از مواد آلوده را انسجام بخشد. جواب عملی در مورد وجود نداشت، نه این طرح ونه هم طرح دومی این افسر در ارتباط به کار گذاری مواد کیمیاوی بداخل بطری های عراده جات با سیاق و سباق جنگ افغانستان مستحسن نبود.

این پیشنهاد که مواد اکمالاتی باید مستقیماً ذریعه پاراشوت به مجاهدین فرود آورده شود نیز در شرایط افغانستان صدق نمی کرد. این طرح پیشنهادی بسیار خطیر بود چون تسریع این سیستم عبور از حریم پاکستان را در بر میداشت، راجع به این که طیاره کی باید مورد استعمال قرار گیرد کدام وضاحتی داده نشده بود! اگر طیاره امریکایی مطلوب بود در آنصورت رئیس جمهور مستقیماً پای امریکا را در عملیات علیه شورویها بمیان میکشانید. آیا پیشنهاد کننده گان متذکره به این امر متوجه بودند که چقدر پروازها لازم بود تا بمقدار ۲۰ - ۳۰ هزار تن اکمالات را دریک وقت انبار سازد؟ آیا آنها آماده تلفات بودند، ویا تحمل اینرا داشتند که بیشتر از ۵۰٪ اسلحهٔ را در نواحی تحت کنترول شوروی فرو ریزند؟ و اجازه‌پرواز در آمدن بر حریم فضایی پاکستان چطور میشد؟ این صرف یك مفکور مزخرف بود، لیکن برای یك مدت زمان شش ماهه مردود شمرده شد.

عنوان های روز نامه «واشنگتن پوست» مورخه ۸ ماه می ۱۹۸۷ حقایقی ناقصی را نمونه داد که دیر بعد منحیث حقیقت مورد قبول واقع شد، «کمك ها برای شورشیان افغان جنرالها را مالا مال ساخته اند، (C.I.A) جهت تهیه اسلحه به شورشیان افغانی مبلغ ۳ بلیون دالر خرج نموده- که نصف آنرا مالیه پردازان امریکایی پرداخته اند، هنوز حتی یکنفر امرکایی نیز بپا نخاسته که این سلاح به کی میرسد.»

من در ارتباط به ادعاهای فساد صرف در چوکات دفتر و پر سونل خویش به صلاحیت حرف زده میتوانم، من متیقین هستم که درین مورد از مقدارها کم نشده، کدام اسلحه ای بفروش نرسیده، و تخصیص ها قویاً بروفق ضروریات عملیاتی قیصدی تخصیصیه منظور شده به هر تنظیم و بالاخره بفحوای مؤثریت جنگ عیار شده بود. جنرال اختر در مورد شدیداً بی باك بود. اگر چه فساد زنده گی روز مره پاکستان را تشکیل میدهد لیکن اردو یگانه سازمانی است که در آن حد اقل فساد صورت میگیرد.گرچه به یقین کامل گفته نمیتوانم که در صورت انعاء کنترول از طرف I.S.I بر اکمالات چه بوقوع می پیوست.

اگر مبلغ سه بلیون دالر مصرف میشد پس نصف آنرا پول حکوت عربستان سعودی

تشکیل میداد. ملیونها دالر دیگر از جانب سازمانهای و اشخاص متمول عربی عمدتاً در عربستان سعودی کمك میشد. این هزینه ها مستقیماً به تنظیم حسب دلخواه که تقریباً همیشه بنیادگرایان را در بر میگرفت انتقال داده میشد. مشی تخصیصیه در فصل مربوط شان بوضوح تشریح میگردد. درینجا صرف برین تاکید خواهم ورزید که I.S.I این پول را مطابق به معیار مؤثریت نظامی و ستراتیژی کلی جدوجهد توزیع مینمود. واشنگتن پوست در مورد اینکه گفته بود هیچ امریکایی مصمم نشده که کی این اسلحه را تصاحب شده حق بجانب بود و کفتنی شان وقتی نزد یك به حقیقت شد که نگارنده به این نتیجه رسید که «چانس انحراف و فساد قبل از رسیدن اسلحه به کراچی چندین برابر نسبت به زمان مابعد آن بود.»

روابط فی مابین ما و (C.I.A) همیشه اصطکاکی و اعتماد متقابل ابداً وجود نداشت، من با کارمندان خویش از تشبث بی پایان آنها در مورد مداخله گری های ایشان در مسایل استحقاق اسلحه، اتهامات فساد، وارد آوردن فشار جهت بر عهده گرفتن آموزش مجاهدین و گرفتن حق مشوره در باره عملیاتها انزجار میداشتیم. آنها شیفته این بودند تا دفتر عملیاتی خود شانرا درپهلوی دفتر من در راولپندی بگشاید. به این آرمان ایشان ابداً اجازه داده نشد. در حقیقت من کوشش میکردیم تا حتی الوسع ار ارتباط با پر سونل مستقر (C.I.A) اجتناب ورزم، من هیچگاه سری به سفارت امریکا نزده، و به منزل محافظت شده (C.I.A) در عرصه چهار سال خدمت صرف سه باررفته ام.

یکی ازین بازدیدها عصبانیت عده ای از بالا رتبه های (C.I.A) دال بر عدم توانایی آنها راجع به فهمیدن اساسات این جنگ چریکی را نشان میداد، در سال ۱۹۸٤مدیر دفتر جنرال اختر بمن در نصف شب تیلفون نموده وگفت که (C.I.A) شما را در مورد بعضی مسایل که از طریق تیلیفون نمیشد تشریح کرد، فوراً به منزل محافظت شده آنها خواسته اند. من برایش گفتم که در ظرف نیم ساعت بدانجا میرسم (شخصاً من با (C.I.A) درتلیفون هیچ حرف نزدم) درایور من ناوقت می آمد لذا تصمیم گرفتم تا خودم درایوری نمایم لیکن خانه محفوظ را در تاریکی یافته نتوانسته که در نتیجه یك ساعت دیر رسیدم، پیام آنها این بود که شورویها در ولایت هلمند یعنی غرب افغانستان کاروان اکمالاتی مجاهدین را کشف و بآن کمین گرفته اند، چه باید میکردم؟ اصلاً بسیار مبهوت و گیج شدم. هلمند از راولپندی بیشتر از یکهزار کیلو متر فاصله داشت. طوریکه (C.I.A) نیز بخوبی آگاه بود من فاقد کدام ذرایع ارتباطی از راه امواج بیسیم با مجاهدین در داخل افغانستان بودم. نه آنها و نه هم ما بخوبی میدانستیم که این کدام گروپ است که مورد حمله قرار خواهد گرفت، لذا من دیگر نخواستم تا به پیشنهادات افسر (C.I.A) گوش فرا دهم.

روی همرفته من از جلوگیری جریان بلا انقطاع بازدید کننده گان (C.I.A) قاصر آمدم که هر دو هفته بیکبار ستایش مآبانه از واشنگتن تشریف میآوردند. چنین بنظر میرسید که آنها ذخیره ناپایان مصادر، ماهرین، کار شناسان و تجزیه نگاران را در اختیار داشتند که تماماً دم از کمك به جنگ جهت پیروزی میزد. عده مساعدت های با ارزشی را مینمود لیکن نه ابداً. من یك شخص را بیاد دارم که بالاخره در مورده فواید برق برای مجاهدین در داخل پایگاه هایشان در افغانستان حرف میزد. وی معتقد بود

که این امر برای رادیو و بیسیم ارزش خاصی دارد. بدین ترتیب وی بی خبری خویش را در مورد محیط، عدم استدراك برای مسایل ترمیم نشدن جنراتورها، قلت تیل، تاثیر زمستان بر عملیات و یا عدم موجودیت کارشناسان در ساحه ثابت میساخت.

(C.I.A) در سال ۱۹۸۳ صرف دارای دو افسر بود، لیکن این تعداد حین انفصال من از وظیفه به پنج نفر رسید، ایشان مقامات دایمی و تایید شده ای بودند که از بازدید کننده گان و عمال بیشمار پول پردازانیکه در بین مجاهدین، تنظیم ها کمیته نظامی، و حتی بنا بر سوظن من در بین کارمندان I.S.I نیز فعالیت داشتند، مستثنی بودند. اینها مانند اعضای سایر سازمانهای استخباراتی در پی هدف خویش انحرافی و با تزویر میبودند. این امر بنده را سرگرم خود ساخت، در صورت اینکه ما کدام اسلحه خاصی را نمی پذیرفتیم بعد از تقریباً یك هفته یك تنظیم ویا کدام عضو کمیته نظامی آن غیر مترقبه در مورد القاء آن تاکید ورزیده و شروع به ستایش همان اسلحه مینمود علیرغم اینکه (C.I.A) مستقیماً بآنها تماسی نمی داشت.

قسمتی از مشکل این بود که (C.I.A) عمیقاً تحت فشار واشنگتن، کارنگریس و سر انجام از جانب مردم امریکا که پول ایشان را درینجا بمصرف میرسانید واقع بود، کارمندان اداره نیز مانند رئیس خویش از فشارهای سیاسی انزجار میداشت ودر صورت بروز عصیانگری سیاست دانها را مقصر میپنداشتند. بر طبق همین روش یك مقام ارشد (C.I.A) بمن دلیل آورد که رئیس جمهور کارتر بواسطه عکس های گرفته شده از هوا در مورد حمله قریب الوقع شوروی بر افغانستان آگاه شده بود و اضافه نمود «لیکن حرامی تمام این شواهد را نپذیرفت بخاطر اینکه وی نمیخواست عکس العملی را نشان دهد، اگر وی چنین میکرد در آنصورت شما گریبانگیر این همه مشکلات نمی بودید» من صرف در مورد یك ویژه گی آنها مشکوك نبودم آن اینکه ایشان خواستار بعذاب کشانید شوروی ها در افغانستان بودند؛ «باید حرامی ها را زنده بسوزانیم» چنین بود جمله های استمزاجی (C.I.A) .

یك فعالیت دلچسپ دیگر (C.I.A) وسازمانهای استخبارای غرب از انگلستان، فرانسه، المان غرب و غیره عبارت از سعی و تلاش در جهت خریدن اسلحه و وسایل به غنیمت گرفته شده شوروي میبود. در سال ۱۹۸۵ قوای شوروی ماشیندار های جدید AK-74 را مورد استعمال قرار میداد، این سلاح نسبت به AK-47 سابقه کوچکتر و سبکتر بود که مرمی های 5.45mm فیر مینمود، چنانچه بمجرد اصابت با بدن موجب آسیب های جدی منجلمه زخم بزرگ درقسمت خروجی مرمی میشد، اولین قبضه غنیمت شده بر (C.I.A) در برابر پنج هزار دالر بفروش رسید، سپس موجی از آن آغاز یافت، مجاهدین به سلاحها، تاوه های هاوان، وسایل ایونیك (بالخصوص از هلیکوپترهای توپ دار M1-24، ماشین های نمره زنی، عرشه ها تانك، حتی به دور بین ها منحیث در آمد خوب مالی پی بردند.

موترهای کارمندان سفارتخانه ها جهت چنین خریداری ها در رفت و آمد به مناطق قبایلی نزدیك مرز بودند تا اینکه جنرال اختر به سفارتها جهت توقف این پروسه اعتراض نمود و خواست تا چنین کار باید از چینل آی، اس، آی صورت گیرد.

(C.I.A) از ۱۹۸۵ بدینسو همیشه از طریق عمال خود سعي ورزیده تا کدام پیلوت افغان را وادار به گریختاندن یك هلیکوپتر توپ دار (M1-24 Hind) نماید، آنها در

کابل تعهدات مخفی را صورت داده وقتا فوقتاً ذریعه خبر داری کوتاهی بمن در مورد رسیدن چنین هلیکوپتر اطلاعی میداد تا محل مناسب جهت نشستن بر زمین را تدارک یابم، قوای هوایی پاکستان را خبر دهم که آنرا سر نگون نه ساخته بلکه تعقیب نماید و نیز این اطمینان رابدهم که طیاره ها بر همین علت حین نشستن بر زمین ذریعه طیاره های شوروی تباه نگردد. نیازی به این نبود چون طیاره ابداً مواصلت نه ورزید و من نیز از مطلع ساختن قوای هوایی دال بر چنین خبرداری های نفاق افگن ابا ورزیدم. مشکل عمدهٔ این بود که (C.I.A) انتظار داشت تا پیلوت بر وفق فرمان قبلاً تثبیت شده فرار نماید. آنها در یافتند که چنین پلان آسان نه بلکه بخاطری دشوار بود که شخص رباینده مجال اینرا نمی یافت کدام طیاره را در چه وقت برباید. فرصت رسیدن طیاره نیز زود گذر میبود یعنی قبل از خبر دادن به (C.I.A) شاید دستگیر میشد، سر انجام این پلان ما بود که (C.I.A) را در عوض یك فروند صاحب دو هلیکوپتر M1-24 نمودیم.

من ضرورت خویش را در مورد چنین یك هیلکوپتر صرف به رهبران تنظیها ارایه میداشتم. آنها این مسئله را به کابل ارجاع ساخته یعنی اینکه از رباینده پذیرایی با شعفی بعمل خواهد آمد. در اواسط ۱۹۸۵ بوقت عصر بود که بمن ضمن تلیفون اطلاع داده شد که دو فروند هلیکوپتر M1-24 در میرانشاه محض بدینسوی سرحد پاکستان فرود آمده اند. بظاهر حین رسیدن آنها افسرقوای محافظ سرحدی واضح نمود که شما اشتباهاً در خاك پاکستان فرود آمده اید، اگر خواسته باشید میتوانید دو باره پرواز نمائید ومن خویشتن را به بی خبری می اندازم، لیکن آنها ماندند. علیرغم اینکه یك معاون پیلوت حین پرواز از کابل خبر نداشت که کپتان قصد ربودن طیاره را دارد، پیامهای تبریکیه پیا پی مواصلت میورزید، هر سفارت در تلاش معائنه و تجزیه این هیلکوپترها بر آمد.طیاره ها برای مدت دو هفته در معرض ماهرین انگلیسی، جرمنی، فرانسوی وچینایی گذاشته شد تا آنرا باز رسی و ملاحظه و ضمناً عکسبرداری نمایند، اینها بعد از چند هفته به ایالات متحد انتقال داده شد که بالاخره با چهار فروند دیگر ملحق گشت. پیلوت های افغانی اختطاف های دیگری را نیز صورت داده اند، نخستین پیلوت یك هلیکوپتر M1-8 را در اوایل جنگ اختطاف نموده بود، سپس یك طیاره خورد دیگر آورده شد، در ضمن این اختطاف پیلوت به معاون خویش فهمانید که وی قصد ربودن به پاکستان را دارد، معاون پیلوت قویاً معترض شد، که در نتیجه پیلوت دست به تفنگچه خویش زد و وی را در داخل کابین با ضرب گلوله از پای در آورد *. (C.I.A) همچنان یك طیاره جنگی SU-22 را نیز از طریق پرواز اختطافی یك پیلوت نامدار و فعال به اسم تورن «نبی» تصاحب شد. این پیلوت سپس بحیث قوماندان مجاهدین فعالیت مینمود تااینکه در اثر مخالفتی با تنظیم خویش بالاجبار عازم امریکا شد.

---

* این هلیکوپتر M1-8 درماه جولای ۱۹۸۱ از میدان هوایی قندهار حین یك پرواز امتحانی ربوده شد. پیلوت آن جگتورن جمال الدین و معاون او حسن پنجشیری عضو حزب حاکم بود، جمال الدین عضو محاذ ملی و سپس بحیثیك از قوماندانان نامدار آن تنظیم در آمد. «مترجم»

مهم ترین کمك (C.I.A) بجنگ افغانستان در اختیار دادن اطلاعات قمر مصنوعی بشکل عکاسی بود، هیچ چیز در روی زمین از قمر مصنوعی مترصد مخفی نبوده است، عکس های گرفته شده از یك ارتفاع بلند نشاندهنده تانکها، عرداه جات، پلها، نهرها، و واضحاً خسارات وارد شده بواسطه بمباری و یا حملات راکتی بود که موجب تحیر اینجانب میشد. این امر در پلانبندی عملیات و آگاه ساختن قوماندانها تا اندازه ای ممد واقع میشد. این کار بنده را قادر میساخت تا اهداف آسیب پذیر در مقابل حمله راکتی را بر گزینده، نقاط متناوب جهت آتش را متمایز نموده و بالاخره راههای گوناگون جهت داخل شدن به هدف و خارج شدن از آن را مد نظر داشته باشم. من عکس های کدام ساحه ویژه را از (C.I.A) میخواستم که آنها نیز برای مدت کوتاهی غرض مطالعه بدفتر من میآورد. (C.I.A) سپس تمام تفاصیل و جزئیات لازمه ایکه ما حفظ کرده میتوانستیم بروی یك نقشه تصریح و شکل نمود. نمونه چنین یك نقشه ایکه بر طبق ان عملیات پلان میشد مربوط به ساحه شیر خان در مجاورت آمو دریا بود که در صفحه (۲۱۸) کتاب آمده است. ضم هر عکس و یا نقشه یك لیست دیگری نیز بما داده میشد که بیانگر اهداف ممکنه، شرح هر یك آن همراه با توصیه ها در مورد طرق دست یازی، وضعیت دشمن، عکس العمل های احتمالی و یا حملات متقابل میبود، این اطلاعات در پهلوی معلومات محلی مجاهدین توانائی ما را در مورد اینکه چطور عملیات مؤثر را هدایت نماییم، بیشتر از پیش ارتقاً میداد.

من همواره شیفته لیاقت تخنیکی امریکائیها بودم. این امر خصوصاً در عرصه مخابرات بسیار مبهوت کننده بود. بطور مثال بمن گفته میشد که کمپیوترهای ما در امریکا میتوانند مکالمه کدام پیلوت شوروی را در طیاره حین پرواز شان حتی در خود مسکو ثبت نماید. بظاهر تمام پیلوتها دارای شیوه تکلم مختص در ارتباط به گونه لحن، مکث، لهجه های عادتی یا تکیه کلام و یا جمله بندی ویژه است. چنین ممیزه مانند امضای وی شناخته میشود. امریکائیها به هر پیلوت نمبر علیحده شفری میگذاشت، مثلاً اگر پیلوت الف بپرواز در میآمد و با کابل مخابره مینمود استخبارات میدانست که آیا صرف وی پرواز مینماید و یا اینکه دلگی وی نیز حرکت نموده است، این به آنها یك موضوع بسیار عادی گشته بود. قرار جنگی قوای هوایی شوروی در داخل و یا نواحی افغانستان بر همین شیوه استوار بود.

ما همچنان از نظر فني ایشان در مورد اینکه چگونه هدف مشخص را بخوبی از بین ببریم مانند پل، بند آب، ذخایر مواد سوخت و یا پایپ لاین،مستفید میشدیم (C.I.A) عکس های اهداف را تهیه مینمود، در حالکیه ماهر تخریبکاری راجع به نوع مواد منفجره پول مورد ضرورت، طرزالعمل درست انفجار ومحل دقیق که این مواد باید در آن کار گذاشته میشد با اندازه خسارات احتمالی بما مشوره میداد، پر ارزش ترین معلومات در باره پلان بندی بارها در اختیار ما گذاشته میشد.

(C.I.A) همچنان وسایل باز دارنده مخابره های بیسیم را بما میداد. گرچه من مستقیماً ازین مساعدت برخوردار نبودم ولی میدانم که این یك امر سخاوت مندانه بوده و مؤثق ترین و تازه ترین منابع مخابره ای شوروی و افغانی را نزد من فراهم میساخت، این راجع به سوقیات واحدها و بعضاً در ارتباط به نیات آنها منحیث معلومات تاکتیکی پر ارزشی تلقی میشد. چنین مخابره های قطع شده بعضاً عصبانی

و مهیج میبود. بطور مثال حینیکه حمله صورت میگرفت مخابره بخوبی نمایانگر سؤظن بین شورویها وافغانها بود. بعد ازحصول راکتهای ستینگر ما اعتراضات پیلوتهای افغانی را دال بر گماشتن آنها در وظایف خطرناك وباقی ماندن هلیکوپترهای شوروی در قرارگاههای شان می شنیدیم. در یك مورد حتی قرارگاه شوروی یك افسر بلند رتبه را وقتی تهدید به محاکمه نظامی نمود که برگریختن از موضع خویشتن اصرار میورزید. ثبت های مخابره همچنان در مورد موفقیت و یا برخی حملات مجاهدین ما راجع به خسارات یا تلفات وارد شده آگاهی خوبی میداد.

من به اثر دعوت مکرر در تابستان ۱۹۸۵ از قرارگاه (C.I.A) در لانگلی ویرجنیا از واشنگتن چندان دور نبود، دیدار نمودم. من میل به رفتن را داشتم به امید اینکه بر تجاربم افزوده خواهد شد، لیکن بتأسف تجارب مسلکی اندکی را کسب نمودم، در حقیقت این سفر بمثابه یك هوا خوری تعطیل بود و آن اهمیت که من به (C.I.A) قایل بودم بمراتب کاهش یافت.

من اصلاً دریافته بودم که فعالیت ها و آسایش های (C.I.A) در یك سیستم امنتی خیلی عالی انسجام یافته است، روی همرفته اولاً در مورد شیوه آنها متحیر شده و سپس کم اهمیت دادن یك متحد ایشان که بحیث یك افسر عالیرتبه یك سازمان استخباراتی دوست نیز بود مرا ازرده خاطر و بی حرمت ساخت. وقتی بسیار متعجب شدم که به قرارگاه اصلی (C.I.A) راهنمایی و به لفت مخصوص رئیس عمومی آن راهنمایی شدم. حین داخل شدن گرداننده لفت بسوی من لبخندی زد و چهره وی آشنا بنظر رسید. در اثنا بازگشت همین شخص خویشتن را معرفی نموده وگفت که من یکی از اعضاً گروپ امنیت شخصی جناب کیسی بودم. این امر مرا بسیار متحیر ساخت که حتی لفت رئیس عمومی نیز همواره ذریعه گارد شخصی وی فعالیت مینماید حتی اینکه در صورت غیابت وی نیز چنین کار صورت میگرفت.

دیدار از مکتب مخصوص تخریب کاری (C.I.A) که از واشنگتن چندان فاصله ای نداشت بنده را بسیار جگر خون ساخت، ما بدانجا پرواز نمودیم و آنها میخواستند تا بامحل متذکره را از مرکز بسیار دور وانمود سازد. من متیقین هستم که طیاره یك دوره وسیع خارج از ضرورت خویش را جهت ضیاع بیشتر وقت طی نمود در حالیکه پرده های کلکین ها نیز محکم بسته بود. اجازه یك چشم زدن را نداشتم تا میدیدم که راهی کجا هستیم. در سطح زمین نیز گریبانگیر چنین تحدید بودم. موتر ما بکلی پوشیده بود که دیدن قسمت بیرون امکان نداشت درست مثل اینکه از دیدن ساحه بیرونی چشم بسته شده باشم. من این عمل را یك اهانت محض تلقی کردم. چنین توضیح گردید که مهمانداران من باید اصول و مقررات را مرعی الاجرا نمایند لیکن من مظنون نبودم، و وقتیکه مقامات (C.I.A) از کمپ های آموزشی من در پاکستان دیدار میکرد ابداً تحت چنین برخورد واقع نمیشدند. آنها در روز روشن و سوار در موترهای سر گشاده می آمدند در حالیکه غرض پنهانسازی خط سیر و یا موقعیت کمپ کدام حرکت نیز صورت نمیگرفت.

سؤظن های من در مورد اینکه (C.I.A) نقطه نظرهای تحلیل گران پشت میز اهمیت بی مورد میدهد نیز در ضمن این سفر تثبیت گردید. اول اینکه من غرض آگاهی یافتن در بارهٔ افغانستان بیك اطاق کنفرانس راهنمایی شدم بمن هیچگاه قبل

ازین تحلیلگر نظامی زن اطلاعات سیاسی نداده بود و ازینرو بدان توجه نمودم، این زن بیچاره که خیلی بی اثر و ناوارد بود از روی نوت معلومات میداد یعنی راه اطمیناتی منحرف ساختن شنونده گان خویش- که این شیوه عملی اکثریت امریکائیها نیز بوده است، این شیوه ایست که دلالت بر عمد پختگی تشریح کننده مینماید. این ادعا در ارتباط به معلم نامبرده خوب صدق میکنند. حینیکه وی پر گفتند من پرسیدم که مقصود شما ازینکه گفتید مجاهدین در فلان جنگ متحمل تلفات سنگینی شدند چه بود و تلفات سنگین بنظر شما چند فیصد میاشد یعنی ۱۰ فیصد، ۳۰ فیصد ویا ۵۰ فیصد؟ وی یکدم آشفته و عاجز ماند، همچنان وقتیکه اصرار ورزیدم که در همان جنگ اصلاً چه تعداد نفر می رزمید نیز مغشوش و متردد ماند. رفقا نرینه شان سعی ورزید تاوی را ازین مخمصه نجات دهد. سر انجام بمن گفته شد که او در مورد افغانستان از وقت هجوم شوروی تدقیق مینماید و قبل از پیوستن به (C.I.A) درجه ماستری را در مسایل جنگ تکمیل نموده است. واقعاً هم که وی در ارتباط به جنگ فاقد کدام تجربه عملی بوده و ابداً خواهد بود بدون چنین دست آورد ویا آگاهی اساسی در مورد اوضاع احوال جبهه حتی بهترین تحلیلگر نیز در اثر پیش کش اعداد و ارقام خویش متوسل بیك نتیجه غلط و نادرستی میشود.

مثال دیگر منوط بیك شخصی بود که گفته میشد وی متخصص تاکتیك های شوروی بوده است. بعد از استماع سخنرانی وی که در ارتباط به چگونگی عبور «آرتش سرخ» از بیابانهای اروپای شمالی در آینده بود، من استفسار نمودم که بدین ارتباط در مورد پیش رفت آنها در عوارض افغانستان چه میگوئید، وی بلا درنگ آشفته و مضطرب گردید و دیگر حرفی بر زبان نراند.

بطور خلاصه (C.I.A) در افغانستان وظیفه داشت تا اسلحه و مهمات را خریداری نموده و انتقال آنرابه‌پاکستان صورت دهد. پول را غرض خریداری عراده جات و وسایل ترانسپورتی در داخل پاکستان و افغانستان فراهم نماید، معلمین پاکستان را در ارتباط به اسلحه و مهمات جدید آموزش دهد، عکس ها و نقشه ها بواسطه قمر مصنوعی را غرض پلانها عملیاتی ما تهیه نماید، وسایل مخابراتی و آموزش آنرا فراهم سازد، و راجع به مسایل تخنیکی در صورت ضرورت مشورة لازم دهد. تمام پلان های جنگی، هر نوع آموزش مجاهدین وتخصیص و توزیع اسلحه و تدارکات صرف و صرف بردوش I.S.I بطور عام وشعبه من بطور خاص بود.

من بصراحت میگویم که توانای (C.I.A) در تکنالوژی پیشرفته و عالی نهفته است، آنها بذریعه وسایل تخنیکی هر مسئله را حل نموده میتوانست، لیکن اگر تصمیمات نظامی برنبیاد تجارب، معلومات نظامی ویا حتی بر اساس قضاوت درست نظامی بیش کشیده میشد بنظر من صرف چند تن افسران (C.I.A) شاید از عهده حل آن بر آمده میتوانست.

منابع هنگفت پول در جنگ افغانستان ضایع شده که تقریباً هنوز هم جریان دارد. قسمتی از ین اتلاف بدوش شك در اثر فساد و اشتباهاتی بود که در پاکستان و افغانستان رخ میداد لکن بعقیده من قسمت عمده آن در جیب های حکومات بی اعتنا* دلالهای اسلحه، سیاست مدارها و آنعده عمال C.I.A ناپدیدگشت که با بی کیفیتی و خیانت ملیونها دالر را از طریق رد و بدل ضیاع نمود و یا اینکه سلاحها و

روز مابعد جنرال اختر برایم تلیفون کرد ومن از موقع استفاده نموده ضمن اعتراض خاطر نشان ساختم که من اصلاً فاقد تجربه کار و لیاقت در آی.اس.آی هستم وکاضمن مکالمه مختصر گوشزد نمود که من نیز قبل از تقرری ام بحیث رئیس عمومی دستگاه فاقد کدام تجربه و سابقه بودم چه، اینجانب را اطیمنان داد وظیفه ایکه برایتان در نظر است مورد پسند تان قرار خواهد گرفت. وچنین نیز شد.

حینیکه وارد کارزار شدم معلوم شد که مستقیماً در جمع آوری اطلاعات درگیر نیستم، بلکه وظایف من ماهها وحتی سالها صرف منوط به عملیات بود، عملیاتیکه بر ضد ابر قدرت درجه دوم جهانی یعنی اتحاد شوروی صورت میگرفت، این یك مسؤلیت مهیب و بمثابه یك هشدار در برابر زنده گی من تلقی میشد. من بحیث رئیس شعبه افغان در آی.اس.آی نه تنها مسؤلیت آموزش و تسلیح مجاهدین را بر عهد داشتم، بلکه عملیات ایشانرا در داخل افغانستان نیز طرح ریزی مینمودم. وقتیکه من در اطاق عملیات خویش دسته جنگی دشمن را روی نقشه مشاهده کردم عده انگشت شماری از جنرالهای شوروی را یافتم که یکنفر برتبه چهار ستاره پنج نفر برتبه سه ستاره و تقریباً پانزده نفر برتبه دو ستاره و کم از کم بیست و پنج نفر افغان بودند که همه شان رتبه بالاتر ازمن داشتند. در عرصه اشتغال من در آی.ایس.آی من متصدی طرح و به اجرا در آوردن یك ستراتیژی نظامی بودم تابدینوسیله شورویها درچارشکست شوند، هدف من این بود تا افغانستان را بحیث ویتنام آنها در آورم. چنین عملیات بدون شك در مقابل اردوی کمونست افغان نیز مرعی الاجراً بود، لیکن من مصر برین بودم که دشمن اصلی همانا اتحاد شوروی بوده چون تجاوز نموده است. در غیر آن این جنگ بدون موجودیت حجیم ایشان حتی قبل از تقرری من برین سمت در ۱۹۸۳ خاتمه میبافت، وظایف محوله من صرف جنبه نظامی داشت لیکن از تأثیر سیاست بردست آورد جنگ نیز بخوبی واقف بودم ورنه باید مستقیماً در مصوبات سیاسی گماشته میشدم. چه، باگذشت زمان هوس و غرض سیاسیون بشمول مجاهد سیاستی ها اصلاً جنگ را به مثابه یك کابوس نا امیدی مبدل ساخته است، اگر جنرال اختر بحیث آمر مافوق من حین اشتغال من در آی. اس. آی نمیبود و بنده را همواره در مقابل دسیسهها سیاسی حراست نمیکرد ناگذیر در ماههای اولی استعفا میدادم.

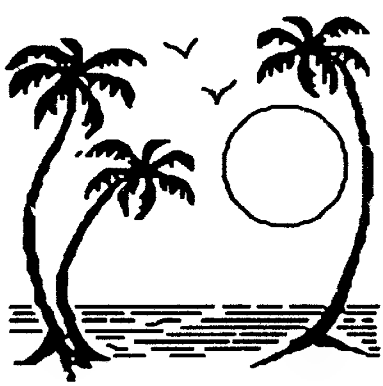
باوجود این، خوانندہ بایدبداند که هفت حزب سیاسی و رسمی مجاهدین وجود دارد هریك با رهبر خویش در پاکستان بحال تبعید بسر می برند، ازین جمله چهار گروه شان بحیث بنیادگریان اسلامی و متباقی سه حزب میانه روهای اسلامی بحساب میبایند که درین کتاب بنامهای«احزاب» ویا بطور رهبران آنها ذکر خواهند شد. البته این رهبران باید باقوماندانهای مجاهدینیکه در جبهه‌اند اشتباه نشود، آنها نیز هریك منوط به یکی ازین احزاب بوده لیکن بنام قوماندان مصطلح شده اند.

من در مدت زمان اشتغال خود تا اواخر ۱۹۸۷ یعنی وقتیه باز نشسته شدم سعی داشته ام تا گروپهای رقیب مجاهدین رادرمیدان نبرد جهت اتحاد نسبی منسجم سازم. من با داشتن شصت افسر و ۳۰۰ نفر نظامیان ارتش پاکستان یکی از عظیم ترین عملیات چریکی عصر را بسیج نموده ام. من به مجاهدین قرار صادر کرده نمیتوانستم، در حالیکه رقبا شوروی و افغان من ازین امتیاز برخوردار بودند. ازینرو من دست آورد عملیات را بطریق حیله و اقناع سازی تصاحب میشدم نه بوسیله قوماندہ. من بگونه

مهمات غیر مقتضی را تدارک میدید.

اجازه دهید تا این مبحث را ترقیم یك نوت مؤثق و قطعی خاتمه دهم، (C.I.A) با وصف این همه حرافی ها یك نقش بسیار حیاتی را از طریق کمك های خویش در امر پیشبرد جهاد افغانستان ایفا نموده است، اگر پشتیبانی ایالات متحده و عربستان سعودی نمیبود شورویها تا هنوز درین کشور در مواضع خویش قرار میداشتند، بدون در اختیار دادن اطلاعات C.I.A بسیار جنگ های افغانستان بایدبا شکست مواجه میگردید، و اگر عمال آن معلمین پاکستانی ما را آموزش نمیداد در آنصورت مجاهدین نیز با ابر قدرت هراسان و نامسلح پیش میآمدند و بالاخره آنراشکست نیز داده نمیتوانستند.

هر آنچه بتعقیب سر ازیری اسلحه بپاکستان رخ داده، مسؤلیت ما بوده است.



فصل ششم

خطوط اکمالاتی

«ما دریافته ایم که معبر مخفی C.I.A به مجاهدین در اثر فساد و رشوة متزلزل گشته است، ضرر کننده گان عبارت از چریکهای نه چندان مسلحیکه در افغانستان علیه شوروی ها می رزمند، ومردم امریکا اند که C.I.A با نماینده های پارلمانی ایشان خیانت میورزد.

واشنگتن پوست، ۸ ماه می، ۱۹۸۷

نکات فوق الذکر چکیده ایست از متن یك مقاله در بارهٔ تدارك اسلحه و مهمات بمجاهدین، بقلم ژورنالیست که چند هفته را در پاکستان سپری نموده تا سعی ورزد پیچده گی های‌چنان یك سیستمی را در یابد که بر علاوه پاکستان و افغانستان شش کشور روی قاره مبتلای آن بوده، چنانچه این مصارفات در سال ۱۹۸۷ روزانه بیك ملیون دالر میرسید، این جای تعجب نیست که توضیحات «جك اندرسن» به اندازهٔ کافی در چوکات حدس و گمان بود، لیکن در ارتباط بدین موضوع از حقیقت نیز بسیار دور نبود، طوریکه در مبحث گذشته نیز خاطر نشان ساخته ام C.I.A جوابگوی سیستم متلف خریداری خویش میباشد. روی همرفته، خطوط تدارکاتی ایکه از طریق آن اسلحه بمجاهدین میرسید از آن C.I.A نبود.مسؤلیت C.I.A بمجرد اینکه اسلحه وارد پاکستان میشد خاتمه میافت، خطوط تدارکاتی ازین ببعد مربوط بما میشد و دیگر سازمان ما بحرکت در میآمد چنانچه ما هرمرمی ایکه C.I.A آنرا می خرید اختصاص و توزیع میدادیم. لیکن I.S.I در حقیقت تفنگ ها و مهمات را مستقیماً در دسترس مجاهدینیکه در جنگ آنرا استعمال مینمود قرار نمیداد، اتساع نهایی این خطوط در داخل و مرز های افغانستان در صلاحدید احزاب هفتگانه و قوماندانهایی در جبهه بود، برای اینکه فهمیده شود که چگونه اسلحه از نقاط مختلف گیتی مانند امریکا و یا انگلستان وارد جبهه جنگ میشد نخست از همه باید بدانیم که این خطوط مشتمل بر سه قسمت مشخصی بود، بخش اولی منوط به C.I.A بود که اسلحه را خریداری و مخارج آن تا رسیدن به پاکستان را میپرداخت، بساطت دومی بر دوش I.S.I بود یعنی اینکه تمام جنگ افزارهاییکه تسلیم میشد آنرا از پاکستان عبور داده

و به قرارگاههای احزاب هفتگانه واقع در نواحی پشاور و کوئته اختصاص و تسلیم میداد، قسمت سومی و آخری این گردش مربوط به خود آنها میشد. تنظیم ها این سلاحها را به قوماندانهای شان اختصاص و در داخل افغانستان توزیع میداد. وقتیکه کدام مجاهد یك مرمی را داخل میله تفنگ مینمود، این بمثابه آخرین نقطه سفر آن مرمی تلقی میشد که اقلاً پانزده مرتبه بارگیری و تخلیه شده بود، که چندین هزار کیلومتر مسافه را از طریق موترلاری، کشتی، ریل، دوباره موترلاری و بالاخره تا رسیدن به نقطه فیر توسطه مجاهد از طرف خود ایشان بالای حیوانات کرایی طی مینمود، ندرتاً امکان این نیز میبود که خط ارتباط در ضمن عملیات چریکی رقت بار و مملو از نا امیدی شود که در چنین صورت رسیدن هر قلم آن بداخل قلمرو دشمن امکان پذیر بود، یك جنرال برتانوی بدین ارتباط گفته است به هر قصد و نظریکه کدام قوماندان نیت بخشش بدشمن را داشته باشد وقتی است که در جناح عقبی به خط تدارکاتی خویش مراقبت نداشته باشد. من بر این تعبیر مطلقاً صحه میگذارم.

تا جائیکه مربوط بمن میشد بزرگترین دردسر من مسایل لوژستیکی ای بود که تدارکات کافی را در وقت مناسب به مردم خوب در محـل اطمینانی تسلیم میدادیم. دیگر تمام مسایل حایز اهمیت درجه دوم بود. دشواریهای من آمیخته این حقیقت بود که من صرف قسمت وسطی خطوط تدارکاتی را تحت کنترول داشتم در حالیکه هر دو انجام آن در اختیار دیگران بود. (نقشه ۸ ملاحظه شود) در برابر C.I.A و تنظیمها من فقط صورت در خواست، وضوح، تملق و یا آنها را ترغیب کرده میتوانستم و بس. وقتیکه کار به بیراهه میگروید من مستقیماً مداخله کرده نتوانسته و ابتکارات خود را در بهبود دادن مسایل بمورد اجرأ گذاشته نمیتوانستم. وظایف دگروال لوژستیکی من اگر در سطح تمام سازمان I.S.I نباشد،ولی در داخل شعبه من بیقین که خیلی روادارانه بود. دشواریهای عمده مانند آمد و رفت اکمالات، نگرانی در مورد مواصلت ورزیدن کشتی و یا طیاره، قلت نیروی انسانی بتعویق افتید بارگیری توسط ریل، کمبود عراده جات، رکود های تخنیکی و مقدم بر همه مسأله امنیتی در زمره کار یکنواخت او محسوب میشد که البته بخش امنیتی از منفذهایی جلوگیری مینمود که ما به انظار عامه و یا ژورنالیست های بیحد کنجکاو خارجی و عمال دشمن ارایه میداشتیم. چیزیکه وی تسلیم میشد معجزهٔ محض بود، چنانچه این طرز العمل در طی سالهای ۱۹۸٤ - ۱۹۸۷ هیچگاه عریان وافشأ نشد و هرگز در داخل پاکستان مورد هدف خرابکارانه واقع نشده است. در سال ۱۹۸۳ تقریباً ده هزار تن اسلحه و مهمات جنگی از طریق این چینل تدارکاتی عبور نموده است. این مقدار در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن ارتقا یافت که تمام آن ذریعه ۲۰۰ نفر از پاسبانان وزارت دفاع در چهار عراده لاری های جر ثقیل داریکه هفته پر و بدون وقفه کار مینود،دست بدست شده است.

درآن قسمت خط تدارکاتی ایکه در دست C.I.A بودند مانه تنها سلاحهای غیر مقتضی و قدیمی ایکه مورد ضرورت نمیبود دریافت میداشتیم بلکه پروگرام لنگر اندازی آنهانیز گنجایش ما را در مورد تسلیم شدن چنین مقدارهای عظیم هیچگاه مد نظرنمیگرفتند. این حالت همواره گاهی شکل ضیافت خوب وگاهی شکل قحطی محض میداشت. من بارها تأکید میورزیدم که ما نیازمند مواصلت سلیس و منظم به بندر کراچی یعنی ماهانه بظرفیت یك یا دو کشتی میباشیم،چونکه قادر به انسجام بخشیدن

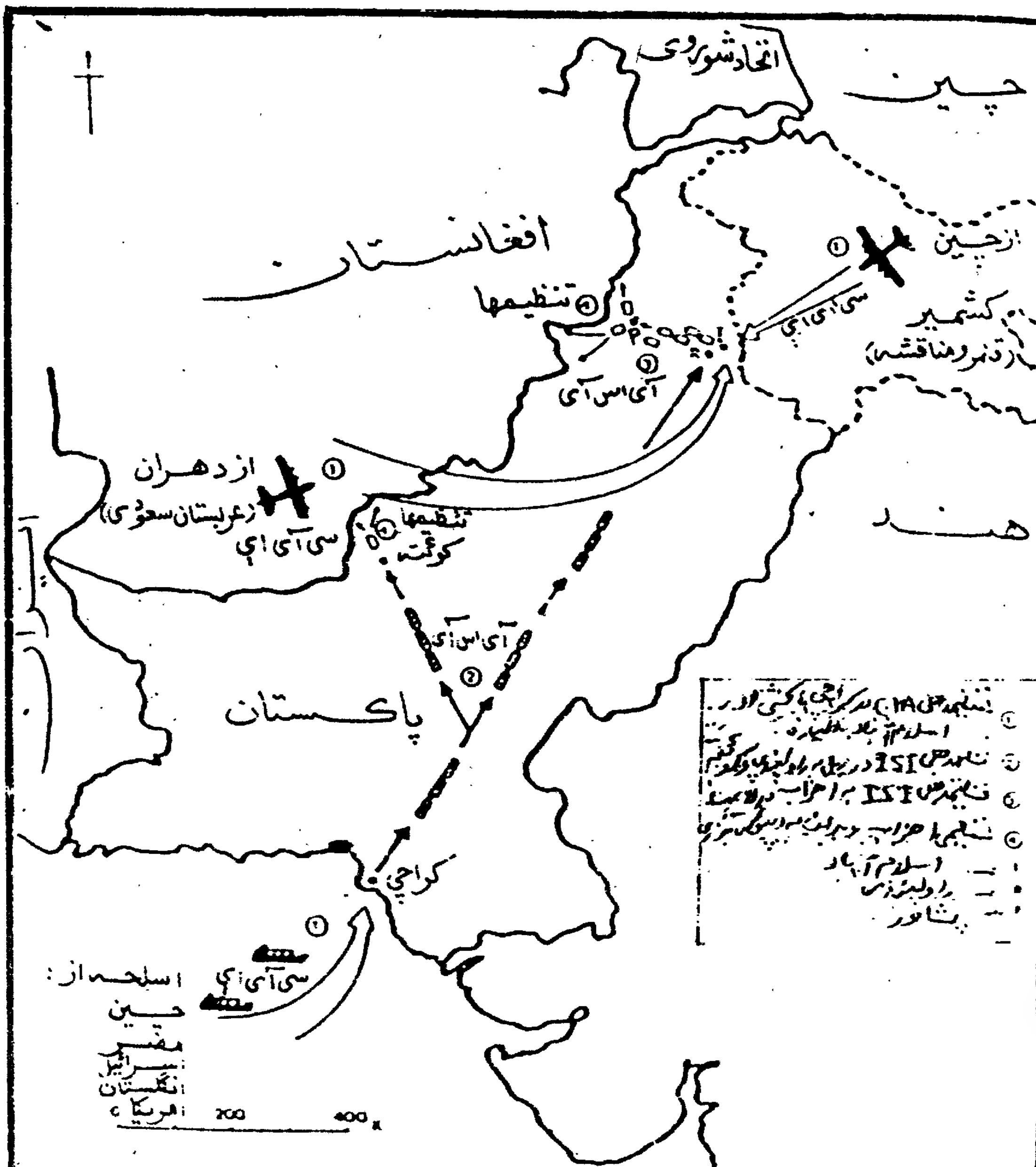
صرف چنین ظرفیتی بودیم. لیکن این تجمع پی در پی دیپوهای ما رامملو سبب انسداد راهها میگردید و یا اینکه اصلاً برای مدتی خالی باقی میماند. من مسلماً این امکان پذیری را ارایه میداشتم بعلت اینکه بعضاً سه وحتی چهار کشتی در مدت یکماه میرسید و یا اینکه علیرغم سپری شدن مدت طولانی هیچ کشتی مواصلت نمی ورزید.

مقدار کم اسلحه از طریق هوایی در راولپندی (پایگاه هوایی چکلاله) می رسید. تا سال ۱۹۸۶ قسمت عمده این محموله موجب اصطکاك روز افزون I.S.I باقوای هوایی پاکستان بود این اختلاف در ارتباط به عربستان سعودی بروز نمود چنانچه C.I.A تدارکات را در پایگاه هوایی «دهران» انبار نموده تا از آنجا ذریعه طیاره عربستان سعودی و یاقوای هوایی پاکستان انتقال داده شود. این پروازها در اثر بعضی عوامل ناشناخته بمن همواره بی انتظام بود. این ارتباط در دست C.I.A بود حتی اگر صرف یك اجنت آن نیز در پایگاه هوایی سعودی وجود میداشت به طیاره های ما هرگز اجازه داده نمیشد تا طبق پروگرام مرتبه فرود آیند و حتی اینکه آنها را مجبور به عودت نیز مینمود. پرواز طیارهٔ عربستان سعودی به پاکستان اکثراً در وقت معین خود صورت نمیگرفت و یا اینکه بدون کدام اطلاع قبلی مواصلت میورزید که این امر به ناحق موجب آماده باش قوای هوایی پاکستان میشد. من بعد از تقریباً دو سال این سیستم را متوقف و محض طیارات قوا هوایی ایالات متحده را استخدام نمودم،لیکن بآن هم مناسبات ما با قوایی هوایی پاکستان شدیداً تیره بود. ما اسلحه ایکه وارد قلمرو پاکستان میشد تسلیم میشدیم. باید خاطر نشان سازم که این سیستم اکمالاتی قبل از گماشتن من در آی. اس. آی به ماین آمده و امنیت سراسری این طرز العمال تحت حکومت نظامی در اثر کارکردگی ما قوام میگرفت، قوای نظامی بکلی تام الاختیار بود. چنانچه آنها هم طراحان و هم اجراءکننده گان امور بودند. بطور مثال جریان سیستم عادی اداری تا جائیکه بما ارتباط میگرفت، معوق گذارده شده بود. تا اواخریکه سیستم تدارکاتی تا این حد بساطت یافت باز هم هیچ چیز تحریری نگاشته نمیشد. مقامات حکومتی در ادارات و یا بخش های مختلف که باید بدین ارتباط اجرآت میکردند، صرف آگاهی شفاهی را دریافت میداشتند، اگر آنها بالفرض در زمینه کنجکاوی مینمود برایشان گفته میشد که گویا این محموله مربوط به پروژهٔ تبلیغاتی ولی «محرم» بمب اتومی بوده است. این بحیث یك ذریعه خوب جلب همکاری محسوب میشد.

پول بصورت نقد به مقامات بندر کراچی پرداخته شده و مهر کشتی واضح میساخت که «جنگ افزار های دفاعی»، فلهذاز کدام ارتباطی به ادارهٔ گمرکی نمیگرفت. این تجهیزات از کشتی بتعداد ده الی بیست صندق در واگونهای کرایی ریل بمقصد تحویلخانه من در اوجری کمپ و یا مقدار کم آن مستقیماً بصوب کوئته بار میگیردید. امنیت این دبه های ریل ذریعه نگهبانان وزارت دفاع تأمین میشد، این بارگیری و شتافتن ریل یك امر معمولی گشته بود. ده دبه ریل ظرفیت ۲۰۰ تن محموله را دارا بود گرچه من درنهایت امر از عهده ۴۰۰ تن نیز بر آمده میتوانستم اگر چندین کشتی پیا پی میرسید این سیستم نیز بواسطه انباشتن در بندرگاهها مضمحل و عمله ما با تحمل زحمات جدی آنرا انتقال میداد،در حالیکه دگروال مربوط من بگونه ای درگیر راضی ساختن مامورین ریل در امر برداشتن این وسایل میشد.

خط سیر های اسلحه و مهمات جنگی

نقشه نمبر (۸)



ما در راولپندی دارای ۲۰۰ عراده موترها لاری عمدتاً بظرفیت پنج تا ده تن بودیم که سلاحهای متذکره را همواره از طریق نصب نمبر پلیت جعلی به حصص نهایی خط تدارکاتی انتقال میدادیم. تمام صندقها از ستیشن ریل به کیمپ آورده میشد تا از هم متمایز، معاینه و در جبه خانه انباشته شود. این اقلام یومیه از طریق تسلیمی وبر طبق لیست های تازه تحویل گرفته میشد. من تأکید میورزیدم تا همواره باید چنین معلومات درآوایل صبح بر میز کار خود داشته باشم. سپس نوبت به تفکیك وتوزیع این اسلحه میرسید تا اینکه بصورت محموله ها به تنظیمها در پشاور انتقال یابد. ایق کار بروفق تخصیص که بعداً توضیح خواهد شد بمورد اجرا درمیآمد. هر اسلحه و مهمات دخیره در سلاح کوت فاقد اهمیت بوده مگر آنرا در اختیار استعمال کننده قرار داد، معذالك من گسیل داشتن آن بسوی افغانستان را منحیث یك مسئله تعزیری اقامه نمودم. من بیك سلاحکوت همواره خالی درعوض مملو توجیح میدادم چنانچه سلاحکوت مملو بحیث یك هدف اغوا کننده محسوب میشد که از موقعیت آن ممکن کدام تخریب کار مطلع میگردید و ابا اینکه دچار کدام حادثه تصادفی حریق میشد، بهر صورت ما بریك قله پر سر وصدا نشسته بودیم که در مجاورت منازل و ساختمانها واقع بود. اقلاً هشتاد فیصد تمام اسلحه و مهماتیکه در افغانستان تحریق میگردید، از جبه خانه من در اوجری عبور مینمود، ولی هنوز هم من معتقدم که راز ما بکلی مخفی مانده بود. ما هیچگاه علیرغم ازدحام یومیه ترافیك و فعالیت هابسوی کیمپ و یا بالعکس در معرض کدام حادثه ایکه نمایانگر نقض امنیت در ان چهار سال باشد، واقع نشده ایم.

صبح هر روز در اوقات مختلف از پنج بجه تا وقت ظهر یك قطار لاری ها بدر یوری نگهبانان وزارت دفاع در لباس های ملکی بصوب پشاور در حرکت می افتید. این تقریباً ۱۵۰ کیلو متر درایوری ای بود که تا شام بمنزل مقصود میرسید. فلهذا حرکت از راولپندی باید تا ظهر صورت میگرفت، یومیه بوقت عصر لاری تخلیه شده روز قبل دو باره مواصلت میورزید، پرسونل ورکشاپ ماهمواره بطور خشم ناك و عصبانی مصروف کارها ترمیمی ای بودند.

این کاروانهای عراده جات بظاهر گمهراه کننده بود، چنانچه بتعداد پنجاه، شصت عراده لاری ها یکدیگر را بشکل کاروان تعقیب ننموده بلکه بفواصل دور از هم در حرکت میبودند. ما دو یا سه عراده لاری ها را بوقفه های پنج الی ده دقیقه راهی میساختیم. لاری ها در طی راه با سایر ترافیك ملکی ممزوج گردیده در حالیکه مرد تفنگدار در جنگله آن طوری موضع میگرفت که اسلحه خویش را مخفیانه در دست میداشت. در یك موقع حینیکه بهمراه یك مأمور ارشد C.I.A از پشاور سفر مینمودم او را چلنج دادم تا در بین عراده جات روی جاده موترهای ما را تمیز دهد، لیکن وی در زمینه هیچ موفق نشد.

نگرانی عمده ما در مورد احتمالات حوادث ترافیکی بود، همیشه یك افسر لاری اولی افسر دومی لاری اخری کاروان را همراهی مینمود، و مایك یا دو عراده خالی را نیز در ارتباط به بروز کدام سکتگی بمعه کاروان توظیف میداشتیم. جنرال اختر علیرغم درك مشکلات ما و حوادث بناچار رخداده، تمایل به احتما حوادث ترافیکی را مردّود میشمارید. وی در مورد سرسخت و برآن بود که چنین رخداد باید بوقوع نه پیوندند، لذا بر من راجع به افزایش تعداد افسران در وظایف کاروان بخاطر اینکه

نقایصی در آموزش و عملیات وجود دارد فشار وارد میساخت.

من در سال ۱۹۸٦ حساب نمودم که لاری های من بیشتر ازیك ملیون کیلومتر راه را بخوبی طی نموده است، در پیمودن این چنین فاصله حوادثی نیز رخ داده است. دلخراش ترین همه عبارت از تصادمی بود که ضمن آن یك لاری مستقیماً یك موتر تیز رفتار را خورد نمود. اجساد راکبین بمجرد رسیدن افسر لاری مابعد بمحل بیرون آورده شد و موصوف علیرغم تحقیق زیاد در یك شفاخانه نزدیك نتوانست اجساد مسافرین را تشخیص دهد. سپس چنین انعکاس یافت که راکبین تیز رفتار افسران اردو بوده و دو نفر آن در شفاخانه نظامی جان دادند یك وضع ناخوش ایند بمیان آمد چنانچه ارتش با وصف مقصر دانستن موتر تیز رفتار بواسطه شاهدان عینی I.S.I را مورد سرزنش قرار میداد.

تنظیمها در پشاور تجهیزات خویش را تسلیم میشدند، مراسله های آنها در گدامهای ایشان تخیله و در یوران قبل از شروع سفر واپسی در روز مابعد شب را در همان جا سپری مینمود، این سیستمی بود که من آنرا بخاطر مقادیر حجیم اسلحه و مهمات عملی میساختم. بعضی استثنات بجز در آن قسمتیکه مستقیماً از کراچی به کوئته انتقال میيافت وجود داشت، این عبارت از راکت اندازهای دافع هوایی (سام) بودند، یعنی سلاح کمیافت و مخصوصیکه مورد ضرورت مناطق عملیاتی وخیم مانند نواحی کابل یا پایگاههای هوایی، و یا در امتداد شاهراه سالنگ بود. هر کس خواهان سقوط دادن هلیکوپتر ها و یا فیر نمودن راکت بفاصله ده کیلومتری بود چون این کار موجب افزایش حیثیت قوماندان میشد، لیکن من تأکید داشتم که این سلاحها باید مطابق بیك ستراتیژی تمام عیار چریکی موضع بندی شود، این دو اقلام را که مورد اصرار من بود در نواحی کلیدی بمشوره تنظیم ها مستقیماً در اختیار قوماندانان قرار میدادیم. عیناً اگر براه انداختن کدام عملیات لازم می افتید مانند به شنا در آوردن کشتی ها کوچك در آمو دریا مستلزم این های چسبنده میبود. ویا بردن یك حمله وسیع بر یك قشله بزرگ، نیز من با قوماندانها در صورت رضایت تنظیمها تماس برقرار مینمودم

با وجود ادعای فساد و رشوت به کسانیکه باخط تدارکاتی سروکار داشتند، تا آنجائیکه مربوط به سازمان من میشد کاملاً معتقد هستم که کدام چیز چندان بیجا نشده است. قسمت وسطی این خط در حقیقت از چنین فساد میرا بود. قسمت ابتدایی تحت الاختیار C.I.A حاوی یك سلسله حیله بازی های گیج کننده بود، طوریکه من نشان داده ام در آنجا بی کفایتی و احتمالاً خیانت نیز وجود داشت.

باید واضح سازم که در آنجا اتهامات نیز عاید میشد که I.S.I سلاحها را در اختیار ارتش پاکستان میگذارد، این اتهامات تا اندازه ای درست بود چون بتعداد ۲۰۰ میل ماشیندارهای ١٤,٥ ملی متری RPG-7 و راکتهای دافع هوای سام هفت بخاطری در اختیاری ارتش قرار داده شد تا آنرا در مواقع اضطراری در مرز غربی جابجا سازند بدلیل اینکه قوا شوروی- افغان تخلفات هوایی و توپخانه را داخل قلمرو پاکستان تشدید نموده بود. من با قاطعیت و صلاحیت مطلق گفته میتوانم که دیگر هیچ اسلحه به اردو داده نشده است. این حماقت ما میبود اگر چنین کار را بدون اعتماد C.I.A بر ما انجام داده میتوانستیم چنانچه من مطمئن هستم که در چنین

صورت آنها اعتراض میکردند، در حالیکه چنین بود و آنها نیز دریافته بود، پس موجی از اتهامات و تکذیب ها بروز نمود که بناحق موجب کدورت روابط فیما بین ما گردید. اغلباً لطمه بزرگ پیوستگی ما با «سیا» که تدریجاً ازدیاد میبافت عبارت بود از تنازع همیشگی در مورد مطالبات پیهم آنها جهت کنترول بر تخصیص کلیه اسلحه و مهماتیکه وارد پاکستان میشد.

در تمام مدت هشت ساله جنرال اختر بر سمت ریاست عمومی I.S.I این یك مشی بود که وی بر ان بالمواجه ثابت قدم مانده بود، یعنی این صلاح دید I.S.I است که به کی، چقدر وکدام انوع اسلحه را میدهد. من با اتکأ به همین تصمیم میگریم که بعد از تشکیل «ائتلاف» تمام جزئیات سهمیـه به هر حزب مسئولیت ما بود. مکرراً باید عرض شود که هیچکس بیدون I.S.I حتی رئیس جمهور ضیاء نیز بر تخصیص اسلحه مهمات و بر دیپوهای مشترك لوژستیکی ایکه از جبه خانه ما، در روالپندی و کوئته اکمال میگردید نمیتوانست نظارت وپاکنترول داشته باشد. این تنها C.I.A نبود که ما را در ارتباط بدین مسئله بیاد انتقاد میداد، سفیر ایالات متحده همواره با صراحت لهجه مراتب ارتداد خویش را ابراز میداشت، همچنان کنگره امریکا، ژورنالیست های خارجی، جنرال های ارشد اردوی پاکستان و بالاخره خود تنظیمها نیز خورده میگرفتند، همه اینها ادعا داشتند که بهتر از همه میداند، تمام اینها بخاطر اضمحلال این سیستم انگیزه هأ سیاسی و شخصی منحصر بخود داشت، معذالك اینها از نوع فرصت کار میگرفت تا I.S.I را بمنظور تعدیل نمودن تخصیصات تحت فشار در آورد، احزاب و قو ماندانانی طبق معمول جهت اکتساب اسلحه زیاد، سنگین و خوبتر مصرانه تقاضا مینمود، در حالیکه امریکائیها برین پافشاری مینمود که گویا التفات ویژه ای به تنظیمهای بنیادگرا خصوصاً حکمتیار مبذول میداریم.این بحیث یگانه مایه اختلاف اصطکاك و مبارزهٔ درونی و بالاخره بصفت یك نا امیدی باقی مانده بود.

ایالات متحده بدین گمان بود که چون آنان اقلاً نصف پول این همه اسلحه را میپردازد باید حق این گفته را نیز داشته باشد که کی آنرا استعمال مینماید. وقتیکه جنگ تشدید گردید و بالخصوص مادامیکه شورویها در مورد خروج خویش مذاکراتی آغاز نمود، نگرانی و تشویش مقامات امریکایی نیز بدلیلی بیشتر از پیش گردید که حکومت آینده کابل شاید بدست افراطیان اسلامی بیافتد و احتمالاً حکمتیار شاید بمثابه یك خمینی دیگری وارد صحنه شود، در اثر همین بیم و هراس بود که امریکا مشی مضایقه کننده خویش را غرض جلوگیری از پیروزی مجاهدین بمیان کشید،لیکن در زمام تصدی من بهانه های روز افزون آنها بر سر جانبداری تخصیصات اسلحه بخودی خود نمایانگر چنین حقیقت بوده است.

وظیفه من وارد آوردن فشارهای نظامی در داخل افغانستان غرض خارج ساختن شورویها ازین کشور بود من یك سرباز مسلکی با آرمان بودم یعنی ربودن پیروزی در میدان نبرد. باداشتن چنین انگیزه ها تصمیم میگرفتم که بر اساس بیشترین مؤثریت جنگی باید وسایل ظفر آفرین یعنی اسلحه و مهمات را تصاحب شود، من بجز کدام صلاحیت صدور قرار به مادونان و بدن کدام شالوده نظامی مبنی بر عملی یا معوق گذاردن تصامیم، یك ستراتیژی جنگی را بمنظور پیشبرد عملیات بمورد اجراء میگذاشتم. من از روی تشویش و ترغیب مسئولیت هماهنگ سازی حملات بر اهداف

ستراتیژیکی و در دست داشتن ابتکار بریك منطقه بیش ۲۶۰۰۰۰ میل مربع بودم، منطقه ایکه ذریعه قطارهای حیواناتِ بار شده و اکثراً براسطه یك سیستم پیغام آوری ایکه از زمانه های سکندر مقدونی چندان تغیری نیافته،نگهداری میشد. تمرکز و تشریك مساعی قوتها دو اصل تغیر ناپذر جنگ پنداشته میشود، پیروزی در نبرد اکثراً منوط به هردو آن بود همان طوریکه در عین وقت و محل همزمان مرعی الاجرا گردد. یگانه ذریعه ایکه برطبق آن تنظیمها و قـومـاندانان را تحت اثر خویش در آورده میتوانستم و یا آنها را به خط سیر مطلوب سوق داده میتوانستم. همین تخصیص و یا دریغ نداشتن اکمالات و آموزش بود.

طوریکه قبلاً تایید نموده ام، اسلحه همیشه یك بخش حیاتی زنده گی یك افغان را تشکیل میدهد، تفنگ عصری موقف مرد حامل آنرا بلند میبرد، کسب سلاحهای سنگین و مهمات زیاد هدف عمده مجاهدین را تشکیل میداد که برای آن حاضر بودند تا هر گونه انعطاف نشان دهد، به حرف گوش فرا دهد، و هدایات را بپذیرد، تعهدا ت و ضمانت های داده شده من مبنی بر اینکه بعضی عملیات اسلحه و راکتهای بیشتر بدنبال خواهد داشت و یا اینکه طرف فاتح، اکمالات زیادی را بدست خواهد آورد بعضاً یگانه وسیله ای بود که بر طبق آن همکاری ایشانرا جلب مینمودم. معذالك، دست علف بخاطر پیشکش داشتم و در دست دیگر چوب دنده [illegible]ر راندن یعنی دریغ داشتن از اسلحه را دارا بودم اگر I.S.I چنین امتیازی فوق العا[illegible] را نمیداشت، در آنصورت وظایف من نیز بکلی نا امید کننده میبود.

هشتاد فیصد تمام اسلحه ومهمات غرض توزیع بعدی به تنظیمها تخصیص داده میشد، قوماندان باید مربوط بکدام تنظیم میبود تا از آن طریق اسلحه را دریافت میداشت، یگانه استثنا درین مورد وقتی بود اگر آنها غرض براه انداختن کدام عملیات ویژه برای کسب آموزش روی میآورد،لیکن در چنین صورت نیز اسلحه ایکه مستقیماً در اختیاری گذارده میشد از جمله سهمیه تنظیم خودشان میبود، متحدین امریکایی ما طرفدار این بودند تا اسلحه باید مستقیماً به قوماندان داده شود. قبل از گماشتن من همین سیستم رویکار بود که پیش از «رویداد کوئته» و تکوین ائتلاف همواره موجب چکیدن اکمالات میشد. تا اواسط دهه هشتاد چنین پالیسی دیگر ناقابل استعمال بود. این نیز یك مبادرت مهیب میبود اگر بخاطر کسب نتایج بهتر با احزاب هفتگانه وارد معامله میشدم، اگر چنین میکردیم و با صدها قوماندان رقیب که هر یك در فکر خواهاشت نفسانی خودش بودند کار به هرج و مرج و بی نظمی مطلق کشانیده میشد.

در هر سه ماه یکبار کنفرانس عملیاتی بین جنرال اختر، اینجانب و افسران من برتبه های دگرمن و یا بالاتر انعقاد میبافت. موضوع اصلی مورد بحث واخذ تصمیم همیشه در ارتباط به سهمیه اسلحه و لزومدید کدام تعدیل در اصول مقرارت جاری میبود. چنانچه من قبل از تقدیم سفارشات قطعی به جنرال، نیازمند رای آنها بودم. در کنفرانس این مسئله بارها موجب مناقشه طویل میشد و تصمیم نهایی در دست اختر بود،لیکن وی ندرتاً سفارشات ما را مردود میشمارید، ما بفرض طرح اهداف خویش مصروف کاری بودیم که بر بنیاد آن فیصدی برای هر حزب را تعیین مینمودیم. این فیصدی ها برای همیشه ثابت نمی ماند، چنانچه بدلایل عملیاتی دستخوش تغییر میگردید و کاهی سهمیه حزبیکه در کارزار جنگ از خود کهالت و عدم شایستگی

نشان میداد عمداً کاهش داده می شد چنین کاهش ها بطور تدریجی و بتعقیب اخطار شفاهی ایکه به رهبر تنظیم داده میشد، تعمیل میگردید.
محك و یا معیاریکه بر وفق آن ما این فیصدی های واقعبینانه را تدوین میکردیم کاملاً وابسته به شایستگی آنان در جنگ بود، تعداد اعضاء و صفوف حزب در مورد مطرح بحث نبود، مثلاً حزب یونس خالص بطور نسبی کوچك بود،لیکن مؤثریت و کارکرده گی رزمی آن در مقایسه با تظیم بزرگ مانند مجددی بمراتب بیشتر بود،محل بود و باش قوماندانان هر حزب در افغانستان یك موضع بسیار مهم گشته بود، اکثریت آنان دربیرون از محل خویش حتی اگر درداخل دره خود شان نیز میبود جنگ نمیکرد، فلهذا ارسال داشتن سلاحها به چنین قوماندانیکه دور از اهداف ستراتیژیکی می جنبید بیهوده و بیجا بود، هر حزب نیرومندتر در اطراف کابل فیصدی زیادي را تصاحب میشد درست مانند انهائیکه نقاط حساس مانند پایگاه های هوایی و یا خطوط اصلی ارتباطی دست به عملیات میزد، مقصد من از لفظ (نیرومتدتر) تعداد بیشتر مجاهدین در همانجا نه،بلکه تناوب حملات مؤفقانه در ان ساحه بوده است، من بخاطر تشخیص و ارزیابی این موضوع مرهون خدمت گذاری مسموعات مخابره ای بودم که همواره ادعاهای قوماندانان و احزاب را دال بر فعالیت ایشان بمن تثبیت و تصدیق مینمود، به همین ترتیب ما از عکس های فضایی C.I.A نیز مستفید میشدیم که بر اساس آن صحت خسارات ادعا شده تصدیق میگردید، من و افسران من به خصلت مبالغه آمیز و اغراق گویی قوماندانان خوب پی برده بودیم. کسب اطلاعات انفرادی، راپورهای هفتگی استخباراتی C.I.A و MIG وبالاخره وارسی محتاطانه کلیه اطلاعات واصله ازمنابع گوناگون بهترین راههای تصدیق کننده ای بود یعنی اینکه اصلاً کی می رزمید و کی نمی رزمید.
سپس ما به کنترول حزب بر فعالیتهای مشکوك مانند فروختن غیر قانونی اسلحه نظر میافگندیم. من اکثریت وقت کار خویش را به جمع آوری چنین اطلاعات اختصاص داده بودم. اگرکدام حزب قوماندان خویش را بدین ارتباط کنترول کرده نمیتوانست در ان صورت سهم آنان قطع میشد، بهرحال محکومیت فروش اسلحه بواسطه مجاهدین را باید به این گفته اقامه نمایم که بگمان من هیچ قوماندان شاید در افغانستان وجود نداشته باشد که کدام وقت اسلحه را فروخته و یاتبادله نکرده باشد، تا وقتیکه چنین کار بخاطر جهاد افغانستان بین مجاهدین صورت گرفته باشد، ما آنها را ابداً مجازات وتنبه ننموده ایم. گاهی در اوقات اضطرار چنین فروختن هایگانه وسیله جهت بدست اوردن غذا، بیرون کشیدن تلفات وزخمی ها، یا حراست عاجل از مهمات محسوب میگردید. اگر چنین فروش بخاطر متمول شدن و اسایش شخصی قوماندان در داخل پاکستان صورت میگرفت، در آنصورت ما در مقابل این قانون شکنی و تقصیر شدیداً وارد عمل میشدیم. چند رهبر میانه رویدین ارتباط در مقابل قوماندانهای خویش از سهل انگاری کار میگرفتند، یکی از دلایل آنها این بود که ایشان در مذیقه بودجه قرار دارند، کارمندان دایمی این احزاب که بیشتر تعلیم یافته گان غرب بودند به معاش ناچیز ماهوار یکصد دالریکه از طرف بنیاد گرایان به پرسونل خویش پرداخته میشد راضی نبودند. آنها مبلغ سه چند این معاش را بهمراه کرایه خانه حصول میداشتند. معذالك، یك فریب همیشگی فروش اسلحه موجود بود

ای مسؤلیت داشتم تا پروسه ایکه سلف من براه انداخته بود رونق وبسط دهم تا بدینوسیله تاکتیك ها «مرگ از هزار جناح» چنان خونریزی و پول تکانی ای را بوجود بیاورد که بالآخره خارج از تاب و تحمل گردد.

من به این وادار میشدم تا عملیات را مخفیانه تحت یك پرده دود آلود براه اندازیم اکثریت جنرالهای بالارتبه ارتش پاکستان در مورد وظایف من هیچ اطلاعی نداشت حتی اعضای خانواده من نیز از ماهیت اشتغال من واقف نبودند. من باید در گمنامی محض قرار میداشتم چون مصادر عالیه مملکت بکلی از مساعدت پاکستان به مجاهدین انکار میورزید. ورنه هیچ یك از مسؤلین امور اجازه نمیداد که پاکستانیها اسلحه مهمات و وسایل جنگی ایرا از طریق پاکستان در اختیار چریکها قرار بدهند، حتی یك عمل نارواتر این بود که آی. اس. آی مجاهدین را آموزش میداد عملیات جنگی ایشانرا پلان میکرد و بعضاً منحیث مشاور در داخل افغانستان بآنها همراهی مینمودند. البته در اختیار دادن سلاح دیگر راز پوشیده ای نبود، چون همه کس آنرا میدانست لیکن مهم این بود که پاکستان آنرا با وجود چنین حدس و گمانها ابداً نمیپذیرفت دیپلوماتها در تمام عرصه جنگ سیاست بازی های بهانه وار خویش را با سفراء پاکستان در مسکو و کابل و همچنین سفیر شوروی در اسلام آباد ادامه میداد.

چون نقش پاکستان بمراتب حساس بود و ازینکه من نمیخواستم کشور ما شرمسار و یا امنیت شان بمخاطره افتد، و نیز چون ارزومند عملیات جدی تر در برابر شوروی ها بودم لذا به تحریر در آوردن این کتاب بتعویق افتید. موافقتنامه ژینو حینیکه من در آگست ۱۹۸۷ بتقاعد سوق داده شدم در شرف اکمال بود، ولی تخلیه شورویها بنظر نرسید در حالیکه مجاهدین دست بالایی داشت. در مورد حصول اهداف شوروی شك و گمانهای بسیار کمی وجود داشت حالانکه پیروزی نظامی مجاهدین متبلور بنظر میرسید. من در ماههای اول تقاعد مصروف جمع آوری خاطرات زبده خویش در آی.اس.ای بودم ولی تالیف نمودن کدام کتاب هدف نبود. اصلاً دوستان من بشدت مانع چنین کار میشدند. اکنون که آواخر ۱۹۹۱ است کدام خطر سازش در چوکات رازداری دولتی ویا در مورد تعقیب جهاد متوجه من نیست. دیگر رازداری فعالیتهای مجاهدین آی.اس.آی و یادولت پاکستان مخفی نبوده دنیای خارج اگر نداند مردم ما باید اقلاً مطلع شوند. با بیرون آمدن شورویها مبارزه ایکه من در مقابل ایشان براه انداخته بودم دیگر فاقد اهمیت عملی شده است. اکنون تمام فعالیتهای آموزشی از جانب پاکستان متوقف و کمپ های تربیوی مسدود گردیده اند، پرسونل آی. اس. آی در داخل افغانستان به عملیات متوسل نشده و بالآخره مجاهدین نیز دیگر در ماورآ آمو از حملات خویش بر اتحاد شوروی باز آمده اند.

حتی سیستم توزیع اسلحه نیز دگرگون شده و در مقدار آن کاهش سریعی رونما گردیده است. کمیته، نظامی رهبران افغانی که من با آنها در مورد طرح عملیات کار میکردم منحل شده و جای آنرا یك سیستم جدید نظارت بر امور یعنی حکومت موقت افغان گرفته است. پس معتقد هستم که این کتاب مصدر خدمت ممد به آینده گان و تاریخ نویسان گردیده و برای رهبران سیاسی نظامی بحیث یك درس فشرده در آید. در مورد تجارب نبرد چریکي افغانستان را باید آموخت و یا اینکه بدینوسیله بر معلومات دست داشته افزوده گردد . اگر در آینده چنین دست آورد ها در نقطه دیگر مورد نظر

که غرض جبران کسر نقدی یك منافه صد فیصد را به آنان فراهم میساخت.
عامل آخری ایکه نزد ما مطرح بود عبارت از توانایی و اسطتاعت حزب و سیستم لوژستیکی خود آنان بود که همین اکنون تشریح خواهد شد. راه اطمینانی و قضاوت بر شایستگی و لیاقت حزب عبارت از معاینه و بررسی منظم سلاح کوت آنهابود. اگر افسران من راپور میداد که فلان دیپو هر وقت و حتی بعضاً برای ماهها همچنان مملو باقی مانده، این دلالت میکرد بر اشتیاق و تمایل کمتر آنان درجنگ واینکه آنها دیگر سهمیه بیشتر اسلحه را انسجام داده نمیتوانند. بیشترین مقصر درین مورد حزب مولوی محمد نبی بود، نبی ومقامات ارشد وی علیرغم داشتن قوت زیاد، قوماندانان برجسته در جبهه،صفوف بیشتر، و یك جنرال اسبق اردو منحیث نماینده نظامی، باز هم از بهبود بخشیدن مؤثریت خویش قاصر بود. درطرف مقابل سیاف قرارداشت که دیپوهای وی همیشه دارای کمترین مقداری بود.گرچه وی یگانه کسی بودکه مساعدت های مالي بسیار هنگفتی رامستقیماً ازپشتیبانان عرب خود دریافت میداشت.
فیصدی تخصیص عمده ایکه در سال ۱۹۸۷ به احزاب داده میشد ازین قراربود: حکمتیار ۱۸ - ۲۰ فیصد، ربانی ۱۸ - ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ - ۱۸ فیصد، خالص ۱۳ - ۱۵ فیصد، نبی ۱۳ - ۱۵ فیصد، گیلانی ۱۰ - ۱۱ فیصد و مجددی ۳ - ۵ فیصد را تصاحب میشد، یقیناً بنیادگرایان مقدار بیشتر یعنی ٦٧ - ۷۳ فیصید را از آن خود میساخت که موجب غم و غصه C.I.A بود. لیکن بادرنظر داشت معیارنظامی باید چنین میشد، انتقاد کننده گان من ملاحظات و گرایش های صرف سیاسی رامد نظر داشت که من خوشبختانه منحیث یك سرباز آنرا نادیده می انگاشتم.
من کلیه مخارج و تمام شد هر قلم اسلحه و فی مرمی از فروشنده تا فیر کننده را محاسبه نموده ام، این یك احصائیه واقعاً گیچ کننده ای بود، مخارج کشتی انتقالات ریل و موترلاری تا پشاور، سپس حمل و نقل آن به سرح و عمق افغانستان، ضرب درقیمت خرید آن که چند برابر آن میگردید. به احتمال قوی پر مصرف ترین بخش این سفر عبارت از قسمت نهایی خط اکمالاتی بود یعنی از تنظیمها تا به مجاهدینیکه این اسلحه را مورد استعمال قرار میداد. در بعضی مواردیکه اکمالات بکابل و ولایات شرقی منتقل میشد این بمثابه کوتاه ترین قسمت این سفر تلقی میگردید که در چنین حالت این مخارج کنترول پذیر بود، لیکن هزینه رساندن اسلحه به ولایات بحرانی شمال دائماً خیلی زیاد و در ۱۹۸٦ فوق العاده صعود نمود، درین وقت مخارج فی کیلو گرام به ۱۵ - ۲۰ دالر رسیده بود، بدینمعنی که رساندن یك دستگاه هاوان از مرزپاکستان تا نواحی مزارشریف تقریباً به یکهزار و یکصد دالر تمام میشد، در حالیکه قیمت یك بمب یا مرمی ان درحدود ٦٥ دالر بود. شگفت آور اینکه مخارج ماهانه هر تنظیم برای ترانسپورتیشن و مصارف مربوط آن به یك ونیم ملیون دالر میرسید.
C.I.A هر ماه بودیجه را در بانك تحت کنترول I.S.I جابجا مینمود، این پول بمنظور دفاتر احزاب، احداث ونگهداشت دیپوها، خریداری البسه و آذوقه، مدد معاش رهبران، معاشات بلند رتبه ها و کارمندان حزب، و تراسپورت پرداخته میشد، فقره آخیر یعنی تراسپورت مشتمل بود بر خریداری عراده جات و پرداخت پول به قراردادی هائیکه تداکات را بداخل افغانستان انتقال میداد، لیکن خریداری قاطر از چین (و سپس اسب ها از ارجنتاین) که C.I.A خود پول آنرا میپرداخت شامل آن نمیشد، هر

تنظیم بطور عادی این در آمد پول را در ظرف ده الی دوازده روز مصروف مینمود، تدارکات بجز پول نقد از طریق خط اکمالاتی فرستاده میشد که وارد دیپوهای احزاب در پشاور و یا کوئته میگردید. چقدر ترسناك بود وقتیکه بار اول از دیپوهای آنان در پشاور که محاط به خانه های شهر بودند بازدید نمودم، ترتیبات درست ذخیره سازی و یا امنیتی وجود نداشت،چنانچه آنها یك حالت شدیداً اتفاقی و غیر نظامی را از آن خود ساخته بود. تحویلدار یك سلاح کوت بر یك ماین پیشرفته ضد تانك نشسته و مصروف پخت و پز بر آتش چوب بود،کارها بطور فرعی رونق یافته بود و من سعی ورزیدم تا بودجه را غرض منتقل ساختن دیپوهای هفتگانه بفاصله چندین کیلومتر بیرون از شهر بدست آورم، لیکن پول اندکی فراهم گردید.

احزاب و قوماندانها منابع مالی دیگری در اختیار داشتند، قوماندانها تا اواخر ۱۹۸٤ در افغانستان مالیه های محلی ئی را در دره های خویش وضع نموده بود،لیکن مادامیکه شورویها وادی ها و قریه جات را بلا انقطاع کوبیدند، سیستم های آبیاری را درهم شکستند، محصولات زراعتی را به آتش کشیده و آنهاییکه زنده مانده آواره کیمپ ها نمودند در آنصورت وصول چنین مالیات نیز مستبعد گردید. سلاحهای به غنیمت جنگی بر بنیاد قانون اسلامی باید پنج حصه گردد که از جمله یك حصه آن تحویل دولت (تنظیم) میشوند، که مجاهدین بعضاً خریداری سلاحها و مهمات از پوسته های شوروی و افغانی رامساعد و ارزانتر یافته بود، من در رابطه باین موضوع بمقدارهای کم ولی در موارد بیشماری شاهدی داده میتوانم.

تا اندازه زیاد پول عرب این سیستم را نگهداشته بود. مقصود من از چنین پول نقد منوط به اشخاص ثروتمند و یا سازمانهای خصوصی جهان عرب بوده نه هزینه حکومت سعودی، بدون سر ازیر شدن این ملیونها دالر صدور اسلحه به مجاهدین اصلاً بصورت قطره قطره باید می چکید. مشکل این بود که تمام این منابع به میانه روهانه بلکه به احزاب چهار گانه بنیادگرا داده میشد بالاخصوص سیاف دارای وابستگی زیاد شخصی، مذهبی و یا علمی در عربستان سعودی بود. فلهذا خزانه وی همیشه مملو نگهداشته میشد، این بدین معناست که میانه روها بطور نسبی دارای مؤثریت کم بود، پس قلت پول عرب یکی از عواملی پنداشته میشد که عدم توانایی آنها در مؤثریت عملیات را در مقایسه با بنیادگرایان ثابت میساخت، عاید آنها کم ولی مخارج اداری و دفتری شان زیاده تر میبود، پس این در برابر ایشان یگانه مشکلی بود که آنها از پوره کردن معیار تخصیصی ما عاجز بودند.

مادامیکه لاری من سلاحها و مهمات جنگی را در دیپوهای تنظیمها تخلیه مینمود دیگر مسؤلیت توزیع آن به مجاهدین نیز محول تنظیمها میشد (بجز بعضی انواع بخصوص آن ویا اینکه جهت کدام عملیات ویژه مشخص میگردید) اگر اکمالات مذکور بدست بعضی قوماندانها نمیرسید، ویا کمبود آنرا احساس مینمود در آنصورت کار چندان از دست من پوره نبود. هر حزب دارای طرز العمل مختص در مورد انفاذ سهم به قوماندانهای خویش میبود، این سیستم بعضاً بر اساس یك فیصدی ثابت استوار میبود یعنی سیستم بسیار نا امید کننده ایکه بر طبق آن قوماندانها نواحی آرام و قوماندانهای همواره در گیر نبرد از عین مقدار اسلحه بر خوردارمیگردید، اکمالات بعضاً بخاطر توزیع بیشتر آن به یگانه قوماندان ولایتی ارسال میگردید، البته در

بعضی موارد بسطح ولایتی چندین قوماندان میبودند که آنها سهم قوماندانان خوردتر خویش را تقسیم مینمود. تمام قوماندانهای یك ولایت باید مواصلت ورزیده و سهم خویش را مستقیماً از پایگاه تنظیم در سرحد تسلیم میشد.

احزاب چطور اکمالات خویش را سوق میداد؟ این بمثابه یکی از عملیات های شدیداً بغرنج، بی نظم و نسق وضیاع وقت در جنگ پنداشته میشد. موترهای لاری و تراکتورها، گادی ها و شترها قاطرها و اسب ها و حتی شانه های خود مجاهدین نیز سهم خویش را در انتقال اسلحه ایفا مینمود.

تنظیم های بزرگتر تا ۳۰۰ عراده موترهای مختلف النوع دراختیار داشتند، اینها موترهای بظاهر ملکی ای بودند که با ترافیك عادی عبور ازمرز می آمیختند، برخی آن مشتمل بر لاری های افغانی خریداری شده در کابل بودند که مسؤلیت پیمودن سفرهای طولانی را داشتند. تعداد آنها در مقایسه با ترانسپورت I.S.I بیشتر بود که همواره سفرهای چندین روزه را درپیش رو داشته وبرگشت خالی آن در روزمابعد امکان نداشت، کدام لاری حتی برای هفته ها از اتحادیه حزب غایب میبود. بعضاً تمام خط سیر بولایات شمالی ویا غربی کشور پیموده میشد که سفر بیشتر از یکهزار کیلومتر را احتوامینمود،درحالیکه در برخی موارد ازاستعمال صرف حیوانات کار گرفته میشد، چنین روش بواسطه قوماندانها محلی افغانی در کشور ازطریق استعمال ترانسپورت اردوی افغان دگرگون میشد. یکی ازممیزات عمده جنگ این بودکه مجاهدین در برخی موارد جهت تحویلی اسلحه از لاری های دشمن استفاده مینمود. چنین رویداد ها ذریعه عملیات خرابکارانه در کابل و یا شهرهای عمده دیگر بوقع پیوسته که مشتمل بر ربودن عراده جات عسکری و خاد نیز میشد، در آنصورت چنین فعالیت ها رایگان صورت میگرفت، لکن این پول بود که عقربه ها را به چرخش در میآورد.

تنظیمها بواسطه لاری ها باربری خویش را به منزل دیگر خط تدارکاتی در سرحد انتقال میداد. در داخل نواحی مرزی پاکستان تقریباً پنجا و پنج نقاط عبور مرزی قرار داشت که در مجاورت منفذه های عمده سرحدی در پاراچنار و چمن (شمال غرب کوئته) واقع بودند. عراده جات بمنظور رسیدن به این نقاط مجبور بودند که از نواحی تحدید شده صوبه سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلی عبور نمایند (نقشه دوم ملاحظه شود). در سرتاسر این نواحی ارتش پاکستان، قوای محافظ و پولیس سرحدی همیشه فعال و مستعد میبود، آنها جوازنامه عبوری را کنترول و صلاحیت تلاشی نمودن موتر و اجازه رفتن را داشتند، ای،اس،آی بخاطر سهولت در پیشبرد کار جواز نامه «موتر آزاد» را به تمام لاری ها صادر نموده بود که بیانگر کلیه جزئیات لاری بجز محموله آن بود. به پوسته های امنیتی بر سر راه لیست همه آن لاری هاییکه از آن عبور مینمود داده میشد. این عراده جات صرف در اثنای سفر بسوی مرزها از تلاشی دادن مبرا بودند ولی حین بازگشت راجع به قاچاق مواد مخدره و یا اسلحه به پاکستان احتیاطاً مورد تلاشی قرار میگرفتند. این سیستم اکثراً نتیجه خوب میداد ولی تمام عیار نبود. در برخی موارد پوسته های پولیس بقصد اینکه تأخیر رخ ندهد «پولی» را بزور مطالبه مینود. رشوت ستایی و انسداد راهها یکمرتبه افزایش یافت، انکار و تمام انواع بهانه وعذر و همچنان تلیفون کردن به مقاماتیکه غایب و یا حضور نمیداشت، بالمواجه سبب توقف موترها برای چندین ساعت میشد.

شخصاً خود من وقتی به چنین مشکل توقف مبتلا شدم که جهت داخل ساختن مخفیانه نماینده پارلمان «ویلسون» به افغانستان راهی سرحد بودم. من یك افسر رابجلو اعزام داشتم تا اینکه به پوسته های پولیس گشزد نماید که موتر نباید بتأخیر انداخته شود، در پوسته اولی کی مامور ملکی ما را ببدون باز رسی «مدارك» از رفتن به جلو بر حذر ساخت، من کارد هویت نظامی خویش را نشان دادم، لیکن وی خواستار مطلع ساختن مقامات خویش در زمینه شد. مقامات مسؤل وی در دفتر حاضر نبودند که این خود موجب انتظار بیشتر ما گردید. بعد از مدت پانزده دقیقه من دیگر عصبانی و محترق شدم به وی هشدار دادم مبنی بر اینکه اگر ستون را بالا ننماید مجبوراً سه نفر محافظین خویش را که مسلح با ماشیندار های 'AK - 47 بودند امر خواهم کرد تا تمام انبار مهمات را در سینه شان خالي نماید،آنها نیز به قنداق ها دست زده و در نتیجه ستون نیز اجباراً از دم راه ما برداشته شد. سپس من به افسریکه بجلو رفته بود گفتم که چرا چنین شد وما از «راه هموار کردن» وی کدام اسایشی را محسوس ننمودیم. همین افسر هنگام بازگشت در موتر دومی نشسته و به افراد مسلح شان بمجرد رسیدن به پوسته امر هجوم بر پوسته را داد که متأسفانه گیرو دار شدیدی رخ داد.مامور مذکور در لابلای فریادهای معترضانه بسوی موتر کش کرده آورده شد. من مطئمن هستم که وی به فرا رسیدن فرجام خویش پی برد. این مرد بدبخت بعد از پیمودن پانزده کیلومتر که ضمن آن بحال گریستن و پوزش طلبی بود در کنار سرك رها ساخته شد تا چاره خویش را بنماید. افسر من این شخص نادرست از نقطه عصاره چشیدن بدور ساخت.

همه کس در مجاورت سرحد خصوصاً در نزدیکي پاراچنار، میرانشاه و چمن بگونه درگیر نبرد بود. درین نواحی بتعداد ده ها هزار آواره در کیمپ ها مسکون بوده، پایگاههای مملو از مجاهدین موقعیت داشت، صدها تن قراردادی های ترانسپورتی در حال گردش با حیوانات کرایی شان و دسته هایی از لاری ها غرض سفر نهایی بصوب نقطه آخری خط تدارکاتی در حال بارگیری میبودند، روزانه در شرایط مساعد جوی اسلحه و مهمات بلا انقطاع درحرکت بود. این نواحی در برگیرنده نقاط پرش عمده از پایگاه تدارکاتی مجاهدین بود. خط مرزی دیورند برای مجاهدین عین اهمیت دریای آمو به شورویها را داشت،قوماندانها جهت وصول تدارکات بدینجا رجوع مینمود، درینجا لاری های رسیده از پشاور و کوئته تخلیه میشد، و بالاخره این جایی بود که قطارهای حیوانات کرایی در آن تجمع و بارگیری میشد.

در اوایل هر قوماندان جهت حصول اسلحه همراه با اسپ های خویش که به یکصد نعل نیز میرسید وارد پاکستان میشد. لیکن حینیکه دیپوها مملو و اسپ ها تلف میشد، در آنصورت این سیستم نیز قطعاً کفایت نمیکرد. به هزارها تعداد حیوانات مورد ضرورت بود چون آنها نیز همانند انسانها تلفات میداد. ازینرو نیازی بیك انتظام معقول دیگر احساس میشد، یگانه وسیله اشخاص کرایه کش میبودند،علیرغم اینکه مزد آنها زیاد و هر سال بیشتر از پیش میگردید. این قرار دادی و یا کرایه کش صاحب معامله و مالك حیوانات بود که همواره با حیوانات شان داخل افغانستان گردیده و تغذیه آنرا نیز بر عهده میداشت. چون این کار معیشت و رزق وی را در برمیداشت لذا بواسطه مراقبت ونگهداشت خوب جانوران خویش این مسؤلیت مجاهدین

را نیز مرفوع میساخت. رفقا سی،آی،ای ما چنین سیستم را بدیده بد می نگریستند آنها بخصوص طرفدار این بودند تا چنین حیوانات ذریعه خود مجاهدین مورد استعمال قرار گیرند. من درین باره موافق نبودم بدلیل اینکه اولاً مجاهدین قادر به حیوان داری نبوده و در مورد نگهداشت جانوران کدام منفعت مالی برای خویش نمیدیدند؛ و ثانیاً اینکه نصف حیوانات باید بعوض اسلحه علوفه خویش را بار مینمود. من از تجارب خویش دریافته بودم که چنین کار در مقایسه با قراردادی ها پر مصرف و غیر مؤثر بوده است.

حیواناتی مانند شترها، اسپ ها وقاطرها بدین منظور استعمال میشد. شترها عموماً جهت پیمودن راههای طویل بسوی ولایات جنوبی ایکه زمین آن لم یزرع بود مورد استعمال داشت، اسپ ها سریع ترین حیوانات کرایی بحساب میآمد، تتوهای افغانی ایکه از قرنها بدینسو غرض انتقلات پرورده شده برای تأمین این وظایف مطابقت داشت. اسپ فواصل طویل را پیموده و در انتقال اکمالات از سرحد تا پایگاههای عملیاتی در ولایات نقش مهمی را ایفا مینمود. ما به اثر مردن ویا کشته شدن بیشتر آن در مراحل بعدی متوسل به وارد ساختن اسپ ها از کشور ارجنتاین شدیم. قاطرها در مقایسه با اسپ ها بمراتب کمتر بود چون نسلگری آن در افغانستان صورت نمیگرفت. قاطرها تا اندازه ای در پاکستان موجود بود ولی کشور چین فارم های قاطرها را دراختیار داشت که بحیث یك منبع اضافی اکمالات مورد استعمال قرار داشت. این حیوانات همیشته منحیث منتقلین عملیاتی و یا تاکتیکی کار میداد، قاطرها بطور عادی هاوان، ماشیندارثقیل ویا راکت انداز یك میله و مهمات آن را تا به نقاط اصلی فیر کننده و یامتصل به آن انتقال میداد، چنین قاطرها و اسپ ها در اختیار قوماندانها قرار داده میشد تا بدینوسیله آنها پایگاههای عملیاتی شانرا مداومت بخشیده که اصطلاح نظامی آن ترانسپورت بزور (F) میباشد یعنی ترانسپورتیکه اسلحه را مستقیماً به جبهه نبرد و یا متصل آن انتقال دهد. سی، آی، ای چنین جانوران را خریده و سپس در اختیار احزاب قرار میداد تا آنرا به قوماندانهای خویش محول سازند. این جانوران از حیوانات کرایه کشان بکلی جدا میبود.

خط عمده اکمالاتی بجز شاخه کراچی- کوئته از طریقه راولپندی پشاور تا به سرحد ممتد بود که ازینجا توسط شاخه های بیشماری به افغانستان گسیل داده میشد. من این سیستم تدارکاتی را با درخت مشابه میدانم که ریشه آن عبارت از کشتی ها وطیاراتی بود که اکمالات را از کشورهای گوناگون بپاکستان ارسال میداشت. تنه آن از کراچی تا به مرز گسترده بود،جائیکه شاخه های اصلی در امتداد آن واقع بود. این شاخه ها به صدها رشته های کوچك در داخل افغانستان منشعب گردیده که شیره گیاهی (سلاح و مهمات) را نثار جان برگها (مجاهدین) مینمود. بعضاً بریدن شاخچه های خورد وحتی بزرگتر صورت گرفته که بدین ترتیب درخت زنده مانده و شاخهای دیگری را رشد میدهد. البته صرف انقطاع ریشه ها و یا تنه موجب خشك شدن درخت میگردد. درمورد ما صرف شاخه ها معروض به حملات میبود. خطوط ارتباطی ما بر خلاف شورویها که منحصر به شاهراههای عمده بود، از ده ها راهرو و منافذ در کوهها و درهٔ ها عبور مینمود اگر بالفرض کدام سرك مسدود میشد در نواحی آن معبر دیگری سراغ میگردید.

در حدود شش خط سیر عمده بداخل افغانستان وجود داشت (نقشه ۹ ملاحظه شود)، در قسمت شمال عمده ترین معبر از چترال تا به دره پنجشیر، فیض آباد و ولایات شمال ممتد بود، این بحیث کوتاه ترین، ارزانترین و محفوظ ترین خط بسوی آن مناطق محسوب میشد. لیکن هر سال بیشتر از هشت ماه در اثر برف مسدود میبود، ما ازین راهرو صرف از ما جون تا اکتوبر استفاده نموده میتوانستیم. دیگر خط مزدحمی بود که از پاراچنار (منقار طوطی) از طریق علی خیل وارد ولایت لوگر میشد. این راه بحیث روزنه جهاد تلقی گردیده و در حدود چهل فیصد تدارکات ما از طریق آن عبور مینمود، این عبارت از کوتاه ترین معبر بسوی کابل بود که طرف یك هفته را در برمیگرفت. ما همچنان از این راه بسوی شمال نیز مستفید میشدیم که بعد از طی سفر در کوهها بالاخره با گذشت یکماه و یا بیشتر وارد بیابانهای مزارشریف میگردید. لیکن زیان واشکال دراثر ضدیت دشمن که میخواست چنین خطوط را مسدود سازد، بر سر این راهها وجود داشت، مادامیکه شورویها خواست فشار بر کابل را کاهش دهد در ولایت شرقی متوسل بیك سلسله تلاشی های جدی و کمین گیری های تباه کنی شدند.

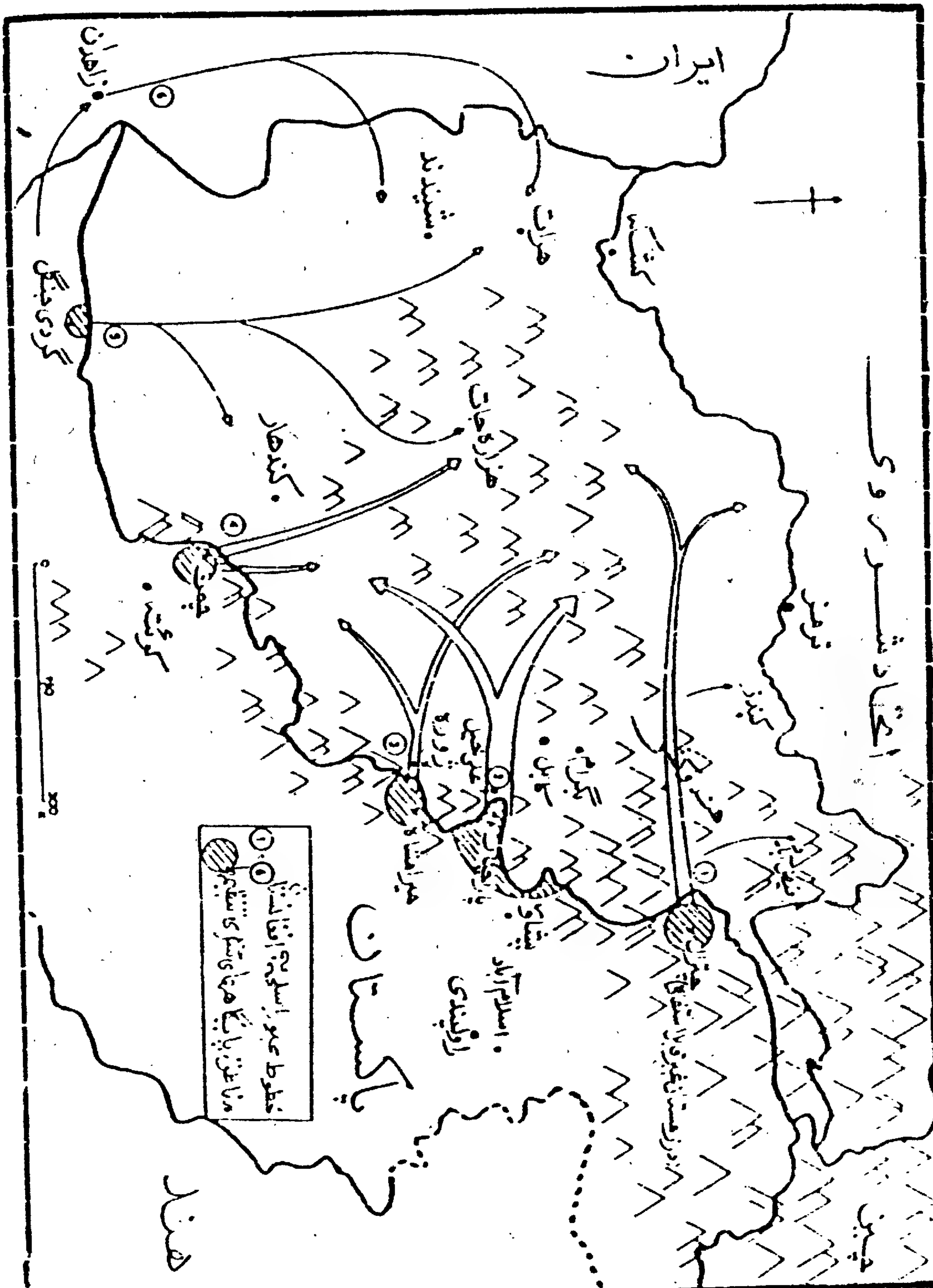
اندکی بعد در جنوب خط تدارکاتی سوم وجود داشت که از اکناف میرانشاه آغاز و ازطریق ژوره دو باره سری بولایت لوگر می زد. کاروانهای تدارکاتی بسوی جنوب در گردیز ویا غزنی بحرکت می افتید ویا اینکه به خط فوق الذکر درکوهها واصل میشد، این بحیث یك معبردیگر مزدهم تلقی میگردید ولی دسترسی دشمن بآن نسبتاً کم بود.

خط چهارمی، از کوئته آغاز گردیده سرحد را در چمن عبور به کندهار و ولایت هلمند میرسید، نیاز مبرم به عراده جات غرض نقل و انتقال محموله های تدارکاتی در کشور پهناور افغانستان آنی محسوس میشد، هدف ما این بود تالاری ها در ظرف یك روز و یا یك شب سریعاً وارد سر منزل خویش گردد، چنانچه عراده جات مظنون مورد حملات زمینی و یا هوایی قرار میگرفت.

سپس بفاصله ۴۰۰ کیلومتر درغرب، متصل بمرز ولایت هلمند پایگاه نسبتاً خورد و دور افتاده «گردی جنگل» واقع بود که جهت رفع احتیاجات ولایت هلمند، نیمروز، فراه و هرات مورد استفاده قرار میگرفت. این یك خط عریان و نامزدحم بود ازینرو عراده جات عابر مورد حملات واقع میشد، چنانچه کاروانهای فرستاده ما ندرتاً از طریق آن سالم عبور نموده اند. این مناطق خشك، پهناور و خیلی کم جمعیت بود که چانس هشدار دادن از کدام حمله قبل از وقع چندان امکان نداشت، لاری هاییکه ازین طریق راهی شمال میبود به آسانی از هوا مکشوف گردیده و بدین جهت همواره تحت هدف گیری هلیکوپتر های توپ دار و یا کمین هاییکه از قبل جابجا شده واقع میشدند، رسیدن به هرات ذریعه موتر لاری مدت یك هفته را در بر میگرفت.

راههای تدارکاتی داخل افغانستان

نقشه نمبر (۹)



بالاخره معبر ششمی از طریق ایران امتداد داشت، یك نظر اجمالی به نقشه نهم نشان خواهد داد که جهت رساندن سریع و محفوظ اکمالات بولایات فراه و هرات باید یك پیشروی طویل درغرب به امتداد مرز بلوچستان با ایران صورت گرفته سپس ۶۰۰ کیلو متر فاصله دیگر شمالاً در خاك ایران یعنی از زاهدان بسوی مرز ایران- افغان دربرابر هرات طی میشد که از نقطه نظر تیوری سفر سه روزه را ایجاب مینمود، لیکن در عمل وقت زیادی دربر میگرفت، علیرغم اینکه ما خط متذکره را استعمال مینمودیم ولی حتی برای مدت شش ماه نیز منتظر اجازه نامه ایرنیان میشدیم، سپس انتقال مقدار کم اسلحه مجاز بود در حالیکه هر کاروان بواسطه پاسداران انقلاب معاینه، تفتیش و همراهی میگردید. عین همین شیوه حینیکه عراده جات خالی دوبارهٔ بخاطر مراجعت وارد ایران میشدند مرعی الاجرا بود.

این بود چگونگی خطوط تدارکاتی ما که باوجود همه ای پیچیده گی ها مخارج وطوالت آن بگونه ای سرگرم فعالیت بود. چه رنجش و اعتراضات شدید قوماندان های ناراضی همواره وجود داشت مبنی بر اینکه آنها از اکمال اسحله در مضیقه گذارده شده اند. در برخی موارد چنین نیز شده، لیکن من از عدم جنگ آنها واقف هستم یعنی اینکه مجاهدین مذکور در اثر قلت مهمات به شکست مواجه گردیده و یقیناً چنین نقیصه در مدت زمان ۱۹۸۳ - ۱۹۸۷ رخ نداده است. اکثریت چنین قوماندانان وابسته به احزاب ناراسا بوده و یا قوماندانهایی بوده که دور از اهداف ستراتیژیك قرار داشته و یا اینکه تاب جنگ رانداشته در نتیجه دست به شکوه مینمود.

مشکل من در تهیه و تدارك نوع مؤثر اسلحه و در اختیار گذاشتن مهمات کافی به قوماندانان مستحق در مکان و زمان مناسب آن بود. نیل به چنین هدف همیشه سر آغاز پیروز عملیاتی محسوب میشد، مقدمات چنین کار باید ماهها قبل پیریزی میگردید. چنانچه بیشتر از (۹) ماه لازم بود تا بتعقیب آن عملیات در شمال انسجام میبافت، لیکن این عبارت از همان زمان غیر قابل اجتنابی بود که بین مفهوم و طرز پیاده شدن یك پلان طوری حایل گشته بود که خارجیها مانند C.I.A همواره از استدراك آن عاجز میماند.

☆☆☆☆☆☆☆☆☆

فصل هفتم

آموزش نظامی و تاکتیک ها

«سوق نمودن افراز آموزش نشده بجنگ
معنی بیرون انداختن آنها را میدهد»

«کانفس انالیست سیزدهم
پنجصدسال قبل از میلاد»

روز نامه «تایمز» انگلستان در آوایل اپریل ۱۹۸۷ راجع به محاکمه دو نفر جاسوس پاکستانی در کابل مقاله ای بچاپ رسانید، چنین گفته میشد که یکنفر آن مامور استخبارات نظامی و نفر دومی کار مند ضبط احولات بود که هر دوی آن درکندهار دستگیر شدند. آنها در اثر شکنجه به جاسوسی ویا فعالیت های تخریبی خویش اعتراف نمودند گرچه راپور شان واضح میساخت که اعترافات ایشان متناقص و ناقابل قناعت بوده است. آنها باوصف این بالترتیب به ۱۸ و ۱۶ سال حبس محکوم شدند. گذارندن چنین سزا در زندان مفتضح پلچرخی بمثابه کابوس غم افزایی بود، ازینرو برخی زندانیان به اعدام نیز ترجیح میداند، سفارتخانه پاکستان بالاجبار از شناسایی آنها انکار ورزید در حالیکه وزارت خارجه ما این قضیه را بحیث یك «شاهکار تبلیغاتی» قلمداد نمود.

من در مورد صحت و یا نادرستی این اتهمات چیزی گفته نمیتوانم، لیکن یقیناً میدانم که ما در I.S.I پرسونل نظامی پاکستان را از ۱۹۸۱ - ۱۹۸۶ همواره بداخل افغانستان اعزام داشته ایم. اری! کاملاً میدانم، چون این یکی از وظایف من بود که اشخاص زبده را برگزیده و آنها را در مورد امور محوله شان متوجه میساختم. بگمان اغلب این فعالیتهای شدیداً محرمانه بتعقیب منفصل شدن من از اردو هچنان ادامه یافته است، بآن هم باید واضح سازم که اشخاصیکه ما آنها را بداخل افغانستان اعزام میداشتیم جواسیس نه، بلکه نظامیان ارتش پاکستان بودند که با «شعبه افغانی» در I.S.I همکاری نزدیك داشتند. هدف از توظیف آنها پیوستن به مجاهدین ضمن برخی عملیات های ویژه بود. همچنان آنها بحیث مشاور عمل نموده و قوماندان را حین اجراء وظایف شان همکاری مینمود، این ماموریت انفجار دادن کدام پایپ لاین ویا تشدید حمله راکتی بر کدام پایگاه هوایی و یا صورت دادن کمین و غیره را در بر میداشت. در طی مدت زمان اشتغال من همیشه دو تیم پاکستان همزمان در افغانستان از ماه می تا اکتوبر مصروف فعالیت میبود. هر تیم نظر به فاصله منطقه مدت یك الی سه ماه را در جبهه سپری مینمود. هیچکدام تیم در مورد فعالیت گروه دومی اطلاعی

نمیداشت. این فعالیت ها در سال ۱۹۸٤ به اوج رسید،چنانچه در آن زمان کم از کم یازده تیم ارتش پاکستان مصروف چنین عملیات بودند؛یعنی هفت تیم در مقابل کابل،دو تیم علیه میدان هوایی شیندند و دو تیم دریگر در نواحی جلال آباد سرگرم عملیات بودند.

تمام این پاکستانیها داوطلبانی از پرسونل من در I.S.I بودند. افسران و کارمندانی از بخش های گوناگون ارتش پاکستان در I.S.I گماشته میشدند. جنرال اختر آنها را به مقامهای مختلفی استخدام واز میان ایشان افراد زبده و برگزیده را نزد من در «شعبه افغانی» توظیف میداشتند. آنها برای مدت دو- سه سال نزد من مانده و من ایشانرا نظر به صلاحدید خود در وظایف آموزش، عملیات و یالوژستیك می گماشتم. من همواره میپرسیدم که کی خواهش رفتن به افغانستان را دارد. در چنین صورت از میان داوطلبان اشخاص مطلوب و مؤثر را غرض مأموریت ویژه بر میگزیدم. یك تیم بطور عادی باید مشتمل بر یك افسر (عموماً برتبه جگرن)، یك افسر برتبه معمولی و بالاخره یك افسر پائین رتبه میبود که از میان ایشان یکی باید پشتو زبان میبود. من ایشانرا در مورد خطرات متوقعه بر حذر ساخته وجداً تأکید میورزیم که به هر صورت باید از دستگیری اجتناب ورزند،چون این کار موجب افشاءسازی پشتیبانی مخفی حکومت پاکستان از جهاد خواهد گردید، ما از هر چیز حتی از شناسایی ایشان منکر شده میتوانستیم، لیکن آنها در صورت دستگیری متحمل شکنجه های طویل و شرم آوری میگردید. ازینکه هر کس دارای کدام نقطه ضعیف بوده ازینرو شاید ضمن کدام محاکمه علنی پرده ای عملیات ما بشیوه تبلیغ آمیز برداشته میشد، ما هیچ کس را در عوض دستگیری به خودکشی تشویق نه نموده و کدام تابلیت سمی را نیز توزیع نمیکردیم،چون این کار مخالف اسلام است، ولی مکرراً اصرار میورزیدیم تا بگونه ای از کدام منفذه فرار نموده و یا اینکه بناچنار در نبرد رویا روی باید کشته شود، در چنین صورت مجاهدین جسد وی را حتی الوسع از صحنه میکشید. به عین ترتیب اگر کدام پاکستانی جراحتی بر میداشت، نیز به ترتیبی از صحنه خارج ساخته میشد.

تمام افراد من که عازم‌افغانستان میشدند جهت آماده گی خود آراستن مجاهدین همسفر خویش وقت کافی در اختیار می داشت. اگر به رفتن کدام هیئت و انتخاب قوماندان تصمیم گرفته میشد، در آنصوت تیم مذکور قوماندان مورد نظر و مجاهدین وی را تحت آموزش قرار میدادند، گرچه اینها تاختم دوره کورس از همراهی استادان خویش واقف نمیشدند. آموزگاران از همین وقت ریش میماند و همانند مجاهدین ملبس میشدند تابدین ترتیب از چریکهای همرزم خویش فرقی نداشته باشند.

این افسران ارشد وپائین رتبه همانند مجاهدین محرومیت ها ومشقت ها را تحمل مینمودند، خدمات عقب جبهه مانند رساندن غذا و یا خارج ساختن ایشان در اثنا زخمی شدن مهیانبود. نقش ایشان بمثبه مشاورین ویژه نظامی بود. در زمرهٔ وظایف ایشان راهنمایی همه جانبه عملیات نظامی و یا نقش قوماندان، آموزش دادن مجاهدین در ارتباط به مواضع، مساعدت در مسایل تدافعی مواضع، همکاری با قوماندان در قسمت طرح و بمورد اجرأت در آوردن پلان عملیات و بالاخره در صورت ضرورت اشتراك در نبرد شامل بود. علاوه برین، من بر اطلاعات ایشان متکی میبودم، یعنی اینکه در جبهه چه میگذرد، این تیم هابخش خیلی مهم و حیاتی سازمان

باشد پس نوشتن این کتاب نیز دارای ارزش مبسوطی خواهد بود.
بعد از سپری شدن سه سال شرایط برای مجاهدین در افغانستان بوخامت گرویده است در فبروری ۱۹۸۹ حینیکه آخرین سرباز شوروی افغانستان را ترک میگفت همه کس منتظر پیروزی مجاهدین فقط در ظرف چند هفته بود. مقاومت کابل در شرف سقوط بود اهالی آن در شرایط قحطی بسر می بردند، قوای نظامی نزدیك به تسلیم شدن بود، و بالآخره دیپلوماتها خارجی نیز مصروف برچیدن بار وبنه خویش بودند. اوضاع و احوال شبه سایگون در شرف و قوع بود. تمام ناظرین افغانی جشن پیروزی مجاهدین را پیشگویی مینمود و اختلاف عمده شان صرف درین بود که ایا چنین یك فتح در ظرف چند هفته نصیب شود و یا اینکه در ظرف چند ماه ولی این موفقیت ابداً نصیب نشد. چنین کار برای یك نظامی که که تا این حد آغشته باشد بحیث یك نا امیدی فاحشی محسوب میگردد. بچه طریقی پیروزی مجاهدین ربوده شد از اینرو کتاب دست داشته این علت را توضیح خواهد کرد.
بهر حال من تاریخ این جنگ افغان را تشریح نکرده بلکه هدف این بوده تا نوشته مذکوررا مستقیماً به آن حوادثی همکنار سازم که چطور پدید آمده و علت آن چه بوده است. من سعی به خرچ میدهم تا کار کرده گی ارتش چریکی، چگونگی عملکرد آن و سر انجام شکست و توانایی آنرا تشریح کنم تا بدینوسیله علل فوق الذکرنمایان گردد چنانچه من شاهد آن بوده ام که چرا درماههای مابعد خروج شوروی پیروزی نصیب مجاهدین نشد.
قسمت عمده علل که من تشریح میکنم قبلاً بمحضر عام آورده نشده ازینرو در مورد عنوان کوچك این کتاب سعی ورزیده ام تا ناگفتنی های من حتی الوسع عملیات فعلی و آینده در افغانستان را دگر گون نسازد. درینجا برای بار اول واقعیت ها در مورد حمایت دولت پاکستان از مجاهدین در عرصه های تربیه، لوژستیك و عملیات جنگی بر ملا میشود. در مدت زمان چهار سال من برین سمت بتعداد هشتاد هزار مجاهد تربیه نظامی شده به صدها هزار تن اسلحه و مهمات جنگی به آنها توزیع گردیده چندین بلیون دالر بخاطر اکمالات گزاف لوژستیکي خرج شده و بالآخره گروپهای آی.اس.آی منظماً در پهلوی مجاهدین وارد افغانستان شده اند. چه برخی از انگیزه و اقدامات امریکا که من به آن اشاره میکنم تا حد ممکنه بازگو نخواهد شد. اگر حدس من راجع به برخی مسایلی که ظاهراً رخ داده همانطور نباشد ودر مورد علت بعضی حوادث مانند تصادم هوایی که منجر به کشته شدن صدر ضیاء گردید شکی وجود داشته باشد. پس در آن صورت سعی خواهم ورزید تا مدارك عینی را صادقانه بر ملا و سپس نتایج آنرا در یافت خواهیم کرد. البته این استنتاج ها کاملاً بر پایه شخصی استوار بوده به استثناً انکه از مغزم نمیوان دور شود. ازینرو احتمال دارد برای همیشه مردد و مشکوك باشم.
کتابهای متعددی راجع به این جنگ تالیف گردیده که بعضی آز آنها ضربات وفشار های جنگ را سالیانه به هر دو جناح تشریح میکنند در حالیکه بیشتر آنها صرف بر پایه سفر ژورنالیستها بهمراه مجاهدین استوار میباشد. طوریکه مؤلفین چنین کتابها همواره در تملق یك گروه و یا قوماندان مشخصی که میزبان وی بوده قلم فرسایی میکنند. پس در چنین صورت برای مردمیکه میخواهند بفهمند در افغانستان

استخباراتی من راتشکیل میداد. چنانچه اطلاعات ایشان نه تنها در عرصه فعالیت های دشمن بلکه در بارهٔ عملکرد خود مجاهدین و قوماندانان آنها نیز اهمیت بسزایی داشت، من بخاطری بر این اشخاص اعتماد داشتم که اغراق گویی و مبالغه نمی کرد و از کمزوری مجاهدین ویا نقص آموزش آنها چشم پوشی نمیورزید. اطلاعات آنها نقش بسزایی در پلانهای آینده مقرر نمودن قوماندان مطلوب، ویاچگونگی پروگرامهای آینده آموزش نظامی داشت، لیکن من قبل از کسب اطلاعات باید منتظر عودت ایشان به پاکستان میشدم، چون هیچ یك ازین تیم ها کدام دستگا بیسیم را بدلیل این ترس انتقال داده نمیتوانست که دشمن مبادا امواج آنرا کشف نماید.

آینرا باید بپذیرم که من از آوان اشتغال خود در I.S.I مخالف درگیری پاکستانیها در عملیات فعال در افغانستان بودم. من دریافتم که خطر دستگیر شدن خیلی ها گزاف تمام شده و مصائب زیادی متوجه پاکستان و بدینوسیله متوجه جهاد میگرداند و بالاخره چنین رخداد انتفاع تاکتیکی را بشدت تحت شعاع قرار میداد. من بر سر این مسئله با جنرال اختر جر وبحث ها و مناقشات جدی را میداشتم لیکن خواسته های من مورد ارتداد واقع میشد، من باید اینرا می پذیرفتم چون وظیفه من ایجاب مینمود که باید چنین تیم راحتی الوسع سازمان دهم، در واقع بر تعداد چنین تیم ها نیز افزودم، این گروپهادر تمام مدت همان شش سال (۱۹۸۱ - ۱۹۸۶) وظایف خوبی را انجام دادند. هیچگونه غلطی و تقصیر جدی رخ نداد و نیز هیچکس دستگیر ویا کشته نشد. این اشخاص مایه اعتبار و آبروی ارتش پاکستان بود. هر چند به فرد فرد آنها مدالهای مهارت مسلکی و شهامت تفویض گردید که معادل نشان «ستاره نقره» ایالات متحده و یا «صلیب نظامی» بریتانیا بود، لیکن این طور تمجید ایشانرا برای نخستین بار به استماع مردم میرساند.

میخواستم تا افسانه های را باطل سازم که ذریعه وسایل تبلیغی شوروی وعده زیاد ژورنالیست ها به رخ عامه کشیده شده بود. تا زمان خروج شورویها ازافغانستان در ۱۹۸۹ هیچکدام آموزگار امریکایی و یا چینایی در آموزش هیچ نوع سلاح به مجاهدین سهم نگرفته اند. حتی سیستم های کوچك و خیلی عالی مانند دستگاه دافع هوایی «آیرلنکن» وبعدها راکت زمین به هوایی «ستنگر» نیز همیشه توسطه معلمین پاکستانی به مجاهدین تدریس میگردید. این مشی عمدی و بسیار محتاطانه ما بود که به هیچگونه تغیری تن در نمیدادیم علیرغم اینکه از جانب C.I.A و سپس از طرف وزارت دفاع امریکا فشارهای زیادی وارد ساخته میشد. امریکائیها از همان ابتداء میخواستند تا در توزیع اسلحه، رویدست گرفتن عملیات و آموزش دادن چریکها سهم فعال داشته باشد. لیکن مابرپالیسی خویش تا خروج آخرین سرباز شوروی از افغانستان پیروزمندانه اصرار میورزیدیم.

ما بخاطر چنین میکردیم که تنظیمها از ارتباط مستقیم با امریکائیان حساسیت شدید نشان میداد. آنها دریافته بود که چنین فعالیتها تکثیر خواهد شد، معذالك رسانه های تبلیغی شوروی و خاد این جنگ را جهاد نه،بلکه بخشی از مبارزهٔ جهانی سرمایه داری علیه کمونیزم تلقی خواهد نمود. ما همچنان به آموزگاران پاکستانی خویش اطمینان زیاد داشتیم چنانچه عملکرد و رویدادهایی در جبههٔ این ادعا را بخوبی ثابت میساخت.

من دیدارهای جناب «کیسی» از سه کیمپ آموزشی ما را در سال ۱۹۸۶ خوب بیاد دارم هیئت C.I.A در همه این کیمپ ها پرششهای کنجکاویانه را از آموزگران مینمودند. یك مامور عالیرتبه امریکایی بطور غیر مترقبه از عده زیادی به پشتو چنین سوالهایی نمود: از کدام وقت این کورس را تعقیب مینمائید؟ آیاسابقاً در اردوی افغانستان بوده اید؟ آیا قبلاً این اسلحه را در افغانستان مورد استعمال قرار داده اید؟ جالب اینکه همه آنها از هشت روز بدینسو تحت آموزش بودند که ماشیندارهای ثقیل، هاوان، راکت و تفنگ های پسلگد را باطمینان مطلق مانند یك سرباز مجرب و کار آموزده فایر مینمود، آقای «کیسی» بیشتر از همه تحت تأثیر رفت. وی همان شب حیرت و تحسین خویش را طی ضیافتی به رئیس جمهور ضیاء در مورد یك دست آورد خیلی عالی در چنین یك زمان کوتاه ابراز داشت، ضیاء تقریباً یك ماه بعد خود شان از نزدیك این پروسه را مشاهده نمود، وی نیز از چشم دید خویش متحیر گشت و از بسی خوشی اینجانب را متهم به این ساخت که گویا نشانه بازان ماهری را برگزیده ام. من گفتم که شما خود تان کدام کسی را انتخاب نمائید. وی چنین نمود و نتیجه حاصله را متوسط قلمداد نمود، وی اولاً رضائیت نشان ندادولی در پایان روز چنین اظهار نمود «کاش اردوی مابقدرنصف این معیار نشانه گیری را میداشت» که در آنصورت ما به آموزگاران امریکایی نیز هیچ نیازی نمیداشتیم.

ایالات متحده صرف آموزگاران نظامی مارا آموزش میداد. امریکائیها در ارتباط به سلاحهای جدیذ مانند راکت های دافعه هوا که در اختیار آرتش پاکستان قرار داده نشده بود برای مدتی کورس آموزش را به معلمین پاکستانی دایر نموده که ایشان بالنوبه مجاهدین راتحت آموزش قرار میدادند.

من بتعقیب استخدام خود مسئله توسعه و بهبود کورس های آموزشی را بلا تأخیر با جنرال اختر در میان گذاشتم. تا سال ۱۹۸۳ صرف سه هزار مجاهدی در دو کیمپ واقع در پاکستان تحت فراگیری نظامی قرار گرفته بود. ما درین مورد همنظر بودیم که این تعداد بکلی ناکافی بوده و ماهوار یکهزارنفر باید از چنین کورسها فارغ شوند. عده بیشتر همکاران مانیل به چنین هدف را خارج از امکان دانست.

نزد من و جنرال اختر منحیث سپاهیان مجرب ثابت بود که ما بدون حصول آموزش درست اصلاً مجاهدین را به سیاه چال میفرستیم. ازینکه نوع و مقدار اسلحه رویه افزایش بود، بهمان اندازه نیاز مبرم به آموزش نیز جدی تلقی میگردید لیکن در ارتباط جنگ چریکی افغانستان مسئله آموزش در رأس همه قرار داشت، مسئله آموزش در جنگ که مابرآن کنترول مستقیم و یا رسمی نداشتیم، همانند اکمالات اسلحه اهمیت،کلیدی را در آنچه ماخواهاتآن در جبهه بودیم داشت، ما اسلحه ایرا مانند راکت اندازها ویا مواد تخریبی از طریق سهمیه یکی تنظیم جهت براه اندازی کدام عملیات ویژه بآن قوماندان هایی میدادیم که خود و پرسونل شان ارج فراوان به آموزش میداد، معهذالك ما پالیسی تمام عیار خویش را بمورد اجراءقرار میدادیم، اهداف سختی را غرض حمله بر میگزیدیم، اسلحه را فراهم میساختیم، بالاخره هر آنچه برای آموزش لازم می افتید فراهم آوردیم تا بدینوسیله هدف ما تحقق یابد.

قوماندانها بمثابه افغانان بندرت فرصتهائیکه موجب افزایش حیثیت خود شان میگردید، از دست میداد. ما به آن عده قوماندانها پیشنهاد آموزش و قول اسلحه

میدادیم که حاضر به عملیات ویژه در مناطق خویش بودند، این امر بخودی خود حیثیت چنین قوماندانهارا بلند میبرد. اگر آنها مؤفق میگردید، در آن صورت آموزش زیادی کسب و سلاحهای ثقیل تر و بهتر در اختیار شان گذارده میشد که این خود موقف ایشانرا بمثابه قوماندان بلند میبرد، آری! مشی مابدین طریق بآسانی مرعی لاجرا بود، ازینکه ما قادر به اوامر مستقیم به قوای خویش درجبهه نبودیم پس تدارک اسلحه وسهم گیری در آموزش یگانه طرح استادانه ما بود که به اثر آن پالیسی خویش را تطبیق مینمودیم.

این برای ما یك مسئله بنیادی بود تا آموزش باید بر منوال راهنمایی دسته جمعی استوار باشد، یعنی اگر هدف انفجار دادن پایپ لاین تیل میبود در آنصورت کورس باید صرف در ارتباط به پروسه ویرانکاری دایر میشد. به قوماندان هدایاتی در مورد تاکتیك های کار گذاری مواد منفلقه، طریق رسیدن به پایپ لاین، مضطرب و تحدید کردن پوسته دشمن، جای مناسب کار گذاری ماین ها غرض به دام کشانیدن ترمیم کاران بعد از یورش ویا در صورت عکس العمل احتمالی شورویها تدریس میگردید، در حالیکه به افرادی وی اکثراً طرق استعمال مواد منفلقه و چگونگی مسایل انفجاری تدریس میشد، در پایان کورس آنها مرخص شده و تمام مسایل را با افسر کورس در میان میگذاشت و در اخیرمقداری از مواد انفجاری نیز به آنها سپرده میشد.

کورسهای ما بخاطر گنجایش زیاد و تراکم متواتر جاری بود که درس نظری ویا مشق های تصنعی بسیار کم جریان داشت، اسلحه ازنخستین روز به اشتراك کننده گان توزیع وقدرت نشانه گیری ایشان بزود ترین فرصت ارتقاً میبافت، ما بعضاً دوره تعیین شده کورس ها را کم ساخته ولی مدت آموزش روزانه را زیاد مینمودیم. کورسهای آموزش ما بدون وقفه در سال ۳۶۵ روز دایر میبود. تسلسل مذکور برای آموزگران چندان گران تمام نشده در حالیکه نزد آموزگاران بمراتب طاقت فرسا بود و ما سعی داشتیم تا اوقات استراحت آنها را محتاطانه دقیقانه انسجام دهیم. ما همچنان کورس های آموزشی ایر برای آنعده مجاهدین رویدست گرفتیم که از کورسهای دیگر باغرات عالی فارغ گردیده بودند. این اشخاص بعداً بمواضع شان در افغانستان مراجع نموده و کورسهای کوتاه مدت آموزشی را سازمان میداد. تیم های سیار آموزگاران پاکستانی نیز بارها وارد افغانستان میشدند تا طبق موافقه ما با تنظیمها کمك را در محل مساعد به معلمین مذکور بنمایند. ما همچنان رؤس مطالب و دیگر مساعدتهای آموزشی را فراهم میساختیم. وقتیکه این معلمین محلی تجارب کافی حاصل مینمود در آنصورت تیم های آموزشی سیار ما نیز دیدارهای کوتاهی نموده و صرف راهنمایی و مشوره میداد.

ما در اواخر ۱۹۸۳ در پاکستان صرف دوکیمپ آموزشی داشتیم که در هر کدام آن بتعداد دو صد نفر اشتراك داشت، این تعداد تا اواسط ۱۹۸٤ بیك هزار نفر در ماه رسید، در حالیکه در سال ۱۹۸۷ تعداد این کیمپ ها به هفت ارتقاء نمود که چهار کیمپ آن در مجاورت پشاور و سه متباقی در نواحی کوئته استقرار یافتند. این پروگرام خورد کنند پول و پرسونل زیادی را ایجاب مینمود که خوشبختانه جنرال اختر هر دو ضروریات را بزودترین فرصت مرفوع ساخت، معذالك قوس صعودی این پروسه بنز آغاز یافت، چنانچه در سال ۱۹۸۱ بتعداد بیست هزار مجاهد ازین پروگرام ما

مستفید گردیده اند. ما در سال ۱۹۸۵ بتعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ بتعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم. این مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که تا زمان انفصال من از I.S.I در ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال کم از کم هشتاد هزار مجاهد در پاکستان تربیه نظامی دیده در حالیکه تعداد بیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته اند. فلهذا من به پرسونل خویش که نه قبل از این به چنین کار طاقت فرسا فرا خوانده شده و نه بعد از آن خواهد گردید، سلامی میدهم.

استقرار یك کیمپ آموزشی و استتار آن مانند کدام کیمپ نظامی ویا پولیگون مسئلهٔ ساده نبود. جنبه آموزش نیز مانند سایر فعالیتهای ماشدیداً مخفی نگهداشته میشد. هیچکس خارج از «شعبه افغانی» در مورد عملکرد ما قطعاً آگاهی نداشت. چنانچه ما مردم، سیاست مدارها، عمال دشمن ، ارتش پاکستان و بالاخره اقمار جاسوسی شوروی را از محل وحدود هرکیمپ غافل نگهداشته بودیم. این ایجاب مینمود که صرف ما باید از کیمپ های خویش مطلع و از چشم غرض آلود باید کاملاً مخفی نگهداشته میشد. چنین تدابیر در کفتار آسان ولی درعمل خیلی ها دشوار بود.

معمول این بود تا رفت وآمد به کیمپ از پشاور ویا کوئته باید هنگام شب صورت گیرد، حتی اینکه تمام آموزگران بوسیله لاری ها در تاریکی محض آورده میشد که بدینوسیله آنها از تعین موقعیت خویش کاملاً بی خبر میبودند. کیمپ ها تمام امورات، سهولتها و شبکه آبرسانی خودش را میداشت، ما کیمپ ها را در نزدیکی کدام مرکز نظامی و یا ساحه تطبیقات آن استقرار نداده و همچنان محلی را بدین جهت انتخاب نمیکردیم که مورد گشت و گذار مردم باشد. اگر در جای مطلوب قرار میگرفت بکلی از زمین و هوا مخفی نگهداشته میشد. استتار از هوا خیلی مشکل بود و مابراین مسئله ذریعه دسپلین جدی ستر و اخفا و پنهانسازی فائق آمدیم. بعبارهٔ دیگر مابر سرکها ویا راهروهای موجود در نواحی کیمپ اکتفا مینمودیم. چنانچه از فضا هیچ چیز دیگر بجز راه هاو سرکهای نو سخاته واضح دیده نمیشود.

دشوارترین مسئله در ارتباط به تعیین محل این بود که ما باید همه اسلحه خویش را مورد استعمال قرار دهیم. ما تنها اسلحه خفیف نه،بلکه هر روز به پیمانه وسیع هاوان ها، ماشیندارهای ثقیل، راکتها، اسلحه دافع هوا و راکت های زمین به هوای ضد طیارات را انداخت مینمودیم. درچنین صورت هرکس چنان صداهایی را میشنید و شبهنگام چنان مرمی ها رسام رادر هوا مشاهده مینمود گویا اینکه کدام نبردی در جریان باشد.

اصولاً ضوابط و موازین «شرایط امن» دست و پای ما را بسته بود ولی اگر به رعایت آن تن در میدادیم در آنصورت ۹۵٪ انداخت خویش را نیز باید قدغن مینمودیم. معذالك ما انداخت میکردیم و از خدا میخواستیم تا کسی بآن پی نبرد و کدام رویداد ناگوار نیز رخ ندهد. خدای متعال و جنرال اختر مهربان بود، چنانچه در مورد کدام افتضاحی بجز یك تصادف کوچك رخ نداد. یك وقت حینیکه جنرال اختر جهت مشاهده انداخت راکتهای بلوپایپ و سام هفت علیه اهداف روشن شده پاراشوتی حضور داشت، طیارات قوای هوایی پاکستان بطور غیر مترقبه در هوا ظاهر گشت ومن بیدرنگ امر آتش بس را صادر نمودم. جنرال اختر استفسار نمود که چرا قوای هوایی بر فراز اینساحه بپرواز درآمده اند و آیا به آنها هشداری داده نشده است؟ وقتیکه من

این مسئله را روشن ساختم بسیار اشفته شد و دیگر با بی میلی محض جریان را ملاحظه نمود. بعد از چند دقیقه طیارات بیشتری ظاهر شدند که ما نیز انداخت را متوقف ساختیم. این رخداد وقت زیادی در بر گرفت تا جنرال اختر را در مورد مجبوریت های خویش راضی نمایم. این جای بس تعجب است که ماهیچگاه با کدام حادثه ناگوار بر نخورده ایم.

ما کیمپ های خویش را بارها از جای خود منتقل میساختیم بدلیل اینکه بر تسویه موقعیت آن مظنون میشدیم. اگر کدام کس ملکی به ساحه سر میز ماکذباً مسئله تطبیقات نظامی را در لباس مجاهدین پیش کشیده و صبح آینده ازین محل رخت برمیبستیم این گونه تغیرمکان های عجولانه موجب درهم گسیختن پروسه اموزش گردیده ولذا ما باید جاهای مختص دیگری نیز سراغ میداشتیم. خوشبختانه برچیدن و انتقال خیمه ها چندان کار مشکلی نبود و میتوانستیم کدام محل را با سرعت هر چه بیشتر تخلیه نماییم.

از جمله تدابیر دیگر احتیاطی این بود که ما تا اواخر ۱۹۸۵ با هیچکدام کیمپ تربیتی خویش ارتباط مخابره نداشتیم. استعمال تلیفون بکلی نا مطمئن بود و من ازین بابت در هراس بودم که مبادا مخابرات شوروی مکالمه های ما را ثبت و به چنین محلات پی ببرند. سی، آی، ای در اواخر همین سال دستگاههای بیسیم امنیتی را بما داد که آنرا درکیمپ های خویش نصب نمودیم. این دستگاه ها سپس موجب داستانهای عجیب و غریبی شد.

یکی از درد آورترین جنبه های مواظبت نیروهای چریکی عبارت از عدم امکان مخابره عاجل و مطمئن باقوماندانان متشتت بود. من بکلی میدانستم. که نبودن مخابره بهتر از مخابره نا مطمئن است. فلهذا ارتباط را بواسطه قاصدان مخفی ترجیح دادیم که باکندی ولی دقت کامل تأمین میگردید.

من در مورد این مشکل ماهها سرگرم مذاکره با متخصصین C,I,A بودم تا اینکه سر انجام قادر به دریافت دونوع دستگاه شدیم. یکی دستگاه امواج طولانی بنام (Burst Communication) که قادر به مخابره ای تا یکهزار کیلومتر بود، دیگری دستگاه امواج کوتاه بنام (Frequency Hopper) بود که تا ۳۰ - ۴۰ کیلومتر مخابره میتوانست. تکنالوژی دستگاه اولی یعنی Burst خیلی مؤثر وقادر بود تا یکهزارالفاظرا در ظرف چند ثانیه مخابره نمود که بالکل مطمئن و مخفی باقی میماند، من خواستم تا

دستگاههای Burst رابطور عملی در پروان (حکمتیار)، پغمان (سیاف)، مزار شریف (ربانی) و کندهار (خالص) مستقر و دستگاههای امواج کوتاه را در اختیار قوماندانهای ارشد هر حزب قرار دهم این امر ما را قادر میساخت تا با سایر گروپها در مسافه ۳۰ - ۵۰ کیلومتر از طریق Burst ارتباط قایم نماییم، در نظر بود دستگاههای دیگر امواج کوتاه در خود کیمپ های آموزشی نصب گردد، من نیز بدنبال موافقه رهبران در صدد تعمیل آن شدم لیکن ایشان بمجرد مواصلت دستگاههای Burst خویش قبول نه نمودند. این امر ما را وادار به تجدید نظر درپلان خویش نمود و ناگذیربطور علیحده با هر تنظیم سلسه ارتباط جداگانه را قایم ساختیم که این خود موجب دشواریهای بیشتری شد.

ما برای اپریترهای احزاب یك کورس بیست هفته ای بشمول آموختن زبان انگلیسی دایر نمودیم. اولین دسته این دستگاه ها درسال ۱۹۸۵ بهمراهی چهار-چهار نفر با هر دستگاه وارد جبهات گردید، بتأسف باید تذکر دهم که این صرف دستگاه حکمتیار درپروان بود با ما در ارتباط منظم بود و بس، دستگاه مذکور برای مدت سه سال با ما ارتباط روزانه ای قایم نموده بود، سایرین برای هفته ها و حتی ماهها با ما تماس نمیگرفتند. باید گفت که نقص در دستگاهها نه بلکه در خود اپریترها و قوماندان های ایشان بود.

درین مورد کدام کنترول ویا دسپلین وجود نداشت، از جمله چهار اپریتر دو نفر میبایست بادستگاه نوکری میبودند،ولی در اثنا مخابره یاهر دوی آن غیر حاضر میبودند و یا اینکه پابند وظایف محوله خویش نمیبودند. اپریترها بنا بر التجای ما در امر فعال داشتن لاینقطع این بیسیم بایست مدت یکسال در افغانستان سپری مینمود که البته ما مجبوراً برای هر یك آن ماهوار یکهزاروپانصد کلدار معاش نیز تعیین نمودیم. همه این تلاشها بی نتیجه ماند و صرف قوماندانهای حکمتیار چنین ارتباطات را پیوسته نگهداشته بود. آری! یکبار دیگر بنیادگراترین حزب یك استطاعت و کفایت را از خود نشان داد که بدین وجه بشترین پایه های این دستگاهها را نیز حاصل نمود که مایه غم و غصه بیشتر C.I.A شد.

باید گفت که ما علیرغم نداشتن تجارب امنیتی در استتار این کیمپ ها مؤفق بودیم. سفیر شوروی در پاکستان از موقعیت های فرضی چنین کیمپ ها ادعا های اغراض آمیزی مینمود ولی حتی یکی ازین کیمپ ها نیز حتی در حدود حدس و گمان وی نبود. این جدالها بحیث یك مسابقه دیپلوماتیك فاش سازی و تکذیبی حتی برای سالها باقی ماند که بموجب آن شورویها پاکستان رادر مورد پشتیبانی جهاد سرزنش مینمود در حالیکه دولت ما مسلسل آنرا تکذیب مینمود.

هر کیمپ آمــوزشی دارای ۲ - ۳ نفر افسر ۶ - ۸ نفرصاحب منصــب عادی و ۱۰ - ۱۲ نفر پرسونل نظامی یا خور ضابط میبودند که همچنان بخاطر آمور اداری و امنیتی ۱۰ تن عسکر نیز در آن گماشته شده بودند. زبان تدریسی معمولاً پشتو بود لیکن چندین تن معلمین بالسان دری نیز آشنایی داشت، مشکل درقسمت لسان وقتی بروز مینمود اگر ما اشتراك کننده ازبك میداشتیم چون آنهابکلی باین زبانها بلدیت نمیداشت، در چنین صورت آموزگار مطلب خویش را بزبان پشتو گفته سپس به دری ترجمه شده که سر انجام کدام ازبك دیگر آنرا به ازبکی ترجمه مینمود، این شیوه آموزش با وصف چنین دشواریها مثمر بود.

با گذشت ماهها پروگرام ما نیز توسعه یافت که از انواع مختلف اسلحه تا مسایل تاکتیکی درآن تدریس میگردید.یك کورس دو هفته ای جهت آموخت و استعمال اسحله سنگین از قبیل راکت ها دافع تانك، توپهای دافع هوا و همچنان هاوان ۸۲ ملی متری را رویدست گرفتیم. کورسهای دیگر مشتمل بر کورس فرش و چیدن ماینها، کورس تخریبی جهت منفجر ساختن پلها، پایه های برق، پایپ لاین نفت و گاز و ازهم پاشیدن شاهراههاو کورس آموزشی برای جنگ چریکی در شهر هابخاطرتخریب کاری درکابل وسایر شهرها اختصاص داشت، کورسهای مخابره طویل المدت، کورس های جلب و جذب در صفوف مجاهدین صرف برای قوماندانها و مجاهدین ارشد

اختصاص داشت. اکثریت این کورسها بیرون در کیمپ های خیمه ئی جریان داشت. ما بمجرد رسیدن راکتهای بلوپایپ از انگلستان وستنگر ازایالات متحده اقدام به کورسها متعین وساکن نموده که با استفاده از حالت فریبنده در مقر من واقع درکیمپ اوجری جریان داشت. جنرال اختر مصرانه تأکید میورزید تا هیچکس باید اجازه سر زدن به این کیمپ ها را نداشته باشد. ولی سر انجام در اثر پافشاری زیاد C.I.A وایالات متحده و رود مامورین C.I.A را ازین کورسها پذیرفت. چنین امتیاز به چنیایی ها و سعودی ها و همچنان نماینده های کانگریس امریکا قطعاً مهیا نبود. سناتور همفری درین مورد یگانه شخصی است که درسال ۱۹۸۷ قادر به بازدیداز مکتب ستنگرشد.

مسئله آموزش نیزمانند سایر معاملات ما با احزاب و قوماندانها. هرچه بود نسبتاً قناعت بخش بود. مادرین مورد با دو مشکل عمده مواجه بودیم. اول اینکه هیچ تنظیم حاضر به آموزش مشترك درعین کیمپ نبود. آنها از اختلاط افراد احزاب متعدد در عین کورس ابا ورزیده و تأکید میورزیدتا برای مجاهدین هر حزب بایدکورس علیحده ای دایر گردد. مشکلات در مورد پلان بندی، اداره و ضیاع منابع بدیهی است و ایشان هیچ نوع التماس را نمی پذیرفتند. این دشواریها تا اواخر سال ۱۹۸۶ کما کان جریان دداشت.

مشکل دومی قطعاً بر طرف نگردید که در ارتباط به برگزیدن قوماندانهابرای آموزش بود. اکثریت رهبران تنظیم ها جدی بودند که باید خودشان قوماندانی را برگزیده، در حالیکه من بخوبی واقف بودم که انتخاب ایشان بندرت با اساسات عملیات مطابقت میکند. جنرال اختر وقتیکه به ایشان راجع به انتخاب قوماندان غرض آموزش مستقیماً به وی گفتند متمایل بنظر رسید. ولی درپایان مباحثه رهبران هشدار میداد «اگر قوماندانهای انتخاب شده توسط شما کدام وقت دست بفروش اسلحه بزنند و یا از وظایف محوله تان قاصر آید در آنصورت من مسؤل نخواهم بود.» من سعی و تلاش زیادی بخرج دادم تا ایشانرا بر آن دارم که موجبات رنجش وعدم رضایت حزب علیرغم انتخاب ما بمیان نخواهد آمد. این طرز مصالحه اکثر اوقات در اقناع سازی آنها ممد واقع نشد چون ایشان تحت فشارهای مطلق برخی قوماندانان جهت اشتراك در چنین کورسها واقع بودند تا ازینطریق صاحب مقدار هنگفت اسلحهٔ ثقیل، حیثیت وقوت هرچه بیشتر گردد. وسایل و منابع من محدود و وقت کم بود. فلهذا خواستم کسانیرا آموزش دهم که قابل اعتماد، نیرومندتر، و مناطق عملیاتی ایشان دارای اهداف مطلوبی بودند. در ارتباط به آموزش تاکتیکی حملات راکتی بر پایگاههای هوایی این غلط ترین وخراب ترین شیوه ای میبود اگر ما به کسی راکتهای چند تن میله میدادیم که مقر وی در جاهایی چون هزاره جات واقع میبود که از هر گونه میدان هوایی خیلی ها دور بود. ولی رهبران مانند این تقاضاها از ما میداشت. همه کس خواستار حصول بیشتر اسلحه و سپس آموزش بودند. این عیناً نظیر شرایط «چوچه مرغ و تخم» بود. آیا امکان این بود تا اولاً اسلحه در اختیار آنها گذارده و سپس آموزش یابند. و آیا ما میتوانستیم که به قوماندانهای انتخاب شده قبل از تریننگ اسلحه دهیم؟ نزد ما این مهم نبود ولی در واقعیت امر ستراتیژی تمام عیار جنگ باید به پیش برده میشد. در اخیر روز من همان قوماندانی را مسترد کرده نمیتوانستم که بدون آگاهی من بنا بر خواست رهبر خویش از قبل حاضر شده بود. در

چنین صورت وی کورس راسپری مینمود لیکن من اسلحه دور برد و ممتازی را در اختیار وی قرار نمیدادم، چون بنده شخصاً برواگذاری و تخصیص اسلحه کنترول میداشتم. من تا نیمهٔ سال ۱۹۸۵ در جلسهٔ اول از تجارب خویش دال بر انتخاب قوماندان شایسته نتیجه خوبی حاصل نمودم. چنانچه دریافتم که شخص جلوه گر، شیك پوش، چرب زبان و حراف بندرت قابل اعتماد بوده در حالیکه چهره خموش و ژنده پوش عموماً قابل تمجید و شخصیت مؤثر بارمیآمد.این طرق نه اینکه باعث کمترین غلطی در انتخاب من میشدبلکه ٪۹۰ قابل، مؤثر وکاری نیز ثابت میگردید.

ما در سال ۱۹۸٤ یك سلسله حملات مؤفقیت آمیزی را علیه پایگاه هوایی بگرام براه انداختیم که در اثر آن تقریباً بیست فروند طیاره بروی زمین منهدم گردید. این یکی از مثالهای عمده نتیجه چنین کورسها در عمل بود.

بگرام عبارت ازیك پایگاه بالکل محافظه شده ای با قشله عسکری بزرگی بود (نقشه دهم ملاحظه شود) این قبلاً بحیث پایگاه هوایی شوروی با داشتن دو کندك جنگنده هوایی بود که در آن میگ های ۲۱ و ۲۳ سوهای ۲۵ و چندین فروند انتونوف های ۲٦ ترانسپورتی شامل بود. علاوتاً قوای هوایی افغانی نیز سه دلگی میگ های ۲۱، سه دلگی بمب افگن ها با SU-7 و SU-22 را درین پایگاه مستقر ساخته بود. درین حمله از دستگاههای چندین میله (۷۰ ملی متری) کار گرفته شد که تازه از چین رسیده و در حدود بیست فروند آنرا در حالت پارکنگ نابود ساختند. قدرت زیاد آتش این اسلحه (که از ۹ کیلومتر دور هدف را نابود میساخت) موجب میشد که دستگاه درنواحی پایگاه متعین و اهداف و یا طیاراتی را نشانه گیرند که بحال پارکنگ بودنه اند. پایگاه بگرام قبلاً نیز در همین سال بخاطر کاهش حمله هفتم بر پنجشیر مورد چنین حمله قرار گرفته بودهلیکن این نخستین باری بود که ما توانستیم حمله ایرا از فاصله دور و موضع ثابت براه اندازیم.

جلسه اوپراسیونهای ما قبول کرد که پایگاه بگرام آسیب پذیر و ضربه ها را تحمل نموده میتواند. معذالك قوماندان را برگزیده و برای این امــر باید تحت آموزش قرارمیگرفت. من درین باره از میان رهبران احزاب و مامورین ارشد نماینده کمتیه نظامی مولوی محمد نبی گفتگو نمودم که حزب وی درای یك قرار گاه مجاهدین در کوه صافی یعنی در پانزده کیلومتری جنوب شرق بگرام بود. هر دوی ما در مورد انتخاب یك قوماندان بموافقه رسیدیم که وی باید پانزده نفر را جهت آموزش باخود بیاورد، یك قاصد به کوه صافی فرستاده شد. البته پنج هفته در کار بود تا در اثناً آن قاصد بدانجا رسیده و قوماندان افراد خویش را بسیج و به پشاور مواصلت میورزید.بعد ازین مدت در زمینه بمن اطلاع داده شد و من نیز یك افسر اوپراسیون را غرض مصاحبه مقدماتی و ارزیابی وی توظیف نمودم.

صاحب منصب مذکور حتی الوسع کوشید تا راجع به قوماندان و عملکرد وی اطلاعات بیشتری کسب نماید. عکس قوماندان گرفته شد، از وی در مورد حزب شان، موقعیت دقیق پایگاه وی ساحه تحت نفوذ جهت عملیات، قدرت محاربوی، جزئیات درباره اسلحه ثقیلیکه قبلاً تصاحب شده آموزش قبلی و عملیات تازه پرسیده شد. ما همچنان در بارهٔ موجودیت سایر قوماندانها در یك دایره پنجاه کیلومتری پایگاه وی جویا و از او در مورد همکاری و عدم همکاری شان بآنها استفسارنمودیم. ماسپس یك

شمه ایرا ترسیم نمودیم که در آن قوماندان متذکره با قدرت رزمی خویش جای داشت.ما بروی این نقشه هدف احتمالی وی یعنی بگرام را نشان داده و جویای معلومات مفیدی شدیم. ما ازین طریق با گذشت سالها از روی گرد آوری اطلاعات انفرادی خویش یك کتابخانه ای را تهیه نمودیم که بر اساس آن توانستیم تا قوماندانها را درمقایسه با رهبران ایشان ماخوابتر بشناسیم.

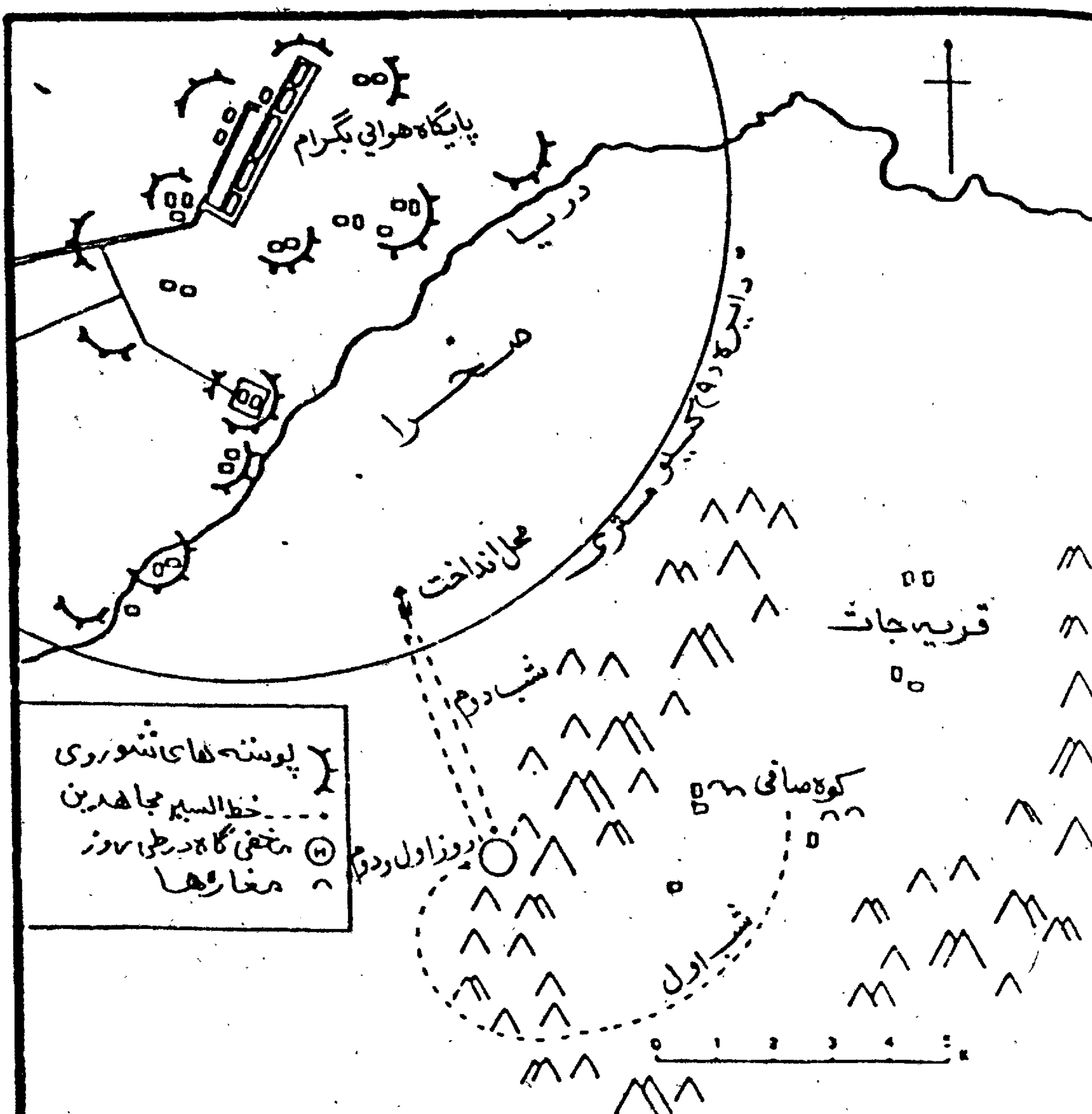
قوماندان نامبرده تقریباً چهار صد نفر را درکوه صافی داشت، وی درینجا مغاره های متعددی جهت ستر و اخفأ ومحافظت از بمباردمان ساخته بود. قرارگاه وی از بگرام ذریعه لبه ها و دندانه های سر اشیبی به ارتفاع (۶۰۰۰) فت گسترده بود. قوماندان متذکره طبق هدایت ما (۳۰) نفر را بهمراه خود آورد، قوماندانها اکثریت اوقات غرض تحت تأثیر در آوردن ما دوچند از تعداد گفته شده را با خود می آورد که این خود مشکلات عمده ای را خلق نموده و ما قادر به آموزش همه آنها نبودیم. مجاهدین در یك شب تعین شده دریك کیمپ آواره گان پشاور تجمع و شبهنگام ذریعه لاری های پوشیده به کیمپ های آموزشی برده میشدند. آنها بعد از مواصلت نمیدانستند که این کدام منطقه است. مجاهدین بدین ترتیب کورس دو-سه هفته ای را سپری و دوباره به عین طریق به پشاور باز گردانده میشدند.

سی نفر مجاهد متذکره جهت استعمال و آتش نمودن راکت اندازی های چندین میله MBRL آموزش خوبی کسب نمودند. کورس کاملاً جنبه عملی داشت که از بستن و بازکردن شروع تا به تدارکات راکت ها، بعد آتش احتمالی، طرق حمل ونقل و بالاخره مسایل پر نمودن وفیر کردن را در برداشت. آنها دریافتند که دستگاه MBRL یك اسلحه ثقیل و طاقت فرسایی بود که سه نفر میتوانستند سه قسمت آنرا (چرخنده ها،پایه ها، ومیلها) صرف تا فواصل کوتاهی انتقال دهند، برای عملیات علیه بگرام وجود قاطرها نیز خیلی ضرور بود، آنها طرق آتش دستگاه را در یافتند چنانچه از جمله سه تن عمله یکی نشانه وهدف را تثبیت مینمود، و دو نفر دیگر وظایف پر کردن و آتش نمودن را بر عهد میداشت (دستگاه ذریعه دسته محوری و فشار دادن دکمه فیر مینمود). اگر چه دستگاه دارای دوازده میل بود ولی هر میل آن راکت را بطور عیحده خارج مینمود البته ضربه ای را اجرا کرده نمیتوانست. مسؤلین کورس باید می آموخت که راکت در کجا اصابت نمود و باید تخمین میکرد که آیا دور از هدف خورده و یا اینکه بطرف راست، چپ و یا نرسیده بآن اصابت نموده است. روی همین ملحوظ بود که آنها استعمال دور بین را نیز جهت هماهنگ ساختن فیر به هدف میآموختند، اصول توجیه سلاح به هدف و تخمین مسافه نیز جزء کورس ایشان بود که در آنصورت ذریعه دوربین توجیه که توان تغیر دادن اصابت ها را از «۱۰۰ خط پائین، ۳۰۰ خط بالا و یا اینکه ۲۰۰ خط بطرف چپ» دور داده تا سلاح و هدف بایکدیگر بخوبی منطبق میشد. بدین گونه آنها بطور کامل توپچی ها بار میآمدند.

ضمن کورس مسائل تعبیه کاری نیز عملاً آموخته میشد. چنانچه راکت ها بدون راکت انداز بواسطه جرقه برقی نیز طوری فیر میشد که برروی کدام دو پایه موقتی گذاشته و انداخت میگردید. در چنین صورت صخره ها دربرابر وی حایل میگردید، که بآن‌همه این طریقه علیه اهداف کوچك نسبتاً موثر بود،ولی در زدن اهداف وسیع مانند سرباز خانه ها، پایگاههای هوایی، ویا ذخیره های مواد سوخت مؤثریت خوب داشت.

حمله راکتی بر پایگاه هوایی بگرام

نقشه نمر (۱۰)



چه میگذرد مشکلات زیادی بروز میکند. چنانچه اولاً صحنه جنگ بسیار دور بوده کدام هوتل مستریح وجود نداشته و جنگ از پشاور پاکستان جائیکه اکثریت ژورنالیستها در آن گرد هم آمده بصد ها کیلو متر دور درجریان بوده است، درینجا بعد از صبحانه برخلاف سایر نقاط گیتی دویدن در کوچه ها برای فلم گیری ناممکن بود تا بدینوسیله آنرا در همان روزبه نیویارك یا لندن ارسال میداشت. ثانیاً این علت نیز ناشی از معلول فوق الذکر بوده یعنی بیك انسان طاقت فرسا ضرورت بود تا وارد افغانستان میشد. کوشش یك راه پیمایی خسته کن برای چندین هفته در کوههای جابر آن هم بدون غذا و جایگاه مناسب هر کس را بجز فرد سخت گیر به وحشت می اندازد، علاوتاً بیماری و خطرات نیز سر راه بود و جای تعجب نیست که قوماندانهای مجاهدین چنین همراهان را هوشیارانه تشخیص میدادند که البته این راز را عده معدودی درك نموده بود. باوجود این همه در صورت رفتن شاید آنها با وصف تلاشهای عظیمیکه در طی روزها بخرج داده هیچ نوع در گیری ایرا مشاهده نمیکرد. معذالك قصه شان نیز حایز کدام پاداشی نمیگردید.

برای عده ای این همه سراسر ناقابل قبول بود ازینرو بدنبال کدام قوماندانی شتافته تایك صحنه جنگ ساختگی راتدارك میدید. بعضاً چنین صحنه ها رادریونیفورم افغانی با خود مجاهدین ترتیب میدادند که ضمن آن ساختمانها رابخاطر انهدام قبلاً ماین گذاری نموده و همانند «هالیوود» فلمبرداری صورت میگرفت. در چنین یك صحنه سازی مجاهدین باشور شعف زیادی به این وآنسوی فیرها هجوم برده هر نوع اسلحه را استعمال نموده دوّد های غلیظی را متراکم ساخته صداهای متوحشی طینین انداز شده خوشی و شادمانی متزایدی بر پا بوده ودر نهایت امر فلم گیری مسلسلی جریان میداشت. در نتیجه ژورنالیستها بدون شك به قوماندان پول، شهرت و حیثیت داده لیکن فلم خویش را در بازارهای امریکا ویا جاهای دیگر بقیمت گزافی میفروختند. این یك ذریعه شریفانه ای بود تا هر دو جناح بخاطر پول چنین جنگی را برپا میساخت، حتی بعضاً برای نوشتن یك مقاله واقعی نگارنده باید نقطه نظرها و خواسته های قوماندانیکه وی را پذیرفته بازگو مینمود. معذالك در قسمت بیشتر چنین آثار قوماندان بحیث هیرو درآمده و نظریات شان منعکس میگردید درچنین صورت خواننده نظر به شاهکاری و عملکرد قوماندان با یك تصویر مبالغه آمیزی مواجه میگردد.

جهت اجتناب از چنین دامی بندرت ضمن تشریح عملیات مشخص نام قوماندان مجاهدین را تذکره میدهم. من مثالها یی را برگزیده ام که بفکر من معرف همان جنگ بوده است گرچه برخی آن دچار شکست نیز گردیده ولی من نظر به مقوله قدیمی اردو که میگوید «جمله عساکر در عین قطار» یك قوماندان را جید و دیگری را اهانت نمیکنم. بر همین منوال از تذکر اشخاصیکه تا هنوز در کار زار بوده و یا اینکه در زیر نقاب عملیاترا دوام میدهند نیز خود داری میشود تا بدینوسیله ضرری به شهرت و خطری متوجه زنده گی آنها نگردد، کوشش میشود بجز این دیگر نامها ذکر شود.

باوجود چنین استتار عده ای شاید در برابر نشر این کتاب از خود مخالفتی نشان دهند و آن هم صرف بخاطر کج رفتاری خودش. شخص بالارتبه من که وی نیز با این نظرٌ دلچسپی داشت مصر بود که من باید مسوده ایرا ترتیب دهم که مورد تایید ارتش باشد. مبادرت به چنین کار بدون شك نقش بر آب شدن کلیه تلاشها من میشد. چون

در حالیکه شاملین کورس مصروف فراگیری این اسلحه میبودند. قوماندان وقت زیادی را با افسر وزگار خویش بر سر مسایل تکتیکی سپری مینمود. قوماندان مؤظف بود تا ویژه گیهای دستگاه MBRL را بخوبی دانسته، نفرهای خویش را بحیث عمله و کارکنان دستگاه در آورده و اینکه چگونه آنها باید بهمراه دستگاه در عوارض اراضی ستر و اخفا شوند. به وی آموخته شد که تاکتیك های شان باید چنین باشد که در اثنای شب انداخت و آتشباری نموده، در عین شب خویشتن را دوباره با استفاده از تاریکی در عقب به جای امن کشیده و اگر احیاناً امکان آن نبود باید قبل از طلوع سکوت اختیار نمود، این طرز العمل مؤثریت نیروی هوایی شوروی را خنثی مینمود. مجاهدین بکلی نمیخواستند حین شب فیر نمایند اگر احیاناً چنین میکرد در آنصورت انداخت های شعله ور آنها خطرات جدی تری ببار میآورد. مشکلات عمده این بود که راکت در چقدر نزدیکی هدف خصوصاً در زمین مسطح اصابت نمود. بعضاً چندین راکت ضمن شب فیر میشد صبح فردا مشاهد میگردید که آیا به هدفت خورده و یا خیر، اگر هدف را نزده بود در آنصورت دستگاه را خوب تعبیه و توجیه نموده و شب آینده بر هدف انداخت مینمود. دستگاه مذکور اهداف کوچکتر را در مقایسه با پایگاه بگرام بخوبی مورد اصابت قرار داده نمیتوانست.

قوماندانها اکثراً نسبت به مشکلات لوژستکی و انتقال این اسلحه و مهمات آن نگران بودند. چنانچه دستگاه MBRL بمعه تایرها و پایه آن ذریعه سه نعل قاطر انتقال داده میشد در حالیکه قاطر چهارمی بتعداد صرف چهار راکت آنرا حمل کرده میتوانست. بدینگونه به وی گوشزد گردید که برای انداخت صرف سی وشش راکت اقلاً دوازده قاطر باید در دسترس باشد. علاوتاً بشمول عملیه انداخت، محافظین، پرسونل بالاخره پائین کردن از قاطر یا بعبارهٔ دیگر ۲۰ - ۲۵ نفر ضرورت بود تا یك دستگاه MBRLرا بفعالیت مي آورد.

بدین خاطر افسر آموزگار و قوماندان مذکور وقت زیادی را درمشاهد عکس های هوایی ونقشه های نواحی بگرام سپری نمود تا نقاط مناسب انداخت و طرق رسیدن بآن را ارزیابی کنند، نقشه دهم چنین مسایل تاکتیکی را بخوبی نشان میدهد. کوه صافی با دندانه های «زین غر» که حاکمیت دو کیلو متری را از ناحیه شمال غرب بر هموار های بگرام داشته از معبر طیاره (Run Way) دارای مسافه صرف پانزده کیلو متر است. اگر این عملیات از قسمت شمال صورت میگرفت در آن صورت بعنوان یکی از قویترین و بزرگترین عملیات تخریبی این میدان محسوب میگشت،چنانچه قاطرها در دندانه ها یك حرکت دایروی را در جناح غرب کوه صافی به آسانی طی مینمود. لیکن قوماندان تأکید میورزید که من ازاین کوتاهی فاصله بخوبی آگاه هستم چون مسیر شمال قریه جات مسکونی بوده لذا عملیات ها مؤثر نخواهد بود.

آنها خواستند تا دستگاه را در مسافه ۹ کیلومتری پایگاه جابجا سازد معذالك یك دایره بر ان نقشه ترسیم گردید (نقشه دهم). تصمیمگرفته شد که محل انداخت باید در داخل این دایره واقع باشد.دایره های کوچکتری با شعاعهای ۷,۵ و ۳ کیلومتری نیز ترسیم شد قرار چنین بود که دو یاسه نقاط آتش باید برگزیده، مسافه ها را اندازه و باهدف انطباق داده سپس این معلومات در اختیار قوماندان قرار داده شود. چنین نقاط آتش برای افسر من نه در عکسها و نه هم در نقشه قابل تفکیك و

تشخیص بود. راهرو از دندانه های زین غر مستقیماً بسوی قسمت جنوبی دشت بگرام میرسید که مستتر نبود و در قسمتهای شمال غرب بر پایگاه وپوسته های کمربند شوروی پائین میشد. درین مورد همچنان معابر راهروهای متقاطع زیادی موجود بود که شبهنگام مشکلات گمراه کننده ای در برداشت. از همه مهمتر اینکه همواری ساحه ومسایل ستر و اخفاء،وضع دشواری را ایجاد نموده بود. طلوع ویاغروب اوقاتی بود که ضمن آن تعداد زیاد طیارات بروی زمین پایگاه پارکنگ مینمود. اگر حمله اندکی قبل از طلوع براه انداخته میشد در آنصورت باید روز روشن مخفی میشدند. برای مخفی شدن در طی روز بیك شب دیگر نیز ضرورت بود تا ضمن آن بدانجا تقرب نموده،سپس آتش گشوده و بالآخره فرار مینمود. افسر من خاطر نشان ساخت که تحت آتش در آوردن بگرام معنی دست زدن به لانه زنبور داشته و شورویها در ظرف چند دقیقه ذریعه توپخانه و هلیکوپترهای توپ دار خویش جواب آنراخواهند داد. اگر آنها چنین میکرد در آن صورت رسیدن مجاهدین به مخفی گاههای دست نخورده زین غر در شش کیلومتری محال بنظر میرسید. فلهذا بهتر این بود تا آنها با رسیدن روشنی در جاهای خویش مخفی شده و با خطر رسوایی توسط چوپانها ویاعابرین محلی مسامحه مینمود که البته قوماندان نیز این شیوه را پذیرفت.

معلومات دقیق وی از محل به او اعتماد و اطمینان بیشتری بخشید چنانچه وی یك مجرای بی آب را منحیث محل انداخت برگزیده که در آن بتعداد سی نفر بمعه قاطرها مخفی شده میتوانست. این مجرا بسوی شمال بدریا میرسید که زمین هموار را در شرق پایگاه از قریه جات و تاکستانها جدا مینمود.عملیات مذکور دوشب را در برمیگوفت و دو روز باید بحالت مخفی میگذرانید یعنی یك روز برای آمدن و روز دومی برای عودت به پایگاه خویش.

معذالك پلان و مسایل تاکتیکی این عملیات مورد بحث آموزنده قرار گرفت و تعین فرصت مناسب آن در صلاحدید قوماندان و افسر آموزنده وی قرار داده شد. من لازم ندانستم تا روز عملیات را تعیین نمایم،بلکه قوماندان را در مورد صلاحیت دادم تا وقت کافی به خاطر درك خوبتر منطقه داشته باشد. من اندکی قبل از اختتام کورس غرض مذاکره با قوماندان از آن باز دید نمودم تا اطمینان حاصل نمایم که وی چگونه آماده گی خویش را ابراز میدارد.وی ضمن گفتگو بگرام را در پهلو سایر اهداف منحیث هدف عمده خویش برگزیده عملیات نسبتاً خوردتری نیز پلان گردید که بموجب آن پوسته های خارجی پایگاه وقشله های نظامی کلکان (نقشه دوم) و میربچه کوت در شاهراه سالنگ باید تحت حمله راکتی در می آمد. من علی العجاله تصمیم گرفتم که یك دستگاه MBRL بمعه ۲۰۰ راکت که از جمله پنجاه راکت آن تولید کننده دود بود در اختیار وی قرار داده تا قدرت آتش شانرا باز رسی نمایم. به وی تعهد دادم که در صورت مؤفقیت حمله بربگرام مقدار بیشتر آنرا نیز در اختیار وی قرار خواهم داد. قوماندان با مجاهدین شان طبق فیصله نامه باید در ظرف یکروز به سرحد میرسید،لیکن نسبت نبودن قراردادی های ناقل مدت دو هفته تأخیر رخداد. جهت انتقال دستگاههای MBRL راکتها و غیره مهمات آن به هفتاد وپنج رأس حیوان کرایی ضرورت بود. من از کرآیه موثق خبر نداشتم ولی بآن هم در حدود ۳۰۰۰۰ دالر مصرف داشت.

این مجاهدین بعد از دوازده هفته بتعقیب فرستادن قاصد غرض احضار ایشان به

کوه صافی مواصلت ورزیدند. بعد از رسیدن تا موقع مناسب عملیات مدت سه هفته دیگر نیز سپری گردید. بدین ترتیب از طرح عملیات در پاکستان گرفته تا عملی ساختن آن جمعاً مدت تقریباً چهار ماه را در بر گرفت. موانعی نظیر بر وقت نرسیدن، اکمالات، تمرد و هجوم شورویها، رکود در اثر زمستان و یا نبودن پول در وقت و زمان آن موجب بطالت درین سیستم میشد.

تمام این قوتها جهت نیل به پایگاه خویش یکجایی در حرکت نه،بلکه با در نظر داشت اصول تاکتیك یك گروپ را دو ساعت قبل فرستادند که به تعقیب آن مجاهدین اصلی همواره با حیوانات بارشده و قوا پس قراول در حرکت شدند. ما به قوماندان هدایت دادیم تا او جهت متفرق نشدن حیوانات و انتقال خوبتر اسلحه بپایگاه باید در پس قراول کاروان حضور داشته باشد.

عملیات بدون کدام رویداد ناگوار طبق پلان براه انداخته شد،طوریکه در نقشه دهم نیز مشاهد میگردد. نتایج حمله طوریکه انتظار میرفت قناعت بخش نبود و صرف چهار فروند طیاره منهدم گردید،ولی بآن هم بمثابه یك قسمتی از تلاشهای توجیه ای من علیه بگرام تلقی گردید. حادثه بزرگ همان سال وقتی رویداد که قوماندان نیازی (مربوط حزب حکمتیار) که بعدها شهید گردید، دیپوی بزرگ مهمات را در بگرام مورد حمله شدیدی قرار داد. در اثر این حمله صدای انفجارا مدهشی بگوش میرسید که نظر به راپور موثق بیشتر از ۳۰۰۰۰ تن مهمات طعمه حریق گردید. من توانستم تا این خرابی ها را ذریعه عکس ها گرفته شده از فضا مشاهد و ساختمانهای متحرق را بر شمرم.

گرچه یورش ۱۰۷ ملی متری راکت بحیث یك تاکتیك بسیار عادی مجاهدین در افغانستان تلقی میگردید ولی ما در پهلوی آن در I.S.I یك فعالیت های دیگر تخریبی را نیز ضم کورسها ساختیم. کار گذاشتن مواد انفلاقی یك تاکتیك دراز مدت چریکی محسوب شده و لذا ما درین زمینه کورسهای متعددی درویدست گرفتیم. اهداف عمده ما در بیرون از کابل عبارت از پایه های برق، پایپ لاین تیل در امتداد شاهراه سالنگ ولوله گاز طبیعی از شبرغان تا مرز شوروی را تشکیل میداد. اگر ما مجاهدین را غرض اشتراك در چنین کورس فرا میخواندیم در آنصورت آنها دریکی از اهداف باید ثبت نام مینمود. قوماندان درمنفجر ساختن یکی از چنین اهداف متعهد میشد چون این کار را از یکطرف سبب تعجیل در فرارگیری شده و از طرف دیگر قوماندان صرف در یك رشته تخصص یافته و از عهده آن بخوبی بر آمده میتوانست.

پایه های برق آسیب پذیرترین اهداف ما را تشکیل میداد، لین های کش شده بر پایه ها یك مثلث عظیمی را در قسمت شمال وشرق کابل‌ساخته بود، چنانچه از حصص شرق کابل تا بند سروبی و از آنجا در سمت شمال غرب به جبل السراج رسیده و سپس تا کابل ممتد بود (نقشه ۱۳ ملاحظه شود) ما مجاهدین را در مورد واژگون ساختن و انهدام این پایه ها تحت آموزش گرفتیم. شوروی ها ماین های ضد پرسونل را در اتصال پایه ها فرش نمود ولی ما نیز مجاهدین را هدایت دادیم تاسنگ های کلان را بدانجا بیاندازند تا در نتیجه آن ماین های فرش شده منفلق و سپس مواد انفجاری کارگذاشته شود. این روش ساده ولی بسیار مؤثر بود. عظیم ترین موفقیت ما در سال ۱۹۸٤ بود که ضمن آن بتعداد هشت پایه برق را در مسیر سروبی- کابل طی یك شب

انفجار دادیم. در اثر این حمله شهر کابل دچار تاریکی محض گردید. صحنه های این عملیات ذریعه چندتن ژورنالیستهای امریکایی فلمبرداری و تحت عنوان «عملیات خاموشی و سکوت» در صفحات تلویزیون نشانداده شد.

در فصل دوم دلایل عدم محوبیت چنین تخریبکاری مجاهدین را بر شمردم. در مورد منفجر ساختن پایپ لاین تیل باید گفت که شورویها در فواصل مختلف بر آن شیردانها بخاطر توزیع رایگان تیل به دهاقین نصب نموده بود. پس جای تعجب نیست که مبادرت به انهدام آن محبوبیتی بدنبال نداشته و هیچ قوماندان حاضر نبود تا پشتیبانی دهاقین خویش را ازدست بدهد. حتی اگر وی دست به چنین حمله در منطقه دیگری میزد، قوماندان آن ناحیه نیز اجازه چنین توسل را نمیداد چنانچه بار ها این ممانعت ها رخ داده است. ولی باوجود آن پایپ لاین تیل یگانه هدفی بود که چندین حملات موفقی برآن اجرا گردید. انفجار آن حریقی مدهشی را تولید نموده که برای مدت یك الی سی دقیقه خاموش نشدنی بود. لیکن متأسفانه آلات کنترول کننده در نزدیکی محل قادر به مسدود ساختن خود بخودی جریان تیل گردیده که این خود باعث خسارات و حریق کمتر میگردید.

ما مجاهدین را در ارتباط به پایپ لاین گاز با شیوه های گوناگون تحت آموزش قرار میدادیم. این لوله بر خلاف لوله نفت در زیر زمین ممتد بود حتی اینکه در بعضی حصص تا یك متر نیز زیر خاك گسترده بود. پایپ لاین مذکور حتی اینکه در قسمت تحتانی دریای آمو بدانسوی مرز جریان داشت، ولی بآن هم تعیین موقعیت آن نسبت موجودیت راهروهای کوچك در سطح آن بآسانی قابل تشخصی بود. ما برمه های بزرگی را در اختیار مجاهدین قرار داده تا ذریعه آن زمین را سوراخ و به پایپ لاین دسترسی حاصل نموده بتعقیب آن مواد انفلاقی را در زیر لوله کار میگذاشت، بدنبال انفجار حریق برای یك مدت کم شعله ور گردیده ولی کم شدن فشار ناحیه خساره مند راخود بخود بیخطر میساخت.

من در سال ۱۹۸۵ یك سلسه حملات را هدایت دادم که بموجب آن پایپ لاین، در چندین محل منهدم گردید. نظر به راپورهای واصله در اثر آن تعدادی ازمؤسسات صنعتی برای چندین هفته غیر فعال ماند، ما همچنان حملات راکتی را بر مراکز تفحصات گاز طبیعی نیز صور دادیم که در یك مورد دو چاه آن طعمه حریق گردید. آتش آن شدید و برای چندین روز شعله ور بود، که استحصال گاز از آن برای همیشه خاتمه یافت.

بفکر من وسعت و اندازه آنچه که ما در صدد آن بودیم، بدست آمده یعنی اخذ تصمیم در مورد طرح یك ستراتیژی چریکی بخاطر این جنگ که جهت نیل بان ذرایع، پول و اسلحه و همچنان تحت آموزش گیری چندین هزار مجاهدین در عرصه های تاکتیك و تخنیك نبرد لازمی بنظر میرسید. رویدست گرفتن و پیشبرد چنین وظیفه خیلی عظیم و در اثر اختلافات داخلی مجاهدین که در فصل بعدی ذکر خواهد شد، بمراتب سنگین تر گردید.

♥♥♥♥♥♥

فصل هشتم

اختلافات و جنگ های داخلی

افغانها بدون در نظر داشت آئین مشترك آنها یعنی اسلام، صرف دراثنای هجوم- یعنی از حمله سکندر گرفته تا انگلیسیها در قرن نوزده و شورویها در قرن بیست، باهم متحد و یکپارچه شده اند.

مجله بینیش، نهم اپریل ۱۹۹۰

سال ۱۹۸٤ را که من کاملاً در دفتر گذرانیده، مملو از خونین ترین جنگها بین هر دو طرف بود. شورویها هجوم وسیع هفتم خویش را در پنجشیر براه انداخت و عملیات مشترك فرقه ای افغان- شوروی درهرات، پکتیا و وادی کنر متصل مرز پاکستان اجرا گردید. مؤثریت روز افزون قوای افغانی قابل توجه و عملیات هوایی شوروی روبه تزاید بود. نیروی کوماندوی ویژه آنها بنام سپتس ناز (Septsnaz) در نقاط سوق الجیشی گسترده و تاکتیك های ایشان متمرد و بیباکانه بود، ولی من این سال را علیرغم ارزیابی های و ارونه مفسرین بنفع مجاهدین تلقی مینمایم.

اگرچه نصف وادی پنجشیر سقوط نمود. لیکن مجاهدین درسایر نقاط نسبت به سالهای ما قبل بیشتر از پیش قوی، سازمانی، فراگیر وخوب تسلیح شده بودند. بجنگ آوری طلاعات مؤثق از وضع نظامی داخل افغانستان خیلی دشوار حتی محال بود صرف دو یا سه منبع خبری این جنگ را مشایعت کرده میتوانست. شورویها و افغانها بر خلاف امریکائیها درویتنام تلفات خویش را در اختیار رسانه های خبری نمیداد. دولت پاکستان نیز عیناً از دادن اطلاعات رسمی این جنگ ابا ورزیده و دست داشتن خویش را شدیداً در زمینه تکذیب مینمود. فقط چند تن از نامه نگاران سر بکفیکه در جنگ بامجاهدین همراهی مینمود قادر به تهیه اطلاعات موثق میشدند، ولی بآن هم ایشان طوریکه در پیشگفتار کتاب تذکر داده ام بعضاً به اشتباهاتی سر میزد. منابع دقیق اطلاعاتی من بشمول بریده گی پیغامات بیسیم دشمن واضح میساخت که تلفات شورویها در سال ۱۹۸٤ بین چهار هزار تا پنج هزار کشته و زخمی بوده در حالیکه متحدین افغانی ایشان متحمل تلفات بیست هزار تن بشمول فرار از عکسری شدند. شورویها و افغانها علیرغم نبودن سلاح مؤثر دافع هوا بیش از دو صد فروند هلیکوپتر (بیشتر بروی زمین در حال پارکنگ) بمعه تقریباً دو هزار عراده وسایط بشمول تانکها و زرهپوشها را ازدست داد.

معذالك من دریافتم که ما اکنون دارای ستراتیژی تمام عیار جهت دنبال نمودن این

جنگ شده ایم. من باکمیته نظامی تنظیمها سرگرم کار بودم، مقدار اکمالات تدارکاتی رو به تزئید بود ، آموزش مجاهدین وسیعاً سرعت میگفت وبالاخره ماشاهد یك سلسله پیروزیهای عمده در جبهه بودیم. من مطمئن شدم که ما در مقایسه با یورشهای روز افزون دشمن برتری حاصل نموده ایم. ولی نگرانی من از نبرد مذکور نه،بلکه از ناحیه خصومت های ذات البینی مجاهدین بود. من دیگر به عمق این مسئله لجوجانه پی برده ودر صدد امحای جوانب ویرانگر آن شدم. وسعت روز افزون این خصومت ها بالاخره یك شکل جنگ داخلی بین مجاهدین را بخود گرفت. در طول یازده سال جهاد بتعهداد صدها مجاهد بدست رفقا همرزم از احزاب مختلف وباتوسط قوماندانهای رقیب کشته شده اند. بعقیده من اگر چه ما در ریشه کن کردن کلی این تخاصمات عاجز مانده ولی در مدت زمان ۱۹۸٦ - ۱۹۸۷ توانستم تا از انتشار بیشتر آن جلو گیری نمایم، چنانچه یکی از علل موفقیت نظامی مجاهدین در ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بتعقیب خروج شورویها مرهون این منت بوده است. فعلاً بتأسف دشمنی های داخلی یکبار دیگر بر جنگ علیه دشمن سبقت میجوید. بطور نمونه یك مثال دلخراش آنرا که موجب تشتت و نابودی هر چه بیشتر مجاهدین بحیث یك نیروی مؤثر گردیده قلمبند مینمایم. این رویداد در نتیجه خصومت دو قوماندان معمولی دو حزب بنیادگرا بمیان آمد.

دریك صبح سرد و ابر آلود که غبار نسبتاً کم کوههای نزدیك را پوشانیده بود ، تقریباً یك هزار نفر گرد هم آمده ومنتظر یك صحنه اعدام بودند. این تاریخ ۲٤ دسمبر سال ۱۹۸۹ بود. محل اعدام یك پارك شهر تالقان مرکز ولایت تخار در شمال افغانستان بود، که در آن چهار تن بدار ویخته میشدند. آری! هر چهار آن مجاهد بودند. اینها ذریعه یك محکمۀ اسلامی متهم به کشتن مجاهدین حزب دیگر شده و بالاخره هر یك آن بعوض فیر مرمی که برای جزای دشمن تعین گردیده بدار آویخته شدند. معدومین عبارت از قوماندانان ارشد حزب اسلامی حکمتیار «سید جلال» بهمراه برادرش و دو مجاهد عمده حزب بودند. ایشان باسکوت و خاموشی محض بداریقا پیوستند. آنها در دقایق واپسین حیات حتی یك حرفی نیز بر زبان نیاورد گرچه این در شان آنها یك مرگ مفتضح و سیه رویی مطلق بود، باز مانده گان آن مجاهدینیکه بدست ایشان کشته شده بودند دعوت خاص داده شد تا این صحنه را از نزدیك مشاهد نمایند.

این عدامها یك مرحله دیگر کینه جویی های دراز مدت میان قوماندانهای رقیب را رشد داد. در اواسط ۱۹۸۹ پای احمد شاه مسعود به اصطلاح «شیر پنجشیر» در خونین ترین کمین طرفداران سید جمال فرو رفت که در نتیجه آن سی وشش تن از افرادی وی بشمول هفت مقام ارشد و دوستان صمیمی وی نیز بهلاکت رسیدند، این رویداد از سال ماقبل نشئت گرفته بود. چنانچه در آن سال ائتلاف هر دو گروپ شهر تالقان را از طریق حمله بتصرف در آورده،ولی اندکی بعد آنرا بدو قسمت متخالف در آورد. در اواسط ۱۹۸۹ با تلاوت ایه چند از قران کریم وسوگند به آن فیما بین دو قوماندان هر دو گروه یك متارکه جنگ برقرار گشت. بتأسف این اتش بس موقتی و زود گذر ثابت گردید. این قطعاً معلوم نشد که سید جمال در اثر هدایت مستقیم حکمتیار دست به چنین اقدام زده باشد. جمال مجاهدین خویش را برای کمین به تنگی فرخار، محلیکه بنا بر اطلاعات وی مجاهدین مسعود از آن عبور کردنی بودند هدایت

نمود. کمین بی نهایت موفقیت آمیز بود، چنانچه بتعداد سی و شش نفر در لابلای شلیك های ماشیندار بهلاکت رسیدند. مجاهدین دستگیرشده بعد از تحمل یك سلسله رنج و عذاب بقتل رسانیده شدند.

مسعود نیز بلا درنگ در صدد انتقام جویی شد. هزارا تن از افراد وی بر هر کوی وبرزن زد و بکسیکه سید جمال و برادر او را سراغ نماید، مبلغ یك ملیون افغانی انعام وعده داد. همین انعام بود که سبب کشف سر دسته متمرد از درون یك زیرخانه شهر تالقان گردید.

یکی از اولین تجارب تلخ چنین بی اتفاقی ها و دو روی ها را در اوایل سال ۱۹۸٤ از نزد قوماندانی مشاهد نمودم که ساحه عملیات وی بین چمن و کندهار یعنی معبر عمده اکمالات از کوئته را احتوا مینمود. این قوماندان عصمت بود که در سال ۱۹۸۱ برتبه تورن از یك واحد نظامی افغانستان فرار نموده بود. وی متعلق به قوم اچکزایی بود که در هر دو جناح مرز پاکستان گسترده بوده و هکذا محبوبیت عام را از این ناحیه داشت. وی برای مدت یك سال و یا بیشتر جنگهای شدیدی برعلیه شورویها براه انداخت ولی بعدها متوسل به پول گرفتن جبری، راهزنی و فروختن اسلحه شد تا خویشتن را بیشتر از پیش غنی سازد. حین پیوستن من با I.S.I تصمیم گرفتیم تا اکمالات را به موصوف متوقف سازیم،علیرغم اینکه نیروی بزرگی در تحت قوماندهٔ وی بود. معذالك اودر سال ۱۹۸٤ شروع به توقف دادن کاروانها اکمالاتی مجاهدین در ناحیه خویش نمود. گروپهای وی در برابر کاروانهای کوچکی کمین گرفته و اسلحه آنرا چپاول مینمود و یا اینکه بنام حق العبور اسلحه را تقاضا مینمود. سایر مجاهدین نیز بر علیه وی متحده شده و جنگ خونینی براه انداخته شد چون ایشان میخواستند پایگاه وی را تصرف نماید. عصمت نیز خوب جنگید و تلفات سنگینی به هر دو جناح وارد شد تا اینکه سر انجام آتش بس برقرار گردید. عصمت سپس توجه خویش را بسوی حکومت پاکستان و عراده جات دیپلوماتیك ما نمود که از سرك کوئته- کندهار عبور مینمودند. وی تهدید نمود اگر اکمالات شان دوباره آغاز نگردد جنگجویان وی پرسونل سفارتی پاکستان را اختطاف خواهند نمود. این امر موجب ترس نابهنگام در وزارت خارجه ما شده و از آی، اس، آی خواستار حفاظت کارکنان خویش گردید. جنرال اختر عصمت را به اسلام آباد فراخواند، وی در آنجا پوزش طلبیده و آنچه افراد وی مرتکب شده نادیده گرفت. وی همچنان وعده داد که در آینده چنین رخدادها تکرار نخواهد شد. عصمت بی نهایت مکار بود. چنانچه وعده تدارکات مجدد در صورت الحاق بیکی از تنظیم ها رابدست آورد. گیلانی وی را پذیرفت که من بتأسف از روی ناچاری مقدار کم اسلحه را از آن طریق به وی محول مینمودم.

عصمت یك پلان حمله را طرح و بمن گفت اگر اسلحه ثقیلی در اختیار وی داده شود حاضر به حمله بر میدان هوایی کندهار است. من در جواب گفتم در صورت موفقیت چنین عملیات خواسته های شما برآورده خواهد شد. چنین کار ابداً نشد و ما بتعقیب آن پیوسته از طریق اطلاعات و راپورها و همچنان ذریعه خبرچینی ها مخابره ای دریافتیم که عصمت دیگر بحیث یك ایجنت کی.جی. بی و خاد در آمده است. جنرالداختر بعد از جر و بحیث های زیاد راجع به اینکه چه باید کرد، موافقه نمود تا عصمت باید دستگیر شود. حکم دستگیری وی صادر گشت،لیکن یك واحد

استخباراتی آرتش پکستان درکوئته از پیامد آن واقف و ادعا نمود که عصمت ایجنت ایشان بوده وگویا اینکه وی بنابر دستور ایشان در دوچهره ظاهر میگردید. دراثر همین دار ومدار بود که به وی موقع مساعد گشته و در ظرف چند روز در کابل ظاهر گردید.
این سال ۱۹۸۵ بود که وی در قندهار دوباره ظاهر و مسؤلیت تحفظ شهر از رخنه مجاهدین را متعهد شد، وی صاحب یکی زنده گی طلسمی بود،چون یکی از حملات مجاهدین غرض از پادر آوردن وی به موفقیت نه انجامید. چنانچه آنها سعی ورزید تا موتر حامل وی را ذریعه ماین منفجر سازد. آنها همچنان کوشیدند تا محلی راماین گذاری نماید که هلیکوپتر وی بر آن فرود میآمد. البته چهار یا پنج فروند طیارات بدینطریق منهدم گردید ولی هلیکوپتر وی ابداً اسیر چنین دامی نشد. روابط وی با شورویها نیز خراب و از فایده شان بیشتر از پیش کاسته میشد. وی بی اندازه شراب مینوشید چنانچه بیك افسر مافوق روسی خویش در قندهار دست اندازی نیز نمود. افراد وی رفته رفته بطور مخفیانه بامجاهدین شیوه «زنده گی دهید تا زنده بمانید» را اختیار نمود. وی سر انجام به کابل احضار و از صلاحیت شان محروم گردانیده شد. خم شدن درشان وی جایی نداشت معذالك بما از طریق پیام مخابره ای وعده داد اگر معاف شوم به شورویها خسارا شدیداً سنگینی وارد آورده وبه‌پاکستان روی خواهم آورد، من علیرغم اینکه نقایص وی را تحت مراقبت مخفیانه خود داشتم و شجاعت شان بخوبی نزدم تثبیت بود، به تعهد عصمت باور ننمودیم.
یکسال بعد باز هم محدوده کندهار بود که ما شاهد یك سلسله نزاعها در آن بودیم.در آن زمان حزب حکمتیار تسلط و نفوذ بیشتری درکندهار، زابل، هلمند و فراه داشت لیکن بتأسف اختلافات شدیدی بر سر استحقاق و تخصیص اسلحه فیما بین عده ای قوماندانهای و نماینده حزبی ایشان در کوئته بروز نمود. در اثر این رنجش بعضی ازین قوماندانها از حزب اسلامی منشعب و با سایر تنظیمها پیوستند. این امر حکمتیار را بیشتر از پیش خشمگین ساخته و خواستار شد تا اسلحه ایکه وی در اختیارایشان گذاشته باید دوباره تسلیم داده شود. در نتیجه قوماندانان متذکره تحت رهبری محمد خان پایگاه مستقل خویش رادرناحیه مرزی نسبتاً داخل پاکستان تأسیس و دست به کمین گیری ها بر علیه ستونهای اکمالاتی حکمتیار نمود. حکمتیار جهت مقابله این فعالیتها یك قرار گاه نیرومندی تحت قیادت جانباز بداخل مرز افغانستان تدارك دیده و بتعقیب آن یك سلسله زد وخوردهای مسلحی بین این دو قوماندان بوقع پیوست بعضی این زد وخورد ها در داخل قلمرو پاکستان نیز صورت گرفت که موجب دست پاچگی و شرمساری جدی ما گردید.
باید گفت محمد خان و جانباز هر یك بطور علیحده داری تقریباً یکهزار مجاهد بودند که این خود کاهش مبارزه ما بر علیه دشمن اصلی را افاده مینمود، حکمتیار میخواست تا جهت راندن محمد خان از خاك پاکستان دست بیك حمله وسیع بزند . ما در مورد بکار بردن قوای مسلح پاکستان غرض چنین عملیات نیز موافق نبودیم. توسل به هریکی ازین دو طریق موجب اهانت مامیشد. سپس چنین اتهاماتی عاید گشت که هردو قوماندان جهت تکافوی مخارج سنگین پایگاههای خویش درگسیل داشتن مواد مخدره به پاکستان دست دارند. چنانچه ولایت هلمند یکی از عمده ترین مراکز کشتزار تریاك در افغانستان بشمار میرفت.

همه مساعی ما جهت حل مسالمت آمیز مسئله بناکامی انجامید چون بدرجه اول سایر تنظیمها مخفیانه از محمد خان پشتیبانی مینمودند. ماههای زیادی سپری گردید تا ما در ضمن آن قادر به نفی چنین پشتیبانی شدیم که در نتیجه خسارات زیادی نیز عاید گشت.این خصومتها موجب کاهش سریع استطاعت جنگی حزب حکمتیار در بخش جنوب غرب افغانستان گردید که دیگر هیچ احیا نشد.

بر همین منوال، خط پیشقراول ولایات شرقی عبارت از دره یکصد کیلومتری کنر بود که بفاصل ۱۰ - ۱۲ کیلومتری موازی با مزر پاکستان ممتد است (نقشه یازدهم ملاحظه شود). دریك انجام آن جلال آباد واقع است که قرارگاههای غند ٦٦ موتوریزه شوروی و فرقه یازده افغانستان در آن واقع بود. در قسمت وسطی دره شهر اسعد آباد با فرقه نهم موقعیت داشت، بریکوت در مقابل آن بسوی مرز واقع است که فرقه پنجاه ویك سرحدی در آن قرار داشت. مشعر برهردو دره گك پوسته های استحکامی قوای افغانی استقرار یافته بود. به همین ترتیب اسمار در ۲۵ کیلو متری شمال شرق اسعد-آباد دارای غند ۳۱ کوهی و یك لوای سپتس ناز شوروی بود. این تمرکز قوا بخودی خود اهمیت منطقه برای دشمن را افاده مینمود.

قوای دشمن علیرغم اینکه به پیمانه زیاد در درهٔ کنر استقرار داشت ولی بآن هم درسنگرهای شان محصور مانده بود. مجاهدین بدانسوی سرك و دریای کنر فقط در مرز داخلی پاکستان دارای پناهگاه بوده و پایگاههای مرزی ایشان در سرتاسر این دره نقاط حاکمی را در دست داشتند. اکثریت پوسته های قوای افغانی تقریباً بحالت نیمه محاصره قرار داشتند، چون مجاهدین سرك آن و نقل و انتقال بواسطه عراده جات بین این قشله ها را تحت کنترول خود داشتند. تمام نقاط مرتفع و عمده ستراتیژیك در قسمت پاکستانی مرز واقع است، و به همین دلیل ماقلباً سپاسگذار آقای دیورند هستیم شخص اداره کننده ایکه خیلی ها قبل این خط مرزی را باچنان خرد وبصیرت تاکتیکی کشانیده است.*

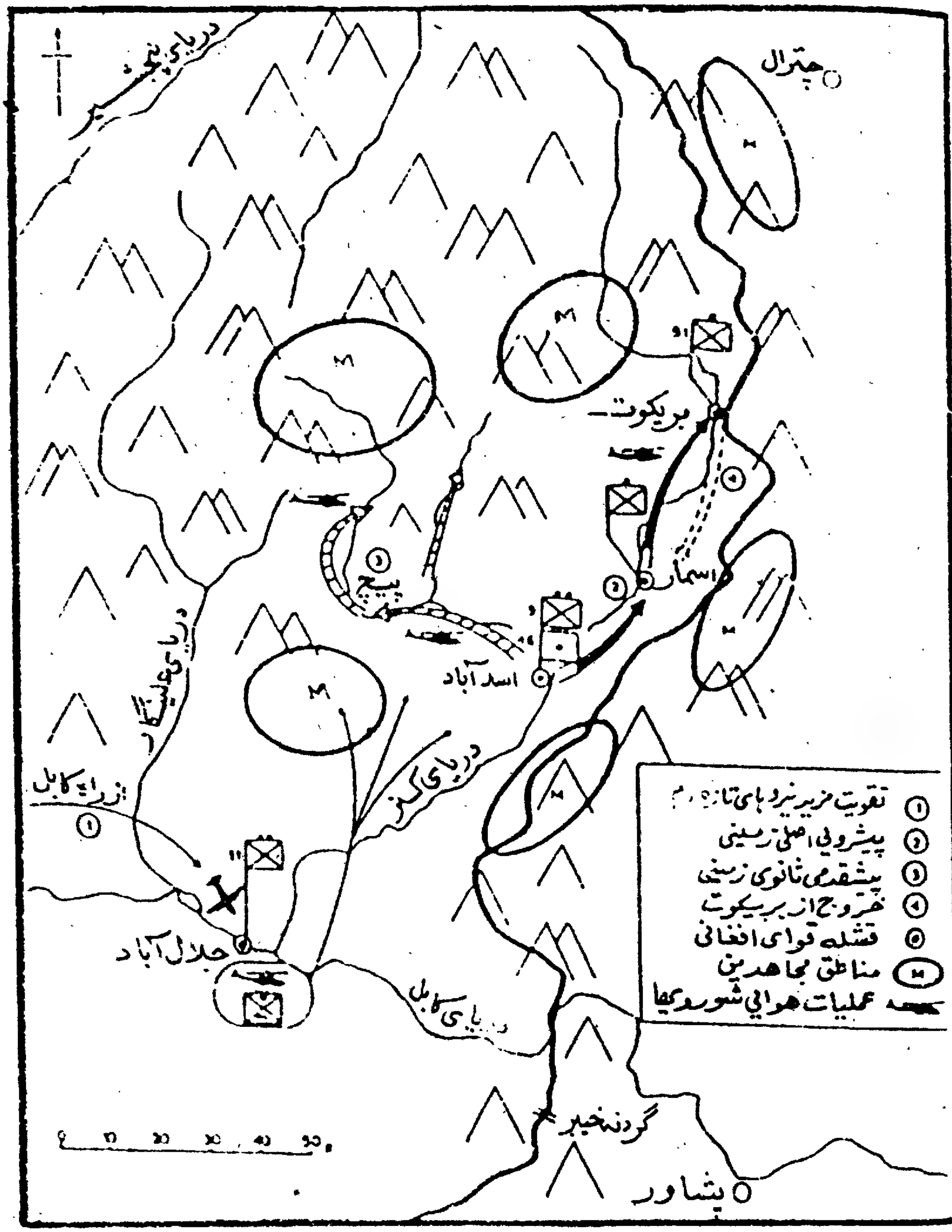
بریکوت یکی از قشله های بسیار عمده قوای افغانی در مجاورت سرحد تلقی میگردید. چه، تدارکات زمینی آن دردست مجاهدین بود، بواسطه‌نیروهای دشمن در حال محاصره بود؛ از هرجناح بخوبی قابل ترصد بود، ولی باهمه این هنوزدست نخورده وسلامت باقی مانده بود. از نقطه نظرتیوری همه این قشله ها درصورت انسداد راههای زمین باید از هوا اکمال میشد،چنانچه اکمال عده ای از پوسته ها به همین طریق نیز صورت میگرفت، ولی بیشتر پوسته ها در دره گکهای تنگ بحال تجرید قرار داشتند که چنین طرق اکمال بجز موقتاً در حالات اضطراری مؤثر وحتی ممکن نبود. پس ایشان چطور خویشتن را اعاشه مینمود؟ پاسخ در زاویه انحرافی این نبرد نهفته است یعنی ایشان بواسطه قبایل محلی از داخل پاکستان اعاشه و پرورده مشدند.

---

* سرهنری مورتیمور دیورند سکرتر امور خارجه انگلیس در هند بنا بر هدایت «سرلنس داون» نائب السلطنه هند مؤظف به تحقق دادن عملی طرح «ربط وضبط» سلطنت افغانستان شد، وی توانست تادراثر همکار مستقیم «پیانی» سرانجینر دولت افغانستان، امیر عبدالرحمن خان را وادار به امضا معاهده به اصطلاح «مسئله سرحدی» نماید. این معاهد بتاریخ ۱۲ ماه نوامبر ۱۸۸۳ در کابل توسط امیر و دیورند به امضا،رسید که در اثر آن بمردم افغانستان سزای مبارزات آزادی خواهانه شان رسید یعنی ملت و کشور دو نصف گردید. (مترجم)

حمله بر دره کنر در بهار ۱۹۸۵

نقشه نمبر (۱۱)



ارتش پاکستان بغرض حذف نمودن انتقادها آنرا خورد و ریزه میکرد حینیکه بعد از دو سال خواستم نوت های محفوظ را بشکل فشرده ای در آورم هیچ نوع مساعدت رسمی را مستفید نشدم.

نخستین مشکل این بود که هیچکس در خانواده من تایپ کرده نمیتوانست من یك تایپ را خریده و دختر کلان خویش را ترغیب نموده تا تاپیستی را برنسخه قلمی من بیاموزد وی را بخاطر ستایش میکنم که متن هشتاد صفحه ای را قبل ازینکه بیزار شود بطور شاقه ذریعه دو انگشت تایپ نمود دیگر چاره ای جز مراجعت به تاپیست ها در کراچی نبود و آن هم بدین بهانه که گویا این کتاب نه بلکه یك سلسله اسناد دولتی میباشد. اوراق مذکور را در اختیار وی قرار داده نمیتوانستم لذا تا تکمیل آن مجبوراً منتظر میشدم. وقوع کدام مصیبت هر آن محتمل بود چون آنها میتوانست به اثر این مبادرت بنده را در ظرف چند روز به شایعات بی اساس بد نام میساخت، تمام این کار از توان یك نفر تایپست خارج بوده ومجبور از پنج یا شش نفر مستفید شدم. در اختیار هر یك ۱۵ - ۲۰ صفحه میدادم تا بر آن کار نماید در حالیکه من در کنار دکان ایستاده وی رامبالغه آمیز ستایش میکردم و یا اینکه توجهی دیگر مشتریان کنجکاو را به این وآنسو معطوف میساختم، خلاصه اینکه کاملاً خسته ونا امید میشدم. درآخر هرروزتمام این کاغذات راگرفته وروزبعد آنرا به نفرثانی راجع میساختم، تایپ وتصحیح بیشتر از ۴۰۰ صفحه آن هم بدین ترتیب وقت بیشتر را ایجاب میکرد بالخصوص اینکه برای یافتن کدام تایپست لایق باید یك هفته تلاش مینمودم. بعدازمدتی از دست تایپستهامانده شده ودوباره بسراغ تایپست اولی میشافتم.آه.چه یك تجربه وحشتناکی!

هنوز من از تکمیل پروژه بدور بودم. اگر طبع و نشر در پاکستان دارای عواقب پرخاشگرانه و تعلل اداری بوده و علیرغم اینکه چنین کار صورت پذیر نبود پس راه حل بایست در امریکا یعنی هم پیمان ما درین جنگ جستجو میشد، ازینکه عده اینجانب را منحیث افسر اسبق آی.اس.آی میشناسید یعنی افسریکه متمایل به تحریر تجارب و خاطرات خویش بود، ازینرو نسخه قلمی را بیکی از دوستان در نیویارك فرستادم کسیکه اینجانب را بامارك ادکین معرفی نموده است. بدین ترتیب کتاب دست داشته درنتیجه مشارکت بعدالوقوع تدوین گردیده.

من سعی ورزیده ام تا «چاشنی» این جنگ چریکی را بر بنیاد تجارب خویش و یا بر اساس دست اوردهای دیگر ایکه در عرصه اشتغال من در آس.اس.آی برایم اشنا بود، پیشکش نمایم، این عبارت از همان عمیات جنگی ای بود که بتعقیب اشغال افغانستان توسط شورویها قشون قرن بیستم در مقابل نیروی عقب مانده معادل قرن نوزده آنرا براه انداخت، افغانهایکه در زمستان ۱۸٤۲ برتانوی ها را ضمن اخراج شان از کابل نیست و نابود کردند امروز نیز بمثابه جنگاوران ثابت قدم بیشتر از (۱۳۰۰۰) عساکر شوروی را کشته و در حدود (۳۵۰۰۰) تن را زخمی ساخته در حالیکه ارتش متباقی آنرا بعد از جنگ فرسایشی ۹ ساله شتابان از سرحد خویش عبور دادند، این مردم باگذشت قرنها تغیر چندانی ننموده حتی عساکر نیزه دار سکندر مقدونی نیز که ۲۳۰۰ سال قبل یورشی بردره پنجشیر برده بود، امروز این سریفلك هائی دندانه دار، لم یزرع و سنگلاخی را برسمیت میشناخت، افغانستان هنوز هم باگذشت زمان تقریباً ثابت و بدون کدام تغییر مانده است.

بیشتر قبایل پاکستانی درهر دو جناح دست داشتند، چنانچه هزارها تن از راه جهاد با مجاهدین بذل مساعی داشت. در حالیکه همین مردم نظر به منافع شان عیناً مساعدت ممکنه را با دشمن نیز مینمود. ایشان جهت کسب پول بیشتر جنگ را ابعاد گوناگونی بخشید. یك از آن عبارت از قاچاق مواد غذایی جهت فروخت بر قشله های سرحدی افغانستان بود. دال، آرد، روغن، برنج و مواد سوخت مانند پترول، دیزل و تیل خاك برای بخاری ها ویا چراغها بواسطه این پوسته های تجرید شده منظماً خریداری میشد. در حقیقت امر همین ذریعه منبع مؤید بقا وزیست این قشله ها گردیده بوده. حتی اینکه سنگر های کانکریتی بعضی این پوسته ها نیز ازسمنت وسیخی که مستقیماً از پاکستان آورده میشد تعمیر میگردید. قشله های متذکره اکثراً در عوض این مواد به قبایل اسلحه ومهمات جنگی فراهم میساخت. ما قادر به توقف این دادوگرفت نبودیم،چون راههای تدارکاتی مجاهدین از مناطق همین قبایل عبور مینمود که ایشان در صورت بروز کدام مخالفت آنرا مسدود میکردند. قبایل موترهای زیادی در اختیار داشت که از یورش مجاهدین مبری بودند. معذالك قوای سرحدی افغانی این موترهای راجهت اکمالات خویش بکرایه میگرفتند. این سیستم کرایه گیری لاری ها و بس های قبایل از جانب مقامات افغانی رفته رفته بحیث یگانه ذریعه اکمال نمودن اکثر پوسته های منفرده و دور افتیده گردید، این اقوام همچنان یك پیشه دایمی فروش اسلحه را در پاکستان رایج ساخت که آنرا از عمال خاد دریافت میداشت. این بحیث یك منبع بزرگ ثروتمند شدن قبایل در آمد. بایدگفت که بیشترین سود از این جنگ را همین قبایل بدست آورد و هنوز هم ایشان آواره گان افغان را مسئول برهم زدن وضع اقتصادی خویش میدانستند.

این یك حالت فوق العاده چنین یك جنگ غیر معمو لی بحساب میآمد. چنانچه دولت پاکستان از مجاهدین پشتیبانی همه جانبه مینمود در حالیکه به هزارها اتباع آن مواد و وسایل اساسی لوژشتیك را بدشمنان افغانی آن فراهم میساخت که این خود بر توانایی رزمی آنها افزوده میشد. از نقطه نظر نظامی، من بدین عقیده هستم که اگر این قبایل پاکستان دشمن ما را بدینطریق پشتیبانی نمیکرد هیچ یکی از پوسته های افغانی در محدوده حتی پنجاه کیلومتری سرحد باقی مانده نمیتوانست.

در ماه جنوری ۱۹۸۵ قوای افغانی بطور غیر مترقبه دست بیك حمله سریع در وادی کنر زد تا محاصره بریکوت را خاتمه دهد (نقشه یازدهم ملاحظه شود). این عملیات موجب تحیر بیشتر ما گردید چون این فصل زمستان بود و ما غیر واقعبینانه بدین فکر بودیم که شورویها در موسم سرما دست به عملیات بزرگی نمیزنند. چه، پایگاههای مجاهدین در کنر و دره گك های غربی تماماً درین عملیات گرفته نشد، بریکوت باز هم در محاصره باقی ماند ولی اکنون غرض رهایی از محاصره نیروی بمراتب کمتری نظر به عملیات تابستانی بکار رفت. ما همچنان هشدارهای قبلی قمر مصنوعی را نیز مستفید نشدیم تا برای دفع آن آماده گی میگرفتیم.

این قوای افغانی را دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم قوماندہ مینمود. وی غندهای خود و سایر غندهای رسیده از فرقه یازده جلال آباد را قیادت مینمود. کندك توپچی ٤٦ و کندك ساختمانی ۱۰ که مسئول اعمار و ترمیم سرك بود نیز درین عملیات سهم گرفتند. شورویها صرف بیك کندك هوایی خویش درین عملیات سهم

داد. حمله آوران تاکتیك های خویش را در مقایسه با عملیات پنجشیر بمراتب بهبود بخشیده بود. وسایط زرهی ستونهای را هدف مینمود، بمبارد هوایی مسلسل جاری بود تا مجاهدین را سر اسیمه و اهالی دره را متفرق و آواره سازند. هلیکوپترهای نفربر افراد خویش را جهت پشتیبانی بیشتر قوای زمینی در نقاط مرتفع پیاده نمودند واز عین تاکتیکها بطور مؤثر در دره های مجاور مانند دره پیچ و غیره نیز استفاده بعمل آمد. این متودها بموفقیت انجامید چون مقاومت کمتری صورت گرفت، عده ای از پایگاههای مجاهدین بتصرف در آمد، و سرانجام مافرصت آنرا نیافتیم تا قبل از رسیدن دشمن به بریکوت مجاهدین بیشتری در کیمپ های آواره گان را بسیج سازیم.

این عملیات با بانگ رسا دال بر شکست مفتضح مجاهدین وانمود گردید. راپورهای مطبوعات، رادیو وتلویزیون مبنی بر اینکه بریکوت از محاصره نجات یافت و اینکه چریکها در حال گریز هستند هر جا طنین انداز میشد. دگروال غلام حضرت را برتبه بریدجنرالی ترفیع داد.

قوای افغانی صرف برای دوازده ساعت در بریکوت ماندند. ما ذریعه قوای تازه نفس خویش حمله متقابل جهت اضمحلال و گسیختن خطوط ارتباطی دشمن بخصوص در جوار پایگاههای اسمار و اسعد آباد براه انداختیم. در نتیجه زدوخوردهای شدید وخونینی با قوای پس قراوال دشمن که بواسطه طیارات بم افگن هلیکوپترهای توپ دار و توپخانه تقویت مشد بوقوع پیوست. ما بر فشارخویش حتی تا خود جلال آباد ادامه دادیم، ولی بآن هم من نسبت اجراآت مجاهدین متأسف و وقتی یك معائنه بعد از مرگ را بررسی نمودم باعث حیرت بیشتر من گردید. استفسار و باز پرسی من آشکار ساخت که خصومت و مخالفت های داخلی منشأ اصلی آن بود. دره کنر از اسمار تا بریکوت در تحت تسلط قوماندانهای مولوی خالص بود که آنها در مقابل این حمله مقاومتی از خود نشان نداد. بخصوص قوماندان حاجی میر زمان که مؤظف به انسداد و عملیات ماین گذاری سرك بود، در اجرای وظیفه خویش بی مبالاتی و اهمال نشان داد. وی خویشتن را حق بجانب دانسته و ستدلال نمود که چون مجاهدین وی در مذیقه اسلحه و مواد خوراکی بسر میبرند لذا سرك باید مفتحو نگهداشته میشد تا تجهیزات و مواد ضروری را از قوای حکومتی بربایند. عده ای از قوماندانان وی را جاسوس خاد قلمداد نمود، ومن ناگزیر به بررسی کارکردگی و فعالیتهای میر زمان پرداختم. ادعای مذکر توثیق نشد،ولی چنین سوءظن ها و اتهامات نیز هیچگاه بحیث کدام فال نیك در توحید تلاشهای آینده کنر پنداشته نشد. تمام این وقایع سد راه ما در ارتباط به هماهنگ ساختن عملیات مشترك میشد که به اثران وقت و انرژی بیشتر ما در عوض جنگ با دشمن در کوشش های ضایع میشد که بخاطر رفع اختلافات مجاهدین صرف میگردید.

من بزودی دریافتم که وقت بیشتر من در سفر موترها وياطياره ضايع ميگردد. چنانچه هر هفته چند روز جهت ملاقات با رهبران احزاب معاينهٔ ديپوها، و غرض مذاكرات با كميته های نظامی ايشان وارد پشاور ميشدم. با كميته های نظامی چگونگی مؤثريت درجبهه، مساعی جمله قوماندانان، مسايل اكمالات، آموزش و يا تحقيقات در مورد ادعای فروش غير قانونی اسلحه را مورد بحث قرار ميدادم.

البته اين جای شك نيست كه مسئله خريد وفروش اسلحه بعد از تجارت مواد

مخدره پرمنفعت ترین پیشه را در مناطق سرحدی تشکیل میدهد که دارای سابقه دو صد ساله ای بوده است. شهرك «دره»* واقع جنوب پشاور بحیث یکی از بزرگترین بازارهای آزاد سلاح و مهمات درجهان تلقی گردیده است، درینجا کم از کم یکصد دکان وجود داشته که مشتریان میتوانند اسلحه مختلف النوع از تفنگچه تا هاوان را خریداری نماید. در سال ۱۹۸۰ یك میل ماشیندار AK-47 (کلاشینکوف) بقیمت ۱۵۰۰ دالر فروخته میشد، ولی در سال ۱۹۸۷ بتعقیب ازدیاد اسلحه به اثر جنگ قیمت آن به ۷۵۰ دالر تنزیل نمود. ماشیندارهای عصری و همچنان ماشیندارهای هجهز AA-74 (اصطلاحاً ماشیندار ثقیل-مترجم) ساخت شوروی بخاطر کسب بیشتر پول درین مارکیت بفروش میرسید درینجا بیشتر آن اسلحه ایکه توسط I.S.I دریافت میگردید، بملاحظه میرسید.

من همچنین کم از کم در ظرف هر شش هفته یکبار عازم کوئته و مناطق سرحدی حتی داخل افغانستان میشدم. بعد از طی چنین دوره ها غرض جلسات و مطرح ساختن مسایل مربوطه با جنرال اختر سفرهای متعددی به اسلام آباد نیز مینمودم.

من همواره در طی جلسات کمیته های نظامی سعی میورزیدم تا اختلافات داخلی رفع و جنگ بر علیه دشمن تعمیم هر چه بیشتر یابد. در اول اعضای این کمیته ها بر یکدیگر بی اعتماد و حاضر نمیشدند تا راجع به کدام مسئله مهم در حضور سایر اعضای آن کمیته صحبت نمایند. ایشان بعد از طی جلسات زیاد تا اندازه ای منعطف و راجع به برخی مسایل عام ابراز نظرمینمودند ولی با وجود تلاشهای ما از چگونگی پلان های آینده تنظیم خویش در جلسه آباً میورزید. فلهذا من مجبور بودم تا با هریك ازین نماینده ها جلسه جداگانه ای ترتیب دهم. من با شکیبایی زیادی دریافتم که اصلاً همان «کلید» را باید جستجو نمود که ذریعه آن بتوانیم چیزهای زیادی را در افغانستان مفتوح سازیم. این بدین معنی که «تدبیر» و «موقع شناسی» متمم پیروزی بوده و البته هیچ گاه کدام سر وصدا خشم و غضب گردن کلفتی و تهدید را بدنبال ندارد. من محتاطانه سعی میکردم تا همه نماینده ها را مادونان خویش نشمارم گرچه ریاست چنین جلسات را برعهده میداشتم. هر عضو در اخیر ماه مؤظف بود چکیده و خلاصه آن عملیاتی را تسلیم دهد که حزب وی هدایت داده است. در عوض، ما آنها را از وضعیت نظامی افغانستان که ذریعه راپورهای C.I.A ومنابع دیگر استخباراتی دوست بشمول بریده گی ها مخابراتی دشمن تهیه شده، مطلع میساختیم، من به این حقیقت پی بردم که اعضای کمیته بدین ترتیب نمیتوانند از عملیات مجاهدین خویش در حضور سایرین بطور مجازی مدح سرایی نماید. معذالك ایشان سعی میورزید تا راپورهایشان بعید مزید از حقیقت نباشد. این شیوه ای بود که به آنها فرصت اینرا نیز داد تا نیرو و استطاعت سایر تنظیم ها را مورد قضاوت خویش قرار دهند.

درمدت زمان تقریباً هرچهارماه پیامی راتسلیم میشدیم که برطبق آن تاریخ «گرد هم آیی سران» راباز گو مینمود. این بدین معنی که رئیس جمهور ضیاء در هر ربع سال باآمرین هفت تنظیم جلسه ای میداشت که درآن جنرال اختر، وزیرامورخارجه (اکثراً)،

---

* دره آدم خیل در چهل کیلومتری جنوب پشاور موقعیت دارد. درین دره از ازمنه چندین قرن بدینسو انواع گوناگون اسلحه و مهمات جنگی بطور نیمه فنی تولید و فروخته میشود. «مترجم»

اینجانب و یکنفر ترجمان نیز اشتراك میورزید، این نشست مطلقاً مخفی دایر میشد. در آن رهبران سیاسی پاکستان بهمراه مشاورین نظامی خویش با اشخاص هدایت کننده جهاد مذاکراتی میداشت. به هیچکس اجازه تقرب و دسترسی به جزئیات این ملاقات نبود،چون پاکستان همواره تحت انتقاد قرار داشت که آن کشور جنگ افغانستان را کنترول و به آن اسلحه میفرستد،لیکن دولت ما آنرا مسلسل تکذیب مینمود. تدابیر اکید و دقیق امنیتی بخاطر انعقاد چنین ملاقتها اتخاذ میگردید.

من مؤظف به آوردن این رهبران در موترها بودم. ایشانرا در حالیکه پرسونل I.S.I منحیث گارد امنیتی توظیف میبودند، بیك محل امن در راولپندی جهت تبدیل نمودن موترهایشان هدایت مینمودم. آنها سپس به خانه جنرال اختر راهنمایی و وقتیکه همه میرسید جنرال اختر ایشانرا در موتر خویش به مقر رئیس جمهور در فاصله تقریباً نیم کیلومتر میبردند. ما پرسونل امنیتی را در لباس های ملکی بداخل موترها در ساحه تعیینات مینمودیم. ضیاء همواره به چنین گردهمایی تنها و بدون کدام بادی گارد و یا سکرتر نظامی و یا غیره میرسید. وی حتی به اشخاص و دستاویز نزدیك خویش نیز نمی گفت که بدیدن کی میرود.

چنین گردهمایی ها اهمیت بسزایی داشت،چون در طی آن رئیس جمهور تأکید میورزید که جهاد علیرغم پشتبانی وی صرف در صورت مفاهمت و همکاری بین التنظیمی بموفقیت خواهد انجامید. ضیاء همواره این حقیقت را مصرانه بازگو مینمود که از بین بردن کینه ها ارتباط مستقیم با پیروزی در نبرد دارد. وزیر خارجه رهبران را در ارتباط پیشرفت مذکرات شان با همتای شوروی خویش در ملل متحد آگاه ساخته و در مورد تبادل نظر صورت میگرفت. هر رهبر راجع بمساعی حزب خویش در جنگ ویا دشواریهای مربوط راپور میداد. جلسه معمولاً با بیانیه امتنانیه رئیس جمهور و ضیافت چاشت از طرف وی خاتمه میبافت.

اگر اجندای این گردهمایی بدرجه اول مسایل سیاسی وهمچنان اطمینان کمك و همنوایی پاکستان به رهبران را در برداشت، ولی محور اصلی آنرا مسایل نظامی تشکیل میداد که همانا همدستی تاکتیکی ایشان درجبهه میبود. ملاقات با جنرال اختر و اینجانب در جمله رؤس پروگرام این رهبران قرار میداشت که هر ماه و یا هر شش هفته یکبار منعقد وطی آن بریك اجندای خاصی صحبت میشد. البته بیشتر بر اوضاع و احوال عملیاتها، پلانهای آینده و چگونگی مسایل لوژشتیکی بحث میشد.علاوتاً من با هر رهبر در مدت زمان تقریباً دو ماه یکبار جداگانه نیز ملاقات میداشتم. این دید وبازدید ها موجب اعتماد بیشتر طرفین میگردید، چون ایشان در ضمن گردهم آیی سران بعضی مسایل مختص را پیشکش کرده نمیتوانستند.

جنرال اختر در اواسط سال ۱۹۸٤ هدایت داد تا وضعیت نظامی اخیر افغانستان را ارزیابی و از نقاط ضعیف کار کرده گی مجاهدین راپور بدهم. توجه بیشتر من بسوی ولایات شمال بود. این حقیقت بزودی مکشوف گردید که به سمت شمال در مقایسه با رجعیت ستراتیژیکی آن توجه چندان مبذول نگردیده بود. این ولایات با اتحاد شوروی هم مرز و خطوط اصلی ارتباط دشمن از آن عبور مینمود. چنانچه لوله نفت شوروی ها برای مقاصد جنگی در آن گسترده بود. گاز طبیعی افغانستان از جوزجان بطرف شمال در تحت آمو دریا پایپ کشی شده و من اینرا نیز دریافتم که

شوروی در تلاش تازه نمودن خصومت عنعنوی بین پشتونها و ازبکها- تاجکهای شمال بوده است. نزد من بخوبی تثبیت بود که ولایات شمال نسبت به اهمیت عملیاتی ایکه داشته بطریقی، نه اسلحه و نه هم امداد مالی را دستیاب مینمود.

علاوه بر سوظن های من مبنی براینکه اختلافات ملیتی در رأس این مسایل قرارداشت، برخی دشوار یهای دیگری نیز موجب چنین سکتگی ها ورکود میشد. فاصله زیاد این نواحی باعث مخارج گزاف ترانسپورتی میشد. نه ما و نه هم تظیم ها در مورد استطاعت و نیروی قوماندنهای آن نواحی ویا موقعیت دقیق پایگاههای ایشان واقف نبودیم. و بالاخره عوارض اراضی بعضاً خیلی ها مزاحم واقع گردیده و آوردن مجروحین بپاکستان تقریباً ناممکن بود در حالیکه مجاهدین خود فاقد سهولت های طبی بودند.

من در طی جلسه دیگر I.S.I که سه ماه یکبار دایر میگردید از جنرال اختر استدعای تخصیص ویژه اسلحه برای سمت شمال شدم تا بدینگونه خلأ یادشده پرگردد ولی او در مورد موافقه نشان نداد، چه، تأثر من بدرازا نکشید. وی بعد از چند روز ذریعه تلیفون بنده را تام الاختیار گردانیده و من نیز بلا درنگ پروگرام عاجل آموزش و اکمالات بسمت شمال را تخصیص و تدارکات دیدم. این بحیث یك مبادرت جسورانه وبیباکانه قبل از فرا رسیدن موسم سرما تلقی گردید. ولی جوانب منفی آن نیز بروز نمود. ما مجبور بودیم تاپروسه آموزش و تسلیح نمودن قوماندانها ی را به پیش ببریم که در مورد آنها معلومات کمتری میداشتیم. عده ای از قوماندانان مورد اعتماد برای آموزش به پاکستان رسیده گی کرده نمیتوانستند که بدین ترتیب از پروگرام باز مانده وچانس حصول اسلحه بیشتر را نیز از دست میداد. چنین اتفاقات منجر به سوتفاهم بین قوماندانان و تنظیم ها میگردید. بتعقیب آن اعمال پرخاشگرانه و عداوتها زباله کشیده که این خود نبرد علیه دشمن را عاطل و نازل میساخت.

من طی جلسه دیگر جنرال اختر را ازین عملکرد خویش در جریان گذاشته ولی وی در مورد ارسال مقادیر زیاد اسلحه بشمال خشگمین شد. اختر این عمل را بمثابه کاهش فشاربر کابل تلقی نمود. وی همچنین این عدول و تخطی از خط مشی وی را مبنی بر اینکه مجاهدین باید در پایگاههای خویش تحت آموزش قرار نگیرند، نیز نپذیرفت. من هر دو مورد را اذعان و آنرا بدلیل اخذ نتایج سریع اقامه میداشتم. وی بمن امر داد تا همه ای چنین پایگاهها را در قلمرو پاکستان بطور عاجل برچیده شود.

آری! جنرال اختر حق بجانب بود چنانچه مسئله امنیتی را صرف به امید اخذ نتایج فوری نادیده گرفته بودم. تربیت و آموزش مجاهدین در پایگاههای نامحفوظ افشا و رسوایی پشتیبانی ما را در انظار عامه بدنبال میداشت. چنانچه این جاها که بیشتر در اکناف کیمپ های آواره گان موقعیت داشت علیرغم پیشگیری های ماهمواره مملو از مخبرین میبود.

درکیمپ های آواره گان بالغ بر سه ملیون پناهنده سکونت داشتند. بیشتر از ۲۵۰ کیمپ مهاجرین وجود داشت که مامورین پاکستانی بمساعدت اداره پناهندگان ملل متحد (UNHCR) آنرا اداره مینمود. در هر کیمپ بتعداد ۱۰۰۰۰ در بند حویلی در نظر گرفته شده که بعد ها در آن ۱۰۰۰۰ خانه نیز احداث گردید، حتی اینکه در یك کیمپ بیش از ۱۲۵۰۰۰ خانواده نیز رهایش پذیر بود، که بزرگترین کیمپ آواره گان

را در جهان تشکیل میداد. محیط کیمپ ها کثیف، متعفن و مملو از مردم بود. این ازدحام روز افزون حوایج اساسی مانند تهیه آب، حفظ الصحه، سهولتهای طبی رابیشتر از پیش با رکود مواجه ساخته بود. آواره گان اکثراً ضعیف، کمزور، معتل نحیف و یا اینکه مجروحین را در برداشتند. اکثریت قریب الاتفاق این پناهنده گان مفلوج الحال و پریشان میبودند. معذالك گسیل داشتن حجیم کمك ها بشکل پول، غذا و اشیا ضروری جهت تکافوی ایشان بیشتر از نصف آواره گان جهان را تشکیل داده مستجاب مینمود.

دلچسپی ما با این کیمپ ها بدلیلی بود که درینجا خانواده های آن کسانیکه در افغانستان مصروف پیکاربوده زنده گی داشتند. چون نزد آنها این مایه دلجمعی بود که خویشاوندان آنها از انتقام دشمن در امان بوده اند. این همچنان بمثابه جاهایی تلقی میشد که مجاهدین غرض استراحت و دیدن خانواده های شان بدون احساس هیچگونه خطر بآن عودت مینمود. کیمپ ها بالاخره مرکز تجمع آنعده کسانی بود که درجهاد سهیم میشدند. هزارها نوجوان به این کیمپ ها منحیث آواره گان پناه آورده، بزرگ شده و سر انجام با پدران و برادران خویش در نبرد علیه دشمن اشتراك میورزید.

کیمپ های آواره گان مع الوصف، زیانهایی نیز در برداشت چنانچه بحیث عمده ترین اهداف تخریبی شوروی محسوب میگردید. تعداد و بعد این کیمپ ها روبه افزایش بود که این خود تأثیر معکوس بر مهمان نوازی ساکنان محلی این مناطق انداخت. آواره گان هم زمین و هم داد وگرفت مالکین و تجار محلی را از آن خود ساخت که بدینگونه از محوبیت ایشان نزد اکثر پاکستانیها نیز کاسته شد. صدها تن عمال خاد که به این کیمپ ها نفوذ نموده، در اتساع چنین مخالفت ها استفاده بد مینمود. ترویج و دامن زدن به اختلافات بین آواره گان و پاکستانیهای ساکن مهمترین هدف شورویها را تشکیل میداد. آنها در برابر دولت ما متوسل به شدید ترین تخلفات، بغض، دشمنی، تنفر وفشارها بخاطر قدغن کردن پشتیبانی ان دولت از جهاد میگردید. دشمنان ما از کیمپ های مذکور وباشنده گان آن درگسترش اختلافات داخلی پاکستان کار میگرفت، ما همواره در I.S.I سعی داشتیم تا آواره گان باید هرچه بیشتر به صفوف مجاهدین بپیوندند.

مشکلات ما دراثر ما فساد ورشوت رایج درکیمپ هنوز بغرنجتر میگردید. من بطور نمونه تجارب تلخ یکنفر مجاهدبنام فرید خان را (این نام اصلی او نبود) یاد آور میشوم که در سال ١٩٨٤ همراه باخانواده اش از کابل مفرور شده بود. نخستین دشواریهای این فامیل در ارتباط به کسب اسناد قانونی پناهنده گی بود. البته رئیس فامیل بدون چنین شمولیت و یا ثبت نام مستحق مساعد جنسی و یا نقدی شده نمیتوانست که فرید نیز بدون چنین نام نویسی واجد آن شرایط نمیشد. بدست اوردن کارت جیره فرید را از نقطه نظر راشن ماهانه از قبیل گندم، تیل، بوره، چای، شیرخشك و بعضاً مدد معاش نقدی از پنجاه الی ٣٥٠ کلدار (یعنی در حدود ٢١ دالر) حقدار میشمرد. و البته نا امیدی ومحرومیت فرید نیز ازینجا آغاز گردید. پروسه بطی راجستر نمودن در اثر فساد اداری حتی ماهها دوام مینمود که در طی آن پناهنده گان تازه وارد بدین وآنسوی کیمپ آواره میگشتند. خوش چانس آنعده ای بودند که دارای دوستان راجستر شده ای بود تا بر آنها متکی میشدند. دلخراش تر اینکه عده ای ابداً از راجستر شدن محروم

باقی میماند، یگانه راه شکستاندن چنین بن بست همانا پرداختن رشوت بمامورین پاکستان بود وبس. اشتیاق تقرر پاکستانیها در کیمپ ها عام گشته و جهت نیل بآن رشوت هایی میپرداختند. البته پس از دسترسی بآن چندین برابر آنرا دوباره از گریبان چنین آواره گان تازه وارد بچنگ میآورند. فرید بالاخره موفق شد تا راشن کارت را بدست بیاورد. وی خیمه خویش را بر زمین لا یزرع در یك کیمپ نصب و بزودی دریافت که تاهنوز مستحق تمام اقلام ارتزاقی دانسته نشده است. بطور مثال موادی چون شیر، بوره، و یاچای تقریباً همیشه در اختیار وی گذاشته نمیشد. فرید علیرغم داد و فریاد زیاد چارٔنی جز خریداری آن از بازار سیاه نداشت. این یکی از گستاخي هاو تمردهای مامورین پاکستانی بود که بدینطریق مواد کوپنی را از لیست خارج و آنرادر بدل پول نقد میفروختند. نزد مامورین این یك امر ساده بود که استحقاق مواد غذایی و پول آنعده آواره گانیکه در کیمپ حضور نمیداشتند بیرون بکشد.

یك جاروجنجال عمده ایکه فرید گریبانگیر آن شد بر پروسه فرستادن مجاهدین بجنگ نیز تأثیر منفی نمود. اگر رئیس فامیل بنا بر هر علت در کیمپ حضور نمیداشت کارت وی معطل و اعضای خانواده اش از دریافت هر نوع مساعدت محروم داسنته میشدند. چنین رخداد در مورد فرید نیز،حینیکه وی درجهاد بود،اتفاق داد. در اثناییکه وی مصروف جهاد بود مامورین مذکور جهت معاینه و تفتیش راشن کارتها اعضای هر فامیل را سرشماری می نمودند. نام فرید نیز در لیست غایبین و غیر حاضران درج گردید و راشن کارت شان بازگرفته شد. ولی همسر فرید توانست تا دربدل پرداخت پنجصد کلدار رشوت آنرا دوباره بدست بیاورد. مامورین کیمپ بطور لاینقطع چنین کارتها را از لیست خارج ساخته و مواد ارتزاقی آنرا در بازار سیاه بفروش میرسانید.

یکی از علل بدبختی و نکبت زنده گی همانا خطرات صحی بود که از سیستم نادرست آبرسانی، کثافات و تعفن زیاد ناشی میگردید. در کیمپ ها برای هر فرد روزانه ٦.٥ گیلن معادل ٣٠ لیتر آب باید تهیه میشد، در حالیکه این کار بندرت صورت میگرفت. علل عمده آن تعداد بسیار کم چاه های عمیق و همچنان نرسیدن تانکرهای آب در وقت و زمان آن و یا بالکل نه آمدن چنین تانکرها بود. البته این کار وقتی مرعی الاجرا میبود اگر بدریوران رشوت پرداخته میشد. بیماری ها همه گیر و عام بود چون تدابیر صحی و شرایط لازم حفظ الصحه هیچ وجود نداشت و در هر جا از یك محوطه ای عام وخاص بحیث بیت الخلا کار میگرفتند. مریضی ها خطرناك چون ملاریا، سرخنکان، تیتانوس، محرقه، اسهال وتوبرکلوز عموماً در هر کیمپ ها بملاحظه رسیده است.

زنها از همه بیشتر چنین مصائب را تحمل مینمود. هشتاد فیصد هر کیمپ را همه وقته زنان و اطفال تشکیل میداد که اکثر این زنها بیوه میبودند. این در زنده گی ایشان اولین باری بود که بایست تکفل معاش اولادهای خویش را مستقماً بردوش میگرفتند در حالیکه مصائبی چون تلاطم و تشنج، افسرده گی و دلتنگی وغم و اندوه پیچاپیچ دستها و پاهایشان میبود. خاد در چنین یك حالت تألم و غم انگیز عمال زنانه خویش را غرض ارعاب و تخریب به چنین خانه ها میفرستید. خانم فرید اولین زنی بود که با این شیوه تبلیغی مواجه گردید. در اول وی ندانسته بود که زن جوانیکه

خویشتن را دوست وی قلمداد نموده از جمله عمال خاد بوده است، ولی بعدها به این حقیقت پی برد که اصرار زیاد آن زن دال برگیله وشکوه از جهاد صرف بخاطر بد بین ساختن وی بود. این به اصطلاح دوست وی حالت اسفزار و اندوهگین که موجب نارضایتی در کیمپ ها وناشی از جنگ جاری بود. همیشه مورد نکوهش قرارمیداد. وی موکداً استدلال مینمود که مجاهدین در جنگ میمیرند، در حالیکه رهبران سیاسی ایشان از زنده گی مجلل و پرشکوهی در پشاوز بهره مند بوده، در موترها چکر زده، پول هنگفتی خرج نموده و خلاصه اینکه خویشتن را بندرت در معرض خطرات میدهند. زن مذکور همواره چنین میگفت «این جهاد نه بلکه جنگ افغان بر علیه افغان بوده است، این عبارت از نبردیست که اصلاً در بین ابر قدرتهای خارجی جریان دارد. مردهای ما جان های شیرین خویش را بخاصر امریکا ویا شوروی از دست میدهند.*

عمال خاد منتها درجه کوشش مینمود تا پاکستانیها را بر علیه آواره گان نیز برانگیزند. ایجاد خصومت و دشمنی حتی زمینه برای تولید انزجار و تنفر کار مشکلی که این زمینیها»قبل از جنگ جاری مالکیت شما بود ولی فعلاً این خارجیان بر ان خیمه ها زده اند. آنها تجارت و حق چرانیدن گله های شما را ربوده و یگانه مسبب ازدیاد انفلاسیون شمرده میشوند. چنان بنظر میرسد که آنها حتی در ولایت خود شما بزودی از جمعیت شما سبقت جویند. این آواره گان پس یگانه علت کمبود آب شمرده میشوند. پاکستان چرا بخاطر پشتیبانی ایشان اینقدر پول مصرف میکند؟ اینها باید دوباره به افغانستان برگردند.

بعد از چند هفته نزد خانم فرید تثبیت گردید که خواهر خوانده اش از طرف خاد گماشته شده بود. وی بزودی مامورین کیمپ را مطلع و آنها نیز این زن را بکمک پولیس دستگیر نمود. آیا معضله درینجا بپیان رسید؟ نه خیر، حتی یك ذره هم برطرف نگردید، چون زن مذکور در ظرف بیست و چهار ساعت دوباره ظاهر گردید. وی بخوبی توانست تا جهت بتعویق انداختن دوسیه اش ماهوار بپولیس ۲۵۰ کلدار رشوت بپردازد.

من در قریب الاختتام سال ۱۹۸۵ با مشاهد یك سلسله جنگ های مدهش و حوبینی مطمئن شدم که مجاهدین هنوز در موقف بهتری قرار دارند، آنها بجز در نواحی کابل با تحمل عقب نیشنی که بر علل آن در فصل بعدی (فصل نهم) بحث خواهد شد. دیگر در هیچ نقطه کشور متحمل کدام تلفات و یا شکست عمده ای نشده بود. این پایداری و مقاومت مجاهدین علیرغم فشارها وضربات روز افزون شورویها وبهتر شدن کارکرده گی قوای افغانی ثابت نگهداشته شد.

---

* مؤلف خودشان بکرات گفته که امریکا سعی داشت تا افغانستان را بحیث ویتنام شوروی در آورد که البته ما یعنی I.S.I جداً تحقق دهندگان این پروژه بودیم غیر ازین تعداد زیاد آواره گان خبیر افغان در کیمپ های بلوچستان نیز عیناً عقیده ای داشتند حینیکه بنده بحیث مدیر شعبه و ترنری UNHCR کوئته در ۱۹۸۶ - ۱۹۸۸ با آنها منظماً در تماس بودم. من خادیست بودن زن متصف را تکذیب ننموده،ولی انگیزه اکثر افغانهای غیر وابسته نیز همواره چنین بوده است یعنی اینکه مردم افغانستان بحیث مواد خام این جنگ مورد استعمال قرار گرفتند. (مترجم)

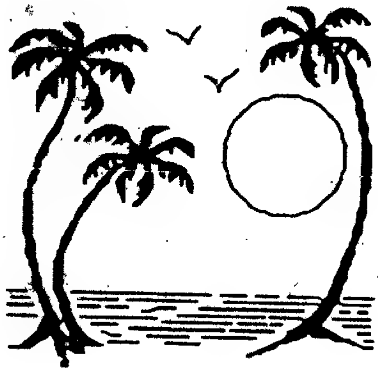
بزرگترین یورش همآهنگ شده و جدی ترین خطر ما،همانا عملیات اگست و سپتامبر ۱۹۸۵ در پکتیا بود. این بحیث یك هجوم اوری منشعب و بسیار عالی ای محسوب گردیده که هدف عمده آن تسخیر مواضع مجاهدین در مجاورت غربی «منقار طوطی» بود. درین حمله مثلثی یك ستون زرهی از کابل بصوب وادی لوگر درحرکت شد، قطار دیگر در جنوب غرب از جلال آباد سوق داده شد و سر انجام قوای مستقر دشمن در خوست اواخر اگست بسوی پایگاه های پیشقراول ما در «علی خیل» و «ژوره» فقط چند کیلو متر نزدیك بمرز پاکستان آغاز به پیشرویی نمود. نبرد شدید و خونینی در گرفت که درنتیجه آن ما تلفات نسبتاً زیادی داده و معدودی از دیپوهای ما نیز از دست رفت ولی بآن اندازه ایکه تبلیغات و مطبوعات شوروی به جهانیان ارایه میداشت نبود. ژورنالیست های خارجی ادعاهای شورویها را توثیق نموده و اظهار میداشت که مجاهدین عقب نشینی کرده در حالیکه شورویها قریب الفاتح ورژیم کابل ایمن و محروس میباشد.

من با این اظهارات همنوا نبودم چون سال ۱۹۸۵ شاهد یك سلسله پیروزی ها چشمگیر مجاهدین در اکثر نقاط بود، احمد شاه مسعود در ماه جون توانست تا قشله بسیار محافظت شده پیشغور واقع در پنجشیر را بتصرف خویش در آورد. لوای مذکور دارای پنجصد نفر پرسونل، ده میل هاوان، چهار پایه توپهای ۷۶ ملی متری، دوچین تانك (T-55) و پنج عراده زرهپورشهای BTR-60 و(APC) بود که ذریعه استحکاماتی چون سنگرهایی بابوری های پراز ریگ ماین هاوسیم های خاردار صیانت ودفاع میشد. حمله آوران با استفاده از تاریکی به محدوده ماین گذاری قشله رخنه و سپس آنرا تحت آتش مسلسل راکتها و ماشیندارهای ثقیل قرار داد. مقاومت پوسته مقهور و مورد غیظ و غضب مجاهدین قرار گرفت. جسد دگرمن احمد الدین قوماندان این قشله وعضو قرارگاه مرکزی قوا نیز در جمله اجساد بملاحظه رسید. در حدود ۴۵۰ نفر بشمول پنج دگروال هاییکه جهت معاینه از کابل آمده به اسارت گرفته شدند.

ماهمچنان در همین جون ۱۹۸۵ بر عملیات خویش در حدود پایگاه هوایی کندهار نیز تشدید بخشیدیم. حملات راکتی بر طیاره ای در حال توقف چنان مؤفقیت‌آمیز بود که شورویها بالاجبار چندین فروند از طیارات خویش را به میدانهای هوایی لشکرگاه و شیندند منتقل ساختند. شورویها میدان هوایی لشکرگاه را منحیث میدان متبادل کندهار مجبوراً بسط و توسعه داد. کمین گیری و شبخون ما بر شاهراه کندهار لاینقطع و مؤثر جریان داشت که شورویها مجبوراً آنرا ترك و جهت رسیدن به کندهار موازی بآن یك راهروفرعی دیگری احداث نمود.

حملات ما در صفحات شمال نیز رونق وحدت بیشتری یافت که به اثر آن کشتیهای شوروی وقتاً فوقتاً در آمو دریا غرق ساخته میشدند. خلاصه اینکه، اگر مجاهدت و سعی ما در پروسه آموزش، تزئید در کمیت و کیفیت اکمالات و ترغیب رهبران وقوماندانان مجاهدن دال بر کمترین توجه ایشان به اختلافات ذات البینی، و برعکس بیشترین توجه به پیکار علیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال ۱۹۸۵ نیز بدون شك سال شکست و اضمحلال جهاد پنداشته میشد. مجاهدین در برابر همه یورشها و عملیات شوروی علیرغم برتری فاحش آنها از نقطه نظر تعداد و اسلحه از خود استقامت نشان داد. من بآن هم بسیار راضی و مطمئن نبودم چون اولاً:

با درنظر داشت پالیسی «زمین داغ» بواسطه شوروی بیم داشتم که بدینطریق آنها سیستم اکمالاتی ما را به اثر عریان شدن قریه جات، از هم پاشیدن منابع غذایی و بالاخره عزیمت چریکها از آن مضمحل نسازند. ثانیاً هراس من درمورد ضرورت راکتهای سبك دور بعد نیز بود که با اکمالات آن توپخانه MBRL مجاهدین تقویت مزید میبافت، ثالثاً نبودن ارتباط مخابره با قوماندانان ارشدو مهم در داخل افغانستان نیز بحیث یك نقیصه عمده تلقی میگردید، و رابعاً مهیا نبودن راکتهای سام (SAM) بخاطر اکمال دستگاههای SA-7 یکی از آرمانهای من بود که متأسفانه نمیتوانستیم هلیکوپترهای توپ دار دشمن را سرنگن سازیم. ولی نگرانی اصلی من علیرغم این همه نقایص در موردآینده کابل بود که بر علیه آن چه باید میکرد!



این راز که چرا مجاهدین در هفته های مابعد اخراج شوروی از پیشروی بکابل قاصر امدند نزد من هنوز هم مغشوش است این علت همیشه به نزاعهای داخلی نسبت داده میشود. من معتقدم که این یگانه جواب بوده و بس. بنظر من چنین قرائن اگر چه شاید مولود شرایط باشد ولی بازهم متعلق به فیصله مخفی پشتیبان اصلی آنها یعنی ایالات متحده امریکا بوده که شاید اجازه نمیداد تا مجاهدین را در پیروزی کامل نظامی ببینند. من بدین عقیده هستم که اگر موفقیت مجاهدین موافق با منافع امریکا میبود فتح علیرغم نزاعهای داخلی حتماً نصیب آنها میشد، ولی بد بختانه چنین نبوده و هردو ابر قدرت در مقابل بن بست های جاری اسیب پذیر نبوده اند.

کتاب دست داشته بهیچوجه تاریخ رسمی را بازگو نمیکند لیکن سعی بخرج داده ام تا حقایق گفته شده موثق باشد. البته هر غلطی ایکه رخ دهد مربوط بمن است چون نقطه نظرها و تعابیر را احتوا میدارد. میخواهم اینرا تصدیق نمایم که در مدت زمان اشتغال من در آی.اس. آی بجز کار و زحمات جدي، نامحدود و بیکران افسران و پرسونل خویش چیز دیگری نصیب من نشده است. آنها بدون اینکه شهرتی در مردم کسب نماید صرف بخاطر پیروزی جهاد روز و شب کار مینمودند. ازینرو من خویشتن را بقدر کافی مدیون آنها میدانم آرزومندم که این کتاب بمثابه سپاگذاری از همکاریهای ایشان مورد مرور آنها نیز قرار گیرد.

بالآخره من بمجاهدین که خویشتن را یکبار دیگر باوصف خطاها منحیث یك رقیب شکست ناپذیر ثابت ساخته سلامی میدهم. البته مهم نیست که شورویها در نتیجه کدام عوامل سیاسی از افغانستان رخت بر بست، بلکه مهم اینست که آنها بدون مقاومت عساکر خدا یعنی مجاهدین هیچگاه از افغانستان خارج نمیشدند.

****

فصل نهم

کابل، فتح الباب یا شهر کلیدی

«کابل را باید به آتش کشانید»

امریه برید جنرال اختر عبدالرحمـــن
رئیس عمومی آی.اس.آی پاکستان.
۱۹۸۰ - ۱۹۸۷

کابل در مدت زمان بیست ماه یعنی از اپریل ۱۹۷۸ الی تجاوز شوروی به آن کشور در دسامبر ۱۹۷۹ یگانه شهری در جهان بود که بیشترین کودتاها راتحمل نمودهاست. در ظرف این مدت کم سه کودتاهی خونین درین شهر بوقوع پیوسته که در طی آن دهها هزار تن جانهای خویش را از دست داده چنانچه بعد از تصفیه کاری ستالین بحیث بیشترین تلفات جهان امروزه شمرده شده است. کابل با داشتن زندان جدید الاعمار پلچرخی در ۱۰ کیلومتری شرق آن همواره بحیث طشت خون، جوخه اعدام وکانون زجر و شکنجه در آمده بود. در انظار افغانها و جهانیان هر آنکه کابل را کنترول نماید مالك الرقاب افغانستان نیز شمرده میشود.

مقر و تخت شاهان افغانی از قرنها بدینسو تا سال ۱۹۷۳یعنی وقتی داؤد خان پسر کاکای ظاهرشاه طور ناگهانی شالوده سلطنتی را سرنگون ساخت، همواره شهر کابل بوده است، داؤد خان در ظرف پنج سال حکومت خویش قادر شد تا بامربیان شوروی خویش مستقلانه مصاف شود. این تمرد بویژه در سال ۱۹۷۷ وقتی بخوبی نمایان گردید که داؤد خان حین دیدار شان از کریملن درگیر مشاجره حاد لفظی با برژنف شد. وی در اثنای این قیل وقال میز را با مشت هاشدیداً کوبیده و فریاد زد که «افغانها تصامیم شان را در کشور خود یعنی افغانستان اتخاذ مینماید.» * غم و غصه شدید بر چهره رهبر شوروی طاری وجاری شد. داؤد بدینگونه فرمان مرگ خویش

---

* محمد داؤد در آوایل دهه صدارت شان (۱۹۵۳ - ۱۹۶۳) مسلسل کوشیده تا کمك های عظیم نظامی، اقتصادی را از ایالات متحده دریافت بدارد. لیکن واشنگتن با عدم استدراك اهمیت ستراتیژیك افغانستان همواره جواب رد داده و یا اینکه آنرا بر عضویت افغانستان در پیمان نظامی سینتو مشروط میدانست؛ داؤد نیز که در میان دولتین مخالف محصور بود، مجبوراً بشوروی که در ارتباط به افغانستان یك طرح دقیق و سنجیده درازمدت را تحت غور داشت، روی آورد، وی در سال ۱۹۵٦ یك قرارداد تسلیح دهی اسلحه رابه ارزش ۲۵ ملیون دالر به شوروی امضاء نمود. مسکو بدینگونه شالوده اردوی معاصر افغانستان را طرح و پیکر نظامی انرا بر وفق خود صیقل نمود. بقیه در صفه آینده

را نیز امضاء نمود، ساعت ۹ صبح یوم ۲۷ اپریل ۱۹۷۸ یك گروه جوان افسران کمونیست با استفاده از تانك های زرهدارو طیارات بر قصر ارگ در قلب شهرکه داود و خانواده اش در آن سکونت داشت و ذریعه (۱۸۰۰) پرسونل گارد جمهور محافظه میشد هجوم آوردند. این کودتای قبلاً نا پیشبینی شده بطور آهستگی و تردد به میدان هوایی کابل نیز راه یافت. در وقت بعد از ظهر طیارات میگ ۲۱ و سو هفت (SU-7) قصر ارگ را بطور زائد الوصف زیر چکمه های پاشنه آهنین خویش در آورد تا اینکه بوقت شام رادیو افغانستان سقوط نمود، ولی داؤد خان همراه فامیل خود تاچهار بجه صبحه فردا کشته نشده بود.

شورویها درصدد برگزیدن دست نشانده ای بود تا بارویکار آوردن آن عزایم خویش را اعمال نفوذ دهند ولی انتصاب چنین یك آله دست به اثر انشعاب حزب کمونیســـت

بقیه از صفه گذشته

محمد داؤد که در سال ۱۳۵۲ش با اشتراك افسراان آموزش دیده شوروی کودتایی را انجام داد، چهار وزیر پرچمی (غلام جیلانی باختری وزیر زراعت، فیض محمد وزیر داخله، نعمت الله پژواك وزیر تعلیم و تربیه، عبدالحمید مختاط وزیرمخابرات) را در کابینه خود شامل و کمتر از نصف اعضای شوروی انقلابی شانرا افسران پرچمی تشکیل داد، سیدقاسم رشتیا اتحاد شوروی را مبتکر و طراح این کودتا میداند چنانچه «در سال ۱۹۷۱ میلادی گروه پرچم و طرفدار مسکود که نمانندگی آنرا دو تن افسران مینمود و حسن شرق منحیث نماینده داؤدخان یك معاهده ای بمیان آمد.

ولاحضرت داؤد میبایست یك کودتای نظامی را هدایت مینمود که از طرف افسران پرچمی تحت سر پرستی مستقیم مشاورین نظامی روسی درکابل رویدست گرفته شده بود، (The Price of Liberty, The Tragedy of Afghanistan) روم، ۱۹۸٤ - صفحه۳۹)

ولی داود بمجرد استحکام رژیم جمهور در جستجوی رهایی از وجود کمونیستهای مطلبی شد و بتاریخ ۲۷ ستامبر ۱۹۷۵ (پنجم میزان ۱۳۵٤) کابینه خود را کاملاً از پرچمی ها پاکسازی نمود. وی سعی ورزید تا حکومت یك حزب را رویکار سازد، عناصر چپ و راست تحت انقیاد گرفته شد باکشورهای پاکستان و ایران بالاخص وباکشور های عربی خلیج و افریقایی بالاعم از در مصالحه و دوستی پیش آمد، با ایالات متحد یك فصل جدید امضای پروتوکولها را آغاز نمود، در تعدا مشاورین نظامی روسی کاهش سریعی بمیان آورد.... بناءً «دیگر به جواب مثبت او در امر پیشنهاد شمولیت افغانستان در بلاك غرب چیزی باقی نمانده بود» چنین اقدامات شوروی را عصبانی و برآشفته ساخت ووری همین ملحوظ بود که او را به مسکو دعوت داد. داؤد بتاریخ یازدهم اپریل ۱۹۷۷ یعنی فقط یکروز قبل از مسافرت شان به مسکو اعلان نمود که «شرائط کشور ما حکم مینماید تا راه متوسط را بدون افراط چپ و راست اختیار کنیم.» وی در طی این مذاکرات ازبالیسی و عملکرد خود قاطعانه دفاع کرد و برژنف این استدلال را در شان خود یك توهین دانست. باید گفت که از علایق شوروی با افغانستان درطی دهه ۱۹۲۰ و سپس در طی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برمی آید که کریملین لازم نمیدانست تا مستقیماً کدام دولت درطی سیزده سال قبل از کودتاه ثور صرفاً بحیث یك آله فشار سیاسی بر علیه دولت کابل مواظبت و حمایت مینمود. لیکن این مشی عنوانی کریملین بعد ازاقدامات فوق الذکر داؤدخان تعویض و عجولانه در صدد آن شد تا این دو گروه «نابالغ» را بدون در نظر داشت واقعیت های جامعه افغانی متحد و آنرا به اصطلاح به حیث یگانه ترین گره گشای این بن بست در آورد. کرمیلین بطور انتقامجویانه مقدمات سرنگونی داؤد خان را پیریزی و بدینوسیله مرتکب یك جنایت عظیم تاریخیی شده در اثر آن بشمول خودش تا روپود جامعه سنتی افغانستان رانیز از هم گسیخت که بمشکل درز گیری خواهد شد.

افغانستان با مشکلات جدید مواجه بود. کمونیستهای افغانی نیز مانند مجاهدین حتی بیشتر ازآنها گرایش زیاد باطنی به مبارزات داخلی، تشدد وخصومت های قبیلوی داشتند. کمونیست های افغانی از ماضیه تا حالیه بدو گروه عمده منقسم بوده که در سال ۱۹۷۸گروه پرچم تحت رهبری ببرك کارمل و گروه خلق برهبری نور محمد تره کی فعالیت مینمود. * برژنف از میان ایشان نور محمد تره کی را برگزید که با وی یکبار ملاقات نیز نموده بود. برژنف مطمئن بود تا او وظیفه مطلوبی را انجام خواهد داد. تره کی فی البدیهه در جستجوی رهای از شرکارمل شد و او را بزودترین فرصت بحیث سفیر درچکوسلواکیا مقرر نمود. وی سپس عطف توجه خویش را به قلع و قمع هوا خواهان کارمل نمود که اکثر آنها عمال کی، جی، بی (K.G.B) نیز بودند. افغانستان دیگر رسماً بحیث یك دولت کمونیستی درآمد.

بعد از تقریباً یك ماه مقاومت مسلحانه نیز آغاز گردید . بیرق ملی افغانستان از رنگ سبز برنگ سرخ مبدل گشت . ** در مراسم بر افراشتن این پرچم یك مظاهره وسیع و پرشکوهی براه انداخته شد که ضمن آن سیل از کبوتران مزین بافیته های سرخ نیز بدامان آسمان رها ساخته شدند. به ساختمانهای شهر رنگ قرمزی داده شد، دکانداران و باشنده گان منازل در نصب فوتوی بزرگتر وبهتر نور محمد تره کی و یا در سرخ نشاندادن دروازه هاو کلکین های خویش همچشمی مینمودند تا این اندازه که دربهار سال ۱۹۷۹ قلت این رنگ بمشاهد رسید. اکثریت کابلی ها و یا اکثر افغانها به اثر ترس و یا بخاطر تملق، برای اینکه خویشتن را حامیان و پیروان ایدیولوژی مترقی قلمداد نمایند، به مثابه کمونستان دو رنگه در آمدند یعنی در تظاهر سرخ و انقلابی ولی در باطن سفید و غیر انقلابی! چنین تزئینات قرمزی در اثر هراس بود تا مفکروه سیاسی.

بلدوزرها درپلیگون یعنی زندان پلچرخی مشغول کار خستگی ناپذیر حفاری قبور گروهی برای کسانی بود که روزانه بحیث مهمانان ابدی بآن تشریف میآوردند. شاهدان عینی بعدها گفتند که در حدود ۳۰ گودال عظیم بدینطریق کنده شده بود. درکناره هر یکی آن شبانه تقریباً یکصد نفر زندانیانیکه دست هایشان محکم بسته بوده ایستاده شده وسپس بان انداخته میشدند. بتعقیب آن بلدوزرها با انداختن خاك افراد مذکور را زنده مدفون میساختند.

---

* احزاب خلق و پرچم بر خلاف گفته مؤلف درماه جولای ۱۹۷۷ بدستور کرملین و باهمکاری مستقیم حزب کمونیست هند اتحاذ مجدد نموده بود. تره کی منشی عمومی حزب فقط دو ماه قبل از کودتاهی ثور طی نامه ای خطاب به یازدهمین کنگره حزب کمونیست هند چنین هشدار داد: «حزب ما نیز بدون شك با آگاهی کامل رسالت انقلابی شانرا به هر وسیله و هر امکانیکه باشد انجام خواهد داد.» چون دیگر «در جامعه ما.... بمثابه یك الترنانیف بالقوه... مبدل شده است»ازلحن تند و صریع نامه بر می آید که ماشین کریملن به رانندگی (کی،جی،بی) دیگر درحرکت شده بود. «مترجم»

** مؤلف آکاهانی و یا ناخودآگانه بیرق ملی افغانستان را قبل از کودتای هفت ثور سبز رنگ معرفی نموده در حالیکه آن درای سه رنگ یعنی سیاه، سرخ و دو برابر آن رنگ سبز بود . «مترجم»

سفیر امریکا «ادلف دبز» در فبروری ۱۹۷۹ ذریعه یك عمل تروریستی در هوتل کابل به ضرب گلوله کشته شد. یك ماه بعد از آن قیام دستجمعی فرقه هفده هرات بوقوع پیوست که کشتار فجیع و بریدن اعضای بدن مشاورین روسی را بهمراه داشت. پس ازین رویداد حتی برژنف نیز به اشتباه خود راجع به انتخاب تره کی پی برد. وی جهت وارسی اصل موضوع یك هیئت هفت نفری جنرالان را تحت قیادت «الکسی یی پشف» رئیس امور سیاسی ارتش سرخ بکابل فرستاد. هئیت نسبت آنچه دید و شنید، شدیداً تکان خورد. چنانچه قتل وقتال دستجمعی مردم باعث تکوین سریع مقاومت شده، آرتش افغانی در پر تگاهی متلاشی شدن قرار گرفته، وبالاخره تره کی در فرا دادن گوش بمربیان شوروی خویش اهمال و مسامحه از خودنشان میداد. به همین ملحوظ دسیسه ای در کریملن طرح و بموجب آن صدر اعظم حفیظ الله امین باید مقام ریاست جمهوری را از تره کی میگرفت منابع کی، جی، بی (K.G.B) ابراز داشته که این اقدام برخلاف هشدار و آگاهی ایشان اتخاذ شد که گفته بود بر حفیظ الله امین حین تحصیل وی در پوهنتون کولمبیای امریکا مظنون حتی اینکه به ارتباط وی با سی، آی، ای مشکوك بوده اند. برژنف یکبار دیگر بر آنها فایق آمد و تره کی را جهت مشوره مذاکره بمسکو دعوت نمود، در حالیکه در کابل مصروف تدارکات حمله بروی بود. امین بمجرد رسیدن تره کی به کابل در سپتامبر ۱۹۷۹ وی را گرفتار و باخفه کردن توسط بالشت بهلاکت رسانید.

بعد از چند هفته مشاهده شد که برژنف یك اشتباه بزرگ دیگری را نیز مرتکب شده است. امین از تعهدادت خویش بمسکو عدول و سرپیچی نمود. وی خواستار فراخواند و مرخصی مشاورین روسی گردید، بر علیه فعالیتهای (K.G.B) اعتراض نمود، و در ازبین بردن شورش هاییکه در تمام ولایات بر علیه کمونیزم اوج می گرفت هیچ اقدامی نکرد، به دستگاه (K.G.B) که با رویکار آوردن وی مشوره منفی داده بود هدایت صادر گشت تا امین را بطریقی سرنگون سازد. دستگاهی (K.G.B) نیز به اقدام شده و بیك ایجنت خویش که باشی اشپزهابود دستور مسموم ساختن غذای امین را داد. ولی امین بازیره کی خاصی غذا و نوشباه خویش را تعویض نمود ازینرو طرق مذکور نیز بناکامی انجامید. بیوروی سیاسی در کریملن محترق و بی حوصله شد، آخر الامر بدین نتیجه رسید که یك تجاوز تمام عیار باید صورت گیرد تا ضمن آن (K.G.B) کودتایی را ترتیب دهد که باعث از بین بردن امین شود. چنین کودتا در اواخر دسامبر ۱۹۷۹ در ایام کریسمس رخ داد که در طی آن حفیظ الله امین در قصر دار الامان در اثر شلیك کوماندوهای شوروی که به ساختمان هجوم آوردند کشته شد. به این کوماندوها قرار صادر شده بود تا کسی را در قصر زنده باقی نه مانده و به هر اطاق آن سر زده گارد امین را با عتاب هرچه بیشتر از پای درآوردند. این عملیات به اندازه ای شدید وخصمانه بود حینیکه قوماندان ایشان دگروال «بی یرینوف» در یونیفورم افغانی جهت آوردن قوای بیشتر از قصر بر آمد، سربازان مستقر دربیرون وی را نیز با ضرب گلوله از پای در آورد. فرقه های شوروی با عبور از دریای آمو و فرود آمدن در میدان هوایی کابل سر ازیر میشد. تجاوز شوروی بدین ترتیب صورت گرفت ولی درجهت دیگران آن «جهاد» نیز در حال تکوین و تعمیم بود. ببرك کارمل سر انجام به قصر ریاست جمهوری آورده و بر اریکه قدرت نشانده شد.

من بدلیلی حوادث قبل از هجوم شوروی را بازگو نمودم تا اهمیت کابل برای افغانستان و برای جهاد را استدراك نماییم. کابل منحیث مرکز افغانستان هسته مرکزی فعالیتهای سیاسی، تعلیمی، اقتصادی، نظامی و دیپلوماتیکی را تشکیل میداد. در حدود و محاط بآن وزارتخانه ها، پوهنتون کابل و سایر مؤسسات تحصیلات عالی، سفارتخانه های خارجی، و قوماندانی عالی قوا و قوای مرکزی آن واقع بود. رژیم از طریق رادیو کابل اخباررا دقیقانه پخش و از راه تلویزیون دست به تبلیغات و صدور فرامین میزد.

تمام سرکهای مهم افغانستان درست همانند شهر روم که در زمام امپراطور روم از آن برخوردار بود، بکابل منتهی اند. این شهرمشابه یك چرخه ایست که پره های آنرا شاهراهها و دره هاییکه به هرسو گسترده اند تشکیل میدهد، در شمال آن شاهراه سالنگ به دریایی آمو رسیده و دره پنجشیر کوه هندوکش را ازهم جدا میسازد. مسیر شرقی ان موازی با دریای کابل تا جلال آباد رسیده و از آنجا با عبور از گردنه خیبر به پشاور میرسد. جاده های دیگر در قسمت جنوب شرق گذرگاههای آن کوهها را عبور نموده که به شبه جزیره پاراچنار تقرب و از گردیز وخوست بطرف میرانشاه در پاکستان منتهی میشوند و در غرب کابل «جاده حلقوی» ایکه بواسطه امریکائیان ساخته شده بسوی جنوب تا غزنی، کندهار و بالاخره تا هرات میرسد. این سرك، دارای طول ۶۵۰ کیلومتر است*. حتی متصل بغرب کابل دره گك ها و معابر صعب العبوری وجود دارد كه به کوهستانات هزاره جات متهی مي گردد. کابل دارای اهمیت بسزای ستراتیژیکی هست که ما همیشه در I.S.I به این فکر بودیم اگر حکومت کمونیستی شهر کابل را تحت کنترول خویش در آورد در آن صورت رشته مرکزی اعصب تمام کشور را نیز در اختیار خواهد داشت، هدف عمده ما در راه فتح جنگ نه تنها خروج شورویها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیستهای افغانی از کابل نیز بود. جهانیان فتح و نصرت ما را صرف با رویکار آمدن مجاهدین در کابل تشخیص و تصدیق نموده میتوانستند. جنرال اخترا عین همین عقیده را داشت در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباه میگردید.

نفوس کابل قبل از جنگ جاری به ۷۵۰۰۰۰ میرسید ولی بتعقیب انهدام روز افزون کشور بواسطه شورویها آواره گان بیشتری به این شهر هجوم بردند. تا سال ۱۹۸۵ در حدود دو ملیون نفر در آن شهر مسکن گزیده و یا اینکه در گوشه و اکناف ان خیمه ها بسته بود. البته کتله عظیم چندین هزار نفری عساکر شوروی و افغانی یك عامل دیگر چنین فشار هایی بود که از رهگذر تحدید نمودن خدمات عامه برکابل نازل گشته بود، زیستن پانزده نفر دریك اطاق ۹ متر مربع یك امر عادی بود تهیه آب و برق همواره مختل و نامنظم بود، آب ایستاده اکثراً گنده و متعفن میبود، توهمات مردم از درك بصدا در آمدن دروازه هایشان از طرف عمال خاد در اثنای شب عام گشته

---

* نویسنده طول این شاهراه را دانسته و یا ندانسته ۶۵۰ کیلومتر گفته که بکلی خلاف واقعیت بودن است،طول جاده کابل- کندهار را که امریکائیان ساخته ۴۸۰ کیلومتر میباشد. ولی سرك کندهار- هرات راشورویها ساخته که طول آن از ۵۰۰ کیلومتر نیز تجاوز مینماید. بدین ترتیب طول مجموعی جاده کابل-هرات به یکهزار کیلومتر میرسد نه به ۶۵۰ کیلومترکه مؤلف آنرا مرقوم داشته است. «مترجم»

بود، در زندان پلچرخی که برای ۵۰۰ نفر ساخته شده بیش از بیست هزار محبوس زندانی بودند.

هرکس همه وقته مکلف بودتا اسناد هویت خویش را باخود میداشت. در کنار هر جاده افراد مسلح بخاطر مسایل امنیتی نشسته و اسناد مردم رامورد مداقه و بازجویی قرار میداد. قیود شبگردی، علیرغم اینکه همه کس تا هشت بجه شام در منازل خویش میبودند، ازده بجه شب الی چهار صبح بر شهر حکمفرما بود. البته ثارندوی، پرسونل خاد وگزمه های قوای مسلح ازین قیود مستثنی بودند. حین قیود احد من الناس در داخل و اکناف شهر رفت وآمد کرده نمیتوانست. حتی به دیپلوماتهای خارجی مقیم کابل نیز یك نقشهٔ شهر داده شده بود که در آن یك دایره سرخ باشعاع ۱۰ کیلومتر از مرکز شهر ترسیم شده بود. دایره مذکور محدوده ای بود که در داخل آن دیپلوماتها میتوانستند رفت و آمد نمایند.

افرادقوای مسلح افغانی بایونیفورم خاکی رنگ وکلاههای پیکدار وعساکر شوروی باکلاههای شپو مانند نرم وپسته ای رنگ پوسته های امنیتی را در همه ساختمانها دولتی و نظامی ساخته و آنرا اداره مینمودند. بعضی ازین پوسته ها ذریعه بوری های پراز ریگ احاطه شده، و سفارتخانهٔ هند کلکین های شانرایك پرده محافظ دیگر نیز داده بود تا در صورت کدام انفجار آسیبی به پرسونل نرسد. تلیفونها سانسور و اگر کسی جهت خریدن تکت پوستی به پوسته خانه داخل میشد مورد تلاشی دقیق قرار میگرفت. پوسترها و تمثال های بزرگ انقلابی بر دیوارها نصب ولودسپیکرها درهر کوچه و بازار مردم را از تازه ترین اطلاعیه سیاسی دلجمعی میداد. قلت مواد غذایی بخصوص میوه و سبزیجات بخوبی نمایان بود. اقلام اصلی خوراکهٔ مانند آرد، نان، بوره و روغن نباتي با قبول تخفیف فروخته میشد ولی مقدار آن بی نهایت کم بود. روزانه یکصد تن آرد بشکلی توزیع میگردید که نصف آن برای خبازان ونصف دیگرا آن برای مردم داده میشد که بدین ترتیب شکم های دو ملیون باشنده را سیر کرده نیمتوانست. نرخ بنزین هفته وار صعود مینمود. چه، مامورین و پرسونل حزب کمونیست مجاز بودند تا آنرا بقیمت نازلتر خریداری وبدینگونه از تسریع مخارج یومیه مصؤن باشند.

لیکن مغازه ها بطور عجیبی از اشیاء تجملی غرب مملو و عساکر شوری در صورت استطاعت مالی بر ان «مانند مگس بر عسل» می چسپیدند. معاش اوسط هر باشنده کابل در حدود ۳۰۰۰ افغانی بود که در چنین صورت خریدن این اقلام صرف رؤیا بود و بس! خریداری یك یخچال کوچك با پرداخت معاشات یکساله و تلویزیون رنگه با معاشات دو سال و موتر تویوتا با پرداخت معاشات ۲۷ سال امکان پذیر بود. عده مردم بخاطر رفع و کاهش پریشانی خویش به نوشیدن الکول روی آورده بود. یك فابریکه دیگر ودکا، برندی و شراب نیز تأسیس گردیده بود، معذالك، مستی و حالت نشه بحیث یك پدیده روز درکابل بود. این مبارزه شعوری و ضد اسلامی کمونیزم بود که افراد قوای مسلح را وا دار به نوشیدن الکول مینمود.

بیشتر از نصف باشنده گان پشتیبانان جهاد بودند اولاً عملی، ورنه آنرا بشکل تنفر از شورویها وبی علاقگی در مقابل متحدین افغانی ایشان ابراز میداشت. اغلب ساکنان کابل علیرغم رعب مستولی بر آن شهر بطریقی جهاد مینمود. چنانچه ایشان

با قبولاندن اعمال تخریبی و سبوتاژ، در اختیار دادن اطلاعات، ویا از طریق پناه دادن به چریکها جانهای خویش و زنده گی خانواده های شانرا در معرض خطر قرار میداد. ما در طول این جنگ علیرغم تدابیر سخت امنیتی وباوجود اختناق و شکنجه از طرف خاد، پشتیبانان بسیار فعالی در کابل داشتیم. مشکل عمده ما در مورد این بود که کمونیزم را چگونه بدون کدام حمله رویاروی سقوط داد در حالیکه مجاهدین نسبت حضور قوای شوروی در کابل به موفقیت آن چندان دل خویش نیز نداشت.

ستراتیژی ما درجهت منهدم ساختن کابل دارای سه جنبه بود یعنی منفصل وبی نیرو ساختن کابل، بهلاکت رسانیدن شورویها و کمونیستان افغانی و بالاخره حملات راکتی برآن ، الف: من درحصه خود مرتباً سعی میورزیدم تا حملات همآهنگی راسازمان دهم که بموجب آن همه راههای اکمالاتی کابل و یا هر آنچه از بیرون وارد میشود، منقطع و مسدود باقی بماند، چنین حملات بصورت کمین گیری ها در برابر ان کاروانها بیکه بکابل میرسید،منفجر ساختن بندهای آب بخاطر بروز قلت آن، و یا از بین بردن شبکه های برق آن شهر براه انداخته میشد. ب: طرق دومی که همواره بر آن تأکید میورزیم همانا بقتل رساندن شورویها، عمال خاد ومأموران ارشد دولتی و همچنین تخریب نمودن دفاتر و ساختمانهای آنها درکابل بود، این حملات زدن عساکر شوروی با چاقو حین خریداری در بازار تاکارگذاشتن بمب در کدام اداره مهم دولتی را در برداشت. جمله توسط کارد بسیار موفق بود. که در اثر آن عساکر شوروی مجبور شدند که در اثنای خریداری مسلح و شکل گروپی مراجعه نمایند. غیر نظامیان شوروی نیز مجبوراً بهمراهی دسته مسلح وارد بازار میشدند. در اثر وقوع چنین حملات به شورویها و خانواده های ایشان بالاخره هدایت داده شد که به مارکت های شهرحتی الوسع مراجعه ننمایند. در جمله حملات تخریبی یکی آن عبارت از کار گذاشتن بمب در تحت یك میز طعامخانه پوهنتون کابل در آواخر ۱۹۸۳ بود. این بمب در جریان صرف غذا منفجر گردید که به اثر آن بشمول یك پروفیسور زن ۹ نفر شوروی کشته شدند. مؤسسات تعلیمی بهترین اهداف را تشکیل میداد چون همه پرسونل کمونیستهایی بودن که به شاگردان عقاید مارکسیستی تلقیح مینمودند. مجاهدین این عمل را بمثابه فاسد ساختن قشر جوان کشور دانسته و مدعی بودند که جوانان ما بدینگونه بسوی الحاد کشانیده میشوند، باید جاطر نشان ساخت که در سال ۱۹۸۲ تقریباً ۱۴۰ متخصصین شوروی ۱۰۵ نفر استادان زبان روسی در پوهنتون کابل و انستیتوتهای تخنیکی کابل مشغول تدریس بودند. رئیس پوهنتون کابل و جنرال عبدالودود قوماندان قوای مرکز که در دفتر خویش بضرب گلوله گشته شد، نیز از جمله قربانیان حملات ما اند. در طی سال ۱۹۸۳ هفتنفر افسران ارشد شوروی در کابل کشته شده اند، باید گفت که ازین جمله دو نفر صاحب منصب ارشد روسی توسط یك پسر هفده ساله ایکه والدین شان ذریعه روسها بقتل رسانیده شده، کشته شدند. این پسر تفنگچه را در زیر کمپل مخفی نگهداشته و خویشتن را به این افسران حین خروج آنها از خانه علم و فرهنگ شوروی بتعقیب تماشای فلم نزدیك ساخت. فیرهای مسلسل و سریعی صورت گرفت و پسر در کوچه های عقبی با سرعت هرچه بیشتر از نظر غایب شد. ما سپس اسناد جعلی هویت را در اختیار وی قرار دادیم تا در مصؤنیت باشد.

ما بارها کوشیده ایم تا داکتر نجیب را هم در زمان ریاست خاد و هم در وقتیکه

رئیس جمهوربود از بین ببریم. بطور مثال یك قوماندان مجاهدین درارتباط بایك افسر ارشد خاد (كه هواه خواه مجاهدین بود) در تدارك چنین حمله قرین بموفقیت شد. وی مواد منفجره را بشهر كابل عبور داد، یك موتر را بانام جعلی خریداری و بمبی را درآن تعبیه نمود، قوماندان مذكور ازتمام جزئیات باز دید محتمل الوقوع داكتر نجیب از سفارت هند مطلع گردانیده شد. سفارتخانه هند تقریباً در مقابل قرار گاه خاد وزارت داخله درجاده شهرنو واقع بود. وی موتر خویش را دربین این دو ساختمان متوقف ساخت. ازینكه آله ریموت كنترول بعضاً در اثنای انفجار چندان كارگر ثابت نشده بود، فلهذا آله ساعت نما نیز دران تعبیه گردید. ولی ومع الاسف آمدن داكتر نجیب تقریباً چهل دقیقه بتعویق افتید و بمب قبل از انتظار بیشتری برای قربانی موعود منفجر گردید. قوماندان مذكور نیز توسط موتور خویش بعجله از محل واقعه فرار نمود ولی چند ماه بعد در اثر عیار نمودن چنین بك بمبیكه محصول بمسازان آماتور بود، جان را بقابض ارواح سپرد. ج: طرق سومی استیصال و زدن كابل همانا حملات وقفه ای راكتهای دور برد بود، این شیوه بحیث تقریباً یك وسیله عادی چنین ضربات در آمد. بتعداد ده ها هزار راكت در مدت زمان این جنگ بر كابل و یا زوایای آن فرو ریختانده شده است. بجز در روزهای خیلی سرد. وقفه ای چندان در حملات راكتی رخ نداده است. كابل یك ساحه وسیعی را در بر گرفته و از ینرو نشانه همواره بهدف میخورد،ولی باید تأكید نمایم كه ما هیچگاه دست به انداخت عمدی و یكسره نزده ایم. اهداف ما نظامی و یا ملحقات و مراكز دولت كمونیستی را تشكیل میداد. من هیچگاه ادعا نمیكنم كه افراد ملكی و بی گناه و همچنان هواخواهان مجاهدین در اثر حملات راكتی ما بقتل نرسیده اند. چنین واقعات بكثرت رخ داده ولی بطور غیر عمدی! بتأسف، جنگهای امروزی را نمیتوان بدون تلفات افراد بیگناه براه انداخت. اگر ما حملات خویش بر كابل با توجه به تلفات ملكی ها متوقف میساختیم این بمعنی انصرف و ترك گفتن ستراتیژی اساسی ما میبود.

یك تعبیر افشاءگرانه قوماندان عبدالحق كه در زدن كابل سهم فعال گرفته،مؤید این حقیقت بوده است. وی ضمن مصاحبه با «مارك اربان» نویسنده كتاب «جنگ در افغانستان» چنین میگوید: « هدف آنها (مجاهدین) افراد ملكی نبود... ولی اگر در تحت ضربات من واقع شوند باكی ندارم.. حتی اگر خانواده خود من در مجاورت سفارت شوروی باشد نیز آنرا خواهم زد. اگر من به خاطر این كشته میشوم فرزند وخانم من نیز باید دچار چنین سرنوشتی شود.»

من در لیست خود بیش از هفتاد اهداف بالقوه ای داشتم كه مورد اصابت حملات راكتی باید قرار میگرفت، مهمترین اهداف آسیب پذیر در نقشه دوازدهم ترسیم آمده اند. تأسیسات نظامی، سربازخانه ها و دیپوهای اسلحه شوروی و افغانی در رأس چنین اهداف قرار داشتند. بطور مثال قصر دارالامان و تپه تاج بیگ كه قرارگاههای فرقه چهل شوروی و قوماندانی قوای مركز افغانی را در برداشت، میدان هوایی كابل باتوابع وملحقات قشله آن، سرباز خانه های چهلستون، كیمپ های مقابل زندان پلچرخی، قلعه بالاحصار همراه باكندك كشف شورویها، كیمپ خیرخانه با مخزن و مهمات ترانسپورتی فرقه ۱۰۸ موتوریزه آن، قشله عسكری ریشخور با قرارگاه های فرقه هفت و غند ۳۷ كوماندوی افغانستان، همراه با غند ۸۸ توپچی آن، و بالاخره

قشله قرغه بهمراه دیپوه بزرگ مهمات و قرارگاه فرقه هشت آن بکلی اهداف نظامی ما را تشکیل میداد.

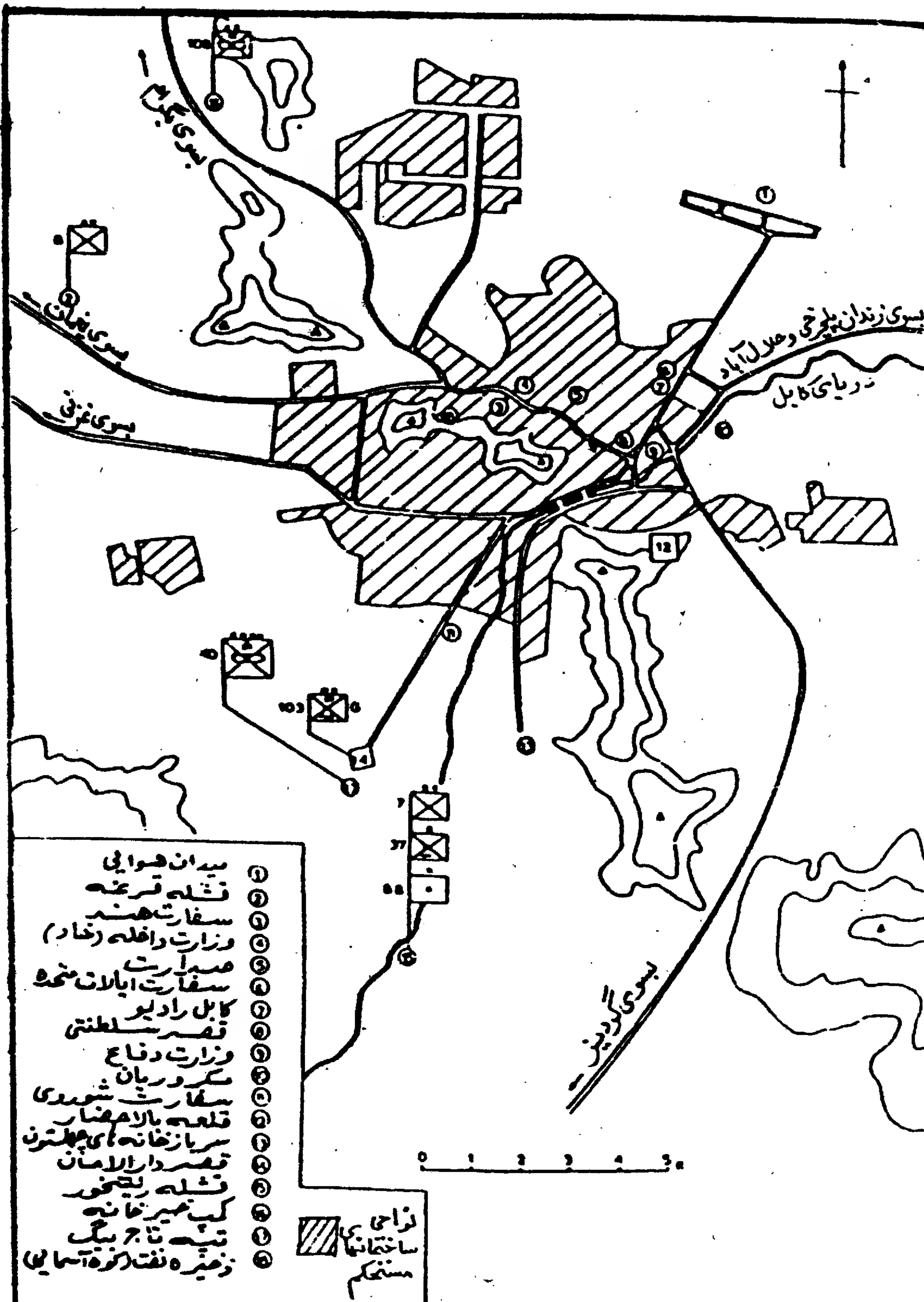
سفارتخانه شوروی در صدر لیست اهداف غیر نظامی شورویها واقع بود. چند هفته ای نگذشته که در طی آن ساختمان مذکور مورد حمله راکتی قرار نگرفته باشد. هدف ثانی ما قصبه گسترده واپارتمانهای قبلاً ساخته شده مکرزویان بود که برای مشاورین روسی و خانواده های ایشان وهمچنان برای رهایش اعضای ارشد حزب کمونیست افغانستان اختصاص یافته بود. به همین تربیت، ساختمانهای قرارگاه خاد، وزارت خانه ها، ارگ جمهوری، رادیو کابل (که بطور نامناسب در جوار سفارتخانه امریکا واقع بود) ستدیوی تلویزیون، شرکتهای ترانسپورتی، ستیشن های برق و ذخایر تیل و مواد سوخت اهداف مرکوز ما بود.

شایستگی و استطاعت ما در ارتباط به تحمیل خسارات و تلفات، منوط به اسلحه ما و کار بردآن ذریعهٔ مجاهدین بود. بعد اسلحه و ساحه انداخت آن دارای اهمیت فراوانی بود. نزد ما این مسئله مطرح بود که کابل را باید چگونه ذریعه بمب ویا راکت مورد اصابت قرار داد و انفلاق آن باید از هدف چقدر دور باشد، ما در آوایل ۱۹۸٤ دستگاههای ۱۰۷ ملی متری MBRL را که دارای ساحه أنداخت ۸ - ۱۰ کیلومتر بود، بدست آوردیم. البته قبل ازین راکتهای ۸۲ ملی متری را بحیث توپخانه مورد استعمال قرار میدادیم که بایست در سه کیلومتری هدف نصب میگردید. تنصیبات مذکور در نقشه سیزدهم ترسیم و نشاندهند چنین نقاط آتش در داخل شهر است. به مرور زمان، و مادامیکه کمر بندیهای دفاعی کابل اتساع بیشتر یافت این حملات فاصله نیز دیگر جزء بدیهیات گردید. رسیدن دستگاههای چندین میل MBRL از چین یك پیشرفت غیر منتظره ای بود که نیاز ما را مرفوع ساخت. این سلاح بآن که سنگین و طاقت فرسا بود ولی تیر رأس، دقت و قدرت اتش مطلوبی داشت. دستگاه دارای دوازده میل بدو که ما بدینوجه قادر بودیم تابر هدف خویش راکت باری دقیقی نموده و مهمات بیشتری در نقطه اتش انبار سازیم. این دستگاه ما را قادر ساخت تا در تمام عرصه باقی مانده جنگ به حملات راکت خویش تداوم بخشیم. در مدت زمان اشتغال من با آی، اس، آی (۵۰۰) پایه این دستگاهها مواصلت ورزید که تقریباً ۷۵ فیصد آنر بر علیه کابل تعبیه نمودیم

موفقیت صرف در نزدیك و دور بودن مسافه نه،بلکه در مؤثریت مهمات آن بود. اگر هدف مورد اصابت قرار میگرفت ولی خساراتی ببار نمی آورد، یا تباه نمیگردید و یا اینکه تلفاتی بدنبال نمیداشت فاقد اهمیت تلقی میگردید. اکثراً چنین رویدادها بوقع پیوسته و حملات ما منجر به انفلاق یا آتش سوزی فرعی شده اند. چنین لغزشها رویهمرفته مایه نا امید و یأس ما شده است. بزرگترین ذخیره مواد نفتی کابل طبق نقشه دوازدهم در قسمت فرو رفتگی شمال کوه آسمایی واقع بود که هدف عمده ما را تشکیل میداد. این ذخیره نخستین بار مورد حمله مستقیم هاوان قرار گرفت،ولی نفت آن مشتعل نگردید. ممکن تانکرهای آن فاقد تیل و یا اینکه گیس کافی در آن موجود نبود تا باعث آتش سوزی میگردید. مرمی یا بمب هاوان قادر به سوراخ نمودن تانکر بوده ولی آتش را مشتعل کرده نمیتوانست، درحالیکه بمب فاسفورسی (دارنده دود سفید) خیلی آتش زا بود. لیکن متأسفانه قابلیت سوراخ کردن تانکر را نداشت.

نقاط کلیدی شهر کابل

نقشه نمبر (۱۲)



پیشگفتار

سانحه هوایی - مجرمین - و پنهانسازی

مرگ ضیا یك عمل خدایی بود

«بینظیر بوتو دختر خوش نصیب- ۱۹۸۸»

تصادم: طیاره ابلق مسافر بری (C-130) مربوط قوای هوایی پاکستان از زاویه ۶۵ درجه با زمین اصابت نمود هر دو بال آن متوازن گیرهای زمینی مسدود، رفتار یکنواخت و بالاخره هر چهار ماشین آن وظایف خویش را بطور عادی اجرا مینمود که یکدم تصادمی بسرعت ۱۹۰ واحد هوایی پیمایی* رخ داد. تنه غول پیکر آن بعد از لحظه ای مانند یك گلوله آتشین انفلاق نمود، هر دوساعت موجود در عرشه طیاره بعداً سه بجه و پنجاه ویك دقیقه عصر را نشان میداد که فقط چند کیلو متر شمالاً از شهرك نظامی بهاولپور فاصله ای داشت. طیاره درین وقت از سفر هفتاد دقیقه ای خود بصوب اسلام آباد صرف پنج دقیقه رفتار نمود. کمك ترحم آمیز تقریباً دو دقیقه بعد از ماجرا به تمام راکبین مهیا گردانیده شد.

این ۱۷ ماه اگست ۱۹۸۸ بود. چند ثانیه قبل ازما جرا یکنفر بنام حافظ تاج محمد که به سوی مزرعه خویش در قریه «دوك کمان» متصل دریای «ستلج» بفاصله ۱۱ کیلومتری شمال بهاولپور در حال حرکت بود، غرش انجن ها را در فضا شنید و بآن نگاه کرد، وی بطور باور نکردنی به این صحنه می دید بخاطر اینکه طیاره در ارتفاع تقریبا« ۵۰۰۰ فت هنوز ارتفاع میگرفت که ناگهان پوز ان از بدنه جدا و بسرعت مستقیم بسوی زمین تاخته ولی بآن هم معجزه آمیز دو باره خود را بطرف هوا میکشانید. بالآخره نیروی آن بپایان رسید و سریعاً بسوی زمین تاخته و بریده شد. بنا به گفته این شاهد عینی کدام علت بیرونی در میان نبود چنانچه نه راکت فیر شده نه انفجار کدام چیز در هوا صورت گرفته نه آتشی بنظر رسیده نه بد نبال انجن ها دودی مشاهده شده و بالآخره هیچ چیزیکه ازقبل اخطار به چنین ماجرا باشد ملاحظه نشد.

کشته شدگان رئیس جمهور پاکستان جنرال ضیاً الحق و جنرال اختر عبدالرحمن یعنی رئیس عمومی کمیته جنرالهای ارشد نظامی بود. اخیر الذکر مسبب موفقیت جنرال ضیاً ومورد باقی گذاردن رئیس جمهور بود. قربانیان حادثه دو شخصیت بسیار

---

* یك نت (Knot) یا واحدی هوا پیمایی معادل سرعت ۶۰۸۰ فت دریك ساعت است که بدین ترتیب ۱۹۰ نت برابر با سرعت ۱۱۵۵۲۰۰ فت فی ساعت و یا بعباره دیگر مساوی به ۳۵۰ کیلومتر فی ساعت میباشد. (مترجم).

بار دیگر سه تن مجاهد در نصف شب به ذخیره مذکور تقرب و آنرا از فاصله یکصد متر مورد اصابت دو راکت ضد تانك قرار داده و ذریعه موتر فرار نمودند. حریق با هم علیرغم این حمله مستقیم شعله ور نگردید. من در مورد با متخصصین و کار شناسان سی.آی.ای بگفتگو پرداختم ولی آنها هیچگاه سلاحهای اتشزآئیرا بخاطر انهدام چنین اهداف در اختیار ما قرار ندادند. ازینکه تدابیر امنیتی جدی تری برای ذخیر وضع شد، امکان تقرب و دسترسی لازم آن نیز معدوم گردید. سپس یگانه را ضربه همان حملات راکتی دور رس بود که در تمام مدت جنگ جریان داشته است.

شورویها کمربندهای دفاعی را تا اپریل ۱۹۸۵ در کابل تأسیس و آنرا از مرکز به اندازه ۱۰ - ۱۲ کیلومتر وسعت داد. این امر در راه حملات راکتی ها، حتی در انداخت MBRL سکتگی های جدی تری بمیان آورد. این دشواریها بیشتر در قسمت سنگینی و بعد اسلحه بروز نمود. دستگاه MBRL بی نهایت طاقت فرسا و کسی آنرا بفواصل دور انتقال داده نمیتوانست. اینکه ساحه آتش آن ۹ کیلومتر بود. نمیتوانست اهداف عمیق شهر را مورد اصابت دقیق قرار میداد. چون در آن زمان کدام اسلحه دیگر دور برد مهیا نبود فلهذا من در جستجوی طرقی شدم تا بموجب آن راکت انداز سبك تری باید ابداع میگردید. ما اصلاً بیك سیستم راکت انداز یك میله نیاز داشتیم که میبایست قابلیت انتقال توسط یك نفر حین شب در بین پوسته های دشمن رامیداشت.

ما سر انجام قادر بدریافت یك «میل» قسماً خراب شده MBRL شدیم که ارتش پاکستان آنرا بحیث یك اسلحه مؤثر و کار آمد در آورده بود. من این سلاح خود ساخته را به کار شناسان C.I.A نشانداده و از آنها خواستم تا آنرا بمقادیر زیاد تهیه بدارند. من در عین حال با آتشه نظامی سفارت چین نیز در مورد تولید و استحصال اینگونه سلاح بمذاکره پرداختم. اظهارات وی که گفت چین این اسلحه را قبل ها تولید و در اختیار قوای مسلح آنکشور قرار داده، واکنون محذوف و متروك گشته، باعث استعجاب من شد، ساختن وتولید مجدد آن وقتی زیادی در بر میگرفت ولی مستبعد نیز نبود، متخصصین C.I.A وچینایی ها بر سر این پروژه تعاون کلي نمود. من بالنتیجه ۵۰۰ پایه آنرا برای سال ۱۹۸۵ فرمایش دادم که اولین محموله آن در آوایل سال بعد از طریق هوا به راولپندی رسید و تا سال ۱۹۸۷ تقریباً ۱۰۰۰ پایه آنرا تسلیم شدیم. این سلاح در کوبیدن کابل توانایی و قابلیت بیشتری بما داد.

دشواریهای ما ناشی از فاصله و بعد خصوصاً با رسیدن راکت اندازهای ۱۲۲ ملی متری مصری تا اندازه ای مرفوع گردید چون ساحه آتش آن یازده کیلومتر بود. این سلاح با داشتن یك میل باز هم جوابگوی نیازمندی های عاجل ما واقع نشد، چون دستگاه نسبت ثقلت زیاد و درازی میل بمشکل بالای آسپ یاقاطر بارگیری میشد. این اسلحه نیز مانند MBRL طاقت فرسا و صعب الانتقال بود. تقریباً یکصد پایه آن مواصلت ورزید و من آنرا صرف در دسترس آن قوماندانهایی قرار دادم که قادر به زدن کابل و یا میدانهای هوایی عمده بودند.

آسمان کابل همواره از ساعت ۹ تا یازده شب صحنه آتشبازی خاصی بود که درظلمت آن صرف غرشهای راکت، جرقه ها، شعله ها و روشنی اندازهای روسان وهمچنان آتش جوابیه راکتها و توپخانه همواره چشمان بیننده گان را بخود جلب

مینمود. ازینکه چراغان جاده ها از بسیار قبل شکستانده و تخریب شده بود پس همین جنگهای رویاروی یگانه منبع تنویر این شهر بزرگ بود و بس! مجاهدین به حملات راکتی خویش تا یازده شب دوام میداد، ولی بعد از آن ساکت و در عوض نوبت شورویها میرسید چنانچه شعله زنی و غرشهای توپخانه ایشان تا صبح دوام میبافت. هلیکوپترهای توپدار و جت های بم افگن در حدود پنج و نیم صبح بر نقاط مشتبه مجاهدین مسلسل بمباری مینمود. این فعل و انفعال جزء لاینفك زنده گی روزمره ساکنین کابل، روسها و همچنین خود مان را تشکیل میداد.

عظیم ترین موفقیت ما همانا بهدف خوردن ذخیر بزرگ مهمات قرغه در غرب کابل بود که از بام سفارتخانه بریتانیا فلم آن نیز گرفته شد. گفته میشد که این بزرگترین دیپوی مهمات افغانستان را تشکیل میداد که در آن تقریباً ۴۰۰۰۰ تن مهمات گوناگون بشمول کلیه راکتهای زمین به هوای این کشور انباشته شده بود. من چندین قوماندان را در زدن این دیپو مؤظف ساخته بودم تا اینکه بتاریخ ۲۷ اگست ۱۹۸۶ این آرمان من تحقق یافت و یك آتشپاره بزرگی به ارتفاع بیش از ۳۰۰ متر از قلب آن در هوا شعله ورگردید. در اثر انفجارات مسلسل آن راکتها به هر سو پرتاب کلکین ها منازل در کابل مرتعش و آتش آن تا روز بعد نیز بهمان شدت خود شعله ور بود که به اثر آن عده زیاد عساکر افغانی کشته ویا مجروح گردید. چندین قوماندان ادعای این حمله را نمود ولی من دست بیك سلسله تحقیقاتی زدم تا بمجوجب آن دریابم که این ضربه عدیم المثال راکی وارد ساخت. از میان ایشان قوماندانهای احزاب مولوی خالص و سیاف نقش نمایان داشت. من کلیه راپورها، اوقات آن، پایگاهها و استطاعت دسترسی این مدعیان بهدف را مورد معائنه و باز جویی دقیق قرار دادم.

یکی از علل عمده حملات راکتی در شب همانا مهیا نبودن اسلحه مؤثر بر علیه هلیکوپترهای توپدار بود. معذالك سوقیات درشب صورت میگرفت. حمله در شب براه انداخته میشد. و سر انجام عودت به مخفی گاهها غرض مصؤن ماندن از حملات هوایی انتقامجویانه نیز بالاجبار قبل از طلوع افتاب صورت میگرفت، ایجاد پوسته های دفاعی همیشه رو به تزئید و دایره کمربند امنیتی شهر وسعت هر چه بیشتر میبافت. این امر در نفوذ و رخنه مجاهدین بآن غرض براه انداختن عملیات خطرات جدی خصوصاً در حمل و نقل دستگاهها بدنبال داشت. من در صدد این بودم تا کابل را از طرف روز نیز باید مورد اصابت راکت قرار دهیم. این آرمان من بالاخره در سال ۱۹۸۶ تحقق یافت.

طرق آن این بود تا راکتها بطور اتومات انداخت میشد: بدین ترتیب شش نفر یك راکت را به نقطه اتش در تاریکی حمل نموده آنرا بر کدام دو پایه مثلاً دو صخره تعبیه و با آله الکترونیکی وصل مینمود که سپس بطور اتومات فیر میشد. گروه مذکور بتعقیب این کار روایی دوباره به پایگاه خویش عقب نشینی نموده و راکتها بعد از شش الی هشت ساعت بخودی خود فیر میشدند. باید گفت که اگر چنین حملات بطور مسلسل توسط چندین گروپ از جناحهای مختلف ذریعه قوماندانان متعدد براه انداخته میشد در آنصورت کابل را همه وقته در طی روز و یا شب تحت ضربات کوبنده در می آوردیم* تا این شیوه را مؤفقانه ادامه دادیم ولی نظر به عدم تهیه بر وقت آلات الکترونیکی از جانب C.I.A وقفه هایی در آن رخ میداد.

جنرال اختر با کابل عقده فطری و روانی داشت. وی به این امر که حملات در کابل باید چندین برابر سایر حملات باشد خیلی جدی بود. اگر کدام قوماندان از وی در ارتباط به زدن کابل هر نوع اسلحه ثقیلی طلب مینمود، وی حتی در صورت مخالفت من نیز حاضر به صدور آن میشد. فشار بر کابل هدف اساسی ستراتیژی ما را تشکیل میداد. سقوط کابل بمعنی فاتح آمدن ما تلقی میشد. این بود سر منزل مقصود ما، در اثر همین علویت کابل بود که بیشترین گروپهای مشاورین پاکستانی بر علیه آن شهر گماشته مشیدند. طوریکه قبلاً نیز اذعان داشته ام. من شخصاً در توظیف چنین پاکستانیها بداخل افغانستان موافق نبودم ولی در اثر هدایت جدی جنرال اختر ۱۹۸٤ دال بر فشردن بیشتر کابل، در گماشتن آن بیشترین سعی نمودم. چنانچه هفت تیم از جمله یازده تیم فرستاده شده ما در آن سال صرف بر علیه کابل فعالیت داشتند. آنها از ماه اپریل تا نوامبر حملات متعددی را سازمان و هدایت داد که هر یك آن برایشش هفته دوام میداشت.

من اهداف را دقیقانه و محتاطانه برمیگزیدم. بدرجه اول تأسیسات و تنصیبات شوروی را ترجیح میدادم چون حملات مؤفقانه بر آن را سفارتخانه های خارجی و رسانه های گروهی خارج از افغانستان تشهیر مبسوطی میداد. من اساساً هشت اهداف عمده را مجزا نمودم، لیکن هدف آخری آن بخاطر فرا رسیدن موسم سرما مورد حمله قرار نگرفت، هفت اهداف متباقی عبارت بودند از میدان هوایی کابل، قصر دارالامان، فرقه قرغه، سفارت خانه شوروی، قصبه مکروریان، فرقه ریشخور، و چهلستون که محل بلوکهای سربازان شوروی و رهایشگاههای افسران مهم آن بود (نقشه ۱۲ ملاحظه شود) هفت تیم گماشته شده مابطور منفردانه بر علیه این هفت اهداف توظیف شده بودند.

تیم مؤظف بر علیه ریشخور در ارتباط به یکی از پوسته ها دشمن که در سر راه آن واقع بود با یك حادثه دلچسپ رو برو گردید گرچه چنین وقایع برای مجاهدین یك امر عادی بود. قوماندانیکه بمعیت این تیم راهی عملیات ریشخور بود قبلاً در ماه جون برای سپری نمودن یك کورس سه هفته ای در MBRL بپاکستان فراخوانده شده بود. تصمیم گرفته شد که از میان آموزگاران این کورس یکنفر جگرن پاکستانی و دو صاحب منصب دیگر وی نیز در تیم ما با قوماندان وارد افغانستان شود. بعد از اتمام آن کورس قوماندان بمجرد رسیند بمرز مطلع گردانیده شد که در نظر است یك تیم مشاورین پاکستان نیز بهمراه شان عازم پایگاه وی شود. قوماندان این تقاضا را پذیرفت، سر منزل ایشان دهکده چکری در ۲۵ کیلو متری جنوب شرق کابل بود. محلیکه قوماندان مذکور در آن پایگاه عملیاتی داشت.

این گروپ از راه علی خیل درمدت یکهفته به منطقه چکری رسید (نقشه یازده) و این آوایل اگست بودکه جگرن وقوماندان موقعیت دقیق محل آتش رادرخط سیر خویش تعیین نمود. باید گفت که این سه تن پاکستانی، قوماندان، و یك گروپ شش نفری مجاهدین مدت دو روز و یك شب را سپری نمو تا اینکه بالاخره محل آتش مناسبی را برگزید. قوماندان که از منطقه آگاهی خوبی داشت، نظر داد تا دو پوسته نسبتاً بزرگ کمربند امنیتی را باید عبور نمود تا اینکه به ساحه انداخت مطلوبی رسید. جزئیات پلان در صورت مواصلت بپایگاه مورد بر رسی قرار گرفت، قوماندان و

پنجاه تن مجاهدین وی بعد از فرا گیری آموزش در استعمال MBRL عودت نمودند. وظایف عمده ایشان برگزیدن گروپهای جداگانه انداخت، نگهبانان و روساندن قاطرهای بار شده بود. پنجاه تن دیگر باید امنیت ساحه راگرفته و دو پایه هاوان ۸۲ ملی متری و سه میل ماشیندار ثقیل را باید نیز حمل مینمود. معذالك، جمعاً پنجاه تن مجاهد با ۲۵ نعل قاطر لازم بود تا چنین عملیات را براه می انداختند. قوماندان و مشاورین پاکستانی در صدد حمله مؤثر و ارزنده ای بود و فیـــصله نمود تا شصـــت راکت باید فیر شود.

جگرن من بمجرد عبور از دریای لوگر بسیار ترسید فلهذا خواستار امنیت جدی تری شد چون این منطقه خیلی مزدحم بود. ازینکه قوماندان اهالی ناحیه را خوب میشناخت مطمئناً به پیشرویی خویش ادامه داد. البته عبور این مهاجمین و قطار شان در کنار یکی از پوسته ها بدون شك پر از خطر بود مگر کدام خط سیر طویل پرمشسقت و مزدحم دیگر را طی مینمود. القصه، قوماندان یك قاصد را مستقیماً بپوسته دشمن اعزام و خواستار عبور مطمئن ایشان در پهلوی آن شد، در غیر آن پوسته را به نابودی تهدید نمود. تیم من این اقدام رانادرست تلقی نموده و سؤظن خویش را بخصوص وقتی ابراز داشت که قاصد احوال آورد، که قوماندان پوسته سه روز مهلت خواسته تا در ضمن آن با مشاور روسی خود مذاکره نماید.

افسر افغانی در طی ملاقات بعدی گفت که وی بعد از چانه زدن زیاد توانست مشاور خویش را بدلیل اینکه پوسته در اثنا حمله راکتی فیرهای خطایی خواهند نمود، و ناحیه را بمجرد فرار حمله آوران تحت آتش مسلسلی قرار خواهند داد، راضی ساخت؛ قوماندان با رضایت کامل این طرح را پذیرفت. در حالیکه تیم من سراسیمه و مضطرب بود. فیصله با قوماندان بود و پاکستانیها صرف باید وی را همراهی مینمود. ولی بآن هم جگرن چنین تجویز نمود که هاوانها و ماشیندارهای ثقیل بر علیه پوسته جا بجا و در صورت خیانت بر علیه آن استعمال شود.

این گروه بوقت عصر از چکری عزیمت و بعد از رفتار مسلسل و سریع در طی شب دو ساعت قبل از طلوع به محل عملیات رسید. این روز را درمیان سنگلاخها و صخره ها درحالیکه در کمپل ها مستتر و وادی لوگر را نظاره مینمودند سپری نمود. بمجرد فرا رسیدن غروب آنها رهسپار محل انداخت شدند که ۹ کیلو متر فاصله داشت. سکوت شب مطلقاً حکمفرما و صرف آواز و غوغوی سگها درنواحی پلچك دریا و قریه جات مزاحم آن میشد. سپس این قوت در حوالی دره و نیم شب به خالیگاه بین دو پوسته دشمن داخل گردید. جگرن هاوانها و ماشیندارهای ثقیل را بفاصه ۶۰۰ متر دور تر از پوسته بخاطر حفظ ما تقدم بر علیه ان جابجا ساخت. کپتان تیم با این گروپ ضربتی در همینجا ماند.

قوای اصلی مجاهدین همراه با قاطرها بطور قطار بسوی پوسته در حرکت شد . آری! این بود میدان راستی و آزمون؛ چون حتماً پای قاطر با زمین و سنگها میخورد ویا اینکه سلاح مجاهدین با کدام راکت و یاخود دستگاه MBRL میخورد که در نتیجهٔ یك آواز تولید میشد. قطار در فاصله بیست متری پوسته در حالیکه پهره داران آن در سنگرهایشان بخوبی مشاهد میگردید، عبور نمود. سکوت مطلق حکمفرما و کدام حرکت اشتعال آمیز از جانب حریفین صورت نگرفت و مجاهدین مانند کالبدهای

نیمه شب بجلو خزیدند.

مهاجمین در نیمه شب مواضع خویش را در جلو اشغال ودستگاه MBRL نیز بحال آماده باش در امد. شعارها و نعرهای الله اکبر، مرده باد شوروی در آسمان طنین انداز و دستگاه MBRL حملات برق آسای خویش را آغاز نمود. در مدت کمتر از نیم ساعت تمام راکت انداخت و مجتمع ریشخور در شعله های آتش فرو رفت. حینیکه دستگاه مصروف انداخت بود قوای دشمن در فواصل دور از مجاهدین ذریعه شلیك ها جبه خانه خویش را هنوز خالی مینمود.

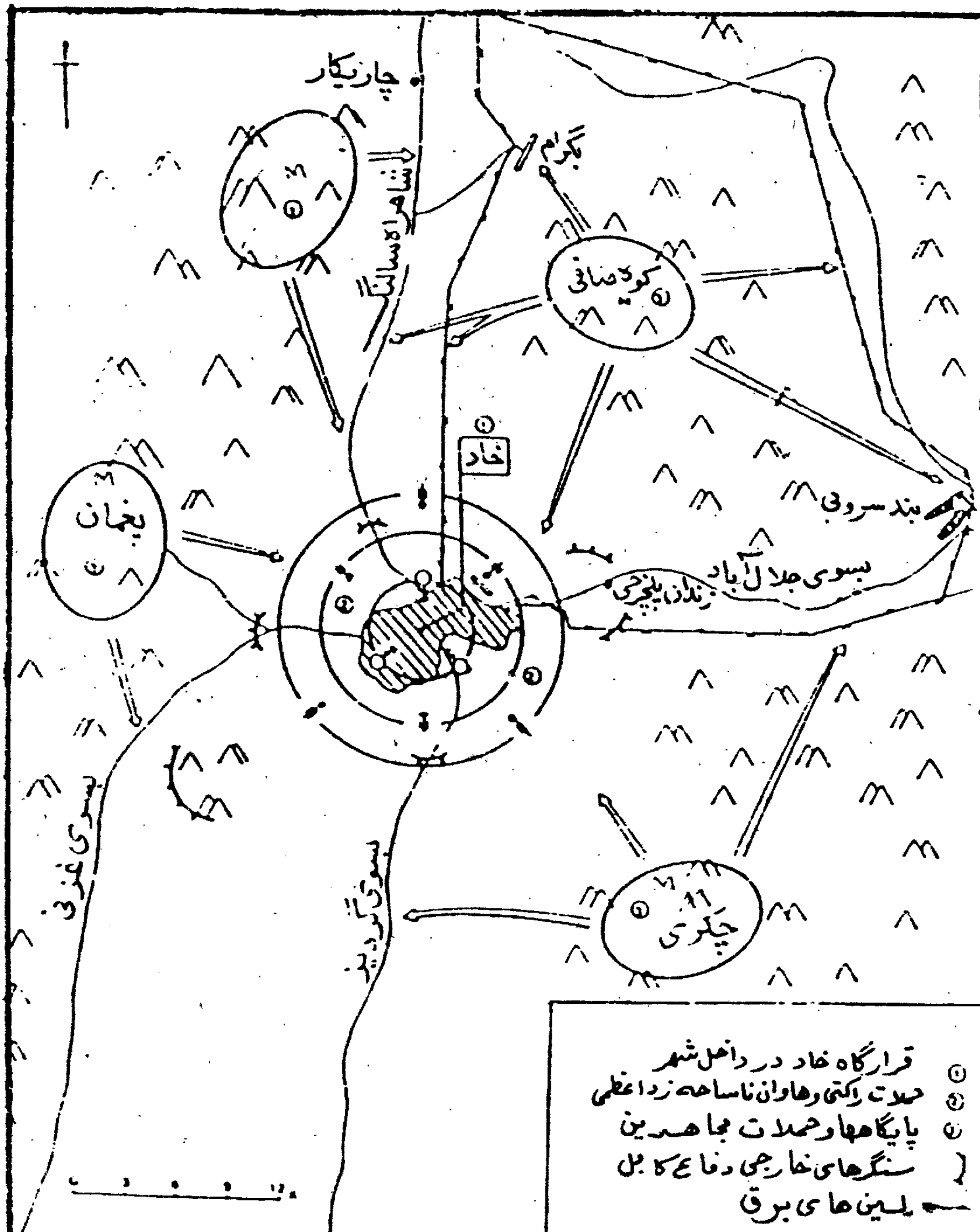
باز گشت مجاهدین توأم با عجله و بدون در نظر داشت خموشی صورت گرفت. چون صرف پنج ساعت باقی مانده بود که در اسرع آن باید خویشتن را بمرکز خویش میرسانید. مجاهدین حین تقرب به پوسته شلیك ها را کم و با سرعت هر چه بیشتراز کنار آن عبور نمودند. پوسته نیز بنوبه خویش فیرها را متوقف و آنرا بعد از ناپدید شدن مجاهدین در تاریکی با استفاده از مرمی های رسام بسوی محل آتش دوباره آغاز و بدینگونه بر قول خود صادق ماندند. کابل رادیو بتعقیب عودت مجاهدین به چکری تصدیق نمود که فرقه ریشخور مورد اصابت راکتها خورده که آتش آن بعد از چند ساعت خاموش ساخته شده است. جگرن پاکستانی همراه با دو صاحب منصب خود مانند سایر تیم های ما، مفتخر به شادباش و مدال از طرف رئیس جمهور گردید.

کابل از طریق گماشتن عده کثیر سربازان، تجهزات و طیارات صیانت میشد. از سال ۱۹۸۵ بدینسو بیش از سه کمر بند دفاعی بر ان حلقه زده و متفقاً از شهر حراست مینمود (نقشه سیزده) ما تا ۱۹۸۶ از حملات وقفه ای بر کابل عاجز بودیم. روسیها قبل از رسیدن راکتها ستنگر در ۱۹۸۶ و آوایل ۱۹۸۷ برتری فوق العاده زیاد هوایی داشت و بدینگونه کابل را از ضربات کوبنده ما مصوُن نگهداشته بود. این امر نه تنها ما را تحدید به حملات صرف شبانه میساخت بلکه در موسم سرما حتی به صفر نیز تقرب مینمود. دشمن همین خالیگاههای روز یا وقفه های زمستانی را مغتنم شمرده ضمن ان حتی الوسع به سروسامان دادن، انتقام گرفتن، و بازیافتن مواضع از دست رفته شان متوسل میشد. شورویها در مدت زمان سه ماه از جنوری تا مارچ قلمرو محروسه خویش را توسعه داده، مواضع خویش را استحکام بخشیده و قرارگاه ها و دیپوهای اسلحه مجاهدین را در کوهها مجاور کابل بتصرف در می آوردند.

علت اصلی چنین پیشرویی های دشمن عودت مجاهدین به خانه هایشان در زمستان بود. من پایگاههای اصلی عملیات چریکی ایکه کابل در تحت تیر رس آن واقع بود در نقشه سیزدهم نشانداده ام. از دقت نظر به نقشه برمیآید که مجاهدین خویشتن را درظرف دو شب به محل انداخت میرسانید که مدت بیشتر ازین خطرناکتر ثابت میشد. در هر پایگاه بجز کوه صافی، قوماندانهای احزاب مختلف از یکصد تا یکهزار مجاهد را تحت قوماندہ داشتند. دشواری عمده ولاینحل همانا مسدود شدن راههای تدارکاتی مجاهدین در موسم سرما بود. معذالك، در تهیه مقادیرزیاد اسلحه، مهمات و لوژستیك باید از قبل دست بکار میشد تاپایگاههای مذکور آنرا تا ماه اپریل بمصرف میرسانید. ما در حصه خویش چنین فعالیت بر وقت وموزون را مینمودیم ولی بروز بعضی مشکلات غیر مترقبه در خط سیر اکمالاتیکه خارج از کنترول ما بود، اکثراً سد راه ما میشد، چه، این یکی از چندین موانع رایج محسوب میگردید.

فشار وارده بر کابل

نقشه نمبر (۱۳)



طوریکه قبلاً نیز یاد آور شدم، از مجاهدین چنین امید نبود تا مسلسل و بدون وقفه در پایگاهها خویش مقیم باشند. مدتی چند در جهاد، سپس عودت به خانه غرض دیدن اقارب یا بدست آوردن پول شیوه زنده گی آنها بود. در پهلوی این شرایط ناگوار و زننده در مغاره ها یا خیمه ها با مقدار کم چوب قلت مواد خوارکی، نبودن لباسهای زمستانی وبالاخره عدم محبوبیت جنگ در سرما یك امر عادی بود اکثریت افغانها اعم از ملکی و نظامی در زمستان بحال استراحت در میایند. بیرون آمدن از خانه در سرما حتی برای چند ساعت نیز بمثابه یك عمل شاقه تلقی میگردید. معذالك مجاهدین انسانها بودند و این دور از انصاف میبود تا از آنها خواسته میشد که با چپلی های مروج در برف پیاده روی نمایند، بطور عادی بخوابند، و صرف از یك کمپل پخته ای مستفید باشند، در حالیکه این لازم بود تا وی باید در کمپل هم خودش راگرم مینمود، هم اسلحه را مخفی نگهمیداشت، هم هاوانها را در آن انتقال میداد و یا اینکه در استفاده از آن باگشودن آتش بجنگ میپرداخت. ما سعی داشتیم تا عندالموقع البسه و وسایل زمستانی ازقبیل جاکت ها ضخیم بوتهای برفگردی، و خیمه های محافظ از سردی دراختیار آنها قرار دهیم؛ ولی ما در ارتباط به فراهم اوری این اقلام از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۵ خویشتن را قاصر و شرمسار میدانیم.

من در ۱۹۸٤ جلسات متعددی با پرسونل خویش و قوماندانها در مورد طرق براه انداختن حملات بر کابل برای زمستان ۱۹۸٤ - ۱۸۸۵ دایر نمودیم. سرانجام بدین نتیجه رسیدیم که در زمینه پول هنگفت بکار است. آیا برای تهیه نمودن تجهیزات و البسه زمستانی پول مزیدی در اختیارما قرار داده میشد؟ بتأسف جواب منفی بود. فلهذا تصمیم گرفته شد که قوماندانها مختلف از جبهات مختلف برای مدت دو ماه در شب ها زمستان به حملات راکتی علیه کابل ادامه دهند. پس لازم بود تا قوماندانها در جبهه کم از کم یکصد تا دو صد مجاهد را باخود میداشتند. بدین ترتیب تقریباً ۳۰ تن قوماندان گماشته شدند و ما دستگاههای مزید MBRL را محرکانه در اختیار ایشان قرار دادیم.

این طرق در هفته های نخست کارگر افتید. ولی تقرب و دسترسی بکابل در اثر برفباری شدید ماه جنوری بادشواریها جدی و مخارج هنگفتی مواجه گردید. عده قوماندانان در اثر نبودن پناهگاه، غذا، البسه وسامان آلات ضرور ایکه بواسطه آن در مقابل یخبندان مقاومت کرده میتوانست، مجبوراً عقب نشینی کردند. این امر موجب شد تا خالیگاهی در اطراف کابل بوجود آید وشورویها ازآن استفاده اعظمی بنمایند. چنانچه آنها برمنطقه چکری و پغمان که مقاومت دران کم بود هجوم بردند. در نتیجه این یورش مواضعیکه ما در تابستان تصرف نموده بودیم دوباره از دست رفت و دشمن پوسته های متعددی را ایجاد نمود که بواسطه سیم ها و ماین ها صیانت میگردید. ما بدینگونه به عقب رانده شدیم، کابل از تیر رس ما بدور ماند. و بالاخره قابلیت رویا رویی ما نیز بمراتب کاهش یافت. منطقه چکری را در ۱۹۸۵ بکلی از دست دادیم، پغمان در ۱۹۸٦ از تصرف ما خارج شد، خلاصه اینکه بجز کوه صافی تمام پایگاههای مجاهدین بتصرف دشمن در آمدند. ما بعد از موصول شدن راکتهای ستنگر در ۱۹۸۷ قادر شدیم تا اکثر مواضع از دست رفته پغمان را دوباره اشغال نماییم. همراه با این پیشرویی سالیانه ما نیز آغاز گردید یعنی براه انداختن حملات مؤفقیت آمیز تا ماه

دسامبر استرحت زمستانی پیشروی روسها در خلال این مقطع وبالاخره تجدید و شدید حملات خورد کننده بر کابل با اسلحه وسیع الساحه. ما بدینگونه قادر شدیم تا کابل را بیشتر از پش خفه و آنرا با پرتگاه سقوط همکنار سازیم.

بعقیده من اگر از همان آغاز در تخصیص پول بیشتر غرض تهیه البسه زمستانی اقدام میشد در آنصورت جنگ را موفقانه در تمام مدت سال ادامه داده میتوانستیم. من در ۱۹۸۵ بسیار کوشیدم تا اشتباهات سالهای گذشته تکرار نشود. ازینرو به جنرال اختر پیشنهاد نمود تا بطور عاجل ۵۰۰۰ جوره البسه زمستانی را تهیه بدارد. وی پول بیشتری در اختیار نداشت و بمشکل یکهزار جوره آنرا از مؤسسات پاکستان خریداری نمود. آنها باوصف کوششها وپیگیری جدی I.S.I تعهدات خویش وفانمیکرد.

عده ای قوماندانها بالاجبار یك قوه ۳۰ - ٤۰ نفری مجاهدین را حین زمستان در پایگاه نوبت وار برای دو ماه توظیف میداشتند که بندرت مؤثر بود. زیستن در خیمه ای میان دیوارهای یکی از منازل تخریب شده، فعالیت در اقلیم منفی ۱۵ - ۲۰ درجه سانتی گراد آن هم در ساحه بکلی منزوی از اهالی، قلت مواد غذایی حتی کمبود نان خشك و خلاصه اینکه نبودن مردم حتی در حدود پانزده کیلومتری از جمله مسایل جدی و پر صعوبتی محسوب میگردید. این کسانی بودند که همیشه آماده واز پایگاه مواظبت نموده و همچنین غرض حمله راکتی و جمع آوری چوب بدینسو و انسو رفت وآمد مینمودند. ایشان وقتی خوشبخت بودند اگر در نتیجه تلاش زیاد مقدارکم آرد و یا چای رابدست می آورد، در حالیکه شکر قطعاً نصیب آنها نمیشد. چای را همواره با شیرینی میخورد تا آنرا نسبتاً مطبوع و خوشمزه ساخت. نبرد علیه سرما بدون در اختیار داشتن البسه و بوتهای گرم محکوم به شکست و گریز بود. مجاهدین در چنین شرایط ۵ - ٦ کیلو وزن خویش را از دست میداد، در صورت بازگشت چشمانشان حلقه زده و فرو رفته میبود. چهر هایشان خشك و در اثر دودهای آتش سیاه و بسیار پخته سن بنظر میرسید. معذالك موسم سرما در مقایسه باشورویها جدی ترین دشمن مجاهدین تلقی میگردید.

براه انداختن عملیات در ۱۹۸۵ بهر سو جریان داشت و مجاهدین بنظر من در آن چیره دست بودند. اگر ما صرف راکتهای ستنگر میداشتیم بعقیده من جنگ را خیلی قبل ربوده بودیم. پس ناگذیر به نبرد و چانه زدن خویش کما فی السابق دوام میدادیم که بدینطریق نیروی حرکی بیشتر ما در اطراف کابل یعنی هدف اساسی مان بتحلیل میرسید. سی،آی،ای عکسهای صاف و برجسته آن پوسته های دشمن را در اختیار من گذاشت که در یك دایره بیست کیلومتری کابل واقع بودند. من بکمك آن پلان های جدید وبعدی خویش را انسجام بخشیدم.

این دیگر وقتی بود که جنرال اختر معتقد به این شد تا حمله موزون و سریعی بر کابل صورت گرفته وقسمتی از ان شهر را برای ۳٦ ساعت باید اشتغال نمود. اگر چنین میشد بر مورال ومعنویات مجاهدین اثر فوق العاده زیادی مینمود. من جهت ارزیابی این پیشنهاد وقت خواستم لیکن جنرال اختر این تجویز را با حکمتیار وسیاف نیز بطور جداگانه در میان گذاشت. آنها شیفته و گرویده چنین بروگرام شده و در مورد خواستار مقادیر زیاد اسلحه ثقیل شدند. سپس بمن هدایت داده شد تا با آنها در مورد رویدست گرفتن جزئیات پلان بمذاکره عاجل بپردازم.

نتایج گفتگوها من این بود که چنین عملیات باید مشترك و اقلاً از جانب دو تنظیم براه انداخته شود. در صورت مهیا نبودن کدام راکت مؤثر دافع هوا حمله در طی روز بموفقیت نمی انجامید. ما باید حملات همزمان و مصروف کننده را بر میدان های هوایی کابل، بگرام و جلال آباد براه می انداختیم. در غیر آن استتار و حراست پنج هزار مجاهد را در اکناف کابل غیر محتمل بنظر میرسید. این تعدادی بود که هر دو رهبر بر اشتراك آن تأکید مینمود.

منظور ما این بود تا در عوض اشغال کابل برای ۳٦ ساعت که جنگ صرف یك روزه را در بر میداشت، بایست حملات متعددی از چندین جناح تدارك میدیدیم. چنین حملات گسترده فقط در یك شب اجرا میگردید وحمله آوران در همان شب قبل از طلوع بمواضع شان مفرور میگشتند. حتی یك ازین رهبران حاضر به عملیات مشترك نشد که بدین ترتیب پلان ما نیز نقش بر آب گردید. یکی از استدلال ایشان مسئله مقادیر زیاد اسلحه ثقیل بود.

من هیچگاه در بسیج دادن حملات مشترك بر کابل موفق نشده ام. چه، اینکه قوماندانهای مختلف را در حمله همزمان بر شهر هدایت میدادم تا بدینگونه بدشمن بفهمانم که این گویا عملیات مشترك از جناحهای مختلف اند.

آری! کابل حیثیت کلید گشادن افغانستان را داشت که در آن هیچ شك و شبهه ای نداشته ام. این شهر بایست بمجرد بیرونشدن قوای شوروی در ۱۹۸۹ سقوط مینمود، لیکن داستان آنچه چرا چنین نشد، در مبحث علاحیده بررسی میگردد.

فصل دهم

حملات خرس★

این یك حیوان خیلی منحوس است اگر بر آن حمله شود صرف خویشتن را دفاع مینماید»

قوماندانی عالی شوروی از تمرد و فعالیت مجاهدین خصوصاً در ولایات شرقی مانند کنر، ننگرهار و پکتیا شدیداً نگران بود. فقط در آنسوی مرز پاکستان مراکز اکمالاتی وتربیوی مجاهدین وتعداد زیاد کیمپ های آواره گان موقعیت داشت، ازین نواحی مقادیر زیاد اسلحه و مهمات، کاروانها و قطارهای حیوانات از طریق کوهها وارد افغانستان میشد. اهمیت سوق الجیشی حوزه سرحدین در شمال از بریکوت گرفته در جنوب تا ارگون در نقشه اول ترقیم و ترسیم شده است.

یك جاده بزرگ کابل را از طریق جلال آباد و سپس گردنه خیبر به پشاور وصل نموده است. جلال آباد برای شورویها حیثیت کلیدی ای داشت، تمام سرکها، معابر و دره های رسیده از مرز در جلال آباد با هم تقارب نموده است. گارنیزیون های متعدد مانند قرارگاه فرقه یازده افغانی فرقه موتوریزه نمبر ٦٦ شوروی لوای سپتسناز شوروی وغند سرحدي نمبر یك افغانی درین شهر واقع بود، در عمق دره کنر بطرف شمال شرق یعنی اسعد آباد فرقه نهم افغانی همراه با لوای دومی سپتسناز در مجاورت اسمار (طبق نقشه یازدهم) تعینات داشتند. فقط در آنسوی اختتام خیبر سرحداری تورخم واقع است که بواسطه ارتفاعات «شمشاد» محاط شده و عساکر حکومت کابل در ان مستقر بودند. بسیار قبل یعنی در ۱۹۸٤ من را در یك شب از خواب بیدار و خبر سقوط شمشاد بدست مجاهدین را نوید داد و گفتند که حمله متقابل شوروی- افغانی جهت بیرون راندن دوباره آنها بشکست مواجه شده است، مقامات افغانی ظاهراً به پوسته محلی مرز پاکستان اخطار داد که آنها تا وقت بیرون شدن مجاهدین ازین پوسته بر ساکنین محلی پاکستان آتش خواهند گشود. این ضرب الاجل باعث توهمات بیشتر ما گردید. مجاهدین حتی کمتر عقب نشینی ایرا نیز نپذیرفت. والی صوبه سرحد بسیار خشمگین وبه رئیس جمهور در مورد شکایت نمود. جنرال اختر که درین وقت در کراچی بود به مجاهدین دستور تخلیه شمشاد را صادر کرد. من غرض وادار ساختن آنها به عقب نشینی، بالاجبار عازم پشاور شدم. سعی من به نتیجه رسید،ولی مقام ریاست جمهوری امریه ای صادر نمود که بموجب آن حملات مجاهدین در ساحه ده کیلومتری تورخم و چمن واقع در ناحیه کورك بلوچستان قدغن گردید.

★خرس لقب دولت شوروی است که در اوایل دهه شصت خصوصاً در وقت زمامداری نیکیتا خروشچف بآن خطاب شده است. «مترجم»

مقتدر پاکستان یعنی رئیس دولت و نیز کسیکه برای مدت هشت سال تا ۱۹۸۷ آی.اس.آی را ریاست نموده تشکیل میدادند. قوای مقاومت افغان یعنی مجاهدین در اثر این ضربه دو قهرمان عظیم خویش را ازدست دادند. کشته شدگان همچنان ارنالد رافیل سفیر ایالات متحده امریکا که با رئیس جمهور شناخت دوازده ساله ای داشت، و برید جنرال هر برت ویس آتشه نظامی امریکا در اسلام آباد بودند. و بالآخره در جمله کشته شدگان هشت نفر جنرالهای پاکستان همراه با پر سونل خویش و همچنان عمله طیاره نیز شامل بودند که تعداد جمله کشته شده گان به ۳۰ نفر میرسید.

از بسی خونجگری نه صدر ضیأ ونه جنرال اختر باید سوار این طیاره میشدند هردوی آن بر خلاف میل خویش ترغیب شدند تا نمایش تانك (M.1) امریکایی را مشاهده نمایند که امریکائیها اشتیاق فروختن آن را بر ارتش پاکستان داشت، این کدام مناسبت رسمی ای نبود تا اشتراك آنهار در آن لازمی میبود. البته چنین یك بازدیدی نسبتاً پائین تری را عموماً معاون لوی در ستیز یعنی جنرال میرزا اسلم بیگ بر عهده میگرفت، این اولین باری بود که ضیأ بعد از منحل ساختن حکومت جونیجو در سه ماه قبل، محافظین دفتر خویش را باخو بهمراه نداشتند.

ضیاء بالاخره سه روز قبل یعنی بتاریخ ۱٤ اگست به فشارهای سکرترنظامی اسبق خویش و بعداً آتشه نظامی در واشنگتن، فعلاً قوماندان قوای زرهدار جنرال محمود درانی تن در داد. وی اصرار میورزید که اشتراك رئیس جمهور درین نمایش از نظر دیپلوماتیك ضروری بوده و به هیئت پاکستان حیثیت زیادی راخواهد بخشید. ضیاء همواره مقام لوی در ستیز فوج را باخود نگهداشته بود. وی بر خلاف این قضاوت معقول خویش باز هم حاضر به رفتن شد.

بر همین منوال جنرال اختر نیز تا دوازده ساعت قبل، قصد رفتن به بهاولپور را نداشت، لیکن این تصمیم را وقتی اتخاذ کرد که رئیس اسبق آی.اس.آی از طریق تلیفون اصرار ورزید که ضیاء میخواهد تغیر و تبدیل جنجال آمیزی را در سطح بالایی اردو بوجود بیاورد که البته جنرال اخترنیز باید از چنین یك مسئله واقف شد، اختر نیز با رئیس جمهور مشوره نموده و در مورد خواهان یك جلسه اضطراری شد. ضیاء دیگر مصمم به سفر جهت مشاهده نمایش تانك بود از اختر خواست که باوی همراهی کند تا چنین مسایل را در داخل طیاره باهم در میان بگذارند، بدین ترتیب هر دوی آن دچار سرنوشت شومی شدند.

شفر ظاهری این بود تا رئیس جمهور باید سوار طیاره (PAK-1) شود لیکن اصل طیاره ایکه وی باید سوار ان میشد تا چند دقیقه قبل از پرواز تثبیت نشده بود. معمولاً دو طیاره C-130 در قوای هوائی «چکلاله» چند کیلومتری اسلام آبادمتعین میشد سپس در صورت تصمیم سفر اطاقك مسافرین عالیمقام بداخل طیاره انتقال و در لحظات قبل از پرواز بشدت از آن نگهداری میشد. این اطاقك یازده در هشت فت مساحت داشت که از تخته چند لای و فلز بوزن ۵۰۰ پوند ساخته شده و همچنان یك سلسله سهولتها منجمله سیستم های مستقل ایرکندیشن و برق رانیز دارا بود که بدین ترتیب از تکالیف درونی طیاره بشدت کاسته میشد. طیاره دومی PAK-2 میبایست PAK-1 را بدرقه مینمود در موقع قبل از پرواز جهت محافظه این دو طیاره تدابیر امنیتی عادی گرفته شده بود. البته برای این پرواز یك مشکل عمده ای وجود داشت.

شورویها عیناً حساسیت را ازلبه «منقار طوطی» که در شمال جلال آباد و در جنوب خوسب را تحت ضربات در می آورد نشان میداد. دیپوهای مجاهدین درینجا واقع بود که بکابل نسبت به این دو شهر فاصله ای کمتری دارد. ماچهل فیصد تمام اکمالات برای جنگ چریکی را ازین منطقه در نواحی پاراچنار ارسال میداشتیم. یگانه منبع مزاحم این جریان قشله علیٰ خیل واقع در دوازده کیلومتری مرز بود.

شهر خوست در جنوب «منقار طوطی» عیناً اهمیت جلال آباد را داشت فرقه ۲۵ و غند نمبر دوم سرحدی مسؤل تأسیس پوسته های مرزی در مقابل میرانشای پاکستان بود. تقریباً بیست فیصد اسلحه و دیگر ما یحتاج مجاهدین از همین میرانشان اکمال میگردید.

مشی سرحدی روسها این بود تاپوسته های خورد و بزرگ سرحدی را درمقابل پاکستان ابقا نمایند. منظور آنها صرف بستن مزر و جلوگیری از اکمالات ما بمجاهدین بود. این توسل بی نتیجه آنها بمعنی بستن جریان آب از شیر دهن بزرگ ذریعه دست بود. اکثر این واحد های نظامی در تمام عرصه جنگ بحال محاصره و پوسته های کوچك انها در اثر حملات به سقوط مواجه میشدند. ولایات شرقی شاهد و حشیترین وخونین ترین جنگها درطی عملیات چریکی بود که اکثراً تجمع نیرویها طرفین را مرکوز خود میدانستند. این بلا دو پوسته های آن در واقعیت امر توجه بیشتر ما را در عوض کابل و سایر اهداف مهم چریکی بسوی خود معطوف داشته بود. اضمحلال و تسخیر پوسته های تجرید شده مرزی یك بوالهوسی محض بود چون آنها در مجاورت ویا مقابل پایگاههای عمده ما واقع بودند. موفقیت های خورد چندان کار مشکل نبود و قوماندانها آنرا بحیث شیرازه پیروزی های آینده خویش تلقی مینمودند. تاراج نمودن چنین اهداف و شهرت حاصله از آن مباهات و پاداشهایی پنداشته میشد که به آسانی و با تقبل کمترین خطر قابل حصول بود.

یك پوسته دورافتیده نظر به تاکتیکهای نظامی وقتی سودمند و کامیاب است اگر بیشترین تعداد دشمن را در محصور بودن خویش مصروف نگهداشته ویا اینکه برخط سیر تدارکاتی دشمن حملات اشتعال آمیزی بنماید که در نتیجه آن دشمن را وادار به گماشتن بیشترین نیروی خود غرض دفع آن سازد. بنا بر همین ملحوظ بود که شورویها و افغانها با تقبل مخارج پیهم و گزاف خویش در استمرار پوسته ها مساعی بودند که البته نتیجه مطلوبی نیز از آن بر میداشت، این یك حقیقت مسلم است که آنها بدینگونه تعداد کثیر مجاهدین را مشغول خود نگهداشته بود. در مثال برجسته آن قشله های علی خیل و خوست بود که خویشتن را از همان ابتدای جنگ در معرض محاصره قرار داده بود. عملیات متناوب در هر دو محل جریان داشت، گاهی مجاهدین که تعداد آنها از پنج هزار تن نیز تجاوز مینمود راههای تدارکاتی این قشله ها را مسدود میساخت، پوسته های دور افتیده آنرا تحت محاصره میداشت، و شهر را تهدید به سقوط مینمود؛ و گاهی هم قوتهای شوروی- افغان بر علیه چنین تمرد ها و پیشرویی های مجاهدین حمله ور میشدند، این سوقیات همواره موفقیت آمیز بود چنانچه در اثر آن مجاهدین مجبور به عقب نشینی در کوههای مرزی میشدند و صرف در صورت بازگشت نیروهای دشمن دوباره عودت مینمودند. در سال ۱۹۸۳ مبرهن گردید که خوست درپرتگاه سقوط قرار دارد، فلهذا رژیم کابل در اواخر اگست در

حالیکه وضع هنوز بحرانی تر میگردید، لوای ۳۷ کوماندو را تحت قوماندہ دگروال شهنواز تنی در هلیکوپترها به منطقه سوق داد. این قوا ما را بعد از یك سلسله نبردهای خونینی بعقب راند. ما بمجرد عزیمت این کوماندوها بکابل در اواخراکتوبر باز گشت نمودیم.

رهبران و قوماندان های ارشد قبل از ۱۹۸۵ بدین نتیجه رسیدند تا خوست را بگونه ای سقوط دهند، بدین خاطر یك حمله وسیعی تدارك دیده شد. تسخیر یك شهر مستحکم چون خوست در زمره وظایف چریکی محسوب نمیگردید. دست یازی بآن از استطاعت صرف یك تنظیم خارج بود و لا اقل دو تنظیم باید از راه مساعی جمله قوماندانان شان بیشترین مجاهدین را در زمینه بسیج و تجهیز می نمود. چنین حمله مشکل و مستجل بنظر میرسید، حتی اینکه تناسب لازمه نظامی یعنی سه چند بودن مجاهدین واسلحه ایشان نسبت به دشمن نیز پوره نمیشد بعلاوه اینکه حملات هوایی و عملیات جوابیه شوروی- افغان را نیز بدنبال داشت.

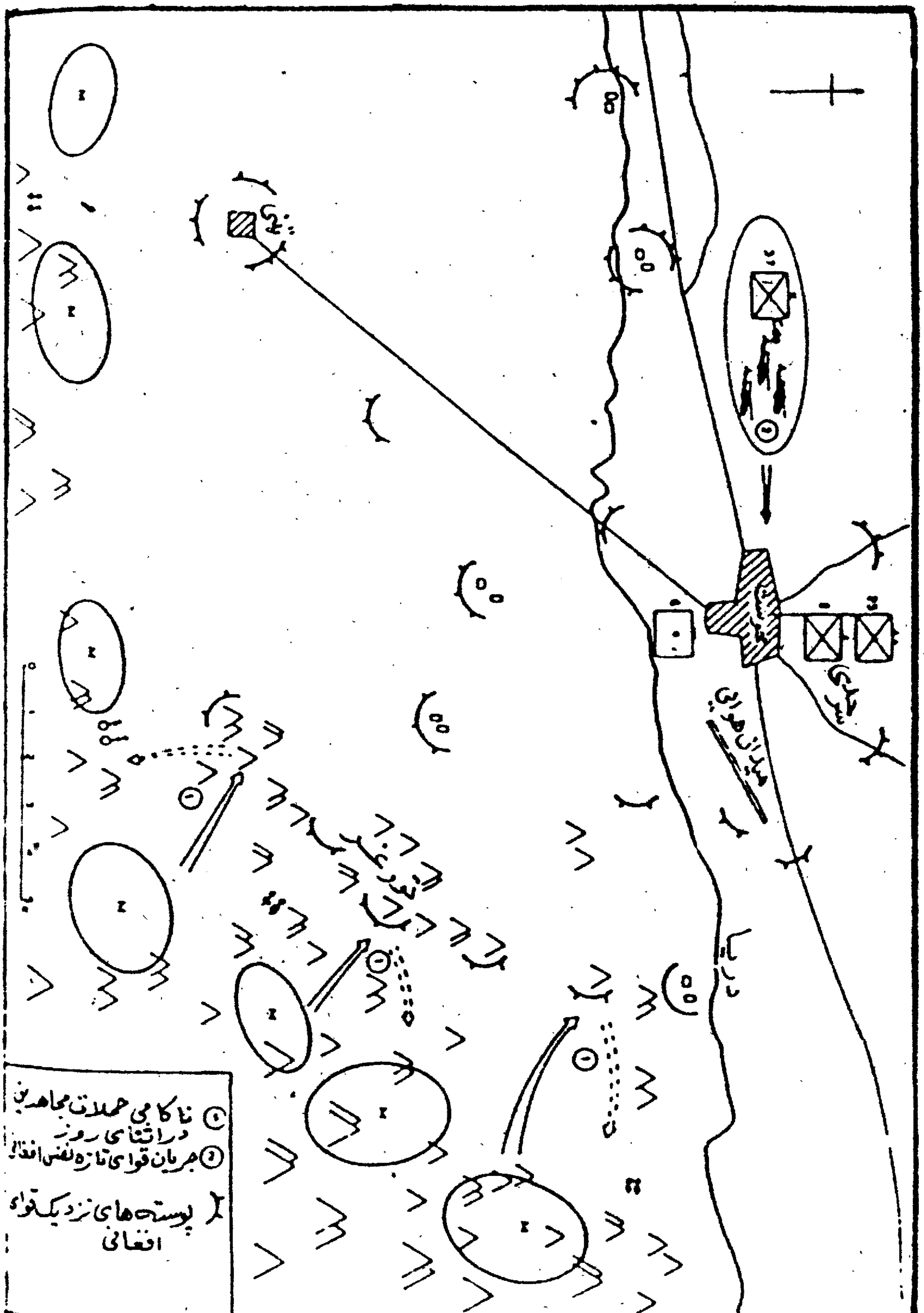
من جهت غور برچنین پلان یك جلسه ابرا در پشاور دایر ساختم که در ضمن آن تجویز گرفته شد تا تنظیم های مولوی خالص حقانی قوماندان برجسته مولوی خالص نقش اساسی را در حمله مجوزه از «ژوره» پایگاه جنوبی خویش واقع در شش کیلومتری مرز نزدیك میرانشاه و همچنین از بیست کیلومتری جنوب خوست ایفاءنماید. من دریافتم که گیلانی آماده چنین حمله نبود در حالیکه خالص جهت اجرای آن مصرانه برمن فشار می آورد و در زمینه خواستار مقادیر زیاد اسلحه ومهمات ثقیل شد. من با وصف تردد، از قبل تأکید برین داشتم که من در صورت تشریك مساعی قوماندانها در تدارك حمله پلانیزه با آنها خواهم بود. بناءً تصمیم گرفتم تاغرض همآهنگ ساختن چنین حمله وطرق فرستادن تیم های مشاورین پاکستانی به قوماندانها وارد افغانستان شوم. وضع تاکتیکی چنین هجوم را در نقشه ١٤ مرکوز داشته ام.

خوست دربین کوههاییکه دراشغال مجاهدین بود محصور و بدور را دور آن پوسته های ماین گذاری شده ای را ایجاد نموده بود. یك قشله بزرگ‌در «تنی» استقرار داشت، مجاهدین بخصوص در قسمت های جنوبی و جنوب شرق خوست قوی بودند و پوسته های بیرونی دشمن را طبق نقشه بخوبی تحت ترصد داشتند. یگانه استحکامات تسخیر نشدنی دشمن همانا «تورغر» بود. این کوه از شهر خوست ۹ کیلو متر فاصله داشت انجام شمالی آن بفاصله چهار کیلومتربرمیدان هوایی خوست حلقه زده بود. این باریکه بندرت از طرف قوای افغانی استعمال میشد چون تحت تیر رس مستقیم ما بود که در چنان صورت فقط بواسطه پاراشوت اکمال شده میتوانست.معذالك تورغر به اصطلاح نظامی «نقطه نیرنگی» ای بود که میتوانست خوست را صیانت و حراست نمود و یااینکه آنرا تحت حمله در آورد.

من درضمن جلسه به قوماندانان واضح ساختم که نخستین قدمه حمله باید تسخیر نمودن تورغر درطی شب باشد. لیکن آنها برخلاف خواستار عملیات روزانه گردیدند. من ضمن گفتگوهای چندین ساعته به آنها خاطرنشان ساختم که این یك کار احمقانه ای خواهد بود. چون مجاهدین قبل ازینکه به خوست برسند، خویشتن را خود شان در معرض حملات سنگین هوایی و زمینی دشمن قرارخواهند داد. قوماندان اصلی یعنی حقانی در زمینه بیعلاقگی نشان داد. سعی من در مورد مؤظف ساختن دگروال وردگ

حمله نافرجام مجاهدین برخوست (۱۹۸۵)

نقشه نمبر (۱٤)



نماینده نظامی پیر گیلانی نیز بناکامی انجامید، چون وی بنابر دلایل سیاسی نمیخواست با حقانی در طرف مخالف واقع شود. حقانی استدلال نمود کو درطی روز هر مجاهد بیشترین سعی خویش را خواهند نمود، و هیچکس در محضر همزمان شان بعقب نخواهد رفت در حالیکه در طی معرکه شبانه تشریك مساعی وجود نخواهد داشت و هریك دیگری را مسؤل شکست خواهند دانست. وی بدین عقیده بود که در عملیات روزانه هر قوماندان میتواند بر وضع کنترول دقیق داشته باشد. موصوف از پیروزی احتمالی بمن اطمینان داد و مسؤلیت شخصی شانرا در زمینه ابراز داشت.

من در پایان گفتگوی های بی نتیجه به حقانی خاطر نشان ساختم که «آماده نیستم تا از طرحیکه نه تنهامحکوم بشکست است بلکه تلفات سنگینی نیز بدنبال دارد طرفداری نمایم» من همچنان از رفتن مشاورین پاکستانی صرفنظر کردم. ولی سپس تا اندازه ای نرم و صرف به دو تیم آن اجازه رفتن به افغانستان را دادم.

وقت معینه حمله به تور غر، ده بجه صبح بود ولی در اثر تعلل و تأخیر به ظهر معوق گردید، تا در طی آن مجاهدین بجلو بخزند. حمله معالاسف طبق پیش بینی من با جواب مهلك رو برو و مجاهدین متحمل تلفات بیش از حدی شدند. بعد از فرا رسیدن تاریکی پیشرفت جزئی در سر بالایی های تورغر صورت گرفت، که بدینوسیله مجاهدین سنگرهای معدودی را تسخیر و تجهیزات اندکی بدست آورد. آنها با رسیدن شب پیشرفت دیگری نیز نمود ولی بزودی مجبور به عقب نشینی شدند که صرف مرده ها و زخمی ها خویش را از صحنه کشیدند.

حقانی بعد از دو هفته نزد من آمد و در مورد نپذیرفتن مصحلت و نصحیت من پوزش طلبید، وی اشتباه شانرا قبول و در زمینه خواستار مقادیر زیاد اسلحه و مهمات شد. موصوف تقاضا نمود تا این بار حمله شبانه پلان گردد. لیکن قرار معلوم استحکامات قوای افغانی درتورغر بعد ازین تقویت مزیدی یافته و من بنابر آن عملیات ثانی را محال و مردود دانستم. چه، تقویت و سرو صورت دادن قوای شکست خورده هیچگاه کدام تاکتیك معقول نظامی محسوب نمیگردید.

پیشگویی من در بارهٔ اینکه چنین یك معرکه بزرگ حتماً علمیات انتقامجویانه خونینی بدنبال خواهد داشت، نیز صدق نمود. دشمن بتاریخ ۲۰ اگست حمله دومی ولایات شرقی را در ۱۹۸۵ براه انداخت که در آن تقریباً بیست هزار پرسونل نظامی سهم گرفت. یك سلسله سوقیات «رویمرکز» از جلال آباد، کابل و خوست اجرا گردید که هدف آن تصفیه و مفرور ساختن مجاهدین از سنگرهایشان در قسمت غرب «منقار طوطی» یعنی از اکناف «ازره» علی خیل و خوست بود (نقشه پانزدهم ملاحظه شود) دشمن از بسیار قبل آرمان اینرا داشت که بطرف جنوب تا خود مرز یورش برده و پایگاه محکم ژوره را نیست و نابود سازد. پیاده ساختن پرسونل نظامی از طیارات خصوصاً در ازره با موفقیت نسبی مواجه گردید. باید گفت که ۹ محل چنین پیاده ساختن بمعه حملات هوایی شوروی در حدود پایگاهها وقریه جات چریکها مورد استعمال قرارگرفتند. علی خیل نیز دچار چنین سرنوشتی شد. دشمن درآنجا توانست مقادیر اسلحه و ذخایر مواد خوراکی را کشف و مجاهدین را متحمل تلفات سازند.

هجوم از خوست بسوی ژوره از راه تنی نیز موفقیت آمیز بود. در واقعیت امر هرگونه حمله قوی از علی خیل و یا بسوی ژوره موجب داد و فریاد حلقه های سیاسی و

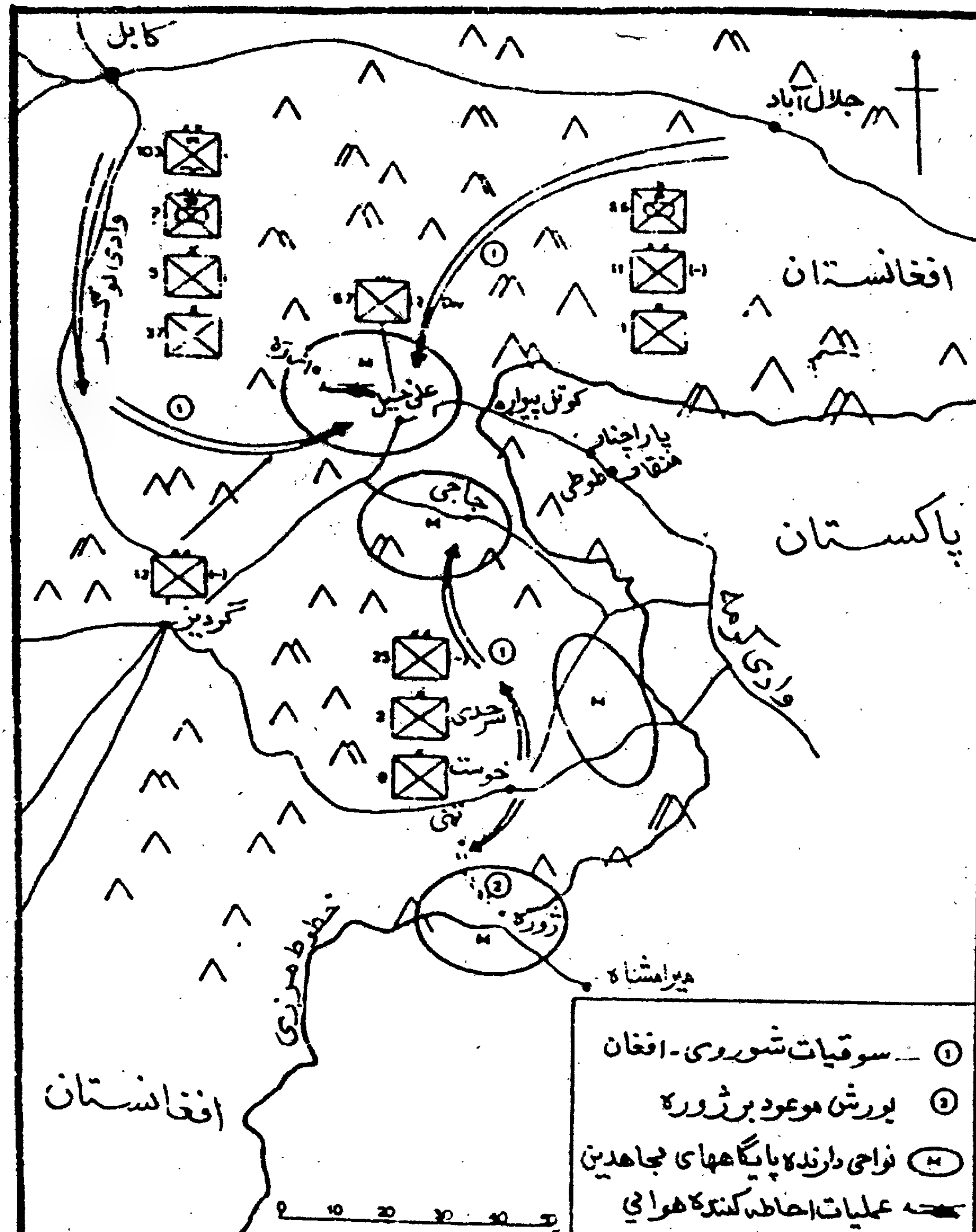
نظامی دراسلام آباد میشد. هر گاه شورویها میخواستند بر پاکستان تهاجم نماید، فقط یکی از همین دو راه را باید مورد استفاده قرار میداد. کوتل میواره فقد در آنسوی مرز پاکستان دارای چنان نقاط حاکم مرتفعی است که نه تنها افغانستانرا تحت ترصد داشته بلکه تمام «دره کرمه» تا پاراچنار و حصص عقبی آنرا نیز تحت نظر دارد. از دست دادن این ارتفاعات بمعنی رخنه در استحکامات دفاعی سرحد ما بود. من بلکی معتقد و شاهد هستم که قوای مسلح پاکستان حتی چند ماه قبل از تدارك این عملیات بخاطر حراست از مرز درصوبه سرحد بحال آماده بادش کامل در امده و چندین یونت خویش را در جلو مستقر ساخته بود تا در صورت پیشرویی دشمن دست به اقدام شود.

باوصف اینکه محاصره ما بر خوست در اثر حمله متقابل دشمن از هم پاشیده شد، ولی پایگاه ژوره قطعاً سقوط نکرد. علت این بود که قوای افغانی در نتیجه پایداری و نبرد شجاعانه مجاهدین منطقه ژوره نتوانست از ناحیهٔ تنی کدام پیشرفت نماید. ما در اثر غیابت بعضی قوماندانان بشمول حقانی (که عازم حج بیت الله شده بود) دچار مشکلات جدی تری بودیم. معاون وی در جریان این محاربه شهید گردید. شورویها و افغانها ثابت ساخت که تاکتیك ها وتخنیك های ایشان خیلی بهبود یافته ویدین گونه قادر به رخنه درپایگاههایی شدند که قبلاً دسترسی بآن ناممکن بود، آنها ذریعه این تهاجم مخاطره آمیز شان به مرز تقرب نموده و پایگاههای ما را تسخیر ونابود ساختند. من بدین عقیده شدم‌که دیگر هرنوع دست یازی محکوم به شکست خواهد بود.

من درنیمه سال ۱۹۸۵ زیاد کوشیدم تا ستراتیژی جنگی خویش را مجدداً ارزیابی نمایم چون کوشش های ما دال بر دور نگهداشتن دشمن از مناطق سرحدی بناکامی انجامید. تحمل تلفات زیادی شدیم. جدوجهد ما برای تصرف خوست منهزم و نقش بر آب شد و سرانجام قوماندانی عالی شوروی در زمینه ابتکار را از ما ربود. من چندین ساعت را بر نقشه افغانستان سپری و باخود درین اندیشه و تفکر بودم که جنگ را چگونه بایداز سرگرفت، برداشت من این بود که شورویها شکست قابل ملاحظه ومفتضحی را وارد ساخته نتوانسته و این درگیری های سرحدی با وصف شدت آن قاطعانه نبود. من بدین عقیده شدم که آنها این حملات را صرف بخاطر کاهش فشار ما بر سایر نقاط افغانستان خصوصاً اطراف کابل براه انداخت وهدف عمده آنها درین راه اضمحلال و نابودی پایگاهها ما در شرق وجنوب علی خیل و ژوره بود من احساس نمودم که قصور در ستراتیژی اساسی ما نبود چنانچه به منتهی درجه کابل را در زیر فشار خویش در آورده و عملیات روز افزون ما درشمال و بدانسوی آمو بخوبی جریان داشت. معذالك ازقبل چشم براه لشکر کشی شوروی- افغان بسوی مواضع و پایگاههای مان درنواحی مرزی بودم. این خود مؤید پیروزی های ما درحصص مختلف کشور بود. ازینرو من یك تصمیم جدید یرا گرفته و فیصله نمودم ازین ببعد در مقابل هر آن حمله و هجومیکه مطلب آن تسخیر پایگاه های ما بویژه علی خیل و ژوره باشد تا آخرین رمق ایستاده گی کرده و بپاکستان قطعاً عقب نشینی ننموده و بر طبق تاکتیك های دفاعی باید بجنگ دوام داد. چه، این شیوه منافی موازین و اصالیب جنگ چریکی محسوب میگردید.عده ای از پرسونل من گمان گردند که گویا من دراین قضاوت خویش مرتکب اشتباه شده ام،چون بفکر انها جنگ از مواضع ثابت یا نیروهاییکه برتری کامل هوایی داشته شاید منجر به هزیمت و تلفات بیشتر مجـاهدین

حمله دوم شورویها بسوی شرق درسال ۱۹۸۵

نقشه نمبر ۱۵



گردد. من به منظور واستدراك ایشان پی برده، ولی معتقد بودم که عوامل دیگری براهن ایشانرا خنثی خواهند ساخت، یعنی اینکه «جنگ هنر است نه علم».

من قبل از هر چیز دقت نظر به این داشتم که چون شصت فیصد تدارکات ما از مناطق همجوار همین دو پایگاههای اکمال میشودپس آنرا باید به هرقیمتی که باشد از دست ندهیم. پایگاهها متصف بحیث تخته خیز دوران این معرکه پنداشته شده که اشغال آن برای هر چند مدت سبب استقرار نیرو ها دشمن درسرحد و انسداد شریان اکمالاتی ما برای این جنگ میگردید. این مناطق نزد ما «حیثیت حیاتی» داشت و فلهذا باید از آن جداً حراست و صیانت بعمل میآمد.

استقرار این پایگاههای مرزی در ناحیۀ بحیث یك سیم خاردار جنگ رامنحصر بخود میداشت. اگر احیاناً شورویها نیت هجوم بر پاکستان را داشت ناگزیر باید یکی از همین دو معبر را برمیگزید. در آنصورت تأسیسات و سنگرهای دفاعی مجاهدین از پیشرویی سریع آنها جلوگیر بعمل آورده، باعث تلفات شده وبالاخره فرصت لازم به قوای مسلح پاکستان فراهم میگردید تا در ضمن آن خویشتن را موضع بندی و تقویت مزید دهد.

سعی و کوشش من سه ماه را در برگرفت تا اینکه جنرال اختر و رئیس جمهور ضیأ تدابیر ما را پذیرفتند. من بالاخره پس از اخذ منظوری رئیس جمهور در سپتامبر - اکتوبر ۱۹۸۵ عازم نواحی علی خیل و ژوره شدم تا بدینوسیله آن پایگاهها را بیك حالت کاملاً دفاعی برگردانم.

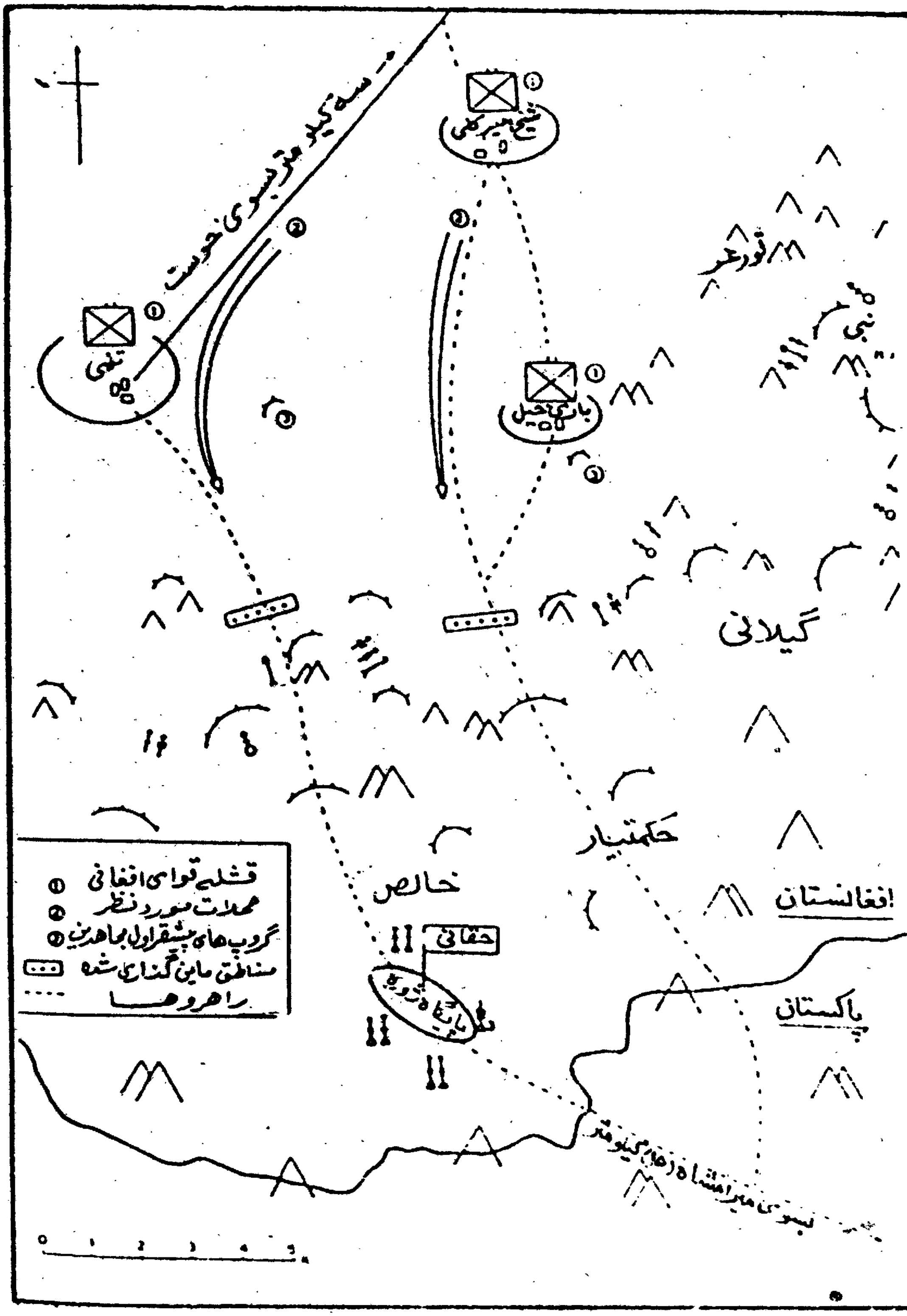
نخستین سفر من بهمراهی نمایندگان کمیته نظامی حکمتیار و سیاف که مسؤلیت این کار بر عهد آنان بود به علی خیل صورت گرفت، من خواستم تا قشله علی خیل و پوسته های محصور دشمن را از فاصله نزدیك مشاهده نمایم. بدین غرض یك گروه اکتشافی را توظیف و من نیز بهمراهی ان درفاصله دو کیلومتری قریه موضع گرفتم. بعد از دریافت وضع مقدماتی دو باره بعقب رفته ودرفاصله چهارکیلومتری دریکسنگر مرتفع و مترصد جای گرفتم تا از آنجا قدرت آتش مجاهدین را مشاهده نمایم که در نظر بود بوقت چهار بجه عصر اجراوگردد. بدین ترتیب موقع وفرصت لازم به هلیکوپترهای توپدار دشمن فراهم نمیگردید تا در طی این مقطع کم زمانی از کابل یا جلال آبادبپرواز در می آمدند. این کار در من یك اثر خوبی نمود. بیش از یکهزار راکت ۱۰۷ ملی متری، هاوانهای ۸۲ ملی متری و تفنگ های ریکولیس بر قشله علی خیل شلیك گردید. تدابیر دفاعی نیز درظرف دو ساعت صورت پذیرفت. انداخت جوابیه دشمن مؤثر نبود. بطریه های توپخانه آنها بدانسوی مواضع ما انداخت مینمود.

همان شب را نیز در پایگاه سیاف مانده و در طی آن با دو واقعه مهم برخوردم که مؤید سخاوت و مهمان نوازی مجاهدین در جبهه بود. عده ای از قوماندانان محلی بهره دادن سه تن نظامیان پاکستانی رامعاف و خود شان در عوض از خوبگاه من تمام شب پاسداری و مواظبت نموده بود. من صبح تقریباً نسنجیده یکی از نظامیان پاکستانی خویش را هدایت دادم تایك سطل آب گرم تهیه نماید. باید گفت که در سرتاسر پایگاه حتی یك سطل نیز وجودنداشت. آنها صرف یك دبه بزرگ پلاستیکی داشتند که آب را در یك چایجوش بر آتش گرم ودبه رامسلسل از آن پر مینمود. من سپس بسیار خجل و سر افکنده شدم چون از میان چندین صد نفر یگانه کسی بودم که

از آب گرم مستفید شدم.
روز دومرا نیز در مواضع ترصدی خویش سپری نموده و حملات MBRL را بار ثانی بر علی خیل تدارك دیدیم.این بار حملات راوقفه ای براه انداختیم یعنی بتعقیب هر بمباری تقریباً نیمساعت مکث مینودیم تا دشمن فکر کند که حمله بپایان رسید. بمجرد تحرك دشمن حمله را دوباره آغاز مینمودیم.این تاکتیك را تا فرا رسیدن شب دوام دادیم. در ضمن بازگشت بپایگاه با پروفیسور سیاف و قوماندانان رسیده شان از کابل ملاقات نمودم. موصوف تأکید ورزید تا به حزب وی باید مسؤلییت این مدافعه سپرده شود. لیکن من در زمینه با مشکلات جدی ای روبرو بودم.
روز بعدی در مشاهده مطالعه منطقه پایگاه سپری شد و با قوماندانها در باره طرق پایداری و تاب آوردن کدام حمله مذاکره نمودم. نواحی برای ماین گذاری را تعین و سلاحهای چون دافع هوایی «د.ش.ك» ماشیندارهای ثقیل، تفنگ های ریکولیس وهاوانهای غرض هماهنگ ساختن محاربه تعیینات ومحل های احتمالی پیاده ساختن قوا از هلیکوپترها را تخمین و ماین گذاری نمودیم. وبالاخره سلاحهای ثقیل را غرض گشودن اتش بر چنین نقاط نیز مستقر ساختم.
من بر گستردن شبکه مخابراتی بین کلیه مواضع و استقرار یابی سلاحهای ثقیل جهت یك سیستم دفاعی موثر تأکید ورزیدم. این یگانه راه لازم الرعایه و لازم الاجراء بود تا قوماندانا بایست بخاطر آن مجاهدین خویش را بسیج، تخلیص و فعال مینمودند. من به قوماندانها مدت دو ماه وقت دادم تا در ضمن آن مجاهدین شانرا بیك حالت کاملاً دفاعی درآورند. در عین حال جهت تشویش بیشتر انان وعده فراهم آوری مقادیر زیاد اسلحه ثقیل را نیز دادم.
چنین مبرهن گردید که من بار سنگینی بر آنها تحمیل نموده ام. افسران من بخاطر راهنمایی های لازم و مشاهده کردن فعالیت های مجاهدین در زمینه عرصه بیشتری در آنجا سپری نمودند. تنظیمها با وصف آن خواستار رقت بیشتری شدند. معذالك من ناگزیر برفتن افغانستان شدم تا وضع را از نزدیك بر رسی نمایم. چشم دید من مأیوس کن بود. من بعلاوه درك اینکه مجاهدین از کندن موضع نفرت داشت و منحصر بودن خویشتن را صرفاً در یك موضع ثابت و دفاعی نمی پذیرفتند،ولی آنچه مشاهد نمودم باعث غم وغصه شدید من شد. خندق هاکنده نشده و مواضع ماشنیدارها فاقد استتار بود، خیمه ها در فواصل کم مواضع جلو تصب و حالت دفاعی معقول بکلی وجود نداشت. آنها بر عکس توجه به مواضع جلویی دست به کندن یك سلسله تونل ها بخاطر آسایش های اداره ای و قراولی زده بود. من فی المواجه، هشداردادم که اگر بهبودی لازم در امر یك حالت دفاعی تمام عیار بوجود آورده نشود، مقادیر باقی مانده اسلحه ثقیل هرگزارسال نخواهد شد.
وضع در ژوره نیز بر همین منوال بود. مجاهدین آن ناحیه توسط بلدوزرها و عمل سرنگ پرانی تقریباً هفت تونل را در یك محل کوتاهی حفر نموده بود. تأسیسات عمده چون مسجد، گاراج بزرك، دیپوی اسله و مخفی گاه زره پوشها، مرکز طبی، ستیشین رادیو، آشپزخانه، مهمانخانه و ذخیره گاههای دیگری درآن احداث گردیده بود. یك جنراتور به مرکز طبی، مسجد و مهمانخانه برق فراهم مینمود. حتی زمینه دیدن فلم های وی.سی.آر نیز درین پایگاه تدارك دیده شده بود. به چنین کارها در مقایسه با

مواضع دفاعی مجاهدین در ژوره

نقشه نمبر ۱۶



تاکتیك های دفاعی در مقابل دشمن علویت داده شده بود. احزاب و قوماندانها اشتیاق دیدار «مجلل» ژور نالیست ها را در چنین پایگاه ها خویش داشتند. ولی دسترسی و تقرب دشمن در سپتامبر گذشته به ژوره این یاوه سرایی ها تدافعی آنانرا بی اهمیت مینمود.

نقشه شانزدهم تعیینات دفاعی ژوره را در برابر جنگ،که در اپریل ۱۹۸٦ بوقوع پیوست،نشان میدهد. ژوره حیثیت یك دژ ومحل ادارهٔ اساسی مجاهدین را داشت. طرح و هدایت نمودن عملیات بر علیه خوست از همین پایگاه صورت میگرفت. ژوره حیثیت یك مرکز تربیوی مجاهدین درسلاحهای خفیف و ثقیل داشته و منحیث یك حکومت محاکمات را دایر و نماینده های خارجی و ژورنالیستها بدان رجوع مینمود. قوماندان ارشد و عمده ژوره حقانی بود از حزب مولوی خالص که دارای قد بلند، ریش سیاه و عمر پنجاه سال بود. البته احزاب حکمتیار، مولوی نبی و گیلانی نیز در حومه آن قوماندانهایی داشتند. حقانی تقریباً چهل تا پنجاه قوماندان دیگر راتحت قیادت داشته و تعداد مجموعی مجاهدین تحت قوماندہ وی به ده هزار نفر میرسید،که در منطقه سرحدی بین علی خیل و ژوره گستره بودند. من حالت دفاعي قراول ژوره را در نقشه از ده کیلومتری تپه های مرزی الی مواضع جلویی کوچك آن درفلات خوست نشانداده ام.

ما جهت مقابله با طیارات دشمن سه پایه راکتهای آیرلنکن و داشکه های ۱۲,۷ و ۱٤,۵ ملی متری و همچنین راکتهای SA-7 که از شانه انداخت میگردید در هفت کیلومتری پیشروی ژوره مستقر ساخته بودیم. غرض جلوگیری از پیشرویی زمینی دشمن یك سلسه تدابیر سخت دفاعی از قبیل فرش نمودن منطقه بواسطه ماین های ضد تانك، تعبیه هاوانها؟ تو پهای ریکولیس و راکتهای RPG راگرفته بودیم. برخی مواضع از طریق تلیفون و یا بیسیم در ارتباط منظم بودند. حقانی از نقطه نظر اصول مسؤلیت اداره تاکتیکی دفاع را بر عهده داشت لیکن از نقطه نظر عملی هر قوماندان باید در حصه خویش حتی الوسع می جنگید،در حالیکه حقانی در توحید و هماهنگ سازی طرق لوژستیك سعی بخرج میداد. باید گفت که تمام سلاحها مورد استفاده در نقشه ترسیم نشده بلکه هدف از ترقیم آن صرف نوع و چگونگی استقرار آن بوده است.

درخود پایگاه ژوره یعنی در داخل و یا کنار تونل های آن تقریباً چهار صد مجاهد بخاطر دفاع و حراست از آن و یا بغرض مساعدتهای اداره ای در جابجا بود. قرارگاه حقانی نیز درینجا واقع بود. عده ای ازین مجاهدین در داخل ویا جوار تونلهامصروف وظایف نگهبانی بوده در حالیکه متباقی آن در پوسته های بیرون قرارگاه جابجا و در همان جاها اعاشه و اباته میگردید. غذایی این مجاهدین معمولاً در یك آشپزخانه تهیه و به همه توزیع میگردید البته در صورت بروز کدام موانع و یا مشکلات حتی در داخل پاکستان نیز تهیه و درینجا بخدمت قوماندانان آورده میشد. اگر نبرد وخوشنت در میگرفت آنگاه هر مجاهد صرف از خوراکه دست داشته اش معیشت میشد و بس.

باوصف ایکه مبتکرین هجوم ژوره شورویها بودند،لیکن آنها درین حمله فقط یك کندك از گاردضربتی قوای هوای نمبر ۱۰۳ شانرا در دارالامان سهیم ساخت، دوازده هزار نفر حمله آوران متباقی مربوط قوای نظامی افغانی بودند قیادت تاکتیکی این عملیات بر عهد جنرال شهنواز تنی بود، شخصیکه چهال سال بعد بحیثت وزیر دفاع

چون رن وی (Ran Way) میدان هوایی بهاولپور بسیار کوچك بود که قابلیت فرود آمدن صرف یك طیاره C-130 را داشت ازینرو PAK-2 یعنی طیاره دومی باید در فاصله ۱۵۰ کیلومتری یعنی سرگوده فرود میامد. بناءً حینیکه رئیس جمهور چکلاله را ترك میگفت امکان تعویض طیاره نیز وجود نداشت.

باوجود این دو طیاره نسبتاً خورد دیگری نیز در میدان هوایی موجود بود. اولی یك طیاره سیسنا (Cessna) بود که موظف به پرواز اکتشافی در مجاورت میدان هوایی بود تا بدینوسیله از موجودیت تروریست های مجهز به راکت از پیش خبر دهد چنین تدابیر امنیتی بتعقیب حمله راکتی ناکام در شش سال قبل طبق معمول مرعی الاجرا گردیده بود. یك طیاره هشت نفری‌مربوط جنرال بیگ بود کسیکه بحیث مهماندار رسمی باید قبلاً جهت نمایش عازم بهاولپور میشد. طیاره جت کوچك مربوط به آتشه نظامی امریکا که مسؤل رساندن وی و سفیر بود، در میدان هوائیی ملتان پارك شده بود. اگر این سانحه درنتیجه کدام خرابکاری میبود پس دو امریکایی نامبرده باید شامل چنین هدف گیری نمیشدند.

آری! عملیات واقعی تانك در برابر چنین افسران ارشد اردو موجب شرمساری بیشتر امریکائیها شد. تانك ابرام (Abrams) که غیر واقعبینانه عجیب و غریب معرفی شده بود در زدن اهداف قاصر آمد و بدین ترتیب معامله چندین بلیون دالری نیز نقش بر آب شد.

حینیکه رئیس جمهور و افسران ارشد نان چاشت را در ظروف صاحب منصبان میخوردند. طیاره PAK-1 در زیر شعاعهای داغ قرار گرفته بود. گارد نظامی بدورا-دور طیاره استخدام شده لیکن یك نقص کوچك در قسمت دروازه نقل و انتقال سامان (یعنی کارگو) وجود داشت، محلیکه هفت تن عمله طیاره بر آن مصروف کار بودند. پیلوت هوا پیما قوماندان مشهود حسن که از طرف خود ضیا انتخاب شده بود همراه با معاون پیلوت کشاف و انجینیر فرا رسیده تا طیاره را قبل از رسیده مسافرین باز رسی و آماده پرواز نماید. جای این چهار نفر در قسمت بالایی پرواز دهنده قرار داشت جاییکه از اطاقك مقامات بوسیله یك دروازه کوچك در قسمت چپ طیاره در سه زینه آخری جدا میگردید.

ضیاء باهمراهان‌خویش بوقت سه و نیم بجه عصر به اینجا رسید و قبل از وداع زانوخم روی بطرف مکه نشت. وی هر دو مقام ارشد امریکایی را دعوت به همراهی در طیاره خود نمود. آنها نیز بدون کدام نگرانی مشخص خواست وی را پذیرفت. یگانه کسیکه باوجود پا فشاری رئیس جمهور جهت سوار شدن در PAK-1 ابا ورزید جنرال بیگ بود. وی طیاره علیحده داشت تا ذریعه آن جهت حضور بهم رسانی در لاهور باید عزیمت مینمود. این یك عادت معلوم ضیاء بود که جنرالها و یا افسران ارشد خویش را همواره غرض جلوگیری کدام دسیسه تخریبی همراه باخود پرواز میداد. اندکی قبل از پرواز دو کریت آم برای مقامات ارشد و همچنان یك صندق نیز مواصلت ورزید که حاوی چند نمونه این تانکها بود.

در سیت های درونی اطاقك اشخاص عالیمقام مانند ضیاء اختر، افضل (رئیس اوپراسیون) رافیل، ولسیم وسکرتر نظامی رئیس جمهور برید جنرال نجیب احمد حضور داشتند. اگرچه صحبت در داخل طیاره پر سروصدای C-130 تا اندازه مشکل بود

افغانستان به اثر راهنمایی یك کودتای نافرجام بر علیه رژیم کابل گریخته و بامجاهدین پیوست. قوماندان این عملیات در ساحه عبارت از معاون تنی دگروال عبدالغفور افسر مستعد و باکفایت از قبیله بلوچ بود.

هدف اصلی شورویها و دولت کابل درهم شکستاندن زیربنای پایگاه چریکی در حدود ژوره تسخیر منطقه، و مسدود ساختن مطلق این شاهرگ اکمالاتی مجاهدین بود (نقشه هفدهم ملاحظه شود). این یك اقدام صرفاً جاه طلبانه ای بود. عملیات یك نبرد شدید و خونینی بدنبال داشت که مجاهدین در ان توانست به اسانی از پاکستانی قوای تازه دم فراخوانند. فرقه ۲۵ خوست و غند سرحدی نمبر ۲ در پیشبرد این عملیات وسیع ودشوار عاجز بودند. خوست صرف نقش تخته خیز این عملیات را ایفاء نموده میتوانست و قسمت عمده قشون باید از نقاط دیگر سوق داده میشد. غفور ماه مارچ را جهت نمایش قشون برگزید. واحدهایی از فرقه های هفتم و هشتم کابل و همچنین فرقه های دوازدهم گردیز و چهاردهم غزنی درخوست متمرکز شدند. سه کندك (۱۵۰۰نفر) از لوای ۳۷ کوماندو و قطعات هوایی شوروی (که ۲۲۰۰ نفر مشید) در طیارات آورده وبرخط مقدماتی جبهه در کوهها فرود آورده شدند. این عملیات بیك چتر کامل هوایی میدل و توپخانه، دستگاه های راکت وتعداد کثیر هلیکوپترهای نفر بر توپدار مسلسل آنرا تقویه مینمود. بسیج و هماهنگ سازی این عملیات بخوبی نشان داد که اردوی افغانستان کفایت از دست رفته نظامی را بازیافته و قادر به آنچه شده که در سه سال قبل تصور آن نمیرفت.

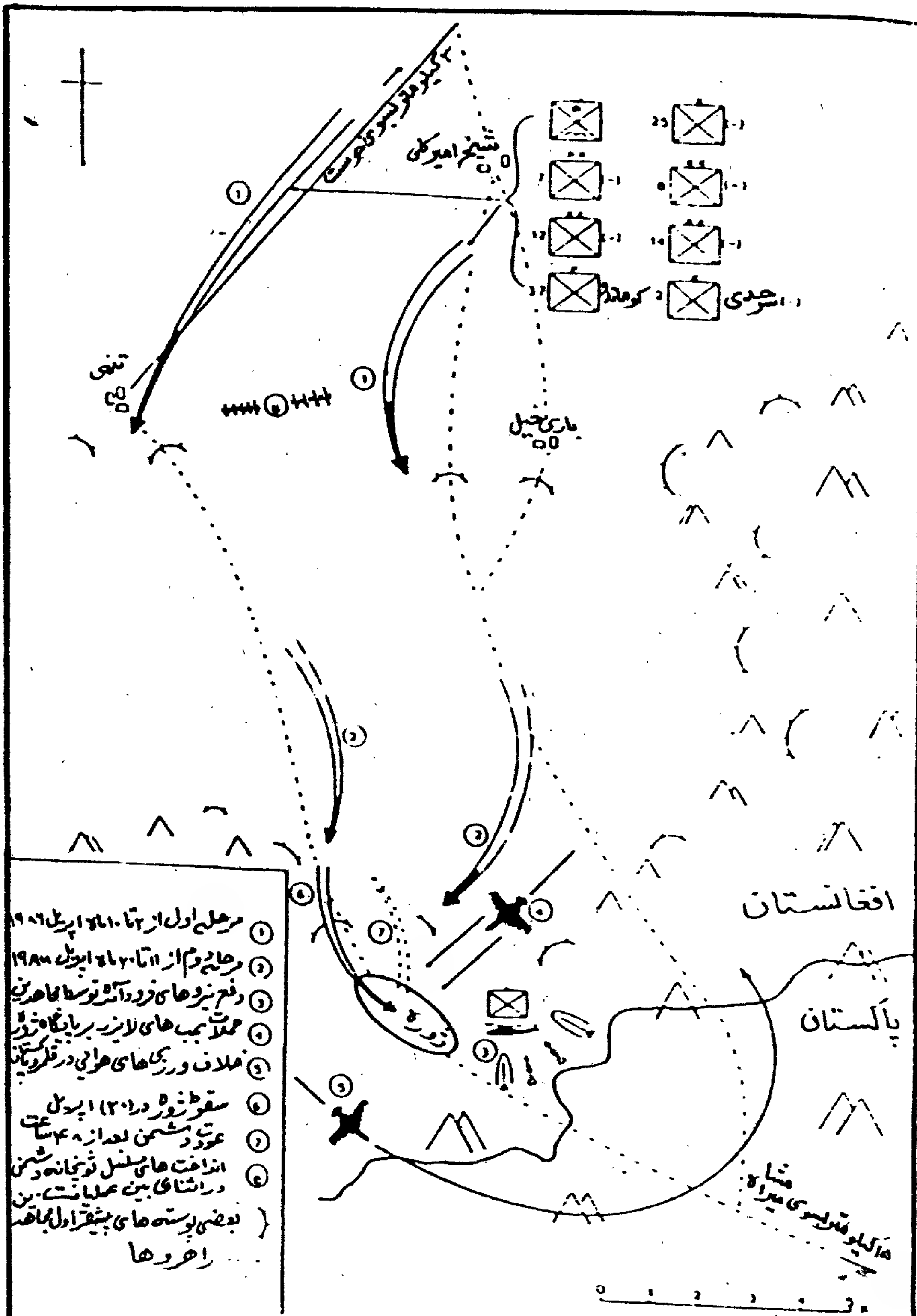
هجوم بتعقیب اینکه موسم زمستان درماه اپریل فروکش نمود، با حملات هوایی شورویها و کوماندوهای افغانی از هلیکوپترها آغاز یافت. ستونهای زمینی بمجرد تحرك زیر ضربات کوبنده مجاهدین در جنوب خوست و اکناف تنی قرار گرفته و بدینطریق از پیشرویی بمراتب کاسته شد. یورش در جنوب تنی به اثر مقاومت سر سختانه مجاهدین از جناح کوهها شمال ژوره مختل و مجاهدین صدها راکت ۱۰۷ ملی متری را بر پایگاه هوایی خوست جهت متوقف ساختن پروازهای مسلسل طیارات انداخت نمود. مؤثریت این اقدامات غفور را مجبور ساخت تا بر مرحله دوم یورش تجدید نظر و انتظامات دیگری تدارك بیند. از آنرو وی تا تاریخ یازدهم اپریل وقفه یرا در عملیات بوجود آورد.

تمرد واپسین و بی باکانه وی عبارت از اوردن کوماندوهای بیشتر به صحنه ذریعه هلیکوپترها بود تا بدینوسیله نقاط حاکم نواحی ژوره را برای عملیات بعدی اشغال نماید، بخاطر درهم شکستاندن مواضع مجاهدین قوه هوایی را استعمال نماید، سوقیات نیروی زمین بدانجا صورت دهد، با اینکوماندوها یکجا شوند، وسرانجام منطقه را از وجود دشمن تصفیه نماید.

غفور ده روز مسلسل کوشید تا از تنی به ژوره برسد، ولی مقاومت و ضربات مرگبار مجاهدین مجال چنین پیشرویی را هرگز نداد. مجاهدین بدینگونه ثابت ساخت که آنها در وضعیت دفاعی که همانا از دست ندادن موضع باشد نیز از خود شایستگی فوق العاده ای نشانداده میتوانند. پیروزی عظیم مجاهدین وقتی مبرهن گشت که قسمت اعظم لوای ۳۷ کوماندو که غفور آنرا در عقب پایگاه مجاهدین فرود آورده بود بکلی مضمحل گردید. معذالك مفکوره جابجا ساختن قوا درفلات وهمواری های عقب

جنگ ژوره

نقشه (۱۷)



ژوره یك اشتباه محض بود و بدینگونه اکثریت پرسونل ۳۷ کوماندو اسیر نیروهای حقانی وحکمتار شدند. بیش از ده هلیکوپتر در طی روز روشن تقریباً چهار صد نفر کوماندو را فرود آوردند. این هلیکوپترها بمجرد پیشرویی با شلیك و انداخت راکتهای SA-7 وداشکه ها مواجه گردید که درنتیجه آن سه فروند سرنگون ومتباقی آن پرسونل خویش را در آتشباری مسلسل این دو موضع فرود اوردند. پائین انداختن کوماندوها در منطقه همواریاعث سر اسیمگی و تضعیف روحیه آنان گردید؛ بمجرد رسیدن شب چیزی ازین لوا باقی نمانده و تمام آن اسیر و یا کشته شدند.اگر ما در آن زمان راکت های ستنگر میداشتیم بیقین کامل گفته میتوانم که حتی یکی ازین هلیکوپترهانیز جان بسلامت برده نمیتوانست.

ارتباط پایگاه ژوره دراثر حملات شدید هوایی توپخانه دشمن از ۱۱ الی ۲۲ اپریل از سایر نقاط قطع گردید. حریم فضایی پاکستان چندین بار ذریعه طیارات دشمن که جهت سرازیری براهداف دور میزد مورد تخطی قرار گرفت. عده ای ازین بم افگن ها غرض انهدام و تسخیرتونل های ژوره یك نوع بمب رهبری شده لایزر را نیز استعمال نمود. یکی از بم ها مستقیماً بریك تونل اصابت نمود که در اثر آن تونل بکلی منهدم و تعداد مجاهدین داخل ان کشته و مجروح شدند. حقانی نیز جراحت شدید برداشت ولی از مرگ نجات یافت. تلیفون های خشمگینی در راولپندی از جانب احزاب میرسید و از من میخواستند تا غرض کاهش بمباری وراکتباری دست به اقدام شوم. من مع الاسف جنرال اختر را در جریان گذاشته و در مورد خواستار شدم تا عده ای از داوطلبان پاکستانی دست به راکتهای بلوپایپ نمایند. دگروال لوژستیکی من بحیث کار شناس مجرب توپخانه دافع هوا در زمینه آماده گی خویش را ابراز داشت. وی با سایر پاکستانیهامنجمله یك تورن جوان حاضر به رفتن شد. جنرال اختر در مورد موافقه نشان داد و تیم مذکور نیز بطور عاجل رو به افغانستان و در ظرف بیست و چهار ساعت وارد پایگاه «ژوره» گردید.

این گروپ دارنده‌بلوپایپ علی الصبح جهت آماده گی بخاطر انداخت بیك قله مرتفع بالا شد. چنین بنظر رسید که مرغابی ها شکارچیان خویش را مصروف خود ساختند. تیم از مخفی گاههای خویش در قله ارتفاع گرفتن، دور زدن، روبه پایئن آمدن و ارتفاع مجدد جنگنده ها که مصروف انداخت مسلسل بر استحکامات ما بود مغرور می نگریستند. نخستین راکت بلوپایپ با گردن گشایی خاصی به هوا انداخت شد لیکن از تعقیب هدف سرباز زد. طیارات دشمن نیز نقطهٔ انداخت را تشخیص و بران مرکوز شدند. در ظرف چند دقیقه دگروال مجروح و عده ای از مجاهدین هدف رگبارهوایی قرار گرفتند ولی تورن پاکستانی بلوپایپ را یك بعدی دیگری انداخت مینمود. تورن ودستیار وی بتعقیب فیرسیزده میل بلوپایپ جراحت شدیده برداشت در حالیکه چند تن دیگر در نزدیکی بهلاکت رسیدند. حتی یکی از بلوپایپ نیز کدام طیاره را سرنگون ساخته نتوانست. نزدمن برای آخرین بار ثابت شد که ازین نوع سلاح کاری در محاذ جنك ساخته نیست. چنانچه ما از ابتداء نیز درمورد معترض بودیم. سلاح مذکور ما را عملاً در کار زار جنگ مأیوس و بناکامی مواجه ساخت. یك افسر بریتانیاوی که عملیات بلوپایپ را در جنگ «فال کیندز» مشاهده کرده بود عاجزانه اذعان داشت که راکت بلوپایپ اقلاً میتواند پیلوت رامرعوب و مخوف ساخته، مسیر

طیاره را تغیر داده و سر انجام فیر کننده را بحال خود تنها بگذارد. ولی مقصود ما هرگز چنین نبود و آرزو داشتیم بهر طریقی که باشد آنرا سرنگون سازیم نه اینکه صرف پیلوتها را بوحشت بیاندازیم.

اعضای تیم فرستاده شده ما به اثر هدایت دگروال من محل را بمقصد پاکستان ترک و بزودی دریکی از شفاخانه های نظامی مابستر شدند. من هفته ها بعد ازین رویداد تورن خویش را استفسار نمودم که چرا محل انداخت را بتعقیب کشف ذریعه دشمن عوض ننمودید، درحالیکه چنین طرق نزد هر دوی مان حل نیز بود. پاسخ بسیار جالب بود. موصوف گفت که دویدن و گریختن من بزدلی و بی غیرتی اینجانب را در محضر سایر مجاهدین وانمود،میساخت بویژه اینکه یکی از آنها باوصف بارش مرمی ها و بمب ها تمایل به ترك موضع نداشته و حتی تاآخرین رمق آماده حراست آن در زیر اتش بودند. فلهذا چون آبروی ارتش پاکستان بدینگونه درمعرض خطر می افتید، من نیز در موضع خویش تا برداشتن جراحت ثابت ماندم. ولی بعدهامفتخر به مدال و ترفیع از جانب رئیس جمهور گردید.

هماهنگی و انسجام مدافعه دراثر خارج شدن حقانی از میدان نبرد تضعیف و در مورد اطلاعات ضد ونقیض میرسید. از جنرال اختر خواستم بالادرنگ اجازه رفتن به جبهه را بدهد لیکن وی این خواهش را نپذیرفت.

عین حال کلیه نمایندگاه نظامی احزاب استحضار و آنها موظف ساختم تا خویشتن را عاجل به ژوره رسانیده و عملیات را طوری سازمان دهند که دشمن رادر جناحهای عقبی و میدان هوایی خوست تحت ضربات قرار دهد. اندازه شدت وسبعیت جنگ میرهن این حقیقت است که میل های داشکه ها بکلی مستعمل و فرسوده شدند و نیز مواردی از جنگ های تن به تن نیز بچشم خورد.

من یکبار دیگر از جنرال اختر تقاضای اجازه صرف تا سرحد را نمودم. چون میدانستم که بودن من در کنار جنگ یك تأثیر هماَهنگ کننده ای داشته و ازینجا در توحید و انسجام بیشتر عملیات نقش مؤثری را ایفا نموده میتوانستم. دشمن درین وقت درسه کیلومتری پاکستان قرار داشت، و ما در مورد نگران بودیم تابدینگونه از مرز عبور ننمایند. جنرال اختر بنا بر تعهد من مبنی بر اینکه بداخل افغانستان نخواهم رفت اجازه داد. ژوره بمجرد رسیدن من به میرانشاه سقوط و بتصرف دشمن در آمد. کوماندو های شوروی و افغانی تونل ها و استحکامات پایگاه ژوره را منهدم و با خاك یکسان نمود. این یکی از عظیم ترین معرکه های جنگ افغانستان بود که در نتیجه آن مجاهدین با وصف استعمال همه سلاحهای دست داشته حتی بشمول تانك ها گرفته شده دشمن نیز بعقب رانده شدند.

در میرانشاه با حکمتیار و خالص که آنها نیز به عین ملحوظ به سرحد رسیده بودند ملاقات نمودم. اطلاعات واصله علیرغم اینکه عده ای مجاهدین در مواضع شان قرار داشتند، و بعضی پایگاهها مهم هنوز سقوط ننموده بود، باز هم مأیوس کنند بود. حکمتیار موافقه نمود تا بخاطر صیانت پایگاه خویش در خلال همین شب نیروی تازه دم بفرستد. من جهت ارزیابی وضع از نزدیك عازم یك موضع مرتفع و امن شدم تا نقل وحرکت دشمن را درمحدوده ژوره مشاهد نمایم. منطقه را بکمك دور بین تا فواصل دور دقیقانه نگریسته لیکن هیچ چیز بنظرم نخورد. دشمن اصلاً از ژوره عزیمت نموده بود. با عجله برگشتم و موضوع را با حقانی-موضع صحی شان بهبود نسبی یافته بود در میان گذاشته و خاطر نشانساختم که ژوره تخلیه شده است. موصوف بیك قوماندان

خود وظیفه داد تا از وضعیت منطقه در همین شب از نزدیك جویا شود.
من در همین شب شاهد یك قافله راکتهای ۱۰۷ ملی متری توسط مجاهدین حکمتیاربودم که گمان کردم شاید این واحد های عقبی دشمن باشد. سایرین نیز وارد صحنه شدند و چنین بنظر رسید که مجاهدین اصلاً دچار کدام شکستی نشده اند. روز ما بعد معلوم گردید که دشمن از منطقه رخت برچیده بود؛ معذالك ژوره بعد از دوشبانه روز دوباره بتصرف ما درآمد.
رژیم کابل یك جشن مجلل پیروزی را گرفت. طبق اعلامیه ها رادیویی بتعداد صدها دیپو واستحکامات مجاهدین باخاك یکسان گردید، به هزارها میل اسلحه مختلف النوع وماین ها و همچنان به ملیونها عدد مرمی بدست آمد ما بر طبق محاسبه آنها دو هزار کشته وچهار هزار زخمی دادیم. این ارقام اغراق آمیز از حوصله و محدوده پروپاگند بکلی خارج بود. مجاهدین اصلاً در ژوره صرف سه صد تن کشته دادند و چندین لاری پراز اسلحه و مهمات ایشان از بین برده شدند. این حقیقت بود که پایگاه ژوره سقوط نمود ولی سایر پایگاههامحفوظ و دست نخورده باقی مانده بود. دشمن بعد از چندین ساعت دو باره به خوست عزیمت نمود و بر عکس نتوانست مواضع و پایگاههای مفتوحه را کماکان حفظ نماید. ما در جریان این نبرد سیزده هلیکوپتر وطیارات بم افگن را سرنگون ساخته، بیشتراز یکصد تن نظامیان افغانی را اسیر و در حدود ۱۵۰۰ نفر آنها را زخمی و یا هلاك ساختیم.
این فیصله ما که ژوره را بیك حالت کاملاً دفاعی در آوردیم، تحت انتقاد شدیدی واقع شد، ما به اثر عدول از اصالیب و اصول جنگ چریکی مقهور و مورد ملامت قرار گرفتیم. من دلایل خود را درامر انکشاف دادن ژوره وعلی خیل بحیث سنگرهای مستحکم دفاعی علیه کدام هجوم قبلاًتسطیر نموده ام. تداوم جنگ ارتباط ناگسستنی با این دو پایگاه کلیدی ای عملیات و لوژستیك داشت پایگاه ژوره را بعد ازین جنگ مجدداً اعمار وآنرا تا مراحل بعدی جنگ مورد استعمال مسلسل قرارداده ایم. همین ژوره بود که چارلس ویلسون نماینده کانگریس ایالات متحده را یکسال بعد که من وی را بدانجا همراهی نموده بودم تحت تأثیرخود آورد، پایگاه ژوره تا آنجائیکه بمن مشهود است، همواره یك نقش اساسی ستراتیژی نظامی مجاهدین را ایفا نموده است.
من با وصف این همه، مدعی نیستم که گویا متحمل کدام ضربه مهلك و کوبنده ای نشدیم. بلی ما مورد عتاب قرار گرفتیم ولی نه به آن اندازه ییکه در ان وقت یاوه سرایی میگردید. من در این هیچ شکی ندارم اگر مجاهدین بر حل دو مسئله مهم از قبل فایق میبامدند، حتماً کلیه تجاوزات را با کمترین تلفات طرد میساخت، اولاً اینکه اگر قوماندانها استحکامات شانرا چنانکه شاید و باید بناءً مینمود، پوشش آنرا بطور شایسته احداث مینمود، و کندنکاری را در هفته های ما قبل به پایه اکمال میرسانید در آنصورت متقبل چنین خونریزی شدیدی نمیشدند. ثانیاً، وخیلی مهم اینکه اگر دولت ایالات متحد وپاکستان ما را در فراهم ساختن یك اسلحه مؤثر دافع هوا برای مدت مدید بدفع الوقت نمی گذاشت،ما این هجوم رابادلجمعی مطلق و با آسانی مغلوب و درهم کوبیده میتوانبستیم. آری! منهزم ساختن مجاهدین درچنان یك «ژوره» کهٔ کندنکاری و استحکامات درستی باراکتهای ستنگر دراختیار میداشت، خارج از عقل سلیم بود و من در زمینه تا هنوز هم کدام شبهه ای ندارم.

فصل یازدهم

اسلحه حیرت آور ستنگر

یا راکت ضد هلیکوپترهای توپدار

«طیارات مورال و روحیات مردم را تحت تأثیر قرار میدهد. چون آنها طرف مقابل را بوحشت می اندازد، از پای در میاورد، و اعصاب را مختل میسازد. ولی با وصف این همه مردم زیاد را بهلاکت رسانیده نمیتوانند.»

تورن تان ونترینگم، مربی
جنگهای چریکی بریتانیا ۱۹۳۹

در حدود سی وپنج تن مجاهد بتاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۸۶ در استفاده از عوارض تپه های مجاور میدان هوایی جلال آباد خویشتن را بیك ونیم کیلومتری شمال شرق آن بی باکانه رسانیدند. این وقت پیشین بود و آنهادرین محل بیش از سه ساعت را گذرانید، آنها بدینگونه در عمق ونزدیکی استحکامات دفاعی دشمن بدون اینکه مکشوف گردد، داخل شدند. قوماندان انجینیر غفار سربازان پوسته های مجاور رن وی را داخل محوطه امنیت بخوبی مشاهد مینمود. بهر دو کنار این منطقه چندین عراده تانک و زرهپوش نیز موضع گرفته بود، غفار با تخطی از هدایات داده شده خیلی بجلو رفت ولی از ناحیه وافقیت کلی داشت. محلیکه وی دران مستتر بود بسیار مناسب و حتی میتوانست آنرا در طی روز نیز مورد استعمال قرار داد.

من قوماندان غفار را بنمت خود بخاطر این عملیات همراه با یك قوماندان دیگر بنام درویش که عین مسئولیت را بر علیه میدان هوایی کابل داشت، برگزیدم. برای ما این همان موقعی بود که از چهار سال قبل چشم براه آن بودیم تابتوانیم با دشمن منفور خویش از روی برابری مصاف شویم.به این دو قوماندان وظیفه داده شد تا بگونه ای هلیکوپترهای توپدار ویا میگ های دشمن را توسط راکتهای ستنگرامریکایی تباه سازند، بین این دو قوماندان از همان آوان یك روحیه رقابت در زمینه بوجود آمد.آنهاقبلاً حینیکه با مجاهدین خود در راولپندی تحت آموزش بودند بیکدیگر در مورد اینکه کی اولتر در شکارخود موفق خواهد شد چلینج دادند. من بخاطر تشجیع بیشتر آنان در مورد نقش یك ناظر را ایفا نموده ولی قوماندان درویش را نسبت بدرازی فاصله تا کابل، دو روزقبل مرخص نمودم. بدین ترتیب، مرحله وخیم وقاطع جنگ افغانستان آغاز گردید. مجاهدین بعد از سالها انتظار بالاخره اسلحه دلخواه خویش را که میتوانست با حملات هوایی دشمن قاطعانه مقابله نمود، بدست آورد.

در حدود سه بجه عصر اولین پاداش انتظار طویل مجاهدین تحقق پذیرفت چشمان

همه رو بطرف آسمان خیره بود، یك نظاره باشکوهی مشاهده گردید، این همان وحشیترین دشمن جانی مجاهدین یعنی هلیکوپترهای توپدار (M1-24 Hind) بود که مانند مرغابی یکی بعد دیگری فرود میآمدند، گروپ غفار سه میل راکت انداز ستنگر داشت، که راکتها در هر سه آن از قبل تعبیه و آماده قومانده بود. یك مجاهد دیگر کمره ویدیو را باخود داشت که آنرا با هیجان و عصبانیت بسوی آن طیاره ایکه سریعاً پاین میآمد توجیه مینمود. سه گروپ حاملین ستنگر بفواصل نسبتاً دور تر از یکدیگر بشکل یك مثلث موضع گرفته بودند، چون معلوم نبود هلیکوپترها از کدام جناح خواهند رسید، در هر یك ازین گروپها یك انداخت کننده و دو تن متباقی مسئولیت داشت تا ستنگر دیگر را بعد از فیر بطور عاجل در راکت انداز تعبیه نماید.

باوصف اینکه ساحه انداخت راکت ستنگرپانزده هزار فت (۴۵۰۰متر) است ولی غفار در انتظار نزدیکی بیشتر هلیکوپترها بود. هلیکوپترهای توپدار شوروی بدینگونه توسط یك سیستم راکت دافع هوای بسیار پیشرفته غرب که از شانه فیرمیشود و یکنفر به اسانی آنرا انتقال داده میتواند در شرف سرنگونی بود این اولین استعمال راکت ستنگر در جهان بر علیه دشمن اصلی بوده است. ستنگر در سال۱۹۸۱ در مانورهای نظامی واقع در جرمنی وسال بعد در فرقه هوایی نمبر۸۲ ایالات متحد استعمال شده بود. راکتهای متعدد ستنگر به گرینادا حین تجاوز نظامی امریکا در اکتوبر ۱۹۸۳ برآن جزیره برده شده ولی هیچ فیر نگردید. راکت ستنگر شعله و حرارت هوا پیما را تعقیب نموده و قادر است طیارات جت را در ارتفاع کم و سرعت هر چند که باشد اگر عموداً بر سر فیر کننده نیز در حال پرواز باشد سرنگون نماید. این راکت دارای یك کلاهك قوی انفجاری بوده که فاقد هر گونه خطر برای فیر کننده آنست. اگر ستنگر یکبار هدف را تشخیص و کشف نماید، دیگر هیچکدام منبع حرارتی و یا فشنگ آنرا انحراف داده نمیتواند. راکت صرف وقتی منحرف میگردد، اگر هدف خارج از تیر رس آنباشد و یا اینکه استعمال مسلسل فشنگ ها صورت گیرد که در نتیجه آن به راکت زمینه تمیز و تشخیص هدف مساعد نگردد، چه، این بسیار مشکل است که فشنگ ها باید چه وقت وچقدر فیر شود، در ارتباط به این رویداد حتی یکی ازین هشت هلیکوپتر نیز کدام فشنگی را استعمال ننمود، معذالك این یك حمله بسیار مؤثر وغافلگیرانه ای بود که براه‌انداخته شد.

گروپ سه نفری فیر کننده منتظر قومانده غفاربود. آنها بایست هر یك هدف خو را تعین و برآن همزمان انداخت مینمود. طرز العمل انداخت بسیار ساده است. شخص فیر کننده راکت انداز را بمعه راکت طبق اصول برشانه خویش مانده واز دستگیر محکم گرفته میشود راکت در حصه جلویی میله تعبیه و درصورت انداخت از آن قسمت خارج و تیوپ خالی باقی میماند، این تیوب (یا راکت انداز) دیگر غیر قابل استفاده است ولی من اصرار میورزیدم که بخاطر دلایل امنیتی باید مسترد وجمع آوری گردد، تحویل داشتن این تیوبها همچنان ثابت میساخت که قوماندان راکتهای شان را فیر و برعکس آنرا احتکار ویا بفروش نرسانیده است. البته من بدون مسترد داشتن تیوب مستعمل راکت های دیگری بدسترس قوماندان قرار نمیدادم. هر یك ازین گروپ یك یك هلیکوپتر را هدف قرارداد. آله خودکار IFF (آله تمیز دادن دوست و دشمن) صدای مخصوصی را داد که هدف مذبور دوست نه بلکه دشمن است، راکت بتعقیب این

تشخیص به حرارت طیاره توجیه و بآن بسته میشود. اگر احیاناً هدف خارج از تیر رس باشد، در آنصورت نه کدام توجیه و نه هم کدام صدا بمیان می آید. درین وقت به ماشه فشارداده میشود و راکت نیز بلادرنگ انداخت میگردد. فیر کننده میتواند بزودترین فرصت راکت دیگری را تعبیه نموده ویااینکه مخفی ویا فرار نماید. تکنالوژی ستنگر طوری ساخته شده که بتعقیب انداخت کلیه پروسه آن نیز اختتام یافته و شخص فیر کننده نیازی ندارد تا آنرا بسوی هدف رهبری نماید. بعد از انداخت دقیق دیگر هیچ چیز نمی تواند راکت را از سرعت (۱۸۰۰) کیلومتر فی ساعت که معجزه آمیز دربطن هدف‌خواهد خورد بازدارد.

مادامیکه هیکوپترها به ارتفاع ۶۰۰ فت بزمین نزدیك شدند، غفار قوماندهٔ «اور» را داد. مجاهدین نیز بافریادهای «الله اکبر» راکتها را انداخت نمود. از جمله این سه راکت دو راکت آن با تولید یك صدای مهیب قلب هدف را منفلق ساخت درحالیکه راکت سومی در فاصله چند متری فیر کننده بدون تولید انفجار بزمین خورد، دو فروند هلیکوپتر مانند سنگها بسوی زمین طوری سقوط نمود به اثر اصابت راکت منفجر و مستغرق شعله های آتش شدند. فیر کننده گان در یك حالت کاملاً هیجانی ئی قرار گرفته و هریك سعی بخرج میداد تا راکت دومی را تعبیه و در زدن هدف سبقت جوید. بدین طریق دو راکت دیگری فیر گردید که اولی بهدف خور ولی راکت دومی هلیکوپتر را نسبت فرود آمدن سریع در زمین خساره مند ساخت. بگمان من یك یا دو فروند دیگر به اثر فرود آوردن عجولانه پیلوت گیج شده خساره مند گردید. درین عملیات پنج راکت انداخت و سه فروند هلیکوپتر را سرنگون ساختند. مجاهدین بدینگونه مفتخر و جشن پیروزی را گرفتند.

کیمره مین این تیم به اثر فرط احساسات بدین و آنسو میشتافت تاجریان عملیات را فلم گیری نماید. اکثر صحنه ها بعلت دوش عجولانه وی مکدر و تاریك فلم گیری شده که قسمت بیشتر آنرا آسمان، پته ها وسنك های زمین نشان میدهد. صرف یك صحنه را بخوبی فلم گیری نموده که در آن دود غلیظ از عرشه هلیکوپترها بلند میشود، سپس این ویدیو فلم به رئیس جمهور ریگان نشان داده شده در حالیکه تیوب اولین راکت فیر شده ستنگر طور یك تحفه نایاب به C.I.A تعویض گردید.

این یك روز فراموش نشدنی است، غفار شرط را رهوده وبدینگونه پر آوازه گردید، وی در ماههای مابعد نیز در حدود ۱۰ فروند هلیکوپتر وطیارات میگ را با ستنگر سرنگون ساخت، من موصوف را بعد ازین قهرمانیها به اسلام آباد فرا خواندم تا با جنرال اختر معرفی و ملاقی شود، اختر نیز در پاداش وی را مفتخری به تحایفی نمود.

حریف وی یعنی درویش درخشش خوبی ننمود، وی از نزدیك شدن بیشتر به میدان هوایی بر حذر ساخته شده بود. ولی اجاز داشت تا مجاهدین خویش را در ناحیه ایکه بعد از ختم رن وی طیارات بران ارتفاع میگرند جابجا سازند. وی مسؤلیت داشت تا کابل را غرض بپرواز در آمدن طیارات دشمن مورد حملاً راکتی قرار دهد، من همچنان به وی گفته بودم که در اثنای شب به محدوده میدان تقرب و کدام طیاره ترانسپورتی شوروی راموورد هدف قرار دهد. حوصله وی بعد از انتظار چندین روزه ختم و ناگذیر یك جت سریع السیر را مورد هدف قرار داد که در فاصله بسیار دور پرواز داشت، طیاره مورد اصابت قرارنگرفت وبه همین ترتیب دو راکت دیگر نیز انداخت گردید که

بهدف نخورد. معذالك، وی تعهداتیکه حین دوران آموزش متقبل شده نادیده گرفته و روی همین ملحوظ جهت کسب تعلیم و آموزش بیشتر فراخوانده شد، استحضار مجدد برای از سرگیری عین کورس بی حرمتی مطلق پنداشته میشد لیکن درویش با خوش اسلوبی و التفات خاص آنرا لبیك گفت، وی بعد از دوهفته بتعقیب تکمیل مجدد کورس عازم افغانستان شد و نقایص قبلی را با زدن درهدف تایید شده جبیره نمود.

مجاهدین غفار بعد ازین عملیات به جمع آوری سریع تیوبهای استعمال شده پرداختند، آنها همچنان آن راکتیکه به زمین اصابت نموده و منفجر نشده بود توسط سنگها خورد وریزه نمود چون اجاز نداشت که بدست دشمن بیافتد عملیه بازگشت ایشان بپایگاه که یك ساعت را در بر میگرفت بجز شنیدن آواز طیارات جت و بمباردمان آن درمنطقه بدون کدام حادثه ناگوار صورت پذیرفت.

در جلال آباد بجز یك حالت مبهوت و گنگ کدام عکس العمل فوری در همان روز بمشاهد نرسید. در اثراین حمله میدان هوایی مذکور برای تقریباً یك ماه مسدود ماند. بعد از افتتاح مجدد شیوه و تخنیك های پرواز بطور کلی یکسره تغیر یافت. هلیکوپترها دیگر بعوض طی نمودن یك دوره طویل، تدریجی و مستیقیم فرود آمدن میکوشید تا بطور یك مرتبه ای وزیگزاگ از ارتفاع خیلی بلند با پرتاب فشنگ های مسلسل فرود آید.

غفار و درویش هر دو مربوط به حزب اسلامی حکمیتار بودند. معذالك دوره مابعد کورس آموزشی بدو قوماندان مولوی خالص یعنی محمود از جلال اباد وارسلا از کابل اختصاص داده شد. هر دوقوماندان مجرب و در عملیات خویش پیگیر بودند. چنانچه افسران من از صداقت، اعتماد و اخلاص ایشانکه قبلاً باآنها در افغانستان کار نموده نیز راپور داده بود. اطمینان ما وقتی عملاً تصدیق شد که ایشان ستنگر های خویش را موفقانه استعمال نمودند.

بهر حال، قوماندان محمود در اثر برخی اظهارات غیر مسؤلانه دست آوردهای شانرا شدیداً خدشه دار ساخت، وی به جهانیان اذعان داشت که راکت ستنگراکنون بر ضد شورویها اینك استعمال میگردد، محمود بدینگونه بی خردی خودش را نیز ثابت ساخت. موصوف بتعقیب سرنگون ساختن یك طیاره درنزدیکی پند سرویی ضمن مصاحبه با یك ژورنالیست خارجی اظهارات خیلی افشاگرانه ای نمود. چنانچه برخی از رازهای شدیداً محرمانه را فاش ساخت، از قبیل محل کورس آموزشی وپالیسی من مبنی بر اینکه دربدل سرنگون ساختن کدام طیاره دو میل ستنگر به آن قوماندان انعام داده خواهد شد. محمود حتی پای را ازین هم فراتر نهاد و به خبرنگار عکس یك مجاهد خویش را که با ستنگر گرفته شده بود نیز داد.

این یك تخطی شدید امنیتی بود که ما را بحق عصبانی ساخت ولی از جدیت ما در امر اینکه ما بالاخره اسلحه سرنوشت سازی را یافته ایم کهٔ جنك را خاتمه خواهد بخشید، هرگز نه کاست. شایع شدن این خبر در میان مجاهدین موجی ازهلهله وشادمانی رابمیان اورد. روحیات ایشان بلند، ومن تحت فشار جدی تنظیم ها قرارگرفته تا هر چه زودتر سهمیه آنانرا بپردازم. دراختیار داشتن ستنگر رفته رفته نمایانگر مقام وحیثیت قوماندان گردید. من به این عقیده هستم که ستنگر در مدت زمان چهار سال اشتغال من با I.S.I یك نقطه چرخش عظیم را در جنگ افغانستان بوجود آورد. بتأسف

که در رسیدن ان به اثربعضی عوامل غیر ضروری تعلل رخ میداد، البته نه بواسطه ما بلکه از طرف سیاسیون پاکستانی و امریکایی.

مامیخواستیم تا اولین قربانی ستنگر باید هلیکوپترهای توپدار Hind-D یعنی MIL Mi-24 باشد. ما بدلیلی چی

ازین هلیکوپترها نفرت داشتیم که آنها در طی چندین سال جنگ قریه جات را مسلسل بمباری وازینطریق صدها تن از اهالی ملکی منجمله زنان و اطفال را غرق خون نموده بود، در حالیکه بمجاهدین چندان آسیبی رسانده نمیتوانست.

این هلیکوپترها خیلی مهیب و شورویها آنرا صرف بغرض تسریع حمله در جبهه بمیان آورده بود، باوصف اینکه قدرت آتش Hind-D بسیار عالی نبود ولی میتوانست آنقدر آتشی رابکشود که هشت نفر خیلی مسلح قادر به شلیك ان دریك دقیقه اند. این معادل هلیکوپترهای Black Hawk (شاهین سیاه) امریکایی بود که شورویها و افغانها آنرابحیث آسپ میدان جنگ استعمال مینمود. درقسمت تحتانی بالهای فرعی این هلیکوپترها نیام وچهار عدد بمب ناپالم واتش زا را منتقل نموده و توپ آن قادر به انداخت یکهزار مرمی در فی دقیقه است. نوع Hind-D که قسمت تحتانی وکابین پیلوت ومعاون وی همه زره قوی داشت، در ظرف سال اول هجوم شوروی بکثرت مشاهده گردیده. زره آن خیلی سخت و در مقابل همه انواع مرمی ها دافع هوای ما مقاومت داشت، از ارتفاع پنجهزار فت (بیش از یکهزار وپنجصد متر) زمین را با دقت و مصؤنیت تمام بمبارد مینمود، چون راکتهای SA-7 ماقادر نبود آنرا از چنین یك ارتفاع به سقوط مواجه ساخت. حتی اینکه راکتهای سام که قریب همه آن از وقت گذشته بود نیز نمیتوانست در ارتفاع پائین تر آنرا سرنگون ساخت چون پرتاب یکی دو فشنگ آنرا انحراف میداد، تکنالوژی و فن تخنیکی این هلیکوپترها مخفی نگهداشته شده وهیچکس در بیرون از آن اطلاعی نداشت، یك مجله امریکایی اعلان نمود به پیلوتیکه هلیکوپتر Mi-24 را سالم اختطاف نماید مبلغ یك ملیون دالر جایزه داده خواهد شد. من برموضوع تسلیم دهید دو فروند هلیکوپترهای توپدار توسط ما به مقامات امریکایی در فصل پنجم روشنی افگنده ام. تا جاییکه بمن معلوم است هیچکس حتی ما نیز چنین جایزه را بدست نیاوردیم.

ما حتی قبل از رسیدن ستنگر نیز چندین هلیکوپتر توپدار را در سالهای پیش سرنگون ساخته بودیم. موفقیت ما در مورد این بود که با استفاده از تاکتیك های گوناگون مثلاً هدف گیری از فاصله بسیار نزدیك بدون اینکه پیلوت احساس کدام خطر از ناحیه بکند آنرا سرنگون میساختیم. بعضاً از نقاط مرتفع کدام دره بسوی هلیکوپتریکه ماتحت ماپرواز میداشت آتش میگشودیم. این شیوه برای مدت زیادی جریان داشت وحتی اینکه چندین فروند آنرا توسط راکتهای ضدتانگ RPG-7 نیز بدینطریق سرنگون ساخته ایم، پیلوت در صورت درك خطر فوراً ارتفاع زیاد گرفته و از آنجا عملیات را دوام میداد.

یکی از پیروزی های عدیم المثال ما قبل از موجودیت ستنگر سرنگون ساختن یك طیاره میگ بیست و یك در سال ۱۹۸۵ به پیلوتی یك برید جنرال مربوط قوای هوایی شوروی بود. طیاره وی از قندهار به شیندند در حال پرواز بود که توسط راکت SA-7 سقوط داده شد. جنرال خویشتن رانجات داد ولی از طرف مجاهدین بدون پی بردن به

ولی بانهم ضیا، رافیل، اختر نزدیك یکدیگر نشسته بودند. بعد ازینکه طیاره امنیتی سیسنا را پورخیرت داد (PAK-1) بساعت سه و چهل و شش دقیقه عصر بپرواز در آمد بداخل کابین پروسه پرواز بدون کدام حادثه جریان عادی داشت و با ترمینل کنترول در ارتباط واضحی بود. این ادعا که میگوید طیاره فاقد دستگاه ثبت پرواز و ثبت آواز در کابین بود مسئله قابل انتقاد بعدی بوده لیکن مهم تر این بود که در اثنا پرواز از نزد هیچ یك از عمله و یا مسافرین کوچکترین اشاره دال برچنین ماجرا مشاهده نشده در حالیکه دو دقیقه به آن مانده بود. مشهود حینیکه طیاره به هوا بلند و خط سیر اصلی خویش را گرفت از طریق رادیو وقت رسیدن به اسلام آباد را مخابره نمود.

پیلوت طیاره جنرال بیگ در زمین اماده پرواز میشد مقارن بآن طیاره PAK-2 یعنی سیسنا در سرگوده به پرواز در آمده بود. تمام اینها در عین امواج PAK-1 بودند و کنترولر در زمین همه شان از موقعیت تخمینی PAK-1 مطلع ساختند و در جواب «دانسته و آماده ایم» داده شد. بتعقیب این باوجود مخابره های مسلسل و عصبانی آمیز از برج کنترول زمین هیچ عملی اجرا نشده هیچ مخابره داده نمیشد، یك سکوت مطلق حکمفرما بود که درنتیجه آن چنین فهمیده شده که در طیاره کدام خرابی اساسی رخ داده است.

در مورد مسافرین این سرا زیری تند و مخوف که در ضمن آن جسم های آنان بر کمر بندهای محافظهٔ آویزان و بدون قابلیت حرکت بوده و چیغ هایشان در لابلای غرش انجن ها پیچانده شده قابل تشریح نیست. آنها سپس در نتیجه اینکه ظاهراً طیاره خود را تحت کنترول در آورد و کوشید دوباره بسوی هوا بلند شود راحت موقتی احساس نموده و خیز کنان در سیت های خویش قرار گرفتند. لیکن PAK-1 بالآخره بخاطر نجات شان مبارزه نافرجامی براه انداخت ولذا یك سرازیری تند و هولناك دیگری رامتحمل شد.

متهمین:

در زبان قضایی اینرا رویداد ناگوار و یا بقتل رساندن میگوید. مادامیکه این خبر شایع شد از جمله هر یك ملیون پاکستانی‌صرف یکنفر اینرا حادثه گفت در حالیکه متباقی آنرا تبهکاری محض قلمداد مینمود. ضیاء دارای دشمنان بیشماری بود. قبل ازین بیشتر از شش بار سؤ قصد بجان وی بشمول انداخت راکت بسوی طیاره صورت گرفته بود. بگمان اغلب رقباً سرسخت وی در داخل پاکستان عبارت از خانواده بوتو بود. ضیاء علیرغم داد و فریاد بین المللی پدر بی نظیر بوتو صدر اعظم فعلی را به مرگ محکوم کرد، کسیکه در وقت صدارت عظمی خویش شخصاً ضیاء را ترفیع و بحیث لوی در ستیز در رأس بالا رتبه های شان مقرر نموده بود. آری! ذوالفقار علی بوتو بدین ترتیب مکتوب اعدام خودش را درسه سال قبل امضاء نمود چنانچه بتاریخ ٤ اپریل ١٩٧٩ در زندان راولپندی بدار آویخته شد. از آن به بعد کینه این خانواده آشتی ناپذیر گردید. ضیاء بینظیر بوتو و مادرش را زندانی و حزب سیاسی بوتو راغیر قانونی اعلام داشت، پسران وی یعنی شاهنواز و میر مرتضی را در غیاب متهم به چندین فقره جنایی ساختند. میر مرتضی نیز در کابل بحال تبعید یك سازمان تروریستی ضد ضیاء بنام «ذوالفقار» یعنی شمشیر را بوجود آورد که در تبانی

اهمیت او اسیر گرفته شد. مفقودی این جنرال بمثابه فشار دادن ماشه ای بود که بغرض یافتن وی شدید ترین حملات هوایی براه انداخته شد، بتعداد ده ها فروند طیارات برای جستجوی این میگ می تپید مجاهدین اسیر خویش را در اثر خوف از حملات انتقامی بقتل رسانید،ولی چند روز بعد دانسته شدند که مقتول یك شخص معمولی نه بلکه جنرال قوای هوایی شوروی بود. پراشوت وی بعد از چندی بهپاکستان آورده شد که تا هنوز بطور یادبود پیروزی نگهداشته شده است.

هلیکوپترهای توپدار شوروی سه تن عمله میداشت. پیلوت و معاون وی که در عین حال وظایف انداخت را نیز اجراء مینمود یکی پشت دیگری در کابین جای داشتند. فلایت انجینیر یا میخانیك در بدنه هلیکوپتر همراه باسایر نظامیان جای میداشت. شورویها در افغانستان بتعداد صدها فروند این نوع هلیکوپترها بشمول نوع موضعگیرها و طیارات تراسپورتی در اختیار داشتند. پایگاههای عمده چنین هلیکوپترها میدانهای بگرام، شیندند، جلال آباد وکندز بود. قوای هوایی افغانستان تعداد زیاد طیارات بشمول هلیکوپترهای توپدار را در میدان هوایی کابل بشمول یك واحد در جلال آباد داشتند. هر هلیکوپتر توپدار افغانی ضمن پرواز عملیاتی خویش بگونه ای یك ایجنت شوروی ویا کدام خادیست را در جمله راکبین میداشت. هدف اصلی چنین تمرد تفتیش وبازجویی عملیات مطابق پلان بود. به اثرگسترش جنگ خصوصاً بعد از رسیدن ستنگر کلیه پیلوتها عدم تمایل خویش را بر بتوپ بستن قریه جات کشورشان بطور واضح ابراز میداشتند. شورویها پیلوتان افغانی را به ماموریت های خطرناك میگماشتند. که ایشان نیز بنوبه خود مهمات را خیلی دور از اهداف مفروض فروریخانده و بر عکس گذارش یك حمله خیلی پیروزمندانه را میداد. بنا برین یك فضای عدم اعتماد بین شورویها و افغانها بروز نمود که ما آنرا در اثر مداخله های مخابره ای خویش استماع مینمودیم.

معذالك تا جاییکه ممکن بود هلیکوپترهای شوروی و افغانی مشترکاً به عملیات میپرداخت، این هلیکوپترها درمراحل نخست جنگ کاروانها زمینی را طوری بدرقه مینمود که گاهی در جلو آن و گاهی بر سر آن در حال پرواز امنیتی میبودند. ولی اگر کاروان بسیار مهم نمی بود در آن وقت هلیکوپترها صرف درصورت بروز کدام خطر فراخوانده میشدند. طیارات Hind شهرت مهیبی درحملات انتقامجویانه ویا در حراست وپشتیبانی کدام حمله زمینی داشته است. بعضاً بحیث توپخانه هوایی داخل اقدام میشد، و بعضاً کوماندوها را در مواضع دور افتیده فرو می انداختند ولی نقش آن بعنوان یگانه وسیله عملیات «تجسس ونابود سازی» مشهود بوده است.

عملیات وهجوم بر قریه «رکیان» درسال ۱۹۸۲ بحیث مشخصه حملات شوروی پنداشته شده است،رکیان درهشت کیلومتری شمال غرب علی خیل واقع ودارای تقریباً هشصد نفرباشنده بود. این یك قریه زراعتی ودرمیان دره تنگ دریای رگیان موقعیت داشت. ساکنان دهکده درآن زمان از جمله مردم پیشرفته وحامیان شدید مجاهدین بودند. منازل خاصه ساخته شده این قریه در دامنه های هردو طرف دره بطور پیوسته بایکدیگر بنایافته بود. درانجام شرقی آن تجمع خانه های دیگری نیز بارگیان متصل بود. درقسمت وسطی دره چندین عدد چاهها و خانه ها جای داشت. مردم زمینها را در اثر زحمات خستگی ناپذیرشان قابل زرع برای حاصلات گنــدم وجوار نموده بود.

این ۹ بجه صبح بود هرکس مصروف کارهای عادی و یومیه خویش بودند که ناگهان شش فروند هلیکوپتر توپدار در ارتفاع دره ظاهر گردید. دو فروند اولی مستقیماً بسوی قریه سرازیر واز ارتفاع تقریباً ششصدمتر آنرا تحت ضربات راکتها قرار داد. به همین ترتیب چهار جوره یکی بعد دیگری قریه را به توپ بسته و کلیه اهالی آنرا کشته و معیوب ساختند. این حمله مهلك برای دوساعت متناوباً جریان داشت. هر فروند بعد از انداخت در طی دوره زدن منازل و مزارع را با ماشیندارها مورد اصابت قرار میداد. صرف چند نفر جوان توانستند به کوه فرار نماید. متباقی اهالی را که اشخاص مسن، زنها و اطفال تشکیل میداد در زیر اوار مخفی شده که سپس تعداد کثیر ان یا بطور یکجایی در اثر وحشت و یا در اثر ضیاع خون تلف شدند. اگر یك سکوت و یاکدام وقفه در انداخت صورت میگرفت آنگاه ساکنان سالم بیرونآمده و چاره جوی مجروحین میشدند. ولی چنین فرصت ابداً مهیا نشد، معهذا هرگونه تحرك ورسیده گی بایست در تحت ضربات و حملات پیاپی انجام میگرفت. کدام سیستم مدافع وجود نداشت، تعداد مجاهدین موجود در قریه درین زمان بسیار اندك بود. سلاحهای دافع هوا و مغاره ها برای مخفی شدن قطعاً وجود نداشت.

مرحلهٔ دیگر این حمله وقتی آغاز یافت که قوای دو صد نفری پیاده مجهز باچندین عراده تانك، زرهپوش و تعداد زیاد هاوانها از علی خیل رسید ودر فاصله چند صد متری قریه توقف نمود. این قوه قبل از توسل به هجوم «مخنځیر خپور» شدند. آتشباری توپ، هاوان وماشیندارهای ثقیل بعد از یك و نیم ساعت مکث بسوی مخروبه ها و هرآنچه مستتر بتظر میرسید صورت پذیرفت. قوماندان شوروی بالاخره در نصف روز امر توقف اتش را داد. حتی یکی از افراد قوای وی نیز کدام جراحتی نبرداشت. این یك عملیات «تجسس و نابودی سازی» بود،لیکن جالب اینکه اولاً تخریب وتباهی را بمیان آورد و بتعقیب ان دست به عملیات تلاشی زد. یك افسر افغان توسط لودسپیکر دست داشته اش از آن عده ایکه زنده باقی مانده بود خواست بیرون برآیند. زنان و اطفال وحشت زده، مضطرب و معتوب از مردانیکه هنوز راه رفته میتوانست جدا ساخته شدند. سربازان تلاشی خانه های ویران شده را طوری آغاز نمود که بسوی هر ساختمان صدمه ندیده آتش میکوشید. بحال مجروحین تاپایان روز هیچ توجهی مبذول نشد و حتی سربازان عده۹از ایشانرا بغرض تحقیقات مزید باخود بردند.

آری! دهکده رگیان برای همیشه از بین رفت. تقریباًهمه دو صد تن مجروحین باقی مانده بر اسب یا قاطربسته ویا بر چارپایی انداخته شده ویا تقبل زحمات فراوان بپاکستان انتقال داده شدند. این زخمیان بعد از ده ساعت راه پیمایی پر مشقت به شفاخانه پاراچنار رسیدند. این جای بس شکران است که زنان باقی مانده با تحمل صرف چند سیلی یا ضربه و یا دشنام جان بسلامت بردند، ورنه چیزی به تجاوز و بی عفتي نه مانده بود. اگر قوای افغانی همراه با شورویها در کدام عملیات سهم میداشت در آنصورت سربازان شوروی از توسل به تجاوز های وحشی و جنسی خود داری میورزید. چنانچه در یك نقطه دیگر افغانستان شورویها سه دختر جوان را طی عملیات با خود در هلیکوپتر سوار وبعد از تجاوز جنسی آنها را دوباره رها ساختند که هر سه آن تا هنوز در قید حیات اند. عملیات و وحشگیری در قریه رگیان یك نمونه ای ازپالیسی «زمین داغ» شورویها بوده است. شورویها ابداً اقدامی جهت ربودن دل و

دماغ روستائیان ننموده بر عکس دست به ویرانی و کشتار دسته جمعی آنان زده و یا اینکه آنها را وادار به آواره گی گروهی نموده است. این همه تباهی شوروبها صرف بخاطر خصومت علنی با مجاهدین بود که بدینگونه میخواستند از یك طرف آنها را از پشتیبانی روستائیان محروم ساخته واز طرف دیگر پاکستان را در اثر سرازیری مسلسل آواره گاه تحت فشار در آورد. من در حصه خویش باید معترف شوم که آنها تا اندازه ای درین تاکتیك مؤفق نیز شدند. بتأسف اگر ما در سال ۱۹۸۲ ویا ۱۹۸۳ راکتهای ستنگر میداشتیم جانهای شیرین هزارها تن غیرنظامیان نیز نجات میيافت.

ما را برای مدت شش سال متواتر به اثر انگیزه های سیاسی از حصول ستنگر محروم ساخته بودند. من بمجرد اشغال وظیفه در I.S.I ونیز بعد از پی بردن نزاکتهای سیاسی درتلاش ستنگر برای مجاهدین شدم. در سال ۱۹۸٤ یك هیئت نمایندگان امریکایی که مسؤلیت مشوره درمسایل جنگی به کنگره آنکشور را داشت بامن در راولپندی ملاقات نمود. یکی از اعضای هیئت ازمن در مورد اینکه کدام نوع اسلحه برای مقابله با تهدید هوایی شوروی ها مورد نیاز شماست استفسار نمود. من بلا درنگ پاسخ دادم «راکت ستنگر» هیئت درسفارت خویش ازنماینده مقیم C.I.A سوال نمود که چرا راکت ستنگر باوصف تأکیدهای مکرر دگروال یوسف در اختیار مجاهدین قرار داده نمی شود. جواب C.I.A این بود که دولت پاکستان اجازه صدور آنرا نمیدهد. این یك رخ حقیقت بود، در حالیکه رخ دیگر آن با ادارهٔ ایالات متحده بود. بهر حال، من ندانسته وبطور غیر عمدی یك نزاکت سیاسی خیلی حساس را بدینگونه مرتعش ساختم.

مدیر مقیم C.I.A فی الفور با من در زمینه تماس گرفته و اعتراض نمود که هیئت گمان برد که گویا ما یعنی C.I.A از صدور ستنگر جلوگیری نموده ایم در حالیکه چنین نبوده است. چه، من به خوبی واقف بودم که این پابندی از طرف دولت خودمان مرعی الاجراء بود. من در آن وقت باچنین نزاکتها نا آشنا بودم وبه اثر همین بی خبری یك مسئله خیلی حساس را بمیان آوردم. معهذالك انچه مرتکب شده بودم در همان شام با جنرال اختر در میان گذاشتم. من در طی ملاقات تأکید ورزیدم که من اصلاً از ملحوظات سیاسی ایکه در نپذیرفتن این اسلحه نهفته بود بی اطلاع و توصیه های من صرف بر قضاوت مسلکی و نظامی استوار بود و بس. جنرال نیز برای توضیح و مشخص ساختن موقف ما با هیئت مذاکره نمود که من در آن شرکت نورزیدم.

درحالیکه بر کسی پوشیده نبود که ستنگر همان اسلحه مطلوبیست که یك نفر توپچی بواسطه آن میتواند طیاره را از فلك بیکران سرنگون ساخت، مگر به اهمیت آن در ارتباطبهپاکستان هنوز افزوده میگردید. ستنگر در نوع خود از مؤثرترین و بهترین اسلحه جهان محسوب گردیده و در همان تازه گیها در اختیار قوای مسلح ایالات متحده نیز قرار داده شده بود. فلهذا تکنالوژی آن به منتها درجه مخفی نگهداشته شده است. رئیس جمهور ضیاء تا سال ۱۹۸٦ بدین عقیده بود که صدور این اسلحه بسیار پیشرفته امریکا بمجاهدین مبادا پالیسی تدارك مخفی اسلحه پاکستان بمجاهدین را نفی کند چون همه انواع اسلحه ییکه تا آن وقت به مجاهدین ارسال میگردید دارای مارك کارخانجات کمونیستی بود. موصوف عقیده داشت که نمیتوان شناسایی آنرا برای مدت مدیدی مخفی نگهداشت و ممکن زود یا دیر بتصرف ویا مشاهد دشمن در آید.

در آنصورت چگونه این ادعای دشمن را میتوان نادیده انگاشت که ما ایالات متحده را در پشتیبانی مستقیم جهاد آزاد گذارده ایم؟ رئیس جمهور همچنان بیم داشت (مگر نه علناً) که مبادا ستنگر بدست کدام سازمان تروریستی بیافتد و موجب سرنگونی طیاره خودش نیز گردد. ضیاء دشمنان بیشماری داشت و آنها قبلاً نیز کوشیده بود تا هواپیمای وی را بگونه ای سرنگون سازد. رئیس جمهور حق بجانب بود وطعنه آمیز باید اضافه نمود که مرگ وی سر انجام در اثریك عمل تروریستی ایکه بشکل یك سانحه هوایی بمیان آورده شد (البته نه از طریق اصابت ستنگر» بوقوع پیوست.

مدیر مقیم C.I.A بخاطر هیئت مذکور را توضیحات بیشتر داده نمیتوانست که ملحوظات پاکستان نیز بانگرانی ایشان انطباق کلی داشت. اداره ایالات متحده مانند ما بیم داشت که این اسلحه شگفت آور بدست عناصر شریر و بدخواه نیافتد. اگر صدور آن بمجاهدین صورت گیرد در آنصورت زود یا دیر کدام میل ان درجریان عملیات بدست ویا ذریعه کدام توطئه در اختیار عمال خاد قرار داده خواهد شد، و یا اینکه بواسطه کدام مجاهد بی بند وبار بفروش خواهد رسید. فروختن یك میل ستنگر فروشنده را برای ابداً پولدار میساخت. امریکائیان بر حق بیم داشت که تکنالوژی ستنگر بدست شورویها نیافتد. آنها همچنان از افتیدن راکت بدست کدام گروه تروریستی بدلیلی نگران بودند که مبادا کدام طیاره ملکی را توسط آن سرنگون سازد. نگرانی امریکائیان بالخصوص در ارتباط به ایران بود که در شرایط جنگ افغانستان احتمال کلی چنین لغزش وجود داشت، تشویش دولتین امریکا و پاکستان آنگاه صدق نمود که راکتهای ستنگر در ۱۹۸۷ بدست شورویها وایرانیان هر دو افتید، لیکن تشویش آنها مبنی براینکه شاید بر ضد خودشان استعمال خواهند شد بی اساس بود.

من در اواخر ۱۹۸۵ دیگر بدین عقیده شدم که صدور ستنگر یگانه راه شکست دادن شورویها در کارزار جنگ بوده است، گلون من در اثر فریادهای زیاد بخاطر کسب کدام اسلحه مؤثر دافع هوا دیگر خشك گردیده بود. طوریکه قبلاً نیز ترقیم داشته ام بنده را در عوض داد و فریاد بیکران اولاً باراکت های آیرلنکن و سپس توسط بلوپایپ فریب دادند. سیاسیون و مقامات ملکی دولتین ایالات متحد و پاکستان در برابر پافشاری مکررمن استدلال مینمود که «آیا شما حاضر هستید ضمانت دهید که ستنگربدست شورویها نخواهد افتید، و هرگز از جانب تروریستها بر علیه طیاره رئیس جمهور استعمال نخواهد شد؟» من بدون شك قادر به تعهد چنین ضمانت نبودم،لیکن استدلال مذکور نیز کاملاً موجه نبود، چون یك میل ستنگر از پایگاه نظامی ایالات متحد واقع درآلمان غرب حتی قبل ازین نیز سرقت شده بود. بهر حال، نظر به مشاهده و استدراك من دیگر مورال و روحیات جنگی مجاهدین بدون در اختیار داشتن ستنگر به هیچوجه قابل تداوم نبود.

بعضی رویدادها عاقبت ناسنجشانه مانند تلفات زودگذر در «ژوره» و پیروزی های نسبی قوای شوروی-افغانی در اطراف علی خیل یك سلسله تصامیم جدی تری درفکرم تنصیب نمود. من با وصف اینکه به اثر انکشاف دادن این پایگاه ها در آوردن بحیث مواضع ثابت دفاعی تحت انتقاد شدیدی قرار داشتم؛ ولی این غلطی اگر غلطی هم باشد ما را همکنار ستنگر نمود. راکتهای ستنگر توازن قوا را در محاذ جنگ بنفع ما دگر گون ساخت، نبرد شدیدیکه در اپریل ۱۹۸٦ در امتداد مرز پاکستان بوقوع

پیوست همه را بوحشت انداخته و بدین گونه خطرات احتمالی را از نگاه صدور ستنگر فراموش ودر مورد مطالبه ما لبیك گفتند. من از موقع استفاده نموده و تقاضای خویش رابه جنرال اختر و C.I.A کماکان تقدیم میداشتم. من باگمان تحلیلگران امریکایی همنوا شدم که میگفتند مجاهدین دیگر قادر نیستند به اثر مقاومت رویزوال شان بجنگ دوام دهند، قلت پرسونل روبه تزئید بوده، افرادیکه سرگرم نبرد اند دیگر خسته و ذله شده اند، و عزم نسل جوان در پیوستن به جهاد دیگر متزلزل گشته است. من اصلاً بدین عقیده نبودم لیکن آنها بدینگونه حاضر شدند مهمات زیادی در اختیار من قرار دهد. رئیس جمهور نیز در اواسط همین سال تن به رضایت در داده وما بطور غیر منتظره صاحب راکتهای بیشمار ستنگر شدیم.

اکنون آموزش بحیث یك مسئله بسیار مهم عرض وجود نمود. ما حتی در ارتباط به این اسلحه نیز تأکید ورزیدیم که مجاهدین را باید معلمین پاکستانی آموزش دهند نه امریکائیان، معهذا نخست باید مربیان ما در ایالات متحده تحت آموزش قرار میگرفتند. سعی ما بجای رسید وگروهی ازچنین پاکستانیها در جون ۱۹۸٦ به ایالات متحده پرواز نمود. ضمناً کورس تربیوی در محوطه کار من یعنی در کیمپ اوجری راولپندی با استفاده از مادل های مصنوعی ستنگر آغاز بکار نمود. فراگیری تمام مسایل عملی بجز انداخت حقیقی آن که سپس در داخل افغانستان صورت گرفت برین منوال به پیش میرفت.

مجبوری ما در زمینه این بود که نمیتوانستم بیشتر از بیست نفر را در یك دوره به اثرنبودن مقدار کافی مادل های آموزشی تحت تربیه بگیریم. امریکائیان با ما قرارداد تحویلدهی سالیانه ۲۵۰ دستگاه راکت انداز و در حدود ۱۰۰۰ - ۱۲۰۰ میل ستنگر به امضاء رسانده بود. بنابرین وقت کافی در کار بود تا در مدت آن تیم های متعدی به همه نقاط افغانستان گسیل میداشتیم. بالاخره تجویز گرفته شد که اکمالات آن باید آهستگی و تدریجی صورت گیرد.

من شخصاً با قوماندانها مصاحبه نموده و اکثریت ایشانرا خودم برای آموزش برمیگزیدم. من عملکرد وسابقه هرقوماندان را در جبهه خصوصاً کارکرده گی بهتری در ارتباط به راکتهای SA-7 پشین محك قرار میدادم. معذالك، نصف آموزگران ستنگر همانا گردانندگان سابق SA-7 بودند افتخار سقوط دادن یك یا چندین فروند طیارات را نیز داشتند.

مامورین عالیرتبه امریکایی مصرانه میکوشید تا دوره کورس را برای مجاهدین باید برای مدت چهار هفته باشد، لیکن ده نفر معلمین پاکستانی ایکه بعد از تکمیل کورس هشت هفته ای در ایالات متحده بتازه گی رسیده بودند بر سه هفته اصرار میورزید. فلهذا دوره های نخست کورس را تا وقت ارایه دادن بهترین راکتچیان ستنگر ادامه دادیم. بالاخره بدین نتیجه رسیدیم که مدت سه هفته برای کورس با وصف اینکه عده ای حتی قادر به فرا گیری آن در پانزده روز نیز بوده مورد قناعت میباشد. امریکائیان یك افسر خویش رامؤظف ساخت که نخستین دوره کورس ما را از نزدیك مشاهد نماید. من از لابلای گفتار وی دریافتم که قابلیت زدن ستنگرچیان قوای ایالات متحده دارای یك اوسط ٦۰ - ٦٥ فیصد در اثنای تطبیقات اند، انها این فیصدی را قناعت بخش تلقی مینمودند. قابلیت مجاهدین نظر به احصائیه های ما از

عملیات واقعی افغانستان ۷۰ - ۷۵ فیصد بود در حالیکه مربیان پاکستانی ما حین فراگیری کورس درایالات متحده دارای یك اوسط ۹۵ فیصدبود.
یگانه مقصود از تذکار این نتایج نشان دادن علاقه آموزگران به چنین کورس، عزم راسخ بخاطر موفقیت، وابستگی و رجحان طبیعی مجاهدین با این اسلحه و سرانجام طرح و براه اندازی تاکتیك های ضد هوایی مادر ارتباط به راکتهای ستنگر میباشد. بر خلاف، سعی ارتش پاکستان در زمینه بسیار تأسف آور بود. تعداد زیاد راکتهای ستنگر دراختیار واحدهای نظامی اردوی ما درمناطق سرحدی قرار داده شد تا تجاوزات مسلسل هوایی دشمن برحریم فضایی پاکستان را بآن دفع نماید. بنابر اطلاعات من اردوی پاکستان بیست و هشت میل ستنگر رابر طیارات دشمن فیر نمود ولی یکی آن نیز بهدف اصابت نه نمود. چه، اردوی پاکستان در اوایل ۱۹۸۷ ادعانمود که یك فروند طیاره دشمن را با ستنگرسرنگون ساخته است، شوروشعف زیادی در زمینه بمیان آمد. قوماندان فرقه پشاور جنرال اسلم بیگ (فعلاً لوی درستیز پاکستان ویگانه جنرالیکه دراگست ۱۹۸۸ سوار هواپیمای رئیس جمهور دربهاولپور نشد) خواست تا صدر اعظم را شخصاً از طریق ایجاد مزاحمت در جلسه ایکه جریان داشت، ازموضوع باخبر سازد. من نیز درین وقت درپشاور بوده و ازحکمیتار که طیاره احتمالاً در منطقه وی سقوط نموده بود طالب معلومات شدم موصوف باپایگاه مربوط ناحیه درارتباط بیسیم بود و در ظرف چند دقیقه بمن اطلاع دادکه هیچکدام طیاره درین نواحی سقوط ننموده است.
عصر همان روز جنرال اختر در اسلام آباد از طریق تلیفون بمن هدایت داد تا قسمتی از عرصه طیارهٔ سرنگون شده را حاضر نمایم. وی بمجرد استماع جواب من که چنین سقوط قطعاً صورت نگرفته، متحیر ولاجواب ماند. فلهذا امر نمود تا کدام افسر خویش را بناحیه اعزام و در زمینه تحقیقات شخصی بعمل آورده شود. من نیز چنین کردم و موصوف رأی ما راتایید وبر عکس ارتش پاکستان را اشفته ساخت. مقامات اردو بیك نیرنگ دیگری دست زد. آنها یك افسر شانرا به مجاهدین اعزام و توته هایی از کدام طیاره دیگر سرنگون شده را باخود آورد تابدینگونه ادعای باطل خویش را موثق جلوه دهند، لیکن چیزیکه عیان است چه ضرورت به بیان.
یك تیم ویژه وفنی امریکایی پرواز نمود تا عدم کفایه اردوی ما را در استعمال ستنگر مورد بررسی قرار دهد. این هیئت حاضر نبود تا رقم فروندهای سقوط داده شده توسط مجاهدین را بپذیرد. فلهذا آنرا یك مبالغه و پروپاگند محض تلقی نمود. لیکن وقتی که رئیس جمهور و جنرال اختر در مورد، اصرار ورزید آنها چنین خاطر نشان ساختند درحالیکه کلیه ستنگرهای فرستاده شده ما ناچیز واز وقت گذشته است چطور یك ریکاردجدید سرنگون سازی مانند این امکاندارد. پس من تا حدی چنین نتیجه گیری کردم که اردوی پاکستان راکت را ازیك وضعیت حمله استعمال ننموده بود، طوری متحرك نبودند تا هواپیما ها را اسیر کمین ساخته و آنها را قبل از فیر بیك حالت اغوا گرانه و آسیب پذیر در آورده بتواند، انها باوصف اینکه درنواحی مرزی چاره ای جز این نبود، ترجیح میداد که بحال دفاعی در موضع نشسته وچشم براه شکار خود باشند.
بمن در آوایل ۱۹۸۷ اطلاع داده شد که یك فروند طیاره F-16 مربوط قوای هوایی پاکستان در نزدیکی میرانشاه مورد اصابت قرار گرفته و عرشه آن بداخل مرز

افغانستان سقوط نموده است. در گزارش ادعا شده بود که طیاره مذکور را مجاهدین با ستنگر نقش زمین ساخته است. هر کس بر I.S.I خورده میگرفت که گویا «من چنین نگفته بودم که این سلاح باید در اختیار مجاهدین قرار داده نشود. آنها چنانکه شاید وباید تحت آموزش قرار نگرفته و طیاره شوروی وپاکستانی را از هم تمیز داده نمیتوانستند.» من از همان آوان در مورد موافق نبودم چون کدام تیم ستنگر مطلقاً نه در آن ناحیه مستقر شده و نه هم ازآنجا عبور نموده بود. جنرال اختر را نیز در مورد ملتفت ساختم لیکن مسموعات خلاف واقعی چنان اوج گرفته بود که حتی میگفت ستنگر از داخل قلمرو پاکستان بر طیاره فیر شده است. این خوف و اضطراب یک شبانه روز ادامه یافت تا اینکه سر انجام در اثر تحقیقات درست ثابت گردید که طیاره مذکور توسط یک جت دیگر پاکستانی سقوط داده شده است. اردو متحمل یک سر افگندگی دیگری شد چون تثبیت گردید که قوای هوایی پاکستان نیازمند ترینگ بهتر در مورد تمیز و شناسایی طیارات خویش اند نه مجاهدین.

مسئله دیگری که ما سرگرم آن بودیم عبارت از محل مناسب استقرار این سلاح بود. ازینکه ما نمیتوانستیم ستنگر را آناً به همه نقاط افغانستان گسیل داریم، پس بادر نظر داشت معیارهای ستراتیژیکی دو محمل آن برگزیده شد. نظر اول آن بود که راکتها باید در مناطق متصل پایگاههای هوایی دشمن استقرار یابد ولی اگر نظارت و کنترول بهتر برحاملین موجود و خطر دستبرد آن توسط دشمن محتمل باشد در آنصورت نواحی مرزی بین افغانستان و پاکستان بحیث بهترین نقاط استقرار آن پنداشته میشد. من طرفدار جدی نظر اول بودم چون میدانستم که در چنین صورت مجاهدین پیگیرانه به پایگاههای عمده هوایی یعنی محلیکه اهداف ما در ان تجمع یافته یورش خواهند برد. اگر مابدینطریق اهداف خویش را نابود میساختیم آنگاه یک تفوق مهیب و عظیمی را بدست آورده بودیم. ولی بر خلاف، اگر در مناطق سرحدی آن هم صرف بخاطر حراست پایگاهها استقرار مییافت در آنصورت ابتکار و پیشقدمی بادشمن بود. همه رفقاً امریکائي ما به جز سفیر استدلال موجه من را در مورد پذیرفت وي همواره اشتیاق داشت که در مسایل خطیر نظامی که در آن وارد هم نبود نظر فیصله کننده ای دهد. موصوف تأکید میورزید که راکتهای ستنگرباید قبل از همه در مناطق بریکوت و خوست جابجا شود.

یک صحنه مطلوب نظامی طرح گردید (نقشه ۱۸ ملاحظه شود). طوریکه قبلاً نیز تذکار داده ام اولین حمله ستنگر موجب یک پیروزی چشگیری در پایگاه هوایی جلال آباد گردید. بدرجه اول محدوده های کابل و بگرام را اکمال نمودیم. سپس انرا بدانسوی هندوکش در حدود پایگاه های هوایی مزار شریف، فیض آباد، کندز، میمنه و جوار مرزی آمو دریاگسیل داشتیم. مرحله سوومی در همجواری پاکستان یک نقش بسیار همهم تدافعی را ایفا نمود در حالیکه استقرار یابی واپسین در مناطق نزدیک به پایگاهها هوایی کندهار ولشکرگاه صورت گرفت. باید گفت که این مناطق آخر الذکر نظر به مسطوح بودن و همواری آن از علویت خاصی برخوردار نبود و دشمن دراستفاده از هوا میتوانست نقل وحرکت مجاهدین را به آسانی مراقبت نماید.

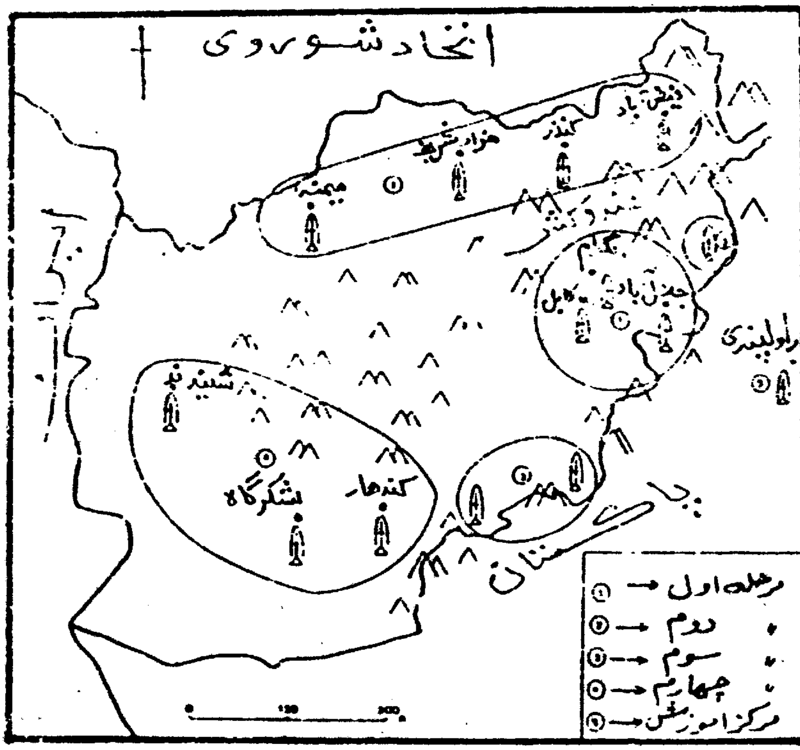
استعمال ستنگر موازنه تاکتیکی جنگ را بنفع ما دگرگون ساخت، سقوط دادن یک طیاره بتعقیب دیگر مورال و معنویات مجاهدین را خیلی بلند برده در حالیکه بر سر

اسیمه گی و دست پاچگی دشمن کماکان افزوده میشد. در نتیجه پیلوتان شوروی و افغانی گریزان و ترسان وبیك حالت کاملاً دفاعی پرواز مینمود. آنها دیگر حاضر نبودند تا حملاتی رااز ارتفاع پست انجام دهند حتی اینکه طیارات ترانسپورتی در میدان هوایی کابل وسایر نقاط وقتی عملیه پرواز یا فرودآمدن را تکمیل مینمود، که هلیکوپترهای دیگر فشنگ های مسلسل را استعمال مینمود، حتی شرکتهای هوایی ملکی نیز که ما هیچگاه قصد حمله برآن نداشتیم بطور آنی و عجله خویشتن را به رن وی برابر و فرود میامدند که در نتیجه آن راکبین گیج و شروع به استفراغ مینمودند. ما به قوماندانها دستور داده بودیم تا شکار آنها صرف باید طیارات نه بلکه عمله آن نیز باشد. ما در مقایسه با سقوط هوا پیما به کشته شدن پیلوت آن ترجیح میدادیم چون گفته اند سر باشد، کلاه زیاد است فلهذا باید «سر» زنده باقی نمی ماند که ازین رهگذر جای وی، نیز به مشکل پر میشد. ما حتی الوسع کوشیده ایم تا پیلوت را مقتول یا اسیر نمایم چنانچه در کورس تربیوی خویش یك سیستم «کوبیدن» را بمیان آوردیم که بموجب آن یك گروپ ویژه را مؤظف میساختیم که در نیل به چنین هدف باتیم ستنگر همراهی کند. ما حتی مبادرت به این نیز نموده ایم که طعامخانه های پیلوتان را در کابل و بگرام مورد اصابت راکت ها قرار دهیم.

این پرنسیب ما نبود تا پیلوت ویا عمله اسیر شده راعمداً بقتل رسانیم، ولی شورویها کراراً القاً مینمود که مرگ چنین اسیران بمراتب بهتر از زنده گی رقت باریست که دامنگیر آنهابوده است. چنین یاوه سرایی از همان آغاز حصول ستنگر مرعی الاجرا بود. این ترس از صحنه ای نشأت میگیرد وقتیکه یك خبر نگار بی باك انگلیسی بنام «جان گنستن» در سال ١٩٨٤ عکس کدام پیلوت کشته شده شوروی از میگ ٢١ را درهفته نامه فرانسوی «لی ایکسپریس» بچاپ رسانید. عکس مذکور پیلوت را در حالی نشان میداد که هنوز در ریسمانهای پراشوت برچوکی گك خویش دراز کشیده و دستهایش رویطرف سرکج گذارده بود. وی پرتاب نموده ولی در آن هنگام هر دو پاهایش طوریکه عکس نشان میداد شکسته بود. بمجرد رسیدن بزمین از ترس اینکه به اسارت گرفته نشود خویشتن را در ناحیه سر بضرب گلوله از پای در آور.. بود. مجاهدین بعدها تفنگچه را از دست وی اخذ نموده بود. رابرت کپلن در کتاب خویش «عساکر خدا» گفته جان گنستن راچنین نقل قول مینماید «این پیلوت برای چندین هفته به این حال افتیده و آفتاب جسد وی را کاملاً سیاه نموده ولی برف از پوسیده گی بیشتر آن جلو گیری نموده بود. کرم و حشرات در قسمتی از چهره وی یك سوراخ بزرگی را ساخته بود. من دستگاه کوچك مخابره ویك کتاب راهنمای «میگ ٢١» را در پهلوی جسد یافتم لیکن بتأسف که مجاهدین نگذاشتند آنرا برادرم.

در سال ١٩٨٧ یك هلیکوپتر در وادی لوگر توسط ستنگر نقش زمین ساخته شد که درنتیجه اصابت آن بازمنی عیناً مانند کوره آتش در گرفت. مجاهدین به محل واقع شتافتند. یك مجاهدباچوب دست داشته اش جسدسیاه شده خشکیده وذغال شده پیلوت را عیناً مانند یك عروسك مضحك تکان داده ودر حالی بلند مینمود که مسلسل فلم گیری میشد.

باید گفت که درافغانستان در مدت زمان ده ماه یعنی از روزاولین انداخت تا ماه اگست ١٩٨٧ وقتیکه من I.S.I را ترك میگفتم بتعداد ١٨٧ میل ستنگر فیر



شده است. ازجمله این راکتها ۷۵ فیصد آن بهدف خورده اند. تا این زمان همه ولایات بجز سه ولایات افغانستان دارای راکتهای ستنگر بودند ما همواره به قوماندانان می آموختیم که از یك وضعیت حمله استفاده نموده و خویشتن را با چنین یك حالت عیار نمایند. آنها اکثراً بر کدام پوسته فشار شدید می آورد تا مجبور گردد از طریق بیسیم کمك بطلبد. درچنین صورت اگر هلیکوپترها می رسید مورد کمین و انداخت ستنگر واقع میشد. عیناً حملات راکتی از طرف روز نیز صورت میگرفت تاهلیکوپترهای توپدار را اسیر دام خویش بنمایند. بعضی اوقات این هلیکوپترها در هوا ظاهر میشد لیکن چند راکت را از یك ارتفاع خیلی بلند شلیك و دو باره ناپدید میشدند. اگر هلیکوپترها در ارتفاع بسیار بلند مشاهده میشد در آنصورت مجاهدین یك یا دو عراده موتر خویش را قصداً در انظار آنها طوری قرار میداد که بدین و آنسو حرکت مینمود تا گرد وخاك را طوری تولید و شکار خود را بدینطریق تطمیع و بدام بکشاند. در چنین صورت اگر پیلوت ارتفاع را کم میساخت ناگذیر باید دستخوش اجل میگردید. ولی اکثر آنها چندان پائن نمی آمدند.

درین شکی نیست که توزیع و استعمال ستنگر پرسونل هوایی دشمن را مرعوب و به وحشت انداختند، دریك مورد حینیکه دو فروند هلیکوپتر کدام قریه را آتشباری مینمود یك فروند آن به اثر انداخت ستنگر سقوط داده شده پیلوت طیاره دومی نیز سراسیمه‌گشت و خویشتن را ذریعه پراشوت به پائین انداخت. زمستان ۱۹۸۶ - ۱۹۸۷ اولین باری بود که قوماندانان و رهبران حاضر شدند به عملیات سخت و طاقت فرسای زمستانی شان در صورت مهیا بودن ستنگر ادامه دهند. ما نیز از جدیت و ذوق شرسار آنها استفاده اعظمی نمودیم. این اولین زمستانی بود که مجاهدین مواضع

خویش را در نواحی کابل در طی آن از دست نداد حتی بر عکس توانستند بعضی از پوسته های بیرونی را دوباره اشغال نمایند چون پیلوتان هلیکوپترهای توپدار مانند سابق یارای پشتازی را نداشتند.

ستنگر علیرغم پافشاری ما در مورد نیافتیدن آن بدست دشمن بالاخره بدست آنان رسید. راکتهای ستنگر رادویار در ۱۹۸۷ اولاً شورویها وسپس ایرانیان از ما ربودند.

مایك تیمی را بخاطر عملیات در ساحه کندهار تحت یك قوماندان مفتضح بنام ملا ملنگ که به قصاب انسانها مشهور بود تربیت نمودیم. وی حین بازگشت به پایگاه خویش مورد کمین یك واحد قوای «سپت سناز» شوروی قرار گرفت و هرسه میل ستنگر را از نزدش ربودند. وی با وصف هدایات و راهنمایی های شخصی من در مورد طرق تاکتیکی راه پیمایی و تدابیراحتیاط آمیز، همه ای موازین مصؤنیت را زیر پای نمود، دو راکت انداز و چهار میل ستنگر آن در اختیارگروه پیشقر اول قرار داشت در حالیکه وی بایك ستنگر متباقی گروه اصلی مجاهدین را در عقب همراهی مینمود. گروه پشتاز اسیر دام سربازان شوروي گردید که ناگهان توسط هلیکوپترها بر سرآنهاپیاده شدند. این گروپ مجال سقوط دادن آنرا نیافت. هلیکوپترها برزمین نشسته و کوماندو ها را پیاده نمودند. شورویها کلیه مجاهدین این گروپ را کشته ویا اسیر گرفتند و صرف یکتن مؤفق شد تا فرار نماید. شوروی های مذکور شاید در پاداش به چنین یك غنیمت عظیم مفتخر به جوایز و انعامات پر ارزشی شده باشد.

من برای چندین ماه مخالف استقرار ستنگر در ولایات همجوار ایران بودم چون در آنجا احتمال فروش ویا عطای آن به ایرانیان موجود بود. من بتعقیب ربودن ستنگر توسط شورویها دست به اقدام شده و صدور آنرا دیگر به مناطق حساس هرات و شیندند و غیره در مجاورت ایران منظور نمودم. تورن اسمعیل از هرات اولین قوماندان این ناحیه ایست که معاون خویش یعنی دگروال سابق علاوالدین را جهت آموزش نزد ما فرستاد. موصوف بعد از کیمپ ترننگ ستنگرهای شانرا خودش انتقال داد. سپس یك قوماندان نه چندان مهم مولوی خالص را برا منطقه شیندند برگزیدیم. به نامبرده بعد از سپری نمودن کورس دو عراده موتر عطا و پرسونل ما تا سرحد وی را همراهی نیز نمود این اشخاص به قوماندان در مورد خط سیر مناسب و طول آن تا ولایت هلمند که بایست آنراطی مینمود معلومات مزید داد، لیکن وی بناحق وغیر موجه راهی ایران شد. این قوماندان بعد از یك سفر کوتاه در داخل افغانستان بدون کدام عذر معقول ظاهراً به بهانه اینکه میخواهد اسلحه مزید خویش را جمع آوری کند دوباره به کوئته مراجعت نمود، در حالیکه حاملین ستنگر را بحال خودش رها ساخت. آنها دانسته و یا ندانسته به قلمرو ایران داخل و توسط پاسداران (دیدبانان سرحدی ایران) دستگیر شدند. این گروه باخود چهار دستگاه راکت انداز و شانزده میل ستنگر داشتند. سعی و کوشش های مسلسل مولوی خالص و ربانی که علایق دوستانه با ایران داشتند در زمینه بموفقیت نه انجامید. مقامات ایرانی بازگرداندن این ستنگرها را رد ننموده ولی تحویلدهی آنرابه این و آن دلیل معوق گذارده و تا امروز رجعت این ستنگر هارا قطعاً مشاهده ننموده ایم. من بخوبی واقف نیستم که آیا ایران صرف از ۱۹۸۷ بدینسو این راکت ها را کسب نموده ویا خیر، لیکن استدعای ماازخدا اینست که ستنگر های مذکور ابداً بدست سازمان تروریستی نیافتد. گرچه لازم به تذکر نیست، لیکن باید انتباهاً بگویم که این تا وقت باقی مانده من با I.S.I منحیث اخرین سهمیه ستنگر برای حزب مولوی خالص شمرده شد.

بانماینده گی سازمان آزادی بخش فلسطین در آنجا در آمد. این سازمان از کابل و دمشق عملیات قتل و قتال و تخریب کاری را براه انداخت چنانچه اختطاف طیاره مسافری پی.آی.ای (P.I.A) در ۱۹۸۱ نیز ازین جمله بود. شاهنواز بوتو در ۱۹۸۵ در پاریس بحالت بسیار دردناکی کشته شد و افواهات چنین بود که عمال ضیأ وی را مسموم ساخته است*. فلهذا از سابق حتی امروز دشمنی شدیداً کینه توزانه دربین این دوخانواده جریان داشته است. بی نظیر بوتو در جریان انتخابات،قبل ازینکه سه ماه بعد بحیث اولین صدر اعظم زن در پاکستان پیر وز شود ادعا مینمود که این تصادم «یك عمل خدایی بود.»

ضیأ بحیث یك صاحب منصب در اثنأ تجزیه هندوستان در ۱۹۴۷ همراه با اختر، آخرین افسری بود که از طرف «اکادمی های نظامی هند» گماشته شده بود. در سیاست وی همیشه اغراق آمیز میگفت که افواج مسلح حوزه انتخاباتی من را تشکیل میدهد، و هیچگاه حاضر نشد مقام لوی در ستیز را که بوتو به وی داده بود از دست بدهد. ولی یك وقت چنین شرایطی امد که حتی در داخل ارتش صرف چند نفر دوست بیش نداشت، وی بسرعت زرنگی مر موزی را بکار برده و تمام رقبأ بالقوه برای قدرت را لکه دار ساختند، تمام آنها را از طریق اخراج و یا گماشتن در نقاط دورتر از اسلام آباد از صحنه خارج ساختند، وی بحیث لوی در ستیز همیشه تقرر و ترفیع صاحب منصبان را تا رتبه برید جنرال بدقت ارزیابی مینمود. عده زیاد آمرین ناراضی در استخبارات مخفیانه از مرگ ضیأ خوشنود بودند.

قاتلین اصلی محدودبه‌پاکستانیها نبود. حتی پاکستان همزمان بااینکه ضیأ مجاهدین را در برابر مبارزه علیه شورویها و متحدین افغان آن پشتیبانی نمود وارد دلدلزاری شد که بواسطه آن عمال خاد حکومت وی را از طریق بمب گذاری در اهداف ملکی تضعیف ساخت، خاد سازمان پولیس مخفی افغانستان بوده که بواسطه کی.جی.بی آموزش وهدایت میشود، در راس لیست سیاه آنها که جنرال اختر آنرا از نزدیك تعیقب مینمود رئیس جمهور ضیأ قرار داشت. شورویها به این علت از افغانستان خارج نمیشدند که ضیاء به مجاهدین پناه داده و برای مدت ۹ سال آنها را در جنگ چریکی خونین که موجب هلاکت سیزده هزار سرباز شوروی گردید مسلح، تربیه و راهنمایی مینمود. اتحاد شوروی پاکستان را به این دلیل سر زنش میکرد که مجاهدین را در جریان بیرون رفتن ایشان (که در زمان تصادم نصف پروسه تکمیل شده بود) غرض حملات بر آنها ترغیب و تسلیح مینمایند. این تهمت ها بحدی رسید که از طریق سفیر امریکا در مسکو به پاکستان هشداری رسید که گویا شوروی میخواهد به ضیاء درس عبرت بدهد.

در آنسو هندوستان قرار داشت، پاکستانیها و هندیها در سه موارد جداگانه یعنی در ۱۹۴۷، ۱۹۶۵، ۱۹۷۱ یکدیگر را فجیعاً قتل و قتال کرده اند. صدر اعظم هند راجیو گاندی معتقد بود که ضیاء به تروریست های سیك اسلحه فراهم میسازد. آنها

---

* بعضی منابع این قتل مرموز را به عمال افغان جنرال ضیأ نسبت میداد، چون همسر شاهنواز بنام ریحانه از اهل کابل بود که باوی از طریق رفاقت نامزد شده ولی بعدها زندگی زنا شوهری ایشان مختل و رقیب سرسخت یکدیگر شدند. (مترجم)

فصل دوازدهم

بدام کشانیدن خرس

سکندرمقدونی سپس بسوی سیحون «آمو»روبروی کیلف که در آنجا دریا به اندازه سه‌حصه یك میل عریض بود، پیش آمد، قشونوی این آب را در مدت پنج روز بکمك جاله های پر از کاه..... عبور نمود.

دگر جنرال جی، ایف، سی، فولر، مولف کتاب «جنرالی سکندر اعظم» ۱۹۵۸

یك مامور عالیرتبه امریکایی بعد از تقریبا ۲۳۰۰ سال عبور سکندر را از دریای آمو نقشه من را مورد ارزیابی قرار میداد. توجه اصلی وی به آن قسمتی از دریای آمو بود که پنجصد کیلو متر سرحد بین اتحاد شوروی وافغانستان، خصوصاً از بیابانهای بدخشان در شرق و کلیف در غرب را احتوا مینمود. سپس تعبیر معروف و نستون چرچیل حین جنگ جهانی دوم در باره ایتالیاابداع گردید که گفته است «این ناحیه قسمت نرم زیر شکم اتحاد شوروی را تشکیل میدهد» بدینگونه ویلیام کیسی اولین شخصی بود که طرفدار جدی عملیات بر علیه شورویها در قلمرو خود آنها بود. بنظر وی از علایق و وابستگی های نژادی، قومی و مذهبی مردمان هر دو طرف دریا باید استفاده میشد. کیسی بدین عقیده بود که ایجاد آشوب درین منطقه خرس شوروی را دچار شکم دردی شدیدی خواهد نمود. به جنرال اختر پیشنهاد کرد تا در قدم اول باید نشرات تبلیغاتی بطور غیرقانی به ناحیه گسیل و بتعقیب آن بخاطر قیام آن مردمان باید دست به تدارك اسلحه زد. جنرال اختر دربارهٔ گسیل داشتن مواد تبلیغاتی موافقه کرد لیکن در ارتباط به فرستادن سلاحها بطور عمدی جواب نداد.

بناءً ایالات متحده در سه سال مابعد گرداننده اصلی چنین جنگ است که در اثر آن حملات متنوع و عملیات تخریبی زیادی را در شمال آمو دریا بدان سوی مرز سازمان داد. نقش ما در طی این مدت بویژه آموزش و فرستادن صدها تن مجاهد حتی در عمق ۲۵ کیلومتری داخل قلمرو اتحاد شوروی نمایان بود. این بمثابه مخفی ترین وحساسترین عملیاتی جنگ افغانستان تلقی گردیده است. چنین تمرد ها صرف تا وقت بودن من با I.S.I دوام یافت. در سال ۱۹۸۷ یك حمله بسیار بی باکانه و خیلی مؤفق بر تأسیسات صعنتی در عمق شمال آمو براه انداخته شد که به اثر ان آب بطور خطرناك نزدیك به نقطه غلیان رسید و صدر اعظم محمد خان جونیجو امر توقف فوری

چنین دست اندازیها را صادر نمود. یك خوف و ترس فزاینده بین مقامات بدلیل اینکه چنین مداخلت منجر به درگیری مستقیم شوروی و پاکستان گردد موقتاً شیوع یافت. این یك بازی خطرناکی بود نقشه و تحلیل کیسی دقیق و حساب شده بود. لیکن مانیز چاره ای جز این تمرد خطرناك نداشتیم.

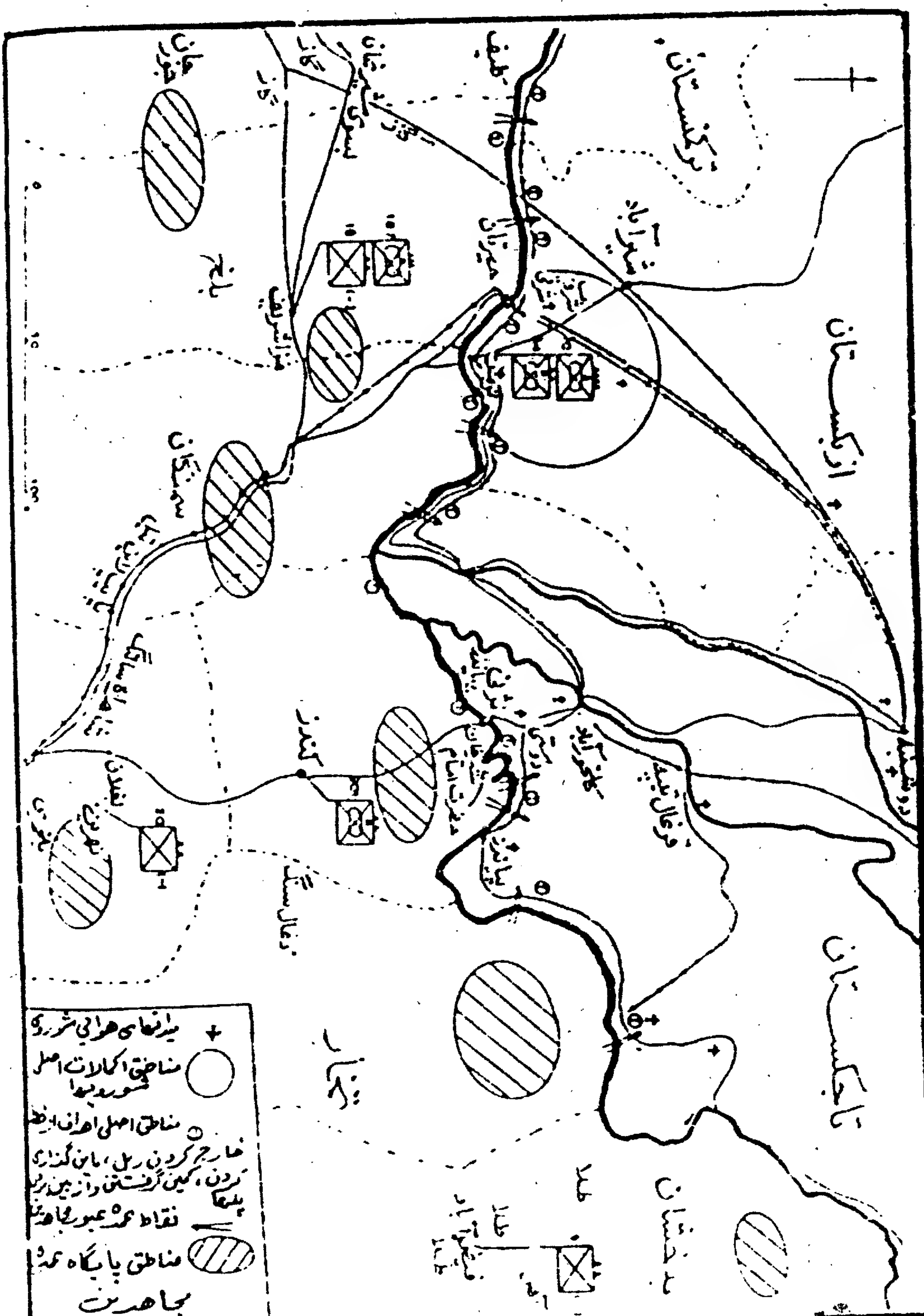
درحالیکه من مصروف تسطیر بندی نبشته هستم، در آنجا امپراتوری کمونیستی درچار اضمحلال و خورد شدن است حتی اینکه زوایای جنوبی آن نیز در حال قیچی شدن است کرملین همیشه کوشیده تا اقلیت های نژادی خصوصاً آنهاییکه مسلمان اند خفه ومطیع سازند، افغانستان باسه جمهوریت شوروی یعنی ترکمنستان، ازبکستان وتاجکستان هم مرز است. این سرحد دوکشور مذکور را ازهم جدا ساخته لیکن مردمان آنرا ابداً تقسیم ننموده اند، (نقشه ۱۹ ملاحظه شود). ترکمن ها، ازبك ها وتاجك های افغانستان دارای کلتور، تاریخ، زبان ومنشأ مشترك بامردمانی اند که صرف در چندصدمتری آنسوی مرز زندگی دارند. نگرانی خاص مسکو ازدرك انتشار بنیادگرایی و نفوذ آن درمسلمانان آسیایی میانه شوروی بود. این یکی از علل مداخله شوروی درافغانستان بوده تا بدینگونه از رویکار امدن یك رژیم مشابه خمینی جلوگیری نموده باشد که ممکن دولت نوزاد کمونیستی را در کابل محکوم به فنا میساخت، این مداخله آن تهدیدیکه متوجه سرحد جنوبی اتحاد شوروی بود نیز از میان برداشت. این بیم آنها بانگرانی امریکائیان در زمینه انطباق کلی داشت و بنظر من یگانه علتیکه مجاهدین را بالاخره از فتح و نصرت آنها در سال ۱۹۸۹ محروم ساختند همین خوف بود وبس.

ویلیام کیسی حین دقت نظر به نقشه من توجه خاص رابه آن نواحییکه دارای اهمیت بسزای سیاسی، اقتصادی ونظامی بود مبذول داشت، کریملن هیچگاه خواهان بر آشفتن وضع سیاسی این منطقه نبود، و نمیخواست رونق و احیاءمجدد مذهبی در آن صورت گیرد چون بزغم آنها این امر منجر به درهم شکستن عزایم جنگی وظهور یك جنبش ملی گرایانه برای خود مختاری حتی استقلال مطلق خواهد شد، یك هدف از حضور نظامی شوروی درین جمهوریتها ودر افغانستان حراست از سرمایگذاری آن کشور نیز بود. این مناطق جنوبی منابع سرشارگاز طبیعی، نفت و معادن برای مسکو را فراهم میساخت، غرض ایجاد یك شالوده بزرگ صنعتی به این منابع انکشاف مزید داده شد. فلهذا شبکه های ارتباطی مانند احداث سرك، خط آهن وسرویس هوایی در منطقه ایجاد گردید.

شورویها از مدت سه دهه بدینسو به اصطلاح تحت نام مساعدت بین اللللی سعی ورزیده تا در قسمت تجسس، تشخیص ونقشه برداری منابع طبیعی افغانستان نقش داشته باشد، مداخله نظامی آنها بالاخره این همه صنایع را از آن خود ساخت، این یك حقیقت مسلم است که شورویها در مدت چندین ماه توانستند سنگهای قیمتی بشمول یك توته از زمرد خالص بوزن ۲,۳ کیلویی را ازذخایر دولتی بربایند که به ملیونها دالر ارزش داشت. هشتاد فیصد گاز طبیعی از مناطق صنعتی شبرغان بدانسوی آمو جریان داشت.حتی اینکه میترگاز درخود اتحاد شوروی نصب بود ،نرخ آن رانیز مقامات شوروی تعین مینمود واکثراً پول مصرفیه را از وجه قروض افغانستان وضع مینمود. تا آنجائیکه من واقف هستم این شیر دوشی اقتصاد افغانستان تا همین اکنون نیز ادامه دارد.

«قسمت نرم زیر شکم» اتحاد شوروی

نقشه (۱۹)



باید گفت که قسمت جنوب مرکزی آسیا فقط از تقریباً یکصد سال بدینسو ضم اتحاد شوروي ساخته شده است. امپراتوری روسیه آنرا بزور نیرو بحیث قسمتی ازقلمرو خویش در آورده و حتی امروز نیز ضرورت به چنین نیرو احساس میشود. شهرك امروزی ترمز، یعنی پایگاه عمده شورویها برای این جنگ از سال ۱۸۹۷ بدینسو بتصرف روسها در آمده ولی در مدت بیشتراز دوهزار سال قبل از آن روسها ابداً به این ناحیه جنوبی یارای پیشرویی رانداشته اند. این گرم ترین منطقه اتحاد شوروی را تشکیل میدهدکه دارای حرارت ۵۰ درجه سانتی گراد میباشد. درزمانه های قبل عساکر سکندر مقدونی نیز به این نواحی وقتیکه میخواست غرض سوقیات برهندوستان ازراه تاشکند دریای آمو را عبور نماید هجوم آورده بود. شهر باستانی ترمز در قرن اول قبل المیلاد شهرت بسزای داشت، در قبول داشتن اسلام اعراب را استقبال نمود، شاهد حال غارتگرهای سوارکاران چنگیزخان شد، سپس بحیث قسمتی از امپراتوری تیمور لنگ در آمد، و سر آنجام در آواخر قرن هفده یکبار دیگر ویران وباخاك یکسان گردید.

شورویها در این دیگ که مردمانی بالسانها وکلتور های مختلف لیکن با آئین مشترك یعنی اسلام با هم جوش میخورد کمونیزم را نیز علاوه نمود و سرپوش آنرا باسرعت هر چه بیشتر محکم بست، اردو دیگر مطمئن بود که ازین دیگ یك سالن مطبوعی تیار خواهد شد، تحلیل ویلیام کیسی درست بود و این عملاً بمثابه یك ناحیه فوق العاده آسیب پذیر دشمن تلقی گردید.

یکی از افراد گماشته گان ما در عملیات تهاجمی بدانسوی آمو «ولی بیگ» بود که سپس تا وقت امر توقف چنین حملات بحیث یکی از قوماندانان ما در آمد. این نام اصلی وی نبود،لیکن من به نسب بعضی دلایل مشهود از ذکر نام و هویت اصلی وی آبا میورزم. ولی بیگ یك ازیك ۵۳ ساله بود؛ وی بسیار مسن تر بنظر رسیده و دارای ریش تقریباً سفیده بود. موصوف اصلاً یك دهقان و دارای خانم و دو پسر ویك دختر بود، ولی بیگ فعلاً تمام اعضای فامیل خویش رااز دست داده و دریکی از کیمپ های آواره گان در پاکستان از طریق بافتن قالین امرار ناچیز معاش مینماید. وی اصلاً باشنده یك قریه کوچکی در کنار جنوبی دریای آمو مربوط ولایت کندز بوده که از قبل ویران گشته است. خانه وی از دریا فقط چند دقیقه فاصله داشت حتی اینکه از بندر سابقه افغانی بنام شیرخان که اکنون بحیث ذخیره گاه مواد سوخت شورویها در آمده فاصله بیش نداشت. یك پل بزرگ اکنون درشیر خان احداث شده است. این پل عصری دیگر به آن سیستم جاله وکشتی رانی ابتدایی خاتمه داد که از قرنها بدینسو موادتجارتی و مسافرین رابدین وآنسوی گذرگاهها انتقال میداد. ولی بیگ ان روزها راخوب بیاد دارد که طفل بود و پدرش غرض دیدن اقارب ودوستان وی را نیز بهمراه خود بدانسوي دریا میبرد. بعضی اوقات آن دوستان غرض ملاقات باخانواده ایشان بدینسو نیز میامدند. عبور از دریا طور صورت میگرفت که یك اسب بدینمسوو اسب دیگر بدانسوی دریا ایستاده و ذریعه یك کیبل یا ریسمان با هم متصل میشدند. کشتی مسطح و پهن با این کیبل محکم بسته و آهسته آهسته کش میشد. افراد و محموله ها بدینگونه از دریایی آمو عبور مینمود.

ولی بیگ نیز مانند ملیونها افغان زندگی کاملاً روستایی داشت. اسلام برکلیه

شؤنات و عنعنات زندگی تسلط کامل داشته و مسجد منحیث یگانه مرکز فعالیت های اجتماعی درقلب دهکده واقع بود. صرف پسران میتوانست تا اندازه کسب تعلیم نمود ویگانه کانون تعلیمی همانا مسجد بود. ولی بیگ نیز درمسجد آیات و دعائیه های چند از قرآن کریم را حفظ نموده بود. وی در سن ده سالگی به چرانیدن و تغذیه گوسفندان وسایر حیوانات آغاز نمود. در افغانستان هرخانواده روستایی بجز غربا دارای حیواناتی چون مرکب ویا اسب برای انتقالات، گاو برای شیردهی و زایمان، نرگاو بخاطر نسلگیری و بوغ وچندین رأس گوسفند وبز میبودند. وی در سن پانزده عمل شیار «شُدیار» را نیز آموخت.

بیگ بمن گفت که خانم وی از آوان شیرخواره گی با وی در قید نامزدی آورده شده بود. دخترمذکور درسن چهارده ساله گی در حالیکه بیگ چهره وی را هنوز ندیده بود لیکن خویشاوندان از مقبولیت شان میگفتند، باوی عروسی نمود، یگانه ثمره چنین عروسی ها ببار آوردن اولادهای متعدد بوده است، اکثریت چنین زنها طبق معمول در هر دو سال یك بچه بدنیا می آورد، با وصف اینکه عده ای از آنان در طفولیت میمردند. یك زنی با تولد شانزده اولاد که ازجمله صرف پنج یا شش آن زنده باقی مانده یك امر عادی بوده است. خدای متعال ولی بیگ را نیز پدر چهار اولاد ساخت که از جمله دو پسر ویك دختر باقی مانده بود.

ولی بیگ درکنار آمودریا بزگوارسالیان متمادی شناخت فوق العاده زیادی ازناحیه را کسب نموده بود. وی از دریا، مسیرآن، باتلاقهای انبوه نی زار در هر دو کنار، آن خمیده گی ها و پیچ خورده گی ها و جریانهای انشعابی آن بخوبی واقف بود. موصوف از نقاطیکه در آن مقدار اب در طی زمستان نسبتاً کم میبود، آگاهی خوبی داشت. بیگ همچنین معلومات کافی در ارتباط به آن جزایر خورد ریگی ای داشت که بعضاً موجب از هم جدا ساختن جریان بطی دریا میشد.

زنده گی بیگ باتهاجم نظامی شوروی دگر گون و مضمحل شد. پسران وی به مجاهدین پیوستند. پسر خورد او که هفده ساله بود خیلی زود حین یك درگیری ایکه درجاده کندز-بغلان بوقوع پیوست شهید و پسر بزرگش زنده گم شد. نزد بیگ مردن درجهاد بمراتب بهتر از دستگیری توسط دشمن است. ولی بیگ بمن خاطر نشان ساخت که پسروی حتماً از بین رفته که این امر وی را عمیقاً متألم وجگرخون ساخته است، شنکجه و عذابیکه پسر وی شاید قبل از مرگ تحمل نموده موجب گردید تا ولی بیگ را در مقابل بیرحمی های غیر انسانی شورویها بیشتر از پش منزجر و متنفر سازد. دهکده ولی بیگ حینیکه وی درکندز بود بمباری و در نتیجه آن دختر شان کشته شد. موصوف بهمراه زن خود مجبوراً فرار واز راه چترال به پاکستان پناه اورد. خانم وی نیز بعد از چند ماه مبتلای بیماری ملاریا شده و سرانجام درحال آواره گی وغم جان بقابض ارواح سپرد. معذالك ولی بیگ منحیث یك شخص آیدیال که دربارهٔ ناحیه سرحدی معلومات کافی داشت بخصوص سوگند انتقام جویانه وی دربرابر شورویها متیوانست آرمان ما را که همانا براه انداختن عملیات بدانسوی آمو بود برآورده ساخت.

نزد من چندین طرق حملات بر شورویها درقلمرو خود آنان موجود بود. نخستین اقدام عبارت از مداخلات تجربوی ما از طریق گسترش تبلیغات در آنسوی مرز بود تا بدینگونه مردم آن ناحیه گرویده فعالیتهای تخریبی و اقدامات مشابه ما گردد. سپس

من میتوانستم که از داخل افغانستان بر خاك شوروی حملاتی براه انداخته و یا اینکه قایقهای و کشتی های آنها را غرق دریا سازیم. بالاخره قدم سومی این بود تا گروههای مسلحی از دریا عبور وبدانسوی مرز شوروی به حملات راکتی نصب ماین ها، تخریب راه آهن وکمین گیریها بپردازد. فیصله برین شد که آن مردمان را قبل از همه به پذیرفتن وتوزیع مواد تبلیغاتی آماده ساخت تابدینگونه‌آب قبل از رسیدن به نقطه غلیان مورد آزمایش قرار گیرد.

ویلیام کیسی ارسال داشتن کتابها را تجویز نمود و من در زمینه با یك متخصص جنگ روانی C.I.A مذاکراتی انجام دادم. موصوف فرستادن کتابهایی را توصیه نمود که در برگیرنده مظالم وحشی شورویها بر علیه ازبکها باشد. کارشناس مذکور خودش نیز یك ازبك و از ۱۹٤۸ بدینسو در C.I.A گماشته شده بود. باوصف اینکه در ارسال داشتن چنین کتابها موافقه بعمل آمد ولی در پهلوی آن ماخواستار گسیل داشتن جلدهای زیادی از قران مجید نیز شدیم که بزبان ازبکی شوروی ترجمه شده باشد.ما C.I.A را وادار به تهیه ده هزار جلد آن نمودیم.

مادامیکه چنین قرآن ها زیر چاپ بود، ما قوماندانهای متعدد واشخاص مجرب سمت شمال بشمول ولی بیگ را فراخواندیم. آنهابا دقت زیاد متوجه ساخته شدند تا بامردمان آنسوی دریا ارتباط حاصل نمایند که آیا آنها از قران کریم پذیرایی قلبی خواهند نمود، وآیا آنها حاضر خواهند شد تا درباره نقل وحرکت قوای شوروی و همچنان در مورد موقعیت های تأسیسات صنعتی اطلاعات فراهم نماید، و یا عده ای از آنها در ارتباط به عملیات آینده تشریك مساعی خواهند نمود و یا نقش راهنما را متعهد خواهند شد؟ به ایشان وظیفه داده شد تا ارزیابی وگذارشات خویش را در زمینه با ما در میان بگذارند، ولی بیگ بعد از مدتی راجع به نخستین سفر خود دربهار ۱۹۸٤ بدانسوی دریاتوضحیات کافی بمن ارایه داد.

وی تصمیم گرفت تا عازم همان قریه ای شود که تقریباً ده سال قبل برای آخرین بار سری به‌آن زده بود، چون بگمان وی یکی دو فامیل شناسا تا این وقت نیز شاید در آنجا مسکون میبود. عبور درمجاور بندر شیرخان نسبت دلایل امنیتی ممکن نبود چون بدانسوی آن یك بندر مزدحم «نژنی پیانذژ» شوروی واقع بود. ازینرو، وی ناحیه آرمتری را برگزید که در آنجا دریا پر پیچ وخم و همچنین دارای ساحات زیاد جنگلزار ونیزار بود. یگانه ذریعه این بود تا در اثنای شب میبایست عبور مینمود بدلیل اینکه وی از بودن پوسته های مرزی وگزمه های محتمل الیوم بخوبی واقف بود. وی بسبب طوالت مسافه نمیتوانست از قایق استفاده نمود، این بدین معنی که، گذیر باید بیشتر از شش صدمتر دریا را که آب آن به اثر آب شدن برف خیلی ها سرد بود از طریق شنا طی مینمود. ولی بیك بدین هدف یك بز را کشته وپوست آنرا خشك و سپس باد نمود. وی عیناً بشیوی عساکر سکندر مقدونی از دریای آمو عبورنمود.

ولی بیگ بمجرد غروب مشك را گرفته و دست به اقدام شد. وی بعد از تقریباً دو ساعت به نی زاری درکنار جنوبی تقرب وپای شان در باتلاق فرورفت که موجب کاهش از پیشرویی سریع وی گردید. عبور از مرداب موجب تولید یك صدای مزاحم کننده می شد که این خود باعث کندی رفتار گردید؛ موصوف وقتیکه به آغوش دریا فرورفت بایك نگاه خیره در فاصله سه صد متر بدانسوی زمینی را مشاهده نمود. وی خویشتن را

خوش چانس تلقی کرد چون خود را با شنای کم نزدیك ساحل احساس نمود. لیکن حقیقت این بود که او اصلاً نصف مسافه را طی نمود. زمین خشکی که وی بدان تقرب نمود هموار وریگی بوده و بعد از رفتار چند دقیقه ای بطور پیاده بر آن دوباره بدریا برخورد. ولی بیگ بادیدن این صحنه گیج و سردرگم شد ولی بخوبی مطمئن بود که کدام سفر دورانی را طی ننموده است. این زمین یك کشتزاری ازجو بود که تقریباً صد متر وسعت داشت. این امر وی را ازرده ساخت لیکن بزودی دریافت که او اصلاًدریك جزیره این قرار داد. بیگ باوصف اینکه از مسئله واقف نبود ولی منطقه سرحدی افغانستان واتحاد شوروی اصلاً باعث بمیان آوردن این جزیره ای شده که بتدریج ضم خاك شوروی گردیده است. بهر حال وی اکنون در قلمرو دشمن قرار داشت. ولی بیگ بعد از شنای کم وپیمودن دو ساعت پیاده روی بالاخره به سرمنزل مقصود یعنی قریه ایکه وی در تلاش آن بود مواصلت ورزید، سپیده دم بر افق نمایان بود که ولی بیگ با آرامش خاطر زانوخم رویطرف کعبه خدا نشسته و با سجده برزمین ریگزار از خدای توانا ادای شکران ومرحمت نمود.

ولی بیگ مدت دو روز را در این قریه با رفقا خویش از طریق چرانیدن گوسفندها در بیرون از دهکده سپری نمود. گزارش وخیلی مفید وارزنده بود. ارتباطیان وی به قرآن کریم لبیك گفته و تعهد نمود که آنرا بهر قیمتی بدینجا آورده و توزیع شود. از جمله دو نفر خواستار اسلحه شدند لیکن ولی بیگ هنوز در زمینه موافقه نشان داده نتوانست. وی ضمناً خاطر نشان ساخت که در مراحل بعدی با رونق گرفتن پلانها مسئله سلاح نیز رویدست گرفته خواهد شد لیکن اکنون اطلاعاتیکه بر طبق آن پلانها طرح گردد لازمی بوده و همچنان مسائلی چون راهنمایی منطقه و پناهگاهها دارای اهمیت درجه اول اند.

توقف دو روزه ولی بیگ درین ساحه باعث مکشوف ساختن بیش از حد منطقه شد. درینجایك جاده مزدحم ۲۵ کیلومتری درشمال شرق بین بندر نژنی پیاندژو شهر «دوستی» ممتد بود. در مجاورت شهرك دوستی یك پایگاه هوایی وجود داشت. در پهلوی جاده پایه های حاوی لین برق نیز گسترده بود. این یك سرك مزدحم و عراده جات زیاد نظامی نیز برآن واقع بود و بنابه گفته دوستان ولی بیگ طیارات نظامی از پایگاه هوایی آن روزانه کار میگرفتند. آنها به ولی گفتند که یك خط آهن بطول ٤٠ کیلومتر از شهرك دوستی تا به کنار دریا (پیاندژ) جائیکه ولی بیگ در مجاورت آن عبور نموده بود،نیز وجود دارد. این خط آهن با دریای آمو تقریباً موازی پیش میرفت و پوسته های مرزی از آن بویژه از ساحاتیکه بدریا نزدیك میبود حراست جدی مینمود.

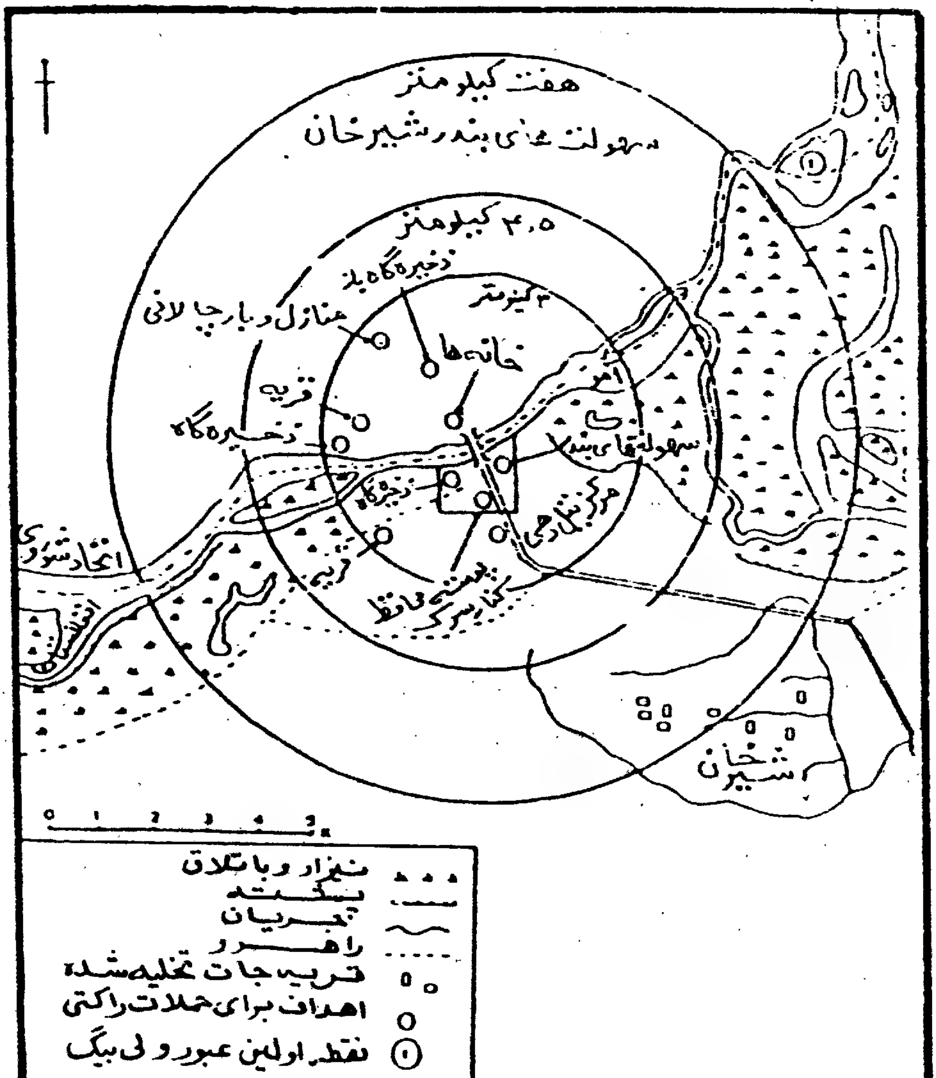
ولی بیگ یکی از چندین مجاهدین بود که در عبور از دریای آمو بروی چندین بار درسال ۱۹۸٤ دست به اقدامات مخاطره آمیزی زد. همه ئی این گماشته گان گزارشات و خبرهای تشویق آمیزی با خود آوردند. ما چنانکه باید همه ای جلدهای قران مجید و سایر کتابها را در موقع آن تسلیم و بتعداد ۲۰۰ - ۳۰۰ جلد آن در یك کارتن بسته بندی و سپس ذریعه قایقهای کوچك رابری و یا کشتی های زودیك Zodiac امریکایی کهعبارت از قایق های چوبی هشت نفری با ماشین های خوردتری بود گسیل داشتیم. باید گفت که قایق های زودیك را به نسبت داشتن صدای انجن آن چندان مورد استعمال قرار نمیدادیم. این قایق ها را C.I.A برای ما تهیه دیده بود لیکن در کاستن آواز آن

که مورد نیاز جدی مابود چندان سعی را بخرچ نداده بود. در حدود پنجصد جلد قران شریف توزیع گردید لیکن داستانهای بازگو کننده مظالم شوروی چندان چنگی بدل نمیزد. من به اثر اشتیاق بیش از حد ان مردم دال بر همکاری و مساعدت ایشان تحت تأثیر رفتم. چنانچه عده ای از انها خواستار اسلحه شدند، عده دیگر خواستند که با مجاهدین در افغانستان بپیوندند در حالیکه عده ای میخواستند در عملیاتی سهم گیرند که در نظر بود درخود اتحاد شوروی براه انداخته شود.

اری! ما دیگر به مواقفی که درجه حرارت آب را با دلجمعی بلند ببریم، رسیده بودیم، لیکن با اغاز سال ۱۹۸۵ از حد دلچسپی ایالات متحده در زمینه بمراتب کاسته شد. من جلدهای مزید قرآن شریف ونقشه های بزرگ منطقه سرحدی جنوب اتحاد شوروی را تا ۳۰ کیلومتر در عمق آنکشور برای پلان نمودن تهاجمات بعدی بروی آن خواستار شدم. فراهم آوردن قرآن شریف ها چندان مسئله ای نبود لیکن در مورد فراهم ساختن نقشه ها جواب منفی داده شد. این بدین معنی نبود که گویا اقمار مصنوعی آنها چنین نقشه هائي را در دسترس نداشت. آنها مسلماً این نقشه ها را در اختیار داشتند مامور عالیرتبه اداره امریکا در مورد نگرانی داشت؛ از این ببعد ما از جانب C.I.A در ارتباط به فراهم ساختن اطلاعات در باره رو دادهاییکه در شمال آمور دریا جریان داشت محروم ساخته شدیم. آنها حاضر بودند هر نوع نقشه کدام ساحه داخل افغانستان وجزئیات آنرا تهیه نماید، لیکن اگر چنین نقشه از ناحیه متصل مرز شوروی میبود، طرف ماورا سرحد آنرا (مانند نقشه بیستم) خالی و بدون تشریح جزئیات آن باقی میگذارد. C.I.A و سایر بطور غیر رسمی از ما میطلبید تانبرد را بدانسوی مرز شوروی صادر نماییم ولی در زمینه از مبرهن شدن تمرد و ردپای ایالات متحده خیلی ها مواظب و ناراحت بودند. آنها برخی مسایلی را تذکر میداد که مایه تعجب من دال برچنین یك عدم کفایه تا بهنگام ایشان گردید. مرز افغانستان با اتحاد شوروی دارای طوالت بیشتر از (۲۰۰۰) کیلو متر میباشد. بیشتر از نصف این مرز را دریای آمو تشکیل میدهد، لیکن سرحد مذکور در غرب یك خط قسماً نامشخص از دشت صخره ای ولم یرزع جنوب ترکمنستان تا ایران را در برگرفته است. این سرحد ازنقطه نظر من در انتخاب اهداف مناسب شوروی از سه بخش تشکیل شده است. قسمت اول ان در شرق از ولایت تخار تا نوك شرقی پیشرفتگی واخان جائیکه سرحدین افغانستان وچین در آن تلاقی میشود، دره گك های عمیق و پیچیده ایرا تشکیل داده است. واخان قسمتی از بام دنیا را تشکیل داده که از قله های شامخ و همواره بخبندانیکه دارای ارتفاع بیش از بیست هزار فت (اضافه از ۶۰۰۰متر) بوده تشکیل شده است. نفوس این ناحیه کم و متفرق بوده و تمام دره ها درموسم زمستان مسدود میبود. حتی در قسمت غربی خود بدخشان که نسبتاً مناسب بود نیز چندین هدف نزدیك بمرز وجود داشت.

به همین ترتیب، سرحد نصف دیگر غربی از جلگه های لم یزرع و باثر عبور مینماید. صرف در حدود کشکه (طبق نقشه نهم) که همانا پایگاه تدارکاتی برای قوای شوروی در نواحی غربی افغانستان محسوب میگردید، برخی تأسیسات قابل حمله وجود داشت.

نقشه (۲۰) نقشه ساحه شیر خان (از طرف C.I.A)



معذالك، سرحد (۵۰۰) کیلومتري قسمت وسطی بیکه درغرب از کلیف و در شرق تا حصص شمالی فیض اباد ممتد بود همانا «قسمت نرم زیر شکم» را تشکیل میداد که ویلیام کیسي ترقیم داشته است. من در طی سال ۱۹۸٤ وقت زیاد خویش را صرف طرح و برویکار آوردن عملیات مجاهدین در سمت شمال نمودم جنرال اختر را نیز ترغیب داشتم تا به قوماندانهای برجسته زون شمال تخصیصیه های سلاحهای ثقیل رامنظور نماید. لیکن مشکل عمده همانا طویل بودن این خط سیر و ضیاع بیشتر وقت ازین رهگذر بود. خط تدارکاتی اصلی ماز چترال در موسم سرما مسدود میبود فلهذا تدابیر و پلانهای دقیق قبلی بایست انجام مییافت تا کاروانهای اکمالاتی را به مجاهدینیکه در جوار آمو دارای پایگاههای بودند گسیل میداشتیم. طرح و براه انداختن کدام عملیات کوچك مدت اقلاً شش ماه را ایجاب مینمود، در حالیکه عملیات بزرگتر بمدت ۹ ماه ضرورت داشت، به همین دلیل عملیات ما تا سال ۱۹۸٦ فاقد کدامؤثریت بود.

من با پرسونل خود نسبت مواصلت گزارشهای دلگرم کننده از مردمان آنسو دال بر

همکاری ایشان داخل یك سلسله مذاکرات شدم تا خرس را بگونه ای دچارنیش زنی سازیم. تصمیم گرفته شد که حملات محتاطانه و تدریجی ولی در یك منطقه وسیع باید براه انداخته شده و تنوع و بُعد آن در صورت موفقیت این نفوذ باید پلان گردد. با وصف اینکه من عکس العمل جدی شوروی را مد نظر داشتم لیکن از رخداد کدام رویاروی مستقیم بطور قطع خودداری مینمودم.

هدف درجه اول دریای آمو بود. باید گفت که داد وگرفت روز افزون مواد در طول و عرض این دریا جریان داشت. اکنون که دریای آمو انجام جلویی پایگاه تدارکاتی شورویها را تشکیل میداد عبور و موررور ترانسپورت بر آن نیز پنج برابر ازدیاد یافته بود. کلیه اجناس مواد و تجهیزات شوروی در لاریها و ریل بسوی آمو گسیل داده میشد. یگانه نقاط بازدارنده این جریان همانا پلهای شیرخان وحیرتان (مربوط ترمز) بودند. پل جدیدالاعمار حیرتان یك پل عصری و فلزی ای بوده بطول ۱۰۰۰ متر که در ۱۲ کیلومتری غرب ترمز موقعیت دارد. این پل در ماه جون ۱۹۸۲ بنام «پل دوستی» افتتاح گردید که بدین وسیله اولین نقطه اتصال ترانسپورتی «سرك وریل» بین این دوکشور راتشکیل داده است. پل مذکور به سرمایه ۳٤ ملیون روبل احداث و در نظر بود به محموله ها سرعتمزید بخشیده و همچنان در استحکام هر چه بیشتر موقف ستراتیژیکی شوروی نقش بسزایی ایفا نماید. این اولین باریست که شورویها فرصت آنرا یافته تا خط آهن خویش را بسوی جنوب به آمو دریا بکشاند. حیرتان بمثابه یك بندر مزدحم داد و گرفت دریایی مبدل و توسعه یافت. باید گفت که شاهراه سالنگ نیز از همین پل آغاز و تا کابل ممتد بوده است. پل حیرتان بر علاوه داشتن سرك و خط آهن دارای یك پایپ لاین تیل نیز بود که بعد از تونل سالنگ که یگانه محل قابل اختناق شاهرگ قوای شوروی پنداشته میشد، دارای اهمیت درجه دوم بود.

من از همان اوان سال ۱۹۸۵ مصروف یك طرحی بودم که بموجب ان پل مذکور رابایند منفجر میساختیم. از مسؤلین C.I.A در زمینه خواستار مشورتهای تخنیکی شدم. ایشان در ارتباط به نوع و مقدار مورد ضرور مواد منفلقه و همچنان درباره محل کارگذاشتن، جزئیات فعال ساختن آن، مسیر و بالاخره موقع مناسب سال بخاطر نابود ساختن پل راهنمایی های لازمی نمود. کار شناس C.I.A حمله تابستانی را ترجیع داد طوریکه اقلاً دو یا سه پلچك شناور باید تهیه میشد تا مواد انفلاقی در صورت دسترسی به پایه های پل تعبیه میگیردید. قرار بر این شد که عملیات اصلی باید حین شب توسط یك یا دو فرد شناور در تحت آب اجراً گردد. C.I.A باوصف این همه از دادن عکس های دقیق این پل خود داری ورزید ومانیز بالاجبار بر معلومات و تجارب قوماندانهای آماتور اتکأ نمودیم. بآن هم، مسؤلین سیا C.I.A گزارشهایی در مورد تدابیر امنیتی ناحیه بما داد که در لابلای آن اطلاعاتی در بارهٔ پوسته های نگهبانی و امنیتی و همچنان موضع بندی دایمی زرهپوشها وبتریچل هادرکنار افغانی دریا نیز شامل بود. ما قادر بودیم تاپوسته های محافظ طرف شوروی آنرا تشخیص دهیم. من طبق آرمان خود هنوز بجلو رفته و کلیه وسایل ضروری را از C.I.A استدعا نمودم. از جانب دیگر بیك قوماندان وظیفه دادم تا یك تیم ماهر شناوران را جستجو نماید تا آنها را در کدام بند آبی افغانستان در ارتباط «کارگذاری ماین های زیر دریایی» آموزش دهیم، لیکن بتأسف که در آواخر ۱۹۸۵ امر توقف این پروژه

مادر وی را بقتل رسانیده و فعلاً چندین هزار سیکهای مسلح شورشی در هند فعالیت دارند، ضیاء متهم میشد که با رهبران آنها می نشیند و در قلمرو پاکستان به چریکها آموزش و پناهگاه میدهد. دهلی جهت مقابله، یك شعبه مخصوص اداره استخباراتی خویش را تحت نام ظاهری «شعبه تحقیق وارزیابی (R.A.W) مخصوصاً بخاطر هدف گیری پاکستان بوجود آورد.

حتی حکومت امریکا چند قطره اشك حقیقی را در اثنا مرگ ضیاء ریختاند، این یك مفکوره وزارت خارجه امریکا بود که میگفت ضیاء دیگر مفدیت خویش را ازدست داده است. در اثنا بیرون رفتن شورویها از افغانستان آخرین خواهش امریکا عبارت از بقدرت اوردن بنیادگرایان اسلامی در عوض حکومت کمونیست کابل بود. لیکن مامورین عالیرتبه امریکایی بر عکس میگفتند که ضیاء چنین هدف را در سر می پروراند، بنا بر عقیده آنها ضیاء خواب یك بلاك مقتدر اسلامی از ایران بذریعه افغانستان تابه پاکستان را در سر می پرورانید تا اینکه بالاخره جمهوریت های ازبکستان،ترکمنستان و تاجکستان شوروی نیز ضم آن گردد. نزد وزارت خارجه امریکا چنین یك منطقه وسیع که بروی نقشه برنگ سبز نشان داده شده نسبت به افغانستانیکه دارای رنگ سرخ بود بمراتب وخیم تر تلقی میگردید.

قوماندان عمومی قوا هوایی پاکستان در عین روز فاجعه امر توظیف یك «هیئت تحقیقاتی» را داد تا بدینوسیله از چکونگی تصادم تحقیق بعمل آید، زیانها و خسارات را ارزیابی نماید، متهمین را درصورت بودن تشخیص نماید و بالآخره سفارشها جهت خودداری از رویداد چنین واقعات در آینده را صادر نماید. درین کمیسیون چهار افسر ارشد قوای هوایی پاکستان بسر کرده گی قوماندان هوایی عباس میرزا توظیف شدند. جهت قضاوت فنی و مسلکی شش تن از افسران قوای هوایی ایالات متحده بریاست دگروال دانیل سووا دا نیز بصورت عاجل از اروپا مواصلت ورزیدند.

کمیسیون برای مدت دو ماه تعمد و خوب وارسی نمود. باشاهدان عینی مصاحبه هایی نمود و به همکاری همه جانبه «لاك هید» مالکان فابریکه معائنات دقیق لابراتواری در مورد ساختار طیاره، پرزه جات،انجن ها، چرخنده ها ومراقبت های پرواز در پاکستان و امریکا هر دوصورت گرفت، لیکن یك یك ازعلل تصادم هوشیارانه حذف میشد، از تشنج، اضطراب و خستگی عمله‌چشم پوشی گردید، غلطی پیلوت در میان نبود نه هوایی متقابل علت آن شده و نه هم مواد سوخت آلوده بود. اندکی قبل از حادثه کدام آتشی در طیاره در نگرفته حین اصابت بازمین از نگاه ساختمانی دست نخورده باقی مانده بود، کدام دگرگونی فلزی ملاحظه نشده،ماشین ها و چرخنده ها بشمول مایع سوخت، نیروی برقی ولین های کنترول بطور عادی و ظایف خویش را اجرا مینمود. کدام مدرکی دال بر انفجار بسیار شدید درونی مشاهد نشد. بالاخره هیچ نوع راکت برای سقوط هواپیما انداخت نشده فلهذا نتیجه غیر قابل اجتناب این بوده که یك عمل جنایتکارانه و خرابکارانه موجب کشته شدن سی و یکنفر شده است.

کمیسیون به این نظر بود که عمله در داخل کابین آنا و همزمان ذریعه استعمال کدام مادهٔ کیمیاوی مانند گاز سریع الاثر اعصاب از پادر آمده اند. موجودیت چنین یك گاز بی بوی وبی رنگ عمله را متوجه نمیساختند وازینرو آنها کلاه های محافظوی و ماسك ها جهت استنشاق را نپوشیده بودند، البته این تشخیص گردید که هیچ یك از

صادرگشت. جنرال اختر در مورد این طرح به رئیس جمهور توضیحات داد و او نیز بلافاصله آنرا مردود دانست. وی بیم داشت که در صورت موفقیت چنین عملیات آنها نیز به تخریب و منفجر ساختن پلهای مهم پاکستان مبادرت بالمثل خواهند نمود. من شخصاً متوجه احتمال چنین تمردهای بالمثل نبودم ولی استدلالی نیز در زمینه کرده نتوانستم. طرح من در مورد اختناق وخفه ساختن مجراهای اصلی شاهراه سالنگ یعنی «تونل وپل حیرتان» یکبار دیگر نقش بر آب شد.

غرق ساختن قایق ها وکشتی های هموار کار چندان دشواری نبود. لیکن فعالیتها ، تدبیر امنیتی شدید در نواحی معابر ایجاب مینمود تا حملات باید خیلی دقیق و مخفی و فلهذا در طی شب انجام میگرفت. ما بدین منظور نیازمند ماین های صدفی شکلی بودیم که بر قسمت تحت آب کدام قایق و شاك کشتی نصب و کار گذاشته میشد. روی همین ملحوظ از طریق M1-6 باانگلیسیها در زمینه تماس حاصل نمودیم. آنهاخواسته ما را لبیك گفت. بدینترتیب این سهم و اعانه کوچك ولی خیلی مؤثر انگلستان موجب شد تا ما درکنار شوروی آمو کشتی های مملو از مال را در سرتاسر سال ۱۹۸۶ غرق دریا سازیم. عده ای از قایق ها نیز توسط انداخت اسلحه ریکولیس از داخل نی زار وباتلاقهای کنار جنوبی دریا غرق ساخته شده اند.

من به اثر امتناع امریکائیان مبنی بر فراهم ساختن نقشه ها و عکس های قلمرو شوروی از طرح و گزینش اهدافیکه بایست مورد حملات راکتی از داخل افغانستان قرار داده میشد و یا در ارتباط به عبور دادن گروپهای مهاجم چریکها بدانسو عاجز ماندم. فلهذا یگانه ذریعه و منبع فراهم آوردن اطلاعات همانا گماشتن افراد مانند ولی بیگ بود که از نخستین سفر وی گزارشهای مبسوطی فراهم گردید. در حدود تقریباً پانزده قوماندان بخاطر کسب وآشنایی با چنین عملیات در طی سال ۱۹۸۶ در پاکستان آموزش دیدند. بیشترین توجه ما بر خارج ساختن ریلها از خط آن مرکوز بود. چنین نیز شد، و محموله های عظیمی بین ستیشن ها سمرقند و ترمز نقش زین ساخته شد،لیکن یك خط دیگر اتصالی درمجاورت شمال آمو در اثر تدابیر سخت امنیتی سالم باقی ماند و بفعالیت خود همچنان ادامه میداد. ما چندین باردست به چنین حملات مؤفقانه زدیم لیکن بتأسف که دو عملیات بزرگ ما به اثر حملات متقابل شورویها بر حمله آوران بناکامی انجامید. من باصراحت گفته میتوانم که آنها قبلاً در زمینه مطلع ساخته شده بودند.

در اختیار قوماندانها راکت اندازهای ۱۰۷ ملی متری یك میله چینایی SBRL که ساحه انداخت آن ۹ کیلومتر بود، وهمچنان راکت اندازهای ۱۲۲ ملی متری مصری باساحه انداخت ۱۱ کیلومتر داده شد. هدف از توزیع آن زدن مواضع شوروی از خاك افغانستان وزیر آتش گرفتن مؤثر اهداف شوروی از قسمت جنوبی دریا بود این گروپها بدانسوی آمو داخل عملیات شده عده ای پوسته های سرحدی را منهزم ساخته، عده ای ماینهای ضد تانك و ضد پرسونل را در مسیر بین پوسته ها فرش نموده و عده ای نیز لین های برق را نقش زمین ساخت. ما برخلاف توصیه های C.I.A مبنی بر تعبیه نکردن ستنگر در شمال که گویا بدست شورویها نیافتند، چندین میل آنرا متصل آمو جابجا ساختیم. دریك مورد حتی در دسامبر ۱۹۸۶ تقریباً سی نفر مجاهد ذریعه قایق های رابری دریا را عبور و دو ستیشن برق آبی را بدانسوی واخان درتاجکستان مورد

حمله شدید قرارداد. در اثنای این حمله دو پوسته نسبتاً خورد شوروی نیز بتصرف مجاهدین در آمده و تقریباً هجده عسکر مسلمان آن خویشتن را تسلیم و به جهاد پیوستند. بعد از چندی بمن اطلاع داده شد که عده ای از آنها بالاخره در عملیات مختلف داخل افغانستان شهید شدند.

عملیات بیشتر اصلاً از ولسوالی حضرت امام ولایت کندز که ولی بیگ نیز متعلق بآن بوده براه انداخته میشد. یك هدف عمده وجالب توجه همانا شهرك شوروی پیانڈژ بود که در بین مزارع پخته بفاصله یکصد متر در جوار شمال آمو موقعیت داشت. این شهر چندین بار مورد حملات راکتی ما قرار گرفته است. آنچه بیشترجلب توجه میکرد میدان هوایی آن درحاشیه شمال این شهرك بود. طیارات نظامی وهلیکوپترها همه وقته از بین پایگاه دهکده های کندز را تحت حملات انتقامجویانه خویش قرار میداد.

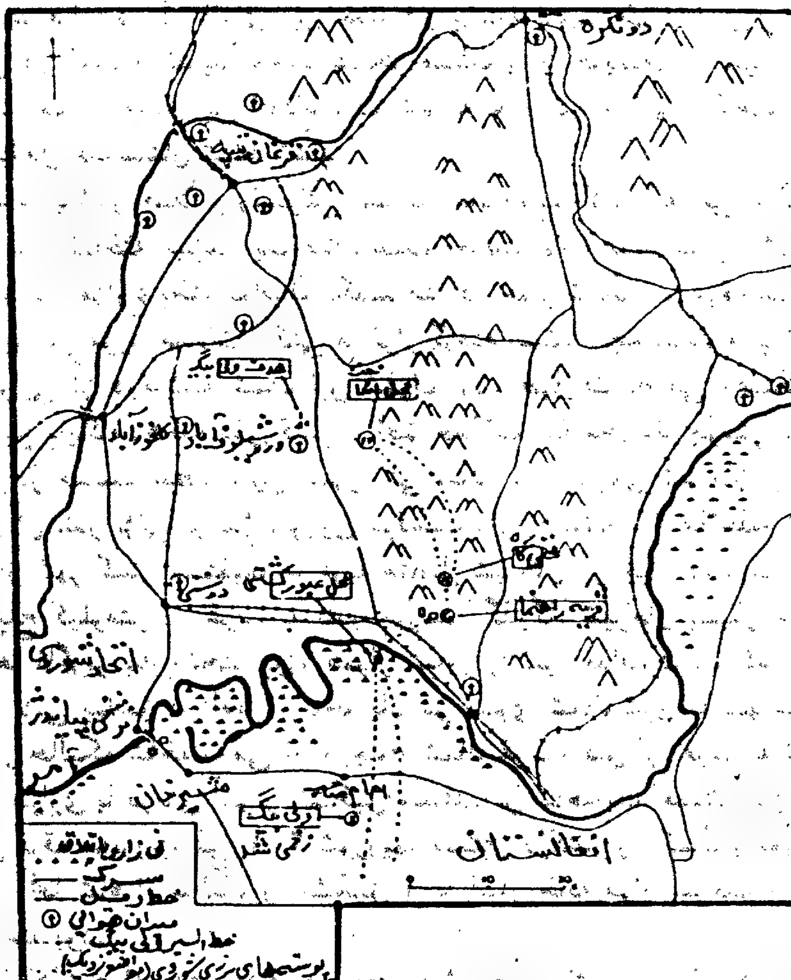
فقط در قسمت نقطه اولین عبور ولی بیگ بندر دریای شیرخان واقع است که بدانسوی آن بندر نژنی پیانڈژ شوروی موقعیت دارد (نقشه ۲۱ ملاحظه شود). سرك عمومی از شهر کندز مستقیماً با قریه متصل شیرخان در جوار دریا ملاقی و سپس بفاصله پنج کیلومتر در غرب به بندر میرسد. گذرگاه شیرخان بسیار مزدحم بود و شوروی ها ناگزیر یك «تخته پل» هموار شناور را نیز احداث نمود ، که بقسم یك دو راهی در نژنی پیانڈژ در آمد. ازینجا یك سر بسوی شمال شرق تا شهرك «دوستی» میرسد در حالیکه شاخه دومی آن درجناح شمال غرب، قبل از تقرب به ترمز و غیره یك سرك موازی با دریای آمو را تشکیل میدهد.این شاخه یك اهمیت بسزایی داشته و بخصوص فرقه موتوریزه نمبر ۲۰۱ شورویها مستقر درکندز را اکمال و تقویه مینمود، سپس از آنجا شاهراه سالنگ را تشکیل و تا انبار خانه مواد سوخت و عراده جات پلخمری ممتد بود.

من خواهان حمله جدی برذخیره و مجتمع شیرخان- نژنی پیانڈژ بودم. نفت و سایر مواد سوخت در تانك های بزرگ و مخزن های زمینی این و آنسوی دریا ذخیره ویك سربازخانه وملحقاً آن نیز برای سربازان پوسته های مرزی شوروی در جوار شمالی «تخته پل» احداث شده بود.جزئیات و خیابان بندی این ناحیه درنقشه بیستم بملاحظه میرسد نقشه ایکه C.I.A در اختیار ما داده و لی قسمت های داخل قلمرو شوروی آنرانوشته باقی مانده است. من مجبور شدم تا اهداف بالقوه و سایر تراکیب و علامات را از منابع مجاهدین گرفته وسپس آنرا بر روی نقشه ترقیم دارم. ترسیم دوایر متحده المرکز صرف بخاطر کمك به قوماندان بود تا وی بدینوسیله بعد و تیر رس خود را تا هدف تخمین مینمود. قوماندان با استفاده از این نقشه و نیز بنابر معلومات خصوصی خودش در انتخاب محل های متناوب آتش راکت اندازهای شان دچار کدام مشکلی نمیشد. وی از دریا، رودخانه ها، مسیر ومعبر، منازل، باتلاقها، سرکها خودشان بخوبی واقف بود فلهذا گزینش هدف احتمالی وطرق رسیدن بآن را بر نقشه من ارزیابی مینمود. سپس ما علامات و تیر رس های مختلف از هر نقطه آتش تا هر یکی از اهداف را بدسترس وی میگذاشتیم. این یك مسئله بسیار مهم بود چون عدۀ قلیلی از مجاهدین نقشه را میفهمیدند،ولی آنها با فراهم ساختن مفروضات تخنیکی از جانب ما نتایج بهتری را از زدن اهداف خویش بدست می آوردند.

درین مورد تاسیسات مهم درنژنی پیانڈژ (جاییکه از طرف C.I.A بدون نامنویسی

یورش ولی بیگ در قلمرو اتحاد شوروی

نقشه (۲۱)



گذارده شده بود) مشخص وتأکید نمودیم که اگر راکت اندازها در یك دایره هفت کیلومتری آن تعبیه شود، در آنصورت وی دقیقاً در تیر رس هدف داخل اتحاد شوروی خواهد بود. به قوماندان صلاحیت داده شد تا هر کدام هدفی را که لازم ببیند اول آنرا از محل انداخت ارزیابی و سپس مورد آتش قرار دهد. علت این صلاحدید این بود که در اوایل ما خواستیم تا هدف برای مدت دو ماه اقلاً هفته ای یك بار تحت حمله قرارداده شود که این امر چندان نتیجه ای ببارنیاورد. لیکن شهرك نژنی پیانذ بعد از دادن معلومات و آگاهی دقیق ما به قوماندان حین توقف شان در پشاور مورد حملات مسلسل و مؤثر راکتی قرار گرفت.

حملات ماورأ سرحد بر شوروی در سال ۱۹۸۶ به اوج خود رسید. حملات بیشماری ازاین سوی آمو یعنی از ولایات جوزجان تا بدخشان براه انداخته شد.حتی بعضاً اتباع خود شوروی نیز در این عملیات سهم گرفته ویا جهت پیوستن بامجاهدین وارد افغانستان میشدند. طوریکه قبلاً تذکر دادم حد اقل در یك مورد عدهٔ ای از سربازان شوروی مفرور و با ما پیوستند. عکس العمل های وحشیانه شورویها بخوبی خود مؤثریت و شدت حملات ما را ثابت میساخت. هر تهاجم اصلاً حملات وسیع میگ

ها و هلیکوپترهای توپدار بر قریه جات کنار جنوبی دریا که تهاجم از ان براه انداخته میشد بدنبال داشت. این اقدامات تأدیبی و تلافی جویانه ای میبود که هدف از آن با خاك یکسان کردن منازل، کشتن افراد ملکی و مجبورساختن آنهاییکه زنده باقی میماند بفرار بود تا بدینگونه یك ساحه وسیع زمین داغ را بدینسوی آمو ایجاد و در نتیجه عملیات مجاهدین را ناممکن سازد. شورویها درصدد این بودند تا ساکنان محلی را سراسیمه و بدینطریق از حملات بیشتر ما بکاهد.

شورویها در ارتباط به نابود ساختن دهات، کشتن زنها و اطفال مفرورساختن افراد باقی مانده به کیمپ های آواره گان درپاکستان موفق بودند. لیکن در هدف اصلی خویش یعنی خاتمه دادن به حملات ما و تضعیف ساختن روحیه مجاهدین دچارمشکلات محض بودند. خرس تا اپریل ۱۹۸۷ یعنی وقتیکه عکس العمل دیپلوماتیك شوروی در مقایسه با تهدید نظامی شان سیاسیون ما را مرغوب و آنها نیز بنوبهٔ خویش امر توقف چنین عملیات را بما صادر کرد، پیوسته اسیر دام ما بود. حملات ماه اپریل ما بگمان اغلب به اندازه شدید بود که نیش آن گوشت و رگهای عمیق شوروی را گزیده و آنرا بناله در آورد.

ما در اواخر ۱۹۸٦ پلانهای تجربوی غرض براه انداختن علمیات بیشتر درداخل شوروی برای بهار ما بعد را رویدست گرفتیم وبه همین ملحوظ قوماندانها را زیر تربیت گرفته، درجریان گذاشته، و مقادیر زیاد اسلحه و مهمات ضروری را در اختیار ایشان قرار دادیم. خواستیم تا در ماه اپریل عملیات خویش را با سه حمله نسبتاً بزرگی آغاز نماییم. حمله نخست به راکت بستن شدید پایگاه هوایی شروب شرقی در ۲۵ کیلومتری شمال غرب ترمز بود که در مجاورت قریه شوروی گلیامبر موقعیت داشت. گرچه این اصلاً یك میدان هوایی بزرگی نبود مگر استعمال زیاد داشت و نسبت اینکه در سه کیلو متری دریا واقع بود حمله بر ان از داخل افغانستان چندان مشکلاتی نداشت. این تهاجم راکتی در آوایل ماه اپریل بموفقیت انجامید و باند فرودگاه برای مدت ده روز مصروف کارهای ترمیمی بران بود.

حمله دومی توسط بیست نفر مجهز باراکتهای RPG ومابن های ضد تانك براه انداخته شد که هدف موردنظر آنها کمین گرفتن در جاده سرحدی شرق ترمز بود که تا مرز تاجکستان میرسید. عملیات طوری پلان گردیده بود که آنها باید ماین ها را در فاصله ای بین دو پوسته امنیتی فرش و منتظر تصادم عراده جات بآن باشند و در صورت اصابت با ماین ها بسوی آن آتش گشوده و راه فرار میجستند.سه عراده موترهای شوروی حین شب در کنار ماین ها نزدیك ویکی آن مورد اصابت ماین قرارگرفت در حالیکه دو عراده متباقی توسط راکت RPG از بین برده شدند. طبق گزارش چندین سرباز شوروی درین عملیات کشته و مجروح شدند. پوسته نزدیك دست به انداخت هاوان و آتش ماشیندار های ثقیل نمود ولی مجاهدین بلافاصله از دریا عبور وبه پایگاههای خویش عودت نمودند. به تعقیب این، حمله سومی ایکه خیلی شدید و گزنده بود نیز براه انداخته شد. این حمله در عمق تقریباً بیست کیلومتری شمال آمو در یك منطقه صنعتی متصل پایگاه هوایی و روشیلو آباد بنا به ابتکار ولی بیگ صورت گرفت. (نقشه ۲۱ ملاحظه شود).

ولی بیگ تا سال ۱۹۸٦ بحیث یك قوماندان برجسته ظهور نمود که در حدود سه

صد تن زیر قیادت وی بود. موصوف از نخستین ماموریت خویش در ۱۹۸٤ بدینسو پنج بارداخل قلمرو اتحاد شوروی شده بود. ناحیه ایکه من برای وی مشخص ساختم عبارت از یك منطقه وسیعی بین آمو یعنی شمال شیرخان و شهرك قرغان تیپه شوروی بود. منطقه مذکورمشتمل بر ۹ پایگاه هوایی، تأسیسات مهم صنعتی، ایستگاه راه آهن و ستیشن های برق (طبق نقشه ۲۱) بود. این اهداف خیلی عمده و بالقوه ای بود و من امیدوار بودم تا ولی بیگ در مقایسه با عملیاتهای قبلی مان وارد بیشترین عمق شوروی گردد. من به نسبت نداشتن نقشه دقیق منطقه در گزینش کدام هدف ویژه به وی هدایتی داده نتوانستم. یگانه راهنمایی من در زمینه این بود تا وی باید خودش بازدید مقدماتی از وضع دشمن نموده، بادوستان و آشنایان خود تماس گرفته، سپس کدام هد ف و محل انداخت مناسب را بر گزیده، و بالاخره خط سیرهای دخول و خروجی به آنرا دقیقانه ارزیابی نماید. جزئیات چنین یك پلان را بخوبی ولی بیك که بدون شك یك شخص مجرب وزیرك تاکتیکی بود واگذاشتیم.

وی در آوایل ۱۹۸۷ دو نفر مجاهد را باخود همراه وهر سه شان توسط یك قایق کوچك از دریای آمو، درمجاورت محلیکه وی سه سال قبل نیز از آن عبور نموده بود گذشتند. ایشان بعد از سپری نمودن شب در خانه، دوستش راهی تپه های آنسوی قریه شده تا گوسفندان رابچرانند. بیگ یك نفر را بخاطر مواظبت گوسفندان در بین تپه مؤظف ساخته و خودش بمعیت دوست راهنمای خود رو بطرف شمال رفت، وی یك قطب نما و دو دوربین را نیز باخود داشت و در جستجوی کدام تپه مناسبی شد تا از آنجا هموراری های قسمت غربی را بخوبی مشاهد نموده بتواند. این یك صبح روشن وصاف بهار بود. ایشان از جاییکه ایستاده بودند جاده ای پیاندژ، وفرغان تیپه را در فاصله پنج کیلومتری بخوبی مینگریستند. حتی در همین آوان صبح رفت وآمد عراده جات نظامی برآن دیده میشد. سپس با سرعت زیاد چند ساعت پیاده منزل نموده و یك راه باریك بز رو را در پیش گرفتند که بالاخره بعد از طی مسافه دوازده کیلومتریيك مرکز هموار واقع درشرق کلخوز آباد رسیدند. ایشان در طی راه صرف با چند تن از چوپانان برخوردند که راهنماضمن عبور از آنها مراتب امتنان وشادباش خود رامیگفت.

ولی همراهان شان کدام نقشه ای در اختیار نداشت، ونه هم بانامهای این مناطق صنعتی، فابریکات، پایگاههای هوایی و غیره شوروی که در هموراری پخته زارهای تحت ترصد ایشان قرار داشت، آشنا نبودند. ولی در تلاش برگزیدن یکی ازین اهداف بود تا بگونه ای با استفاده از تاریکی در ۹ کیلومتری ان موضع گرفته، آتش گشوده و در طی همین تاریکه با سرعت هر چه بیشتر عودت نماید. وی منطقه را با دوربین خود دقیقانه نگاه کرد. در فاصله هفت کیلومتری سرکی را مشاهده نمود هعراده جات بر ان رفت وامد داشت، متصل بان یك پایگاه هوایی نیز موجود بود چون یك طیاره خوردی را دید که بران فرود آمد. در عقب این میدان دود کش هایی را مشاهد نمود که دود سیاه از آن خارج میگردید. دراینطرف پایگاه متصل به سرك ساختمانهای بلند خاکسری رنگی دیده میشد که از دودکش های آن دود غلیظی بهوا بلند میشد، بگمان اغلب که این فابریکه بزرگی بود. ولی بیگ قطب نمای خود را گرفته و معلوم نمود که فابریکه، پایگاه هوایی و دودکش های بلند تقریباً در عین فاصله ای با ۳۸۳ درجه واقع اند، پس فاصله دقیق تا خود فابریکه چند بود؟ تعین نمودن چنین یك مسافه

مشکل بود. لیکن بآن هم ثابت بود که این همه در ۷ - ۸ کیلومتری وی موقعیت داشت. بهر حال، ساختمان های مذکور که گمان مراکز صنعتی بر ان میرفت در یك ساحه وسیع حومه فابریکه موقعیت داشت، معهذا اگر راکت از فابریکه خطا میخورد حتماً دریکی ازین ساختمانها اصابت مینمود، که این خود برای ما کفایت میکرد، گزینش محل انداخت نیز آسان و هر نقطه تپه که در زیر پای ولی بیگ قرار داشت مؤثر بود، وی و همراهانش بتعقیب این ارزیابی مقدماتی با عجله هر چه بیشتر بسوی مرز عودت نمود که در طی آن همه راههاو نشانی ها را مجدداً مورد دقت و حفظ خویش قرارداد. ایشان با آسانی در ظرف هشت ساعت قبل از سپیده دم وارد افغانستان شدند.

مشکل عمده ولی بیگ مانند سایر قوماندانها در ارتباط به تقرب بهدف وبازگشت از آن بتعقیب حمله بود. انتخاب محل آتش بسیار آسان و اصلاً به زمان و مسافه تعلق داشت. افراد ولی بیگ باید به استثنا دو میل راکت انداز ۱۰۷ ملی متری چینایی (SBRL) سلاحهای خفیف و سبك را با خود حمل مینمود. این یك طرق بالکل مطلوب و شایسته ای بود چون دو نفرمیتوانست یکی میله و دیگری دو پایه آن را تامسافه ۹ کیلومتری به آسانی انتقال میداد. ولی بیگ اولاً طرفدار حمل یك میل راکت انداز بود، لیکن با در نظر داشت مسایل امنیتی چنین فرضیه را ترك و برآن شد که اقلاً سی راکت باید انداخت گردد. این بدین معنی بود که جمله گروپ وی باید مشتمل بر ۳٤ نفر میشد که از جمله، سی میل راکت و چهار نفر دستگاههای راکت انداز رامنتقل میساخت.

بدین ترتیب، چهار قایق لازم بود تا بواسطه آن همه ای گروپ بالوازم و تجهیزات خویش دریای آمو راعبور و یکشب را در مجراها وزیر بوته های آن تپه هاییکه بدانسوی دهکده دوست وی موقعیت داشت مخفیانه بگذارنند. آنها بایست روز مابعد را بدینگونه در مجراهای پر پیچ وخم گذارانیده و بمجرد فرا رسیدن غروب در ساعت هفت شام انجا را بسوی هدف ترك میگفت. به این ترتیب، وی صرف یازده ساعت وقت داشت تا در ضمن آن حمله ای انجام داده، عودت نموده، در استفاده از تاریکی دستگاههای راکت انداز یك میله، راکتها وکلاشینکوفها را باخود انتقال واز صحنه خارج میشدند، در حالیکه چنین راهپیمایی در اثنای روز مدت صرف هشت ساعت را در بر میگرفت، بدینگونه چنین پروسه بازگشت خطرناکترین مرحله این ماموریت بحساب مییامد. لیکن اگر ایشان یك ساعت قبل از طلوع توقف و درکدام محل مناسب ستر و اخفا میشدند در آنصورت نتایج خوبتری حاصل میشد. چه، وی متیقین بود که باید یك روز تمام را در مخفی گاههای تپه گذرانیده و بعد از غروب دریا را عبور و بدینگونه در شب سوم وارد افغانستان شود.

این عملیات دراواسط اپریل براه انداخته شد. قایقها در جوار دریا بین نی زار ها به آب انداخته شده ولی بیگ شب قبل از عملیات با مجاهدین خویش دریا را عبور درآنسو با راهنمای خود ملحق گشت. شخص راهنما ایشانرا در بین دو پوسته مرزی شوروی بدون خطر گذرانیده و تا مخفی گاههای واقع درتپه های مورد نظر هدایت نمودند. این گروپ یك روز گرم را در زیرکمپل ها در یك مجرا و در بیخ سنگلاخها طوری گذرانیده که میکوشید تا بخوابند. ایشان دندانهای شان رابانا خشك گرم نموده

وآب را از چوگل های دست داشته (بوتل ها) می نوشیدند.

گروپ ولی بیگ با تحمل یك راهپیمایی طاقت فرسای پنج ساعته به محل مناسب آتش رسیدند. آسمان تاریك بواسطه ستاره های بیکران روشن و بیابان ما تحت نیز بواسطه صدها گروپ وچراغان درخشان بود. هر دو دستگاه راکت انداز تعبیه و با هریکی آن پانزده میل راکت گذارده شد. ولی بیگ مسافه را تا هدف یك باردیگر ارزیابی و اندازه نمود. سپس هر یکی از دستگاهها را مورد معاینه دقیق قرارداد. وی ارتفاع را میزان ویك دستگاه را در تیر رس هشت کیلومتری ودیگری را در هفت ونیم کیلومتری عیار نمود تا بدینوسیله فابریکه را با انداخت کمترین راکتها مورد اصابت قرارداده بتوانند.

انداخت با فریاد الله اکبر آغاز و هر دو راکت با غرش و آواز مختص راهی قوس صعودی خود گردیدند. چشمان همه به روشنی غایب شونده راکتها دوخته شده و بعد از چند ثانیه بتعقیب ناپدید شدن آن یك روشنی نسبتاً سفید و زردگلری را دراثر اصابت هردوی آن مشاهده نمود. ولی بیگ ده میل راکتهای آتش زاین با دود سفید رانیز غرض درگرفتن ساختمانهای مذکور با خود داشته. بدینترتیب هردو دستگاه همه راکتها را یك بعد دیگری در حالی انداخت نمود که ولی بیگ فریعه دوربین خویش ناحیه معتوب را دقیقانه نگاه مینمود. او یك حالت حریق را مشاهده نمود لیکن بیش ازچند دقیقه معطود منتظر آن نشد چون دریافت که حمله شان بموفقیت انجامیده است.

بازگشت ایشان تا مخفی گاه مفروض بدون کدام مشکل صورت گرفته، طبق پیش بینی ولی بیگ آنها در اثر وقت کم نمیتوانستند در عین شب از دریا عبور نمایند. فلهذا همه ای گروپ با تجهزات خویش روز دوم را نیز در زیر سنگهای بزرگ وبابته وخاشاك سپری نمود. ایشان از همین جا عکس العمل شدیدووحشتناك شورویها را مشاهده کرده. هلیکوپترهای توپدار وجت ها فقط بعد از یك ساعت طلوع حواشی جنوب دریا بخصوص نواح و قسمت های مرتفع امام صاحب را مورد بمباری شدید خویش قرار دادند. طیارات شوروی در طی روز در حال رفت و آمد مسلسل بوده و هر آن قریه و وادی که افراد بیش نداشت و حتی مخروبه های از قبل تباه شده رانیز که گمان مخفی بودن مجاهدین در آن میرفت وحشیانه بمباری نمود. اهالی بیشتر این منطقه قریه جات خویش را قبل از ۱۹۸۷ ترك وعازم پاکستان، کنرز و کابل شده بودند. طیارات مذکور به حملات وبمباری شان برای مدت یك هفته مسلسل دوام داد. ضربه و گزند ولی بیگ در ناحیه نرم زیر شکم خرس بسیار کاری و عمیق بود که در اثر آن خرس برای مدت مدیدی دریك حالت خشم و فریاد بسر برد.

بتأسف که در شب مابعد بمجرد عبور از دریا و در راه بازگشت به امام صاحب یك رویداد ناگوار بوقوع پیوست. مجاهدین مذکور ازین امر بی اطلاع بودند که هلیکوپترهای شوروی بتعداد صدها ماین ضد پرسونل از نوع پروانه را در منطقه فروریختانده بود. وجه تسمیه این ماینها بسببی بود که عیناً شکل پروانه را داشت ومایین بکمك آن بدون غلتیدن ویا معلق ماندن سریعاً بزمین میرسید. رنگ آن نزدیك به نسواری و سبز بود که درخاك ویا سنگها جلب توجه نمیکرد. ولی بیگ نیز شکار این ماین شد. یك چرقه بزرگ با صدای مدهشی طنین انداز و در اثر آن ولی بیگ بجناح چپ نقش زمین شد. پای وی بکلی قطع و صرف توسط یك قسمتی از گوشت

و پوست بند مانده بود. رفقای وی بابستن توسط یك تناب از خونریزی بیشتر جلوگیری نموده و پای او را باعجله توسط یك چاقوی تیز از قسمت باقی ماند توته گوشت قطع نمود. آنها بلا درنگ کمپل را با کلاشینکوف محکم بسته و از آن بستره موقت را جهت انتقال وی تهیه کرده. ولی بیگ مجروح بدینگونه یك راه طویل و پرمشقتی درپیچاپیچ دره های پرصلابت طی نمود. گروپ مذکور برای شش روز متواتر از هوا تعاقبه میشد مدتیکه در طی آن چهار تن دیگر ایشان نیز جراحاتی برداشتند. ولی بیگ در مقایسه باسرنوشت محتوم مرگ ترجیح میداد. چنانچه در انصورت وی نایل به درجه شهادت گردیده و با اعضای شهید شده دیگر فامیل خود ملحق میگشت وبهتر از همه اینکه خدای مهربان به او خوش آمدید میگفت. لیکن مع الاسف وی اکنون لنگ شده و بخاطر هیچ زنده باقی مانده حتی اینکه وی دیگر قادر بکشتن شوروی ها نیز نبوده است.

زخم ولی بیگ روز بروز خراب و عفونی میشد تا اینکه بعد از چند هفته ذریعه آسپ به پاکستان آورده شد تا تداوی بهتری از حال زار وی بعمل آید. ولی بدینگونه زنده ماند و من بعد از چند هفته مرخصی ام از اردو تمام قصه عملیات وی را در قلمرو شوروی از زبان خود ولی شنیدم. موصوف اکنون دریك کیمپ آواره گان مربوطات پشاور مصروف آموختن قالین بافی بوده است. اگر احیاناً وی یك سرباز منظم میبود در آنصورت به اثر رشادت و نقش رهبری خویش بصورت حتم مفتخر به نشان عالی نظامی در همان روز میشد. لیکن بآن هم ولی بیگ به حملات خود درعمق شوروی که خیلی ها موفق، زبان آور و توأم با رشادت بود مباهات میورزد.

از روی تصادف دو رویداد ناگوار در عین تاریخ ۲۵ اپریل ۱۹۸۷ رخ داد. نخست اینکه سفیر شوروی باتهدیدهای خود در زمینه سری به وزارت خارجه ما زد و دیگر اینکه بورد ترفیع دهندگان اردو ترفیع اینجانب را برتبه بریدجنرال معوق گذاشت.

حمله ولی بیگ خسارات وتلفات زیادی ببار آورد. من باوصف اینکه بطور دقیق از اندازه مصائب واقف نبودم، لیکن از عکس العمل شورویها استنباط کردم که تلفات شورویها خیلی زیاد بوده است. راکتهای دوده آور موجب تولید آتش گردیده و چندین ساختمان را طعمه حریق ساخت. این عملیات کاملاً غافلگیرانه در عمق تقریباً بیست کیلومتری اتحاد شوروی به اندازه ای شدید و مؤثر بود که باعث پوست کندن دشمن گردید. این در ظرف سه هفته موفق ترین همه عملیاتها بود و کریملن بنابر همین دلیل سفیر خود را صلاحیت داد تا از هر آن لهجه تهدیدی استفاده نماید که منتج به توقف فوری چنین حملات شود.

به وزیر امور خارجه ما صاحب زاده یعقوب خان تلویحاً گفته شد که تکرار چنین عملیات درقلمرو شوروی نتایج وخیمی به امنیت و تمامیت ارضی پاکستان را نیز بدنبال خواهد داشت. تهدید مذکور اصلاً بمفهوم آشکار ای حمله شوروی بر پاکستان بود. صدور اخطار متذکره بخودی خود مؤید شدید ترین گزند حملات ما بوده است که خرس را بفریاد واداشت. مخمصه ونگرانی ایشان صرف از رهگذر خسارات وارد شده نه بلکه اصلاً از درک رستاخیز احتمالی مسلمانان قلمرو محروسه خودش بود. شیوع چنین حملات بدون شك قیام سرتاسری این مردمان را نیز در قبال میداشت. یك ترس وخوف بر وزارت امور خارجه ما سایه افگند. به صدر اعظم اطلاع داده شد که

پاکستان اینك درخط اول یك نبرد تمام عیار قرارگرفته است. فلهذا وی نیز بلادرنگ به جنرال حمید گل که تازه از جنرال اختر زمام ریاست I.S.I را گرفته بود هدایت داد تا همه ای این عملیات ها را فوراً متوقف سازد.

جنرال حمید گل در طی شب حینیکه در پشاور با کمیته نظامی تنظیم ها مصروف طرحریزی برخی عملیات بودم تماس گرفت و امر توقف فوری چنین حملات را داد. در پاسخ گفتم که توقف آنی آن فعلاً امکان ندارد، چون باهمه ای قوماندانیکه مسؤل این گونه عملیات اند تماس مخابره ای نداشته و صدور چنین اوامر اصلاً به وقت ضرورت دارد. پاسخ من جنرال گل را که از سرپیچی اوامر صدر اعظم در هراس مطلق بود خشمگین ساخت. معذالك وی پافشاری نمود که باید تاصبح بهرطریقیکه باشد در مورد توقف چنین فعالیتها به وی اطمینان دهم. من ناگذیر گفته خویش را دال برعدم امکان توقف آن آن تکرار نمودم لیکن اضافه نمودم که تاوقت انتقال چنین قرار اگر احیاناً کدام عملیات صورت گیرد قوماندان ویا تنظیم مربوطه باید ازاعلان آن خود داری ورزد. در عین حال به وی خاطر نشان ساختم که من حتی المقدور سعی خواهم ورزید تا این پیام را در اسرع وقت به سمت شمال برسانم. لیکن باخود تعمق نمودم که فراخواندن آنها وقدغن کردن آنی چنین عملیات یك اقدام عجولانه ای بوده و به ضیاع نیروی حرکی ماخواهد انجامید. بامراجعت خود به اسلام آباد کوشش نمودم تا جنرال گل را از افادیت و مزایای فاحش این عملیات متوجه سازم. من شخصاً حاضر به ترك ورها سازی همه ای این تماس ها ویا علایق نبودم چون مسئله بدام کشانیدن شورویها مطرح بود. استدلال من بدون شك از نقطه نظر یك سرباز بود نه از موقف یك سیاستمدار، و اینرا نیز میدانستم که ارتش پاکستان آماده یك حمله تمام عیار زمین از جانب شوروی نبود لیکن صد در صد متعقد بودم که همه ئی این تهدیدها جنبه صرف غیرعملی داشت.

جالب اینکه حتی C.I.A نیز لرزه اندام شد. افسر مقیم سیا بمن گفت «لطفاً جنگ جهانی سوم را با انجام دادن عملیات در داخل قلمرو شوروی آغاز ننمائید.» بلی! دیگر چنین عملیات قدغن گردید. اگر بگذشته نظری افگنم من حق بجانب بودم ویا صراحت باید بگویم که اتحاد شوروی هیچگاه بر پاکستان حمله کرده نمیتوانست. درصورتیکه آنها در خلال همان چند ماه حاضر به خروج از افغانستان بودند پس گورباچف بکدام دلیل دست به چنین یك نبردی میزد تابدینگونه جهان رادرشعله های جنگ جهانی فرو میبرد. با اطمینان کامل باید ارایه دارم که این آخرین مطالبه وی در زمینه بود. با وصف اینکه معلومات و تحلیل گرایی من در مورد کافی نبود لیکن بدین عقیده هستم که اگر جنرال اختر تا آن زمان در سمت خود بحیث رئیس I.S.I باقی میماند بدون شك به ادامه چنین عملیات مگر به پیمانه کم اجازه میداد.

طرح و براه انداختن این حملات پر ارج ترین نقطه زنده گی من در I.S.I راتشکیل داده است. بیوروی من یعنی شعبه افغانی در ای،اس،آی یگانه مرجع وقرارگاه نظامی در طی چهل سال اخیر هست که عملیات نظامی را در قلمرو ابرقدرت کمونیستی طرح وبراه انداخته است. تقریباً کلیه این حملات موفق آمیز بود وخرس رامحکوم به جراحت شدیدی نمود. این عملیات همچنان به اثبات رسانید که تهاجمات بهتری رهبری شده چریکی میتواند از دایره آن خارج ساخته و بدینگونه موفقیت های عظمی و بعیدی رانصیب شود. بلی،حملات نسبتاً کوچکی بواسطه قوماندانانی چون ولی بیگ توانست تا حتی درنزد طراحان مصوبات کریملین نیز رخنه کرده و نایل به پاداش گردد.

فصل سیزدهم

خرس در جستجوی فرار

«به آنانیکه از معرکه میگریزند، نه کدام نیرو باقی می ماند ونه هم جاه وجـلال.»
هومرالیاد پانزدهم

جنرال اختر در اواخر مارچ ۱۹۸۷ برتبه چهار ستاره ترفیع نمود، این بدین معنی بود که وی بایست ریاست I.S.I را ترك ومقام بظاهر بالاتر یعنی ریاست کمیته مشترك قوا را اشغال مینمود. ترفیع وی مورد استقبال تنظیمها، مجاهدین شخص خودم، وحتی اینکه باعث خوشنودی خود جنرال اختر نیز واقع نشد.

جنرال اختر برای مدت هشت سال معمار و طراح ستراتیژی این جهاد بود. تحت قیادت همه جانبه وی جنگ به نقطه ای رسید که پیروزی نهایی نظامی مجاهدین را نوید میداد. این صرف پیشنهادات و توصیه های وی در نخستین وهله آن به رئیس جمهور بود که پاکستان را در عقب وپشتیبانی این جنگ چریکی قرار داد. وی همچنان در عرصه سیاسی نیز موفق بود. چون بگونه یك اتحاد نسبی را صرف جهت نیل بیك پیروزی لازم نظامی در بین رهبران تنظیمها ایجاد نمود. موصوف بکلیه خصایصو روان افغانها و همچنین به ضرورت مبرم کسب اهداف نظامی قبل از شیوع داد فریادهای سیاسی عمیقانه پی برده بود بعقیده وی رهبران مجاهدین وقوماندانها باید نظر به خواست زمان به جهاد ترجیح دهند تا سیاست. هیچکس در مقایسه باوی درك اینرا نداشت که زور آزمایی های قبل از وقت سیاسی جهاد را ناگذیر همکنار یك زوال محتوم خواهد کرد.

اختر در طی سال ۱۹۸۶ خرد شدن پیکر نظامی شوروی را در افغانستان مشاهده نمود. این وقتی بود که گورباچف حین خطابه اش به بیست هفمین کنگره حزب کمونیست گفت:«ضد انقلابیون و امپریالیسم اینکه افغانستان را بیك زخم ناسور مبدل ساخته است.» شورویها در ماه می همان سال در مذاکرات تحت سر پرستی ملل متحد در ژنیو یك تقسیم اوقات خروج قوای آنکشور از افغانستان را در طی یك مدت چهار ساله پیشنهاد نمود. آنها در جولای همان سال یك نیروی شش هزار نفری نه چندان مهم خویش را که مشتمل بر دو کندك موتر ریزه، یك کندك تانك و همچنانسه کندك زاید و غیره ضروری توپخانه دافع هوا بود خارج ساختند. ۱۹۸۶ همیجنان سالی بود که دری طی آن راکتهای ستنگر نیز بدسترس مان قرار داده شد.

عمله پرواز حین تصادم کلاه های محافظوی را در سر نداشتند، کمیسیون نتیجه گیری کرد که چنین ماده کیمیاوی ممکن بداخل کدام ظرف بی ضرر مانند پتق آب ترموس و یا پارسل تحفه جابجا شده که حین عبور دادن به طیاره مورد کدام شك و شبهه قرارنگرفته است.

این ناممکن است که استعمال چنین گاز را محققانه پذیرفت چون «کدام معائینات درست بعد از مرگ عمله بعمل نیامد، قبل ازینکه حکام در شفاخانه نظامی بهاولپور توقف جسد شگافی را اعلام بدارد معاینات بعد از مرگ صرف ازدگرمن ویسم صورت گرفته بود، وی در اثنا ماجرا در اطاقك مقامات بود نه در کابین عمله، وچنین استنباط گردیده که وی قبل از حادثه توسطه هیچ نوع انفجاری آسیبی نبرداشته بود. وی قطعاً هیچ نوع گازی را تنفس نکرده ورنه قبل از اصابت طیاره بازمین حالت آتشین در جسد وی مشاهده میگردید، اوامر توقف جسد شگافی یك لطمه ای بود که وارد شد چون معاینات جریان عادی خود را دنبال مینمود، بعداً گفته شد که تمام جسد بطور کُلی در آتش تباه شده ازینرو پیشبرد چنین معاینات خارج از امکان بوده است، وقتیکه اعضاء خانواده جنرال اختر خواستند جسد وی را قبل از مراسم تدفین ببینند آنها موافقت ننموده و گفتند که جسد وی به اندازه ای از هم پاشیده شده که چیزی برای دیدن باقی نمانده است.

این دلیل باور کردنی نبود چون شاهدان عینی در محل وقوع گفتند که مسافرین موجود در قسمت واپسین طیاره بکلی از بین رفته بودند، لیکن این بدین معنی نیست که مقامات ارشد در داخل اطاقك وياعمله در کابین نیز شامل آنها بودند.

چون حالت جسد ویسم معائنات دقیقی را جلوگیری کرده نتوانست، چه، قرآن مجید ضیاء نیمه سوخته باقی مانده لیکن به آسانی قابل شناخت بود. همچنان کلاه عسکري اختر همراه باپوش دوسیه دست داشته اش و نشان عسکری نصب در کلاه بدست آمد که در آن به الفاظ خوانا چنین نقش بود، رئیس عمومی کمیته در ستیزها» یك مامور رسمی امریکایی اظهار داشت که جسد شگافی برمبنای رسومات اسلامی که مرده را باید در ظرف بیست و چهار ساعت تدفین نماید امکان پذیر نبود، این ادعا در اوضاع و احوال عادی باورکردنی است، لیکن در مورد این اداره ابداً صدق نمیکند چنانچه متخصصین طبی نظامی در بهاولپور بطور غیر ارادی اماده اقدام به چنین معائنات بودند.

در کمیسیون کدام عضو متخصص بخاطر تحقیقات جنایی عضویت نداشت، لیکن آنها چنین ثبت کردند که «اگر چهجسد ۳۰ نفر مرده ها آورده شد لیکن تعداد آنها نه در محل واقعه ونه هم در شفاخانه حساب شده است. دست داشتن کدام کسیکه در بهارلپور دوباره سوار نشده باشد از امکان دور نیست.»

با اینکه آی.اس.آی مسؤلیت ابتدایی تحقیقات را عهده دار بود لیکن در کوشش های خود راضی بنظر نمیرسید. کارکنان «اداره» در بهاولپور ازینکه نمیتوانستند استنطاق جدی را تحت کنترول خویش در آورد متحیر بودند. کشف جسد یك پولیس در مجاورت بخوبی تحقیق نشد در حالیکه جد و جهد مستنطقین بخاطر اعتراف از پیلوت (PAK-2) عجیب و غریب و بی پاداشی بود. کشته شدن آخرین رهبر شیعیان را پیروان او بدوش ضیاء انداخته بودند. پیلوت (PAK-2) ونیز معاون پیلوت(PAK-1)

بلی، جنرال اختر دیگر بسمتی گماشته شد که نه اصلاً کدام صلاحیتی داشت و نه هم چندان نفوذی، وی را بدینگونه از پر قدرت ترین مقام اردوی پاکستان ویا بعباره دیگر از مقامیکه در طی سالیان از موضع آن سرگرم نبرد علیه ابر قدرت شوروی بود، بیک سمت صرفاً تشریفاتی «تنزیل مقام» داده شد. اخترمسؤلیتهای بخش افغانستانرا برای دو هفته دیگر به جا نشین خود برید جنرال حمید گل محول ننمود. در خلال این مدت مذاکراتی درباره نگهداشتن وظیفه توسط وی حین اعطای پوست جدید شان کماکان جاری بود، این خود از نقطه نظر دلایل شخصی و مسلکی علاقه و خواهش جدی وی را در امر پیروزی نهایی جهاد ثابت میساخت. لیکن متأسفانه که نیل به چنین آرمان لازم دانسته نشد. رئیس جمهور ضیاء در مورد نرمش نشان نداد و این امور رابا بی میلی محض حواله جنرال حمید گل نمود. این بحیث اولین کوشش عملی باز دارنده تداوم جنگ در عرصه قبل وبعد از خروج شورویها تلقی گردیده و بدینگونه شکست نهایی را از فك پیروزی نصیب مجاهدین نمود. جنرال اختر بنا بر عقیده من قربانی فشارهای ایالات متحده شد، چنین تأکیدها از چندین سال بدینسو مشهود بود تا اینکه سرانجام درماه اپریل با عزایم وخواهشات رئیس جمهور ما انطباق کامل یافت، سفیر ایالات متحده باوصف اینکه بظاهر خواست تا جنرال اختر باید امور افغانستان را همچنان ادامه دهد ولی باطناً هرگز طرفدار آن نبود. چون امریکائیان هیچگاه خوش نبودندتا جنرال اختر امور I.S.I را کمافی السابق به پیش ببرد.

ایالات متحده برای چندین سال متواتر بر سر برخی مسایل با جنرال اختر پیشرفتی ننمود هدف امریکائیان از همان آغاز جنگ مشهود بود، یعنی خارج ساختن شورویها از افغانستان و ذلیل کردن آنها عیناً همانند امریکائیان در ویتنام. پس آنها از یك زاویه صرفاً نظامی کوشیدند تا از جنگ چریکی پشتیبانی نمایند. لیکن وقتیکه توازن قوا بنفع مجاهدین را برهم زد چنانچه درنتیجه آن شورویها متمایل به توقف صرف در چند نقاط شدند که این خود بمفهوم تمایل خروج شان بود، پس مقارن با آن امریکایان نیز قد می بجلو نهاده و خواستند تا یك افغانستان عاری از قشون سرخ را بچشم سربینند. آنها بدین گمان بودند که دولت کمونیستی کابل نیز بمجرد خروج شورویها همانند سرنوشت حکومت ویتنام جنوبی بتعقیب خروج امریکائیان از آنکشور به سقوط مواجه خواهد شد. لیکن چنین یك تفکر بحیث یك هشدار جدی بر علیه خود آنان تلقی گردید. چنانچه در ان صورت یك دولت بنیادگرای اسلامی بایست زمام امور را در دست میگرفت. آنها بزودی دریافتند که رهبرانی چون خالص، سیاف، ربانی و بالخصوص حکمتیار یك دیکتاتوری مذهبی نوع ایران را رویکار و کابل را بحیث یك تهران ثانی باروحیه کاملاً ضد امریکایی مبدل خواهد ساخت. بنابر همین علت بود که ایالات متحده حتی الوسع کوشید تا شهرت و محبوبیت این رهبران را خدشه دار سازد. آنها بگونه ای سرگرم ایجاد نفاق و اختلاف میان تنظیم ها و قوماندانان ایشان بودند. لیکن جنرال اختر به اهداف و شیوه های آنها خوب پی برده و در زمینه سد راه هر اقدام آنها میشد.

C.I.A همواره تأکید میورزید تا I.S.I در عوض دادن اسلحه از طریق تنظیمها باید آنرا مستقیماً در دسترس قوماندان قرار دهد. هدف آنها ازین دلچسپی دسترسی به صحنه جنگ در افغانستان بود. اداره C.I.A درجستجوی این بود تا به کی باید

اسلحه داده شود. و از کی مضایقه شود. حیا با وصف اینکه ما واضح ساخته بودیم که طریقه کار ما صرف بر استطاعت عملیاتی استوار است در پی تعویض این سیستم بود و به منتها درجه میکوشید تا I.S.I را به قبول داشتن تغیرات در آن وادار سازد ولی اگر مااسلحه را مستقیماً بدسترس قوماندان میدادیم در آنصورت موجی از فساد، بی نظمی و اغتشاش افغانستان را فرا میگرفت. امریکائیان سرانجام در سال ۱۹۹۰ به هدف خویش نایل و امروز عین همان شرایط گفته شده بر آنکشور مسلط میباشد؟ اسلحه اکنون بمقادیر زیاد مستقیماً به قوماندانان توزیع میگردد که موجی از نزاعها ویك فضای عدم کنترول را بدنبال داشته است. چورچپاول نمودن کاروانهای اسلحه یك قوماندان توسط قوماندان دیگر اکنون مسئله روز در افغانستان شده است. این امر موافق منافع ایالات متحده وشوروی هر دو خصوصاً دولت اخیرالذکر بوده چون بگمان آنها استقرار کدام رژیم بنیادگر در کابل مشکلات موجود درجمهوری های همجوار مسلمان آنرا هنوز بغرنجتر خواهند نمود.

جنرال اختر بامفکوره رژیکه امریکائیان دال بر ایجاد دولت آشتی ملی در کابل تحت زعامت شاه سابق ظاهرخان که از مدتها بدینسو درایتالیا بسر میبرد - تیز جداً مخالف بود. این تجویز درسال ۱۹۸۶ پیشنهاد شد و هدف از آن ایجاد اختلافات بیشتر فیمابین گروههای میانه رو وبنیادگرای مجاهدین بود. گروه اخیر الذکر شاه سابق را بی کفایت خوانده چنانچه بزعم ایشان او در مدت ده سال پنج تن صدر اعظم را رد وبدل نموده وبدتر از همه وی را دست نشانده امریکائیان توصیف نموده اند. گیلانی رهبر یکی از تنظیمهای میانه رو که یك وقت مشاوریت غیر رسمی شاه را داشت، بدین عقیده بود که با آمدن وی خشونت ها و رقابتها پایان خواهد یافت.

جنرال اختر سپس مقاومت شدیدی بر علیه امریکائیان و وزارت امور خارجه پاکستان از خود نشان داد که میخواستند تا رهبران تنظیمها غرض تهیه مقدمات برای یك حکومت آینده افغانستان شورایی را تشکیل دهد که در آن بدون در نظر داشت کفایت و مؤثریت تنظیمی نماینده های مساوی اشتراك ورزند. در چنین صورت تنظیمی که صفوف پیشتر ولی مؤثریت ویاتوانای کمتری میداشت در میدان سیاست نسبت به تنظیمیکه صفوف کمتر ولی استطاعت شدیداً جهادی ای میداشت از موقف بهتری برخوردار میشد. من و جنرال اختر هردو بر علیه این پیشنهاد غیر موجه و غیر منصفانه بپاخیستیم. هر دوی ما در عین حالت مخالفت جدی خویش را در برابر ایجاد کدام دولت مؤقت از سوی تنظیمها قبل از ربودن جنگ ابراز داشته و چنین کار بنظر ما صرف بتعقیب خروج شورویها از افغانستان و یا اشغال کابل توسط مجاهدین مستحسن میبود.

جنرال اختر بخوبی درك نموده بود که تجاویز مذکور از سوی وزارتخانه های خارجه ایالات متحده و پاکستان صرف بخاطر ایجاد تضاد میان تنظیمها و تشجیع هر چه بیشتر نفاق بین رهبران وقوماندانان هست تا بدینگونه تلاشهای پیگیر آنان رادرکار زار جنگ متضرر سازند. من و جنرال از عزم راسخ خویش مبنی بر اینکه مجاهدین باید قبل از کدام فورمول بندی سیاسی برای مسئله افغانستان در پی فتح و نصرت رزمی خویش باشند، دست بردار نبودیم. چنانچه، اگر دلچسپی قوماندانان جبهه در مقایسه بانبرد بسوی سیاست در پشاور معطوف میشد،در آنصورت جهت حضور بهم رسانی

درپاکستان عملیات نظامی خویش را ترک میگفت. مهم اینکه در چنین صورت آنها چگونه میتوانست باوصف تحمل تلفات جانی بجنگ دوام داد در حالیکه هرآن امکان ربودن پوستهای مهم سیاسی از سوی دیگران در پشاور محتمل بود؟ نظر به طبع و خصلت متنزع افغانها هیچکس غرض حصول کدام امتیاز نمیتواند در غیاب تحمیل گری تی بنماید و یااینکه قادر به چیدن کدام توطئه شود.

جنرال اختراز این امر بخوبی آگاه بود که آغاز فعالیتهای سیاسی، جهاد را قبل از اشغال کابل، به اندازه ای تضعیف خواهد نمود تا اینکه سرانجام منجر به انقیاد و اضمحلال پیروزی نظامی گردد. تحلیل وبرداشت وی چقدر صحیح بود. لیکن بتأسف که جنرال اختر در زمینه صرف چند رفیقی بیش نداشت. در داخل اردو همه ای جنرالان ارشد خصلت وی را آمیخته از سوظن و حسادت تلقی مینمود. وی با صدر اعظم از راه مخالفت و جنجال پیش می آمد، در حالیکه امریکائیان وی را بحیث یك قهرمان بنیادگرایان بدنام توصیف مینمود. تصمیم نهایی مبنی بر عزل وی از ریاست I.S.I توسط یکنفر یعنی رئیس جمهور ضیاء اتخاذ شد. اگر احیاناً رئیس جمهور میخواست که وی همچنان بر سمت خود باقی بماند، دیگر هیچ کس قدرت معزول کردن او را نداشت، ولی در آوایل ۱۹۸۷ ضیاء خودش خواهان وارد ساختن یك سلسله تغیرت در سطح بالای I.S.I شد.

عملکرد جنرال اختر معجزه آمیز بود. شکست ابر قدرت کمونیستی بواسطه مجاهدین نمایان و محتمل بنظر میرسید. شورویها درباره خروج قوای شان حرف میزد و راکتهای ستنگر نیز در مقابلایشان اینك تعبیه شده بود. اختر ازنقطه نظر مباهات نظامی یك قهرمان محض خواهد بود، وی برای بار اول‌این‌جنگ را عملاً پشتیبانی نمود، موصوف ستراتیژی این جنگ را تدبیر وآنرا تحت نظارت مستقیم خود میداشت. این خود بحیث یك پیروزی عظیم او باقی خواهد ماند. بنا بر عقیده من رئیس جمهور ضیاءوی را بدلیل ترفیع داده وتبدیل نمود تا همه ای افتخارات جنرال اخترا از آن خودش یعنی ضیاء الحق پنداشته شود. چنین کاراقتدار وحیثیت شخصی ضیاء رابطور چشگیری تقویت مینمود. در صورتیکه این همه مباهات متعلق به اختر بود، پس فشار امریکائی وپاکستانی هر دو جهت دور نمودن جنرال اختر ناگذیر و حتمی گردید. اختر اولین افسر عالیرتبه ای نبود که بنابر احساس کدام تهدید مستقیم ویا غیر مستقیم از جانب وی به منافع خاص رئیس جمهور معزول گردید.

عکس العمل من در ارتباط به انفصال جنرال اختر از I.S.I توأم باخوف و هراًس بود. من بحیث یك سرباز فتح و نصرت را در کارزار جنگ مقدمترین آرمان خود میدانستم. این نظر من همچنان با مفکوره جنرال اختر یك انطباق کلی داشت، یعنی قبل ازهمه بایست جنگ ربوده شده وسپس کلیه صلاحیتها به سیاسیون واگذار گردد. من این عقیده ایکه همواره بسیار ساده وبی تزویر بوده تصدیق وقدردانی مینمایم. لیکن رویدادها و انکشاف آخیر ثابت ساخت که جاروجنجال بی موجب وقبل از وقت سیاسی موجب شده تا یك هرج و مرج مطلق نظامی افغانستان را فرا گیرد.

سعی و تلاش من وقف براه انداختن عملیات بود. لیکن استفاده از سیاست بازی در میدان جنگ نیز بخشی از زنده گی روزمره من را تشکیل میداد. این به اثبات رسیده که سیاست همواره سد راه کمك به مجاهدین شده است. وزیر امورخارجه

پاکستان صاحب زاده یعقوب عمیقاً وابسته و متعهد به مذاکراتی بود که بین پاکستان و اتحاد شوروی تحت سرپرستی ملل متحد در ژنیو جریان داشت، وی سران تنظیمها را از پیشرفت این گفتگوها در جریان گذاشته، ولی بنظرمن شیوه او بی نتیجه بود،چون موصوف نکاتی را بازگو مینمود که قبل از آن نیز در رسانه های گروهی انتشار یافته وهمه کس از آن مطلع میبود. موصوف هیچگاه اعتماد وتمایل آنها را بخود جلب کرده نتوانست، حتی اینکه حاضر به پذیرفتن نظریات ایشان نیز نبود. وزارت خارجه ما در پیشبرد معاملات خویش جدی و به رهبران قطعاً حق ویتوی کدام موافقه رانمیداد. احترام واعتماد متقابل بین رهبران و وزارت خارجه ما در آواخر ۱۹۸٦ به صفر تقرب نمود. دریك مورد وزیر خارجه ما راجع به کدام چوکات بندی خروج شورویها ازنظریات رهبران استفسار نمود. حکمتیار درپاسخ گفت: «این یك امر بسیار عادی است، به شورویها باید جهت خروج شان عیناً آنقدر وقت داده شود که در طی آن داخل افغانستان شده بودند، یعنی اینکه فقط سه روز.»

رهبران تنظیمها در تلاش این بودند تا شورویها باید به ایشان مستقیماً مذاکراتی انجام دهند. من ازینکه شورویها در سال ۱۹۸٦ حاضر به چنین مذاکراتی شده اند، بطور موثق اطلاع ندارم، ولی یقیناً وزارت خارجه ما آماده نبود تا از اهمیت و کنترول شان برچنین مذاکرات کاسته شود. رهبران مذکور همچنان اصرار داشتند که ایشان بهیچوجه در تشکیل کدام دولت با نجیب الله و یاکدام دست نشانده دیگر شوروی حتی برای صرف یکروز نیز سهم نخواهند گرفت. آنها در زمینه موقف جدی ای داشتند. ستیز و پیکار ایشان صرف بنام الله وبخاطر استقرار یك دولت اسلامی در کابل بود وبس، آنها چنین اشتراك راخیانت عظیم به قربانی ملیونها شهید افغانستان تلقی مینمودند. حتی اینکه رئیس جمهور ضیاء نیز کوشید تا ایشانرا از راه بصیرت سیاسی در سهیم دانستن یك دولت موقت ائتلافی برای وقت کم ترغیب نماید ولی آنها هیچ اعتنای نکردند. بلی! افغان همان افغانیست که باید انعطاف ناپذیر باشد. من سرانجام به اطلاعات صاحب زاده یعقوب دیگر بذل توجه نمیکردم بدلیل اینکه آگاهی های وی خیلی دلتنگ کننده بود.

برید جنرال حمید گل در ماه اپریل ۱۹۸۷ جانشین اختر در I.S.I شد. وی برای مدت دو سال بر مقام ریاست I.S.I باقی ماند. قبل ازین بحیث رئیس استخبارات نظامی در قرارگاه عالی ایفای وظیفه داشت و من از کفایت مسلکی وکرکتر جدی وی بسیار شنیده بودم. اکنون با در نظر داشت نگاهی بگذشته با موصوف همدردی دارم. در تحت اداره و ریاست او یك سلسله بدبختی ها و رویدادهای ناگواری با وصف خروج نیروی ها شوروی از افغانستان عرض اندام نموده که منجر به هرج ومرج های امروزی شده است، پیروزی نظامی درطی مدت زمان ریاست بر I.S.I از چنگ او ربوده و در عوض به کیشت و مات مواجه گردید. جنرال حمید گل همانند یك جاروب نو هر چه را بعجله تمام بیکطرف انداخت. در حالیکه لازم بود تا وقت بیشتری میداشت تا در طی آن مسایل را طرح مینمود، با رهبران ملاقاتهایی دایر مینمود، وسعی بخرچ میداد تا سرشت و روان افغانها را استدراك مینمود. این طرق وی را قادر میساخت تا بمقتضی شرایط ممکنات و ناممکنات را از هم تفکیك میکرد. چنین یك برداشت در آوایل نزد جنرال گل دشوار بود. موصوف بحیث یك سرباز سواره نظامی (زرهدار) بیمحابا در

تلاش بود تا یك اردوی فعال و متحرك، تشکیلات قوای احتیاط نیرومند و سریعی در اختیار داشته تا آنرا بکدامنقطه متشنج سوق گردانیده، نبرد را در موقع آن تحت تأثیر خود درآورده، و سرانجام بوسیله آن موفقیت را از ان خود نماید. این یك طرز تفکر بسیارعالي بوده و نقش اساسی ایرا درجنگ منظم و مروج ایفا نموده میتواند، و نیز در یك نبرد چریکی بسیارمطلوب بوده است لیکن با این همه نزد مجاهدین در افغانستان غیر انطباقی و ناممکن بود. جنرال حمیدگل در ابتداءاز اصطکاك و مبارزات داخلی میان تنظیم ها و همچنان بین قوماندانها آگاهی خیلی اندکی داشت، ازین امر واقف نبود که چنین اختلاف در جبهه تا چه اندازه مرعی الاجراء بوده است، و هنوز او استدراك این امر که اکثریت قوماندانها رفت وآمد مجاهدین سایر تنظیمها را درمنطقه خود تحمل کرده نمیتوانند عاجز بود چه رسد به اینکه بکدام نیروی عظیم آنها غرض براه انداختن عملیات در منطقه ایشان اجازه دهند.

من این همه مسایل را به او خاطر نشان ساختم لیکن وی اینجانب را بر علیه تفکر جدید شان هزیمت پذیر و مخالف قلمداد نمود. من چاره أي جز ابراز وفادري و اطاعت به امر خود نداشتم فلهذا با جدیت هر چه بیشتر دست به اقدام شده مجاهدین بیشماری از تنظیمهای گوناگون را فراخواندم تا جهت ایجاد چنین یك قوای «ضربه» آنانرا تحت اموزش قرارگیرم. چهار هفته مسلسل کوشیدیم تابر مشکلاتي چون مالي، لوژستیکی، قوماندہ وکنترول چنین قواً فایق آیم. لیکن پیشرفت اندکی در زمینه صورت گرفت. معذالك از همین وقت جنرال گل به خصوصیات افغانی اندك اندك پی برده، با من همنوا شدنہ تااینکه بالاخره مفکوره خود را نیز برای زمان مابعد موکول ساخت.

بلی! در همین وقت بود که من علایم تقاعد خود را از اردو نیز استدارك نمودم. در آواخر اپریل ۱۹۸۷ بمن گفته شد که بورد انتخابی شما را برتبه برید جنرالي پیشنهاد نموده است. من باشنیدن این خبر مأیوس شده لیکن متحیر نیز نشدم. اصلاً هیچکدام از جنرالان این بورد اینجانب را نمی شناخت، من همچنان در تحت آمریت هیچ یکی آن خدمت نیز نکرده بودم پس یگانه شناخت ایشان در زمینه این بود که صرف برای مدت چهار سال در I.S.I ایفای وظیفه داشته ام وبس. بورد مذکور همواره کسانی را ترفیع میداد که درمقایسه با یك دگروال ناشناخته ایکه برای چنین یك مدت طویل خارج از کتله عسکری و آن هم در یك سازمانیکه مورد ترس و هراس ایشان بود ایفای وظیفه نموده باشد. من متیقین هستم که رئیس جمهور شاید طرفداري اینجانب را نموده باشد ولي بودن من را برین سمت نیز دیگر لازم ندانست. نزد وي در ان زمان چنین یك مسئله اصلاً بسیار جدي و خطیر تلقی نمیگردید. من میتوانستم که در رتبه دگروالی بوظیفه خود در I.S.I کماکان ادامه دهم،لیکن دیگر آنرا نخواستم. بسیار قبل ازین تصمیم گرفته بودم که تقاعد بگیرم ویا اینکه ترفیع داده شود. یگانه مانع وسدراه در زمینه این بود که حقوق باز نشستگی بدون منظوري ارتش به تقاعد داوطلبانه پرداخته نمیشد، معهذا بحیث دگروال میبایست بوظیفه خود همچنان ادامه میدادم. بنا بر همین ملحوظ بود که جنرال اختر و حمید گل هر دو فشار وارد میساخت تا به خدمت خود دوام دهم. حتی اینکه شخص رئیس جمهور نیز تعهد نمود که عند الضرورت اجازه نخواهد داد تا شما را بتقاعد سوق دهند.

بدین ترتیب اینجانب را آماده نمود تا غرض برگزیدن جانشین خود برای چند ماه

دیگر برسمت خود باقی بمانم، لیکن چنین نشد، برداشت من این بود که تمام افتخارات مسلکی من که جنگ را دستور واداره میکردم وجنگیکه بعقیده من منطقاً موفقیت آمیز بود) بهدر میرفت. مهم تر اینکه نزد من جو عمومی یك تغیر پالیسی مکشوف گردید که بظن قوی هدف آن علیرغم فشارهای زائد الوصف نظامی تضعیف ساختن آرمان جهاد بود وبس. از اعتماد بر من در چنین اوضاع و احوال حساس که بازی اینك ربودهٔ شدنی بود کاسته شد. بوی یك اقتضا سیاسی و سازش بمشام میرشید. حتی اینکه خود رئیس جمهور ضیاء نیز بر رهبران فشار وارد میساخت تا با نجیب الله دریك دولت موقت اشتراك نمایند. نزد من چنین یك اقدام لعنت و نفرین محض بود. اگر پیروزی نظامی نصیب میشد در آنصورت بنظر من امریکائیان جنگ را بضرر خود خاتمه می پنداشت. فلهذا در صدد آن بر آمدند تا بگونه ای سدراه اشغال کابل توسط تنظیم های بنیادگرا شود.

چه، من بر آن نامه قوماندان ورزیده و مشهور مجاهدین عبدالحق ایستاده گی نمیکنم که بتاریخ اول ماه جون ۱۹۸۹ عنوانی نیویارك تایمز نگاشته بود. این نامه دو سال بعد از تقاعد من تحریر شده، لیکن احساسات و جوهر آن بازگو کننده عقاید صفوف و دوسیه های کلیه مجاهدین در سراسر این جنگ بوده است. موصوف حکومت ایالات متحده را مورد خطاب قرار داده و چنین مینگارد: «دولت شما همواره ادعا نموده که بر ضد رژیم دست نشانده شوروی ها از مقاومت پشتیبانی مینماید. رژیم پوشالی تا هنوز در کابل مستقر است. نجیب الله نه وزیر صحت عامه بود ونه هم وزیر تعلیم و تربیه بلکه منحیث وزیر شکنجه و کشتار (بحیث رئیس خاد) ایفای وظیفه داشت از وقتیکه او رئیس جمهور شده ما چندین هزار قربانی دیگری نیز داده ایم..... بیش از یك ونیم ملیون نفر کشته شده، هفتاد فیصد تمام کشور ویران گشته، و پنج تا شش ملیون افراد آواره گشته اند. گفته میشود که ما باید رئیس جمهورنجیب الله و رفقای وی کدام دولت وسیع القاعده را بسیازیم. شما امریکائیان هنوز به گورت والدهایم بدلیل دست داشتن او در جنایات جنگی آن هم ٤٥ سال قبل ویزه نمیدهد در حالیکه از ما میخواهید تا با هتلر کشور مان از راه مصالحه پیش آییم.»

برای مدتی یك تردد وجود داشت که آیا اینجانب را رخصت نماید ویا اینکه بوظیفه دوام دهم. با جنرال اختر در دفتر کارش مباحثات گرمی داشتم. وی تأکید ورزید تا من باید بمانم، و از راه ترغیب و اقناع سازی مقامهای دیگری را پیشنهاد نمود ولی من در زمینه انعطاف نشان نمیدادم. درپایان این گفتگوها وقتیکه خاطر نشان ساختم که هیچ چیز من را از راهیکه برگزیده ام منصرف نخواهد کرد. جنرال اختر نیز برخلاف مزاج شان خیلی جدی شده و گوشزد نمود که شما به هیچوجه باز نشسته نخواهید شد. آخیرالامر به جنرال حمید گل خاطر نشان ساختم که از حقوق تقاعد منصرف میشوم و استعفای بنده را منظور نمائید تا منفصل شوم. بنابر همین علت بود که جنرال گل به منتها درجه کوشید تا مقامات مسؤل رامتقاعد ساخته و بدینترتیب اینجانب را مرخص و در زمینه موفق نیز گردید. معذالك من ازین رهگذر مدیون و مشکور وی بوده ام.

من قبل از ترك I.S.I وارتش در ۸ ماه اگست ۱۹۸۷ به «کمیته نظامی» وعده دادم که بحیث یك فرد ملکی جهت خدمت به جهاد دو باره برخواهم گشت. به همین دلیل، بعد از جابجا کردن خانواده ام بیك شیوهٔ زنده گی ملکی در کراچی تکت پرواز

راولپندی را برای تاریخ ۸ اپریل ۱۹۸۸ ریزرف نمودم. میخواستم بار دیگر راهی جنگ شوم. در لحظات آخری به جانشین خود در I.S.I ازین اراده خود زنگ زدم لیکن وی توصیه نمود تا من این سفر خود را بتعویق بیاندازم چون گفتند که ذخایر تجهیزات و اسلحه تنظیمها به اندازه ای تقلیل یافته که براه انداختن کدام عملیات مناسب رامحال ساخته است. ازینرو تصمیم گرفتم تاکمی صبر کنم. لیکن یك هفته بعد یك خبر مدهشی را شنیدم که گفتند همه ای دیپوهای مهمات در قرارگاه من واقع درکیمپ «اوجری» به اثر یك انفجار خیلی قوی نیست و نابود شده اند.

ماه جنوری ۱۹۸۹ در افغانستان از جمله سردترین ماههای زمستان طویل بشمار میرود. در اواسط همین ماه قسمت اعظم قوای شوروی خارج گردید. اکثریت این سربازان به خانه هایشان در اتحاد شوروی باز گشتند، در حالیکه عده ای پس قراول این نیروها بخاطر مراقبت پروسه خروج تا پانزهم فبروری باقی ماندند. آپریتر مخابره «واسیلی ساوینوك» بی صبرانه منتظر برگشت و دیدن رفقایشان در مسکو بود. وی یکسال تمام را دریك پوسته کوچك و مستحکم مشرف به ذخیره قرغه و جاده غزنی در شمال غرب کابل سپری نموده بود. این ناحیه در نقشه های نظامی شوروی بنام «تپه ۳۱» نامگذاری شده بود. پوسته مذکور بر دو رادور یك ذخیره سابقه آب که از کانکریت ساخته شده واقع و تونل های باریك از آن بمحل قومانده و دیپوی زیر زمینی مخابره امتداد یافته بود. در قسمت مرکزی پوسته سربازان چند بدور آتش چوب جمع شده و میخواستند خویشتن را قبل از رفتن به پهره دو ساعته در بیرون، آن همه بدون کدام دستکش گرم نمایند. دریکی از این دیوارها یك پوستر نصب وبر آن چنین نوشته بود: «سربازان! ماموریت خویش را در افغانستان با افتخارکامل به انجام برسانید.» قسمت های بیرون همه سیاه وسفید ویخبندان بنظر میرسید. پوسته در پهلوی یك تپه کنده شده و توسط بوری ها پر از ریگ محافظه میشد. دریك لبه آن دو میل هاوان ۱۲۲ ملی متری ویك عراده تانك (T-62) موضع بندی و در پهلوهای آن خولهای گلوله توپ که تا اندازه ای در برف فرو رفته بود نیز بمشاهده میرسید. این یکی از پوسته های کمربند داخلی کابل بشمار میرفت و هدف از ساختن آن جلوگیری سقوط کابل بدست مجاهدین بعد از خروج شورویها بود. این واحد نظامی بی صبران منتظر خلاصی از درد و رنج توسط «اعتدالیون» بود اصطلاحیکه شورویها اردوی افغانی را بدان خطاب مینمود.

دگروال الکساندر گلووانف درشمال شرق کابل یعنی در پایگاه هوایی مسؤلیت عظیمی بر عهد داشت. وظیفه باز نگهداشتن میدان هوایی کابل تا دقایق خروج آخرین واحد نظامی شوروی بود. میدان هوایی کابل با وصف اینکه تقریباً کلیه نیروها از طریق شاهراه سالنگ خارج شدند در ظرف هر چند دقیقه از طیارات ترانسپورتی نظامی ایلوشن که از تاشکند میرسید پزیرایی منمود. طیارات بم افگن مستقیماً از داخل شوروی پرواز نموده و جهت بی خطر ساختن جاده ایکه ینروهایشان از آن خارج میگردید،بم های بوزن ۱۲۰۰ پوند را فرو میریختاند در حالیکه دگروال گلووانف مصروف انتظام دادن پروازهای اکتشافی هلیکوپترهای توپدار در محدوده میدان هوایی کابل بود تا بدینوسیله راکتهای ستنگر را از طیرات ترانسپورت منحرف بسازد. وی نظر خویش را در زمینه به نماینده «سندی تایمز» چنین ابراز داشت: «آنها

(مجاهدین) بخوبی آماده و آموزش دیده برای نبردهای کوهستانی بوده..... و تا همین اکنون به قطاع الطریقی دوام میدهند. شما آنها را هیچگاه در کدام درگیری رویاروی نخواهید دید. انها همیشه از جناح عقبی انداخت مینمایند. » واه، چه یك شکایت خوب آن هم از جنگجویان چریکی.

درکابل شور وشعف زیادی در بین حامیان مقاومت پدیدار گشت چون شورویها در حال خروج بودند. بقایای کمونیستهای افغانی نیز باخروج شورویها مکدر بنظر رسید. اهل خبره و دیپلوماتهای خارجی نیز دارای عین عقیده بودند. سایر سفارتخانه هاجا مشاهده بسته شدن سفارت امریکا عیناً دست به اقدام شدند. دیپلوماتها و خانواده های ایشان با این اقدام خود چنین وانمود ساختند که گویا تلاش آنها جهت نجات شان از کشتی ایکه بعقیده ایشان در حال غرق شدن بود بموقع بوده است. چنین وانمود میشد که آنها با رویکار آمدن کدام دولت جدید درکابل دوباره بازخواهند گشت ولی فعلاً گویا اینکه شهر کابل برای مدت چند هفته محاصره شدنی بنظر میرسد. عزیمت امریکایان در چنین یك موقع نزد من بسیار حیرت آور بود. ازاین اقدام شان چنین پیدا بود که گویا همین شورویها بودند که آنها را درطی سالهای آخیر محافظه مینمودند، ولی اکنون که مجاهدین در شرف ربودن جنگ بودند متوهش و متهرس گردیدند در حالیکه ما متحدین ایشان بودیم. یازده تن از مامورین سفارت بشمول چهار تن نظامیان جهت رسیدن عاجل شان به میدان هوایی در یك فضای حزین مصروف پائین آوردن بیرق ملی شان بودند که با آهستگی کامل فرو آورده میشد. برفباری شدید پرواز آنها را برای ٢٤ ساعت دیگر بتعویق انداخت. بتعقیب ایشان انگلیسیها نیز ساختمان مجلل مستعمراتی خویش را تخلیه نمود. به همین ترتیب درهفته مابعد فرانسویان واطریشی هانیز عیناً اقدام نمود، همه تعهد نمودند که در صورت بهبودی وضع دوباره مراجعت خواهند کرد.

شورویها طبق برنامه شان در وقت معینه خارج شدند. آخرین سرباز آنها بتاریخ پانزدهم فبروری ١٩٨٩ پل حیرتان را بمقصد «ترمز» ترك گفت. در هفته های ماقبل هزارها تن ازین سربازان سوار در تانکها، لاری ها و زرهپورشها جاده سالنگ را بخاطر مراجعت به آغوش مادر وطن با سرعت زیاد پشت سر گذاشته بود. آنها معمولاً یك لوای خویش را در یك وقت از کابل در طی شب خارج ساخته و عراده جات شان مملو از تلویزیونهای نیشنل و سایر لوازم برقی غرب بودند که در کشور آنها قطعاً میسر نبود. اکثریت این سربازان مدالهای شانرا بر سینه زده و عده ای سگهای خویش را بهمراه داشت. بدین ترتیب این خروج یك پروسه کم و بیش موتری بود. دیپلوماتها شوروی بعد از تکمیل این پروسه ذریعه هلیکوپتر از بام سفارت خویش نا امیدانه طوریکه امریکائیان چهارده سال قبل از این درسایگون مرتکب شده خارج نگردندند. یك روز بعد ازین خروج دکانداری درجاده مرغ فروشی کابل چنین ابراز نظر نمود: «سربازان ارتش سرخ نه پول داشت و نه هم کدام ادب، من برای آنها قطعاً وقت نداشتم، چون نزد من عیناً حیثیت دهقانان را داشت. بعقیده من قبل از روی آوردن دوباره توریست ها وهیپی ها جنگ شدیدی را مشاهده خواهیم کرد.»

آخرین شخص نظامی ایکه از افغانستان خارج وداخل اتحاد شوروی گردید دگر جنرال بوریس گروموف بود. وی ٤٥ سال عمر داشت و خانم شان قبلاً فوت کرده بود.

موصوف حتی بدون کدان نگاه مختصر به عقب، مستقیماً به پیش رفت تا پسر جوان شان «ماکسیم» را در آغوش بگیرد که بخاطر پذیرایی وی بدینجا آورده شده بود. گروموف یك سرباز مجرب وسه بار درافغانستان باقی مانده بود. وظایف ومسؤلیتهای او در قبال خارج ساختن قوای شوروی تا مرز بدون کدام خونریزی وتلفات خیلی ها مشکل بود. چه، مجاهدین به منتها درجه کوشیدند تا پروسه خروج را مختل ومضمحل سازد،لیکن تدابیر امنیتی پیشگیرانه در زمینه از هر گونه فاجعه وتلفات مهم شورویها جلوگیری بعمل آورد. بنا بگفته جنرال گروموف صرف یکتن از سربازان شورویه بتاریخ پانزدهم فبروری کشته شد. این سرباز تقریباً در بیست کیلومتری شمال کابل توسط یك فیر مورد هدف قرارگرفت. این شاهکار جنرال گروموف اثر خوبی در مسکو نمود چنانچه او را به قوماندانی نظامی کیف که یك مقام خیلی پر منزلت بود ترفیع داده و بحیث قهرمان اتحاد شوروی درآمد.

در عین همین روز به هزارها کیلومتر دور در قرارگاه C.I.A واقع لانگلی ویرجنیا رئیس آن «ویلیام ویب ستر» که بجای ویلیام کیسی مقرر شده بود یك محفل شرابنوشی «شمپاین»* را تدراك دید. جام های به استقبال از پیروزی برداشته میشد، شکست در ویتنام تلافی گردید و شورویها بتعقیب خروج شان مصروف بر شمردن تلفات جانی و مالی ۹ ساله خود بودند. شورویها از افغانستان خارج شدند. انتقام آنچه که دشمنان امریکائیان یعنی شورویها مخالفان را در ویتنام تسلیع مینمودند اینك عیناً با فراهم ساختن اسلحه و مهمات از جانب ایالات متحده به چریکهای افغان شد. من معتقد هستم که از دلچسپی ایالات متحده در امر پایان دادن بجنگ بعد از امضای معاهده ژینو در اواسط ماه اپریل ۱۹۸۸ بمراتب کاسته شد.شك و شبهه من ازین لحظه توثیق یافت و نزد من آشکار گردید که هدف آنها دیکر بعوض فتح ونصرت نظامی بیك صلح آشتی جویانه ویا به کیشت ومات شطرنج متباعد شده است. مقصد ایالات متحده طوریکه درصفحات مابعد به بررسی آن خواهم پرداخت، جلوگیری از استقرار کدام دولت بنیادگرای اسلامی در کابل بود. اگر چنین میشد نزد امریکایان بمفهوم این بود که یك دشمن از بین رفت ولی در عوض آن دشمن دیگری عرض اندام نمود. طعنه آمیز باید خاطر نشان ساخت که ایشان در زمینه از پشتیبانی شورویها برخوردار بودند چون آندولت نیز عیناً بیم و هراس از رستاخیز مذهبی و ملی در جمهوریتهای آسیایی ماوراً آمو داشتند. شورویها از همین هنگام حاضر به خروج از افغانستان شدند چون اینکار بنفع هردو ابرقدرت بود تا از یك پیروزی آشکار نظامی از سوی مجاهدین پیشگیری نمایند.

شورویها غرض نیل به این هدف مقادیر زیاد تجهیزات نظامی را در اختیار اردوی افغان قرارمیداد. تاجائیکه من درك نموده ام جنرال گروموف اصلاً آخرین سرباز شوروی در افغانستان بحساب نمی آید. چندین صد نفر آنها تحت نام به اصطلاح مشاورین باقی ماندند که در فعال نمودن و انداخت راکتهای بورد متوسط زمین به زمین سکد (Scod) که درنبرد جلال اباد در اواسط ۱۹۸۹ اشکارا مورد استعمال قرار گرفت سهم بسزایی داشتند.این معامله قماری افغانستان برای شورویها بقیمت ۱۳۰۰۰ تن کشته،

---

* شمپاین نام یك شهر قدیمی فرانسه بوده که شرب آن از ازمنه قدیم سرزبانهاست. «مترجم»

۳۵۰۰۰ مجروح، و ۳۱۱ نفر مفقودالاثر تمام شد. آنهاطبق گزارشهای منابع خبری جهت ادامه جنگ روزانه بیك ملیون روبل احتیاج داشتند. مصارف وخرچه آنان بعد از خروج شان بطور اغراق آمیز صعود نمود. صرف یك پروسه عظیم لوژستیکی واکمالات که شورویها حاضر به تدارك آن بود میتوانست افراد درگیر نجیب الله را نجات داد. یك احصائیه رسمی امریکائی تخمین زد که به افغانستان بعد از فبروری ۱۹۸۹ در هر ماه تا ۳۰۰ ملیون دالر اکمالات نظامی صورت گرفته است. در مدت زمان شش ماه بتعقیب خروج شورویها دست کم ۳۸۰۰ پرواز صورت گرفته که در نتیجه آن مواد غذایی، مواد سوخت، اسلحه ومهمات نظامی منتقل شده است. اگر این مساعدتها را باکمك امریکائیان در ۱۹۸۸ مقایسه کنیم ایشان ۶۰۰ ملیون دالر رامصرف نموده اند که موزانه فاحش آن بخوبی ملاحظه میگردد. *

برخی به این عقیده اند که شورویها در افغانستان بشکست نظامی مواجه نشده اند. این ادعا نزد من بعنوان یك سربازیکه برای مدت چهارسال کماکان برعلیه آنها جنگیده ام غیرموجه وناگوار بوده است.بدون جدوجهد مجاهدین درکارزارنبرد هیچگونه مصلحت سیاسی درخارج ساختن شورویها از افغانستان کارگر نمی افتید. کمونیستها درسرتاسر این جنگ فقط برشهرها، پایگاهها و تا اندازه ای بر خطوط ارتباطی کنترول داشت ونیز قادر بودند تابرخی عملیات خورد وبزرگی راجهت سراغ یابی وتباهی براه بیانداززندویس. عسکر شوروی باجدیت وپیگیرانه جنگ کرده نمتوانست چون فاقد قابلیت تحرك بود. وی از عملیات شبانه خوف وهراس داشت، به ندرت به پیش میتازید، فطرتاً کمزور وغیر جدی بود وهمواره بجای اینکه میبایست در تپه ها موضع میگرفت برعکس درعقب طبغ یاتبنگ هاوان خود پنهان میشد. قوماندانی عالی شوروی با رسیدن راکتهای ستنگر که بطور اوسط روزانه یك فروند هواپیما را سقوط میداد بدین نتیجه رسید که آنها دیگر این جنگ کشنده را ربوده نمیتوانند. هر آن ارتش که نیروهای چریکی را قلع وقمع کرده نتواند اصلاً شکست خورده تلقی میگردد وشورویها نیز بتعقیب خروج شان از افغانســـتان به این حقیقت پی برد. کسب پیروزی

---

* جروج آرنی ژورنالیست وخبر نگار نامدار انگلیسی درصفحه ۲۵۷ کتاب خویش بنام «افغانستان» طبع سال ۱۹۹۰ چنین مینگارد: «صدر اعظم شوروی نیکولای ریشکوف در ماه جون ۱۹۸۹ خطاب به کنگره نمایندگاه مردم گفت که شوروی هر سال ۷,۸ بلیون دالر امریکایی را در جنگ افغانستان مصرف مینمود. این تقریباً دو چند آن رقمیست که منابع امریکایی گزارش داده بود.»

همچنان محمدمشرق چهره شناخته شده، بایك موقف مبهم ومشکوك که بحیث صدراعظم رژیم نجیب الله بتعقیب خروج شورویها از افغانستان نیز گماشته شده بود، در صفحه ۲۹۲ کتاب خاطرات خویش بنام «کرباس پوشهای برهنه پا» طبع سال ۱۹۹۱ چنین میگارد: «علاوتاً طیارات سنگین وزن شوروی بعد از خروج آنها روزانه با ۱۵ تا ۸۰ پرواز تازه ترین اسلحه امروزی را که تا آن وقت در هیچ یك ازگوشته های جهان استعمال نشده بودند مانند راکتهای بزرگ سکد، اوراگان و لونا از شوروی بکابل میدان هوایی بگرام و شیندند حمل میکردند و همچنان طیارات بلند پرواز بمب افگن و بیش از دو هزار تانك جدید را به خدمت اردوی جمهوری برای از بین بردن پایگاههای مجاهدین قرارد داده بودند و به این صورت قدرت آتش اردوی رژیم رابارهنمای مشاورین اردوی شوروی تقویه و توسعه داده بودند.»!!

هواباز «ساجد» هر دو شیعه بودند، پس شاید پیلوت (PAK-2) ساجد را وادار نموده باشد که طیاره را عمداً سقوط داده و خویشتن را نیز تباه نماید. بمجرد اینکه هیئت تحقیق خاطر نشان ساخت که جسماً چنین کاروایی ناممکن است این شخص بد بخت نیز رها گردید.

معذالك این یك عمل قتل دسته جمعی بود، شیوه ظاهراً باور کردنی کمیسیون علیرغم اینکه مجرمین ناشناخته مانند استادانه ترتیب شده بود. طوریکه فوقاً ذکر شد عده زیاد مردم سازمانها، حتی کشورها انگیزه شخصی یا سیاسی داشتند تا بگونه ای ضیاء از صحنه خارج ساخته شود. چیزیکه تا اینجا مذکور شده، حقایقی است که من آنرا تشخیص وبدست آورده ام. البته نکات بعدالذکر تفاسیر وتعابیر شخصی اینجانب را احتوا میدارد یعنی اینکه چگونه این ماجرا باید بوقوع پیوسته باشد.

نخست باید به نکته ایکه بعضاً ارایه میگردد نظر بیافگنم، آن اینکه زیك زاگ رفتن تند و سریع طیاره دال بر کوشش های واپسین و نافرجام کارکدام کسی است که میخواست پرواز هواپیما را دوباره تحت کنترول در آورد. اگر چنین باشد پس همین کس یا دیگر عمله حتماً باید اعلام خطر در رادیو میداد، در حالیکه چنین نشد و یك سکوت مطلق حکمفرما بود. ازین چنین پیداست که عمله طیاره سریعاً بی نیرو ساخته شده بودند. بعدها گفته میشدکه صدای دگر من نجیب احمد شنیده شده که به کپتان فریاد میزد و نیز گویا وی در رسیدن به کابین مؤفق شده در حالیکه هنوز دست های پیلوت به سویچ فلج مانده بود صداهای فریاد کنان وی از طریق رادیو شنیده شده است. ازین گفته چنین پیداست که گویا همین نجیب بود که سعی میورزید تا هواپیما را کنترول نماید. لیکن من معتقد هستم که این صرف مزخرفات است. وبس. چنانچه در اثنای خارج شدن طیاره (PAK-1) از کنترول هیچ راهی وجود نداشت تا از آن طریق کسی از سیت خود بر خاسته و به پیش بتازد، در زینه ها بالاشود، دروازه را باز نموده و وارد کابین پرواز شود، سر انجام نظر به راپور کمیسیون تحقیقاتی هیچکس صدای نجیب را نه شنیده است. اگر احیاناً چنین صدایی شنیده شده باید در دسترس میبود صعود و سرازیری نامنظم طیاره بحث علیحده ایست. بنا بگفته نماینده لاك هید C-130 اگر این طیاره بحالت پرواز غیر منتظره در آید ذریعه یك سیستم خود کار پوز آن به هوا رفته، یك ساختمان در قسمت دنباله طیاره آنرا دور داده و بدین ترتیب طیاره دایف کنان سرعت میگیرد، درحالیکه واقعاً چنین نیز شده است. احتمالاً این نوسانات شاید چندین مراتبه قبل از تصادم صورت گرفته باشد اصطلاح تخنیك برای چنین حالت را فگوئید (Phugoid) گویند.

من باور دارم که نخستین هدف عبارت از کشتن ضیاء بود. شاید پلان اساسی این بوده که در عین زمان اختر را نیز قتل نماید، لیکن درین مورد مترددد هستم. بقتل رسانیدن همزمان آنها آرمان عده زیادی را تشکیل میداد. بسیاری از افسران ارشد از اختر متنفر بودند. وی در ردیف اول لیست سیاه خاد قرار داشت و عده زیادی عقیده داشتند که وی در صورت در گذشت ضیاء آماده جانشینی او بوده است. بگمان اغلب این پاره ای از توطئه مذکور بود تاوی را نیز در همان چاشت سوار طیاره (PAK-1) نماید اگر چنین باشد پس این آخرین لحظات تدارك یابی را تشکیل میدهد. در غیر آن فکر میکنم کشتن وی یك تحفه غیر مترقبه ای بود که برای قاتلین پیشکش گردید.

در میدان جنگ مستقیماً متناسب بیك کتله عظیم افراد، پول وتجهیزات بوده است. پس جای شك نیست که گورباچف حتی در فکر چنین یك بها نیز نبود.

گورباچف که از همان آغاز طرفدار هجوم به افغانستان نبود با اقدام خود مبنی بر خارج ساختن قشون سرخ مورد تمجید و ستایش قرار گرفت. رسوخ وحیثیت بین المللی کریملین به اثر این هجوم بی نهایت خدشه دار گردیده بود. جهان اسلام در عکس العمل شان مخالفت آشتی ناپذیری ابراز داشت، به نفوذ و اعتبار شوروی در میان کشورهای غیر متعهد لطمه شدیدی عاید گشت، وبالاخره اینکه منجر به عدم تلقین پروسه آشتی جویانه چین واتحاد شوروی گردید. من مطمئن هستم اگر قوماندانی عالی شوروی عملکرد نیروهای خویش و همچنین اگر در مورد هزینه ها برای کسب غلبه نظامی چیزی به گورباچف گفته باشد، وی نیز شاید بلا درنگ به این نتیجه رسیده باشد که یگانه راه معقول همانا خروج موقر بوده وبس. ذهنیت عامه جهان نیز خواستار چنین یك خروجی بود که وی آنرا انجام داد. کشورهای غرب در جستجوی این بودند تا گورباچف را بحیث پیشوای اصلاح طلبان ببینند، و بدینگونه تجاوز افغانستان نیز مورد عفو قرار خواهد گرفت،چنانچه بزودی بباد فراموشی نیز سپرده بشد. همین اکنون در حالیکه مصروف تسطیر این کتاب هستم (سپتامبر ۱۹۹۰) وزیر امور خارجه اتحاد شوروی در سازمان ملل عراق را بخاطر تجاوز آنکشور به کویت مورد سرزنش و تنبه قرار میدهد درست بیك شیوه معصومانه ایکه گویا انها ابداً چنین یك تجاوز را مرتکب نشده باشد. بگذار چنین نمایند، سیاستمدارها مصلحتاً دارای حافظه خیلی کم اند.

بافت ستراتیژی ایکه هدف آن ربودن پیروزی بود، با امضای موافقت نامه ژنیو از هم گسسته ومتلاشی گردید، ایالات متحده پالیسی خود را عملاً همزمان باخروج نیروهای شوروی بطور باور نکردنی تغیر داد،چون فتح نظامی مجاهدین نزد همه کس حتی بشمول خود شورویها و رفقای افغانی ایشان نیز متبلور گشته بود. هر دو عظیم قدرتها مصروف چیدن مهره ها و چالهای خویش در کارزار جنگ بودند. شورویها در زمینه تلاش داشتند تا اردوی افغانی وقوای هوایی را هرچه تنومند تر سازد، راکتهای زیاد سکد را وارد نماید، مشاورین خود را بیشتر از پیش وارد صحنه سازند، وقوای حکومتی را در شهرها و پایگاههای ستراتیژیك بخصوص کابل تمرکز دهند تابدینگونه بقا خود را ثبیت نمایند. در قدم اول حراست و دفاع کابل نقش اساسی ای داشت، آنها غرض تحقق این هدف دست به کندنکاری ها زد، داخل موضع دفاعی شدند، از قوای هوایی وراکتهای به منتها درجه استفاده نمودند، ویك پل هوایی و زمینی را با اتحاد شوروی بمیان آورد، طراحان شوروی بی نهایت نگران بودند که آیا ارتش افغان بعد از خروج قوای ایشان زنده باقی خواهد ماند یا خیر. اگر رژیم نجیب الله همچنان باقی بماند درآنصورت فرصت های بهتر حل سیاسی ومصالحت جو میسر بوده میتوانست لیکن هر چه باید بدل خواه طرف غالب درجنگ تصفیه یاحل وفصل گردد، نه شورویها ونه هم امریکائیان میخواستند تا مجاهدین را در چنین یك غلبه نظامی ببینند.

ایالات متحده دیگر عزایم ومقاصد مشابه شوروی ها را داشتند آنها جهت نیل بآن حاضر بودند تا از ذرایع نظامی وسیاسی کار بگیرند.

از دیدگاه نظامی انها باوصف اینکه در معاهده ژنیو باشورویها کدام قرارداد متوقف ساختن مساعدتهای تسلیحاتی به رفقا خود را ننموده بود، ولی این درست

است که ایالات متحده کمک های نظامی را بمجاهدین یکطرفه قطع نمود. توقف اساسی دراکمالات مجاهدین بخاطر جلوگیری از پیشقدمی بیشتر آنها که مصمم بودند پروسه خروج رامضمحل سازند رونما گردید. بمن گفته شد که این اقدام بدلیلی اتخاذ شده تا نزد آنها بهانه معوق گذاردن پروسه خروج شان در دست نباشد،ولی من بکلی متیقین هستم که این بذات خود یك طفره رفتن از پالیسی ایشان بود چنانچه این تعذیرات بعد از خروج شورویها نیز کماکان مرعی الاجرا بود.

نگرانی و اعترضات پشتیبانان مجاهدین درکانگریس بلند شد، دو تن از سناتوران ایالات متحده خواستار تحقیقات چنین یك کاهش سریع در زمینه شدند. طبق گزارش «واشنگتن تایمز» دراوایل اپریل ۱۹۸۹ سناتور «اورین هچ» عضو کمیته استخباراتی سنا به رئیس آن کمیته تحریر داشت تا در مورد عملکرد C.I.A در افغانستان استفسار نماید. نگرانی آقای هچ از ارسال داشتن مقادیر زیاد اسلحه از جانب شوروی به حکومت کابل بود. در حالیکه برعکس «اکمالات ایالات متحده بمجاهدین تقریباً به صفر تقرب نموده بود.» چهار ماه بعد روزنامه «تایمز» لندن گزارش داد که رئیس کمیته استخباراتی نه تنها این کاهش سریع را تأیید کرد بلکه از آن حمایت نیز نمود. آقای انتونی بیلنْ سن خاطر نشان ساخت که «ارسال کمك های نظامی به شورشیان افغانی دیگر بنفع مانیست بدلیل اینکه شورویها اکنون از آنکشور خارج شده اند.» با اطمینان خاطر باید گفت که درمورد اثبات مشی جدید امریکاییان مدرك بهتری ازین بیانیه را نمیتوان سراغ کرد.

جالب اینکه دوست نزدیك من «چارلس ویلسون» نیز بنابر استدارك من آن اشتیاق وجدیت سابقه خود را در مورد کسب پیروزی‌نظامی مجاهدین دیگر از دست داده بود. اکثریت مامورین ارشد امریکایی بنا بر دست آورد عملی من از I.S.I رنجیده خاطر بودند، بویژه اینکه «بیورو» من قطعاً اجازه نمیداد تا کدام تشبث در تخصیص اسلحه ویا عملیات صورت بگیرد. درحالیکه امریکاییان همواره تلاش داشتند که این جنگ راتحت کنترول مستقیم خود در آورند. امریکائیان باتبدیلی جنرال اختر وبازنشستن من از اردو قادر شدند تا اشخاص تازه وارد در I.S.I را تحت تاثیر خود درآورند. یك عضو پارلمان «بل مك کالم» که نماینده ایالات فلوریدا بود این مسئله را در ماه اپریل ۱۹۹۰ از طریق مجله «بینش» با صراحت هرچه بیشتر ابراز داشت. موصوف گفت تا وقتیکه I.S.I تحت کنترول در آورده نشده کلیه مساعدتهای نظامی ایالات متحده به پاکستان که سومین کشور دریافت کننده کمك خارج ایالات متحده در جهان است باید متوقف گردد و یااینکه در ان تجدید نظر صورت گیرد.

طرح کیشت ومات بعدی امریکائیان در استفاده از تاکتیك های سیاسی بود، آنها درین راه تمایل کلیه افغانها برای یك نزاع سیاسی وهمچنان اختلافات ورقابتها میان تنظیمها را دامن میزد. با خروج شورویها از افغانستان مجاهدین یك پیروزی مشهودی را بدست آورد، جهاد بموفقیت انجامید، و ملحدین از کشور ایشان خارج ساخته شدند. این دشمن مشترك وبرعلیه آن این قیام وعملکرد مشترك گروه بندی های وفق ناپذیر وازهم گسیخته مجاهدین را بطور نورمال باهم متحد ساختند. ولی قوماندنها وتنظیمها باخروج شورویها درفکر موقف سیاسی اینده ودر تلاش یشتر قدرت طلبی شان شدند. حسادتها وجاه طلبی های سابقه ایکه در طی مدت جنگ مذهبی علیه

شورویها موقتاً تهه نشین شده بود ، دوباره عروج نمود .

ایالات متحده این اختلافات را عمداً تحریك و تشویق مینمود. آنها بدینگونه میخواستند که توجه زیاد مجاهدین را از مسایل نظامی بسوی مسایل سیاسی منصرف سازد. بیشتر مجاهدین روی مسایل جزیی داد و بیداد میکردند، اکثریت رهبران وقوماندانهای ایشان توجه بیشتر شانرا بسوی پشاور معوطف داشت تا افغانستان که در آنجا پیروز آنها در جبهه قرین بموفقیت بود. ایالات متحده در فکر اوردن دو باره ظاهر شاه شد، پشتیبانی طرح یك شورای رانمود که در ان از هر تنظیم بدون در نظر داشت مؤثریت و بعد آن نمایندگان مساوی اشتراك ورزند، وایجاد یك دولت جلا وطن را در پاکستان تشویق مینمود با وصف اینکه خوب میدانست که هیچ کشور حتی خودشان نیز آنرا برسمیت نخواهد شناخت، من درین شکی ندارم که این همه تلاشهای عمدی صرف بخاطر از هم پاشیدن اتحاد مجاهدین بود تا بدینوسیله آنهااز تداوم جنگ قاصر نما یند.

بعضی اجراآت جنرال حمید گل بطور ندانسته این کوششهای آنها را تحقق بخشید. وی بحیث یك افسر مسلکی سعی نمود تا جنگ را بطور مؤثر آن ادامه دهد، فلهذا بوجود اوردن یك سلسله تغیرات در سیستم مروج مجاهدین شرط اساسی پنداشته میشد، بدین منظور، وی مصمم گردید که به قوای مجاهدین حتی الامکان رنگ یك قوای منظم را بدهد، وی همچنان بطور آشکار خواستار گردید تا در مقایسه با رهبران سیاسی مستقیماً با مقامات نظامی جهاد سرگرم فعالیت باشد. در اثر همین پیشرفت بود که وی ریاست کمیته نظامی را برعهده گرفت، جنرال حمیدگل اینرا خوب درك نموده بود، واز پشتیبانی رئیس جمهور که عقیده داشت برخی رهبران در صدد قدرت زیاد اند نیز برخوردار بود، جنرال گل بخاطر کاستن از صلاحیت های بیشتر ایشان و در عین حال بمنظور مؤثریت بخشیدن به نبرد مجاهدین همان سیستم متروك رادوباره رویکار ساخت که طبق آن اسلحه مستقیماً در اختیار قوماندانان گذاشته میشد. این اقدام وی ایالات متحده و C.I.A هر دو را که از همان ابتدا در تلاش چنین یك آرمان بودند، مشعوف ساختند.

امریکائیان در طی زمانیکه من در I.S.I بودم عقیده داشتند که محول نمودن اسلحه مستقیماً بکسانیکه در گیر نبرد اند کار کرده گی بهتر قوماندانان را موجب خواهد شد. چنین تجویز برای زمان موقت ویا جهت براه انداختن کدام عملیات ویژه درست بود ، لیکن ما در گذشته تجارب تلخی ازین میتود داشتیم که آخرالامر به فساد و بی نظمی مطلق انجامیده بود. این سیستم بیقین کامل دست رهبران تنظیم ها را از پروسه اکمالات کوتاه میساخت که این خود منجر به تناقضات بیشتر فیما بین ایشان میگردید. سیستم مذکور همچنان رقابتها ونزاعها میان قوماندانان را نیز در قبال میداشت، چون اگر قوماندانیکه باوصف منظوری I.S.I اسلحه را تصاحب نمیشد در آنصورت برکاروان اکمالاتی قوماندان دیگر حمله برده و انرا غارت مینمود. پس I.S.I چگونه صدها تن از قوماندانان را مستقیماً اکمال و رسیده گی کرده میتوانست؟ این همان سیستمی بود د «روبداد کوئته» را درسال ۱۹۸۳ بمیان آورد، رویدادیکه منجر به تقرری من در I.S.I شد.

نقص دیگر این سیستم جدید توزیع اسلحه وآنچه که براکمالات مجاهدین درجریان

پروسه خروج شورویها اثرفاجعه آمیزی نمود این بود که اسلحه ومهمات خیلی زیادی در کیمپ اوجری باید ذخیره میشد. این دیپو غرض اکمال قوماندانها باید از اسلحه ومهمات I.S.I انباشته میبود. محموله های عظیم سلاحهای متنوع در اوجری سرازیرمیشد چون دیگر در نظر نبود آنرابزودی در دیپوهای تنظیمها توزیع نمایند. در اوایل اپریل ۱۹۸۸ یعنی صرف چند روز قبل از امضای مواقفت نامه ژینو توسط شورویها کلیه دیپوی اوجری در اثریك انفجار تخریبی ازبین رفت، ایالات متحده باوصف این از صدور اسلحه مزید خود داری ورزیده و شورویها نیز بدنبال حمله ناکام وفاجعه آمیز جلال آباد از افغانستان رخت بر بست. بلی! مجاهدین را بدینوسیله از دسترسی به موفقیت بازداشتند.

فصل چهادهم

دو فاجعه بزرگ

«میخواهید بدانند که چرا حمله برجلال آباد کار احمقانه ایست؟ چنین اقدام بدلیلی احمقانه است که بخاطر آن ده هـزار نفـر بـاید کشته..... واگر ما آنـرا اشغال نیز کنیم چـه بندنبال خـواهـد داشت؟ روسها در اثر بمباری شـدید شان پـوسـت سـر مانرا خواهد کشـیـد، پس نبایـد چـنـیـن شـود.»

گـفـتـنـی قـومـانـدان عـبـدالحق درمـاه مـی ۱۹۸۸
به رابرت دی کپلن نویسنده کتاب «عساکر خدا» ۱۹۹۰

شهر راولپندی در یك صبح اوایل ماه اپریل ۱۹۸۸ بساعت تقریباً ده و نیم قبل از ظهر که آسمان نیز آفتابی و روشن بود، در اثر یك انفجار خیلی قوی به لرزه در آمد. بیشتر مردم فکر کردند که هند بر پاکستان حمله نمود ویا اینکه بمب هستوی ما منفجر گردیده است. یك کتله عظیم الجثه دود سیاه به هزارها فت آسمان وهوا را فراگرفت. بدنبال آن بارش راکتهای خورد وبزرگ در هوا پرتاب و منفجرمیگردید. این وضع برای مدت یك روز کماکان ادامه یافت. انفلاقهای ضمنی و صداهای مدهش حتی برای دو روزدیگر نیزبگوش میرسید.مردم باوصف اینکه راکتها چارج نداشت ودر موقع اصابت منفجر نمیگردید ولی به اثر ریزش آن حتی در دوازده کیلومتری ساحه انفجار نیز مورد اصابت قرارگرفتند. کلیه سلاحها و مهمات I.S.I که بخاطر تداوم جنگ در افغانستان درکیمپ اوجری انباشته شده واز ۱۰۰۰۰ تن نیز تجاوز مینمود از بین رفت. درحدود ۳۰۰۰۰ میل راکت به هزارها بمب، هاوان، ملیونها عدد مرمی های مختلف النوع، ماین های بیشمار ضد تانك، مهمات تنفنگ های ریکولیس، راکتهای ستنگر و غیره طعمه چنان یك حریق تخریبی شد که پاکستان هیچگاه نظیر آنرانديده است.

یك هرج ومرج واقعی بمیان آمد، جاده های مجاور کیمپ که در لحظه قبل از انفجار مملو از مردم وعابرین، بایسکل ها، گادی ها وموترهای تیز رفتار بود، دردقایق مابعد شاهد مجروحین و کشته شدن این مردمان گشت. در حدود یکصد نفر کشته و بیش از یکهزار تن مجروح گردید که آی.اس.آی نیز پنج نفر کشته و 30-20 تن زخمی دادند.

انفجار از نقطه نظر دشمنان جهاد بیك موقع مناسب طرحریزی شده بود. شورویها در طی چند روز معاهده ژنیو را امضاء و در ماه مابعد آن با اطمینان خاطر اینکه مجاهدین دیگر از کلیه اسلحه و مهمات ذخیره شان با یك ضربه محروم ساخته اند،

آغاز به خروج نمود. این انفجار در حالیکه دیپو دارای بیشترین مقدار اسلحه ومهمات خود بود بوقوع پیوست. در حقیقت از چهارماه بدینسو کلیه اسلحه وتجهیزات جنگی بطور مسلسل درینجا ذخیره شده بود. آن وقتیکه من در اوجری بودم سعی برین بود تا دردیپوی مذکور حتی الامکان کمترین مقدار اسلحه ذخیره باشد.

معذالك جریان عادی طوری بود که اکمالات یومیه بسوی پشاور کماکان ادامه میداشت. لیکن سیستم جدید جنرال حمید گل که میخواست محموله های اسلحه و مهمات مختلف النوع را به قوماندانان توزیع بدارد ایجاب مینمود تا مقادیر زیاد این سلاحها در اوجری انباشته شود. صرف در صورتیکه مقادیر زیاد همه انواع اسلحه ذخیره میشد آنگاه محموله های مورد نیاز رویدست گرفته شده میتوانست. جوانب منفی سیستم تدارکاتی C.I.A بسیار مشهود بود. اگر در محموله کدام قلم بخصوص کم میبود پروسه ارسال محموله تا رسیدن قلم تعلیق و در راولپندی روی هم انباشته میشد. بدین ترتیب صدها محموله اسلحه برای چندین هفته در دیپوی مذکور ذخیره میگردید. غلطی بزرگ درین بود که محموله های عظمی که میبایست در مرز تحویل قوماندانان میشد، در اثر موسم خراب زمستان از سه ماه بدینسو در دیپو انباشته شده بود. مجاهدین تقریباً کلیه ذخایر اسلحه و مهمات خویش را به امید اینکه سهمیه های شان با فرا رسیدن بهار خواهند رسید، مصرف نموده،ولی چنین توقع انان تحقق نیافت. بناءً اگر این یك عمل تخریبکاری بوده باشد پس یك ضربه خیلی استادانه ای محسوب میگردد. داد وفریاد و هزیان گویی حتی قبل از افتیدن آخرین راکت موج کنان بگوش میرسید. همه میپرسید که این فاجعه چطور بوقع پیوست؟ چرابه این مقدار اسلحه ومهمات در چنین یك ساحه مزدحم روی هم انباشته شده بود؟ کی مسؤل آن بوده است؟ مقامات ملکی کشور برهبری صدر اعظم،اردو و آی، اس، آی را مقصر دانست. اردو نیز بنوبه خویش آی،اس،آی را نسبت بی کفایتی عظیم شان مورد ملامت قرار داد و هر دو یعنی صدر اعظم و ارتش جنرال اختر را درزمینه سر زنش نمود. جنرال اختر بیش از یکسال بود که آی، اس، آی را ترك گفته ولی بحیث یگانه مبتکر و طراح انباشتن اسلحه در اوجری بخاطر جهاد پنداشته میشد. تهمت کننده گان او را بنابر همین دلیل مورد تاخت و تاز و سرزنش قرار میداد. این یك واقعیت است که رئیس جمهور و صدراعظم هر دو از موقعیت این کیمپ مطلع و آنرا مورد معاینه خویش نیز قرار داده بود، ولی بان هم هیچگونه شکایتی دال بر موقعیت حساس آن مصلحتاً بر زبان نرانده بود. بدینگونه یك موقع طلایی غرض کوبیدن جنرال اختر و مورد نکوهش قراردادن ارتش و آی، اس، آی بمیان امد، رئیس جمهورضیاء که هنوز لوی دستیز فوج بود روی همرفته از اردو پشتیبانی نمود، مناسبات وی با حکومت غیرنظامی و شخص صدر اعظم از قبل نسبتاً مکدر بود، بناءً ممکن نبود تا ارتش و I.S.I مقصر این فاجعه میدانست. وی از افسران خود بویژه جنرال اختر وجنرال حمیدگل پشتیبانی نمود. این تراژیدی مخالفت حکومت ملکی رابا اردو عمیقتر ساخت. ضیاء در ظرف چند هفته صدر اعظم را مخلوع ومجلسین ملی و ایالتی را وقتی منحل شاخت که صدر اعظم سعی نمود عده ای افسران را از ترفیع بازداشته، و نیز خواستار شد تا نتیجه تحقیقات باید برخ عامه کشیده شود.

بیك هیئت نظامی رسماً وظیفه داده شد تا این فاجعه را از نزدیك مورد رسیده گی

و تحقیقات قراردهد. در رأس این هیئت دگر جنرال عمران خان قوماندان قوای راولپندی قرار داشت. وی از ماموریت خود راضی نبود. من بالکل مطمئن هستم که وی اصلاً نمیدانست چه بکند، چون از طرف صدر اعظم بیکسوکش میشد و از طرف ضیاء بسوی دیگر کشانیده میشد. صدر اعظم در تلاش این بود تا جنرال اختر را مقصر و متهم ثابت سازد در حالیکه رئیس جمهور خواهان حل معما بطورخموشانه و بدون قلمداد کردن مجرم بود. عمران خان درنتیجه این تلاتم ها ناراحت و امرأ ملکی ونظامی هر دو را بر آشفته ساخت. این هیئت سرانجام تحقیقات خود را تکمیل ولی کسی را متهم نساخت. من یقیناً از اینکه علت این حادثه تصادفی بود یا کدام عمل تخریبی، ندانستم چون نتایج این ماموریت قطعاً برملانشد. ولی اینقدر میدانم که هیچکش مجازات نگردید. جنرال اختر و جنرال حمیدگل هردو بوظایف خویش همچنان ادامه میداد صرف با عزل صدر اعظم درد دندان از شقیقه جبران شد.

گروه تحقیقاتی از اینجانب نیز استفسار نمود، ولی شیوه کار آن با وصف اینکه برخی حقایق اساسی روشن گردید چندان مؤثر نبود. این ثابت شد که آتش در یکی از صندقهای حاوی راکتهای مصری مشتعل شده که C.I.A غرض تمرینات به آی، اس، آی قبل از صدورآن بمجاهدین ارسال داشته بود. مصریان این راکتها رابر خلاف کلیه مقررات محافظوی بحال چارج شده بار گیری نموده بود،یکی ازین صندقها یا دراثر بی توجهی افراد حامل آن بزمین خورد ویا اینکه در اثر چارج شدن مواد درونی آن منفجر گردید. وقتیکه صندق بازمین اصابت نمود یك انفلاق کوچکی صورت گرفته که موجب تولید حریق شده است. تنی چند از خدمه دیپو مجروح شده و پرسونل دیگر جهت مداوا و تخلیه محل سر رسید. هیچگونه توجه و سعی به فرو نشاندن حریق ذریعه اطفائیه صورت نگرفته و همه کس مصروف تخلیه وانتقال مجروحین بودند. بدینگونه بعد از تقریباً هشت الی ده دقیقه کلیه ای دیپو بطور یك آتشپاره عظمی در هوا منفجر و منفلق شد.

خودم نسبت اینکه چرا این سانحه بمبان آمد بطور قاطع نمیدانم، چون ممکن این یك حادثه تصادفی بوده باشد و یا اینکه شاید نتیجه کدام عمل تخریبی ای بوده باشد. اگر یك واقعه تصادفی باشد پس در یك موقع‌حساسیکه تداوم جنگ را شدیداً متأثر ساخت باید بوقوع نمی پیوست. رخ «تصادفی» قیضه از بارگیری راکتهای مصری ایکه چارج بوده و در اثر بی توجهی افراد حامل بزمین خورده ناشی میگردد و کسی شاید آتش را در همین کریت چوبی مشتعل ساخته و فرار نموده باشد. جلوگیری از پیشرفت آتش مهم بود ولی افراد همه به نجات و تخلیه مجروحین حق اولیت داده و بدینگونه حریق مشتعل و بتعقیب آن یك انفلاق عظیم بمیان آمد. باید گفت که این اولین باری نبود که حریق در اوجری تولید گردید.

تقریباً یکسال قبل نیز یك حریق در عین همین دیپو شعله ور شده بود. علت اصلی آن تراوش مواد فاسفورسی بمب های دستی و احتراق آن بود. این بمب ها از وقت جنگ جهانی دوم باقی مانده بود. خورد ضابط مسؤل بدون توجه به حیات خود، دروازه را شکستانده، جعبه محترق را بیرون انداخته و آتش آنرا ذریعه اطفائه خاموش ساخته بود. بدین ترتیب از وقوع انفجار جلوگیری بعمل آمد. تحقیقات بعدی سفارش بهتر ساختن سیستم اطفائیه را داد. معذالك خدمه و پرسونل اوجری بیشتر از پیش جدی و

در جلوگیری از چنین خطرات با طرق فرو نشاندن ویا خاموش ساختن حریق پیشگیر شدند.
استدلال آن عده ییکه این حادثه رایك عمل تخریبی دانسته میگویند که حادثه در وقت و زمان تعین شده آن بوقوع پیوسته، با یك اوضاع و احوال خیلی حساسی تصادف نموده چون دیپو هیچگاه به این اندازه مملو نبوده است، وقوع آن وقتی صورت میگیرد که شورویها قصد خروج داشته ومیخواستند حادثه را با تحمل کمترین مشکلی انجام دهند. و بالاخره انفجار درشرایطی بوقوع می پیوند که مجاهدین جهت براه انداختن حملات بهاری شان به اسلحه مذکور چشم امید دوخته بود. جنبه «تخریبکار» مسئله دلیل می آورد که راکتهای مذکور در اثر رشوت دادن و یا تحریق عمدی شاید ازجانب کی.جی.بی در مصر ویا درپاکستان بدینگونه چارج گردانیده شده باشد. مواد منفجره صندق مورد ظن پس ازرسیدگی به دیپو شاید دربیرون کیمپ ذریعه آله «ریمت کنترول» فعال وسپس منجرشده باشد. بگمان اغلب دست داشتن کدام تخریبکاری که به دیپو دسترسی داشت ممکن نبود نسبت اینکه از تحویلخانه ۲٤ ساعت مراقبت جدی بعمل می آمد فلهذا امکان داخل شدن کدام کسی از خارج قطعاً میسر نبود. این نیز بی ارتباط بوده نمیتواند ممکن صندق مذکور دراثر سویچ زدن آله ریموت کنترول بزمین افتیده و سپس دراثر همین پروسه یك انفجار اولیه ایرا بوجود آورده باشد.
اگر حادثه مذکور یك عمل تخریبکاری باشد پس شورویها از همه پیشتر در آن با وصف اینکه امریکائیان نیز پیگیرانه میکوشید تا پروسه خروج باید بدون کدام رویداد ناگوار انجام یابد ملوث اند. چنانچه قبلاً با صراحت خاطر نشان ساخته ام، پالیسی ایالات متحده در حال تغیر بود، آنها مصروف طرح چال کیشت ومات بوده و تلاش داشتند تا بنیادگرایان را از حصول فتح نظامی باز دارند، وسرانجام مجاهدین فاقد تجهیزات با آرمانهای ایشان یك وفق کاملی داشت. ایالات متحد بظن اینکه یك وقفه را در ارسال اسلحه بمجاهدین بتعقیب این انفجار همچنان ادامه میدادبری الذمه شده نمی تواند. من با اطمینان خاطر گفته میتوانم که آنها میخواستند و سعی جدی شاید بعمل آمده باشد تا کیمپ اوجری را دوباره از اسلحه مملو سازند. چنین تپ وتلاش جامه عمل را بخود نپوشید، ورسیدن اسلحه به اوجری تا دسامبر بعدی قطعاً صورت نگرفت C.I.A خوب میدانست که رسیدن این اسلحه در چنین یك موسم سال بمجاهدین اقلأسه ماه را در برمیگیرد و آن وقتی خواهد بود که شورویها نیز افغانستان را تخلیه کرده باشد. بلی! چنین نیز شد. تباهی کلیه ذخایر اسلحه ومهمات جنگی مجاهدین بعقیده من نقطه عطف این نبرد را تشکیل داد. در عین همین موقعیکه شورویها جنگ افزارها ومهمات جنگی را بطور بیسابقه سر ازیر افغانستان مینمود، در آنجا مجاهدین از هرگونه وسایلی که ذریعهٔ آن عملیات بزرگ و مدیدی براه می انداخت محروم ساخته شدند. I.S.I برای مدت متلاطم و متشنج گردید چون دیگر بخاطر فتح نظامی مجاهدین از طرح و توحید پلانهای ستراتیژیك شان در عرصه قبل و مابعد خروج شورویها عاجز ماند. بدینگونه یك موقع مهم وحساس از دست رفت،نیل به پیروزی که بسیار حیاتی وهمه وهمه در انتظار آن بوده بخصوص پلان، آموزش، هماهنگ سازی وتأمین ذخایر مجاهدین در نواحی مختلف افغانستان نقش کلیدی ای داشت. این فعالیتها باید بر طبق یك ستراتیژی دقیق نظامی انجام گرفته و میبایست

قبل از فرا رسیدن موسم سرما تکمیل میگردید. ولی متأسفانه یکی ازین طرق نیز مرعی الاجرا قرارداده نشد. I.S.I استطاعت چنین کارکرده گی را تا وقوع سانحه هوایی ایکه ضیاء و جنرال اختر هر دو را از طریق یك عمل تبهکارانه ای بقتل رسانیدند از دست داده بود، درمدت زمان شانزده ماه تغییرات عمیق بمیان آمد، جنرال اختر از سمت ریاست I.S.I معزول شد؛ کیمپ اوجری از بین برده شد، رئیس جمهور همراه با اختره وسایر جنرالان ارشد کشته شد، وایالات متحده عملاً به اثبات رسانید که پشتیبانی شان از جهاد دیگر از صمیم قلب نبوده است.

کوشش در راه اشغال جـلال آباد آن هـم در چنین یك اوضاع دلیل ادعا بوده میتواند.

من و جنرال اختر در اوایل ۱۹۸۷ بدین نتیجه رسیدیم که مسئله عمده اکنون صرف «میعاد» خروج نیروهای شوروی بوده است. چنانچه در سال ۱۹۸۶ گورباچف افغانستان را با «زخم ناسور» مقایسه نمود، یك تقسیم اوقات چهار ساله رابرای خروج قوای شان پیشنهاد کرد، شش کندك نیروهای شانرا خارج ساختند، وبالاخره راکتهای ستنگر به جبهه جنگ رسید. ما مصروف طرح ریزی یك ستراتیژی عملیاتی ای بودیم تا این مسئله را در برگرفته و جنگ را بتعقیب خروج شوریها بپایه پیروزی میرسانید. علایق و مناسبات جنرال اختر و امریکایان نسبتاً سرد و تشریفاتی بود. او درچندین مورد بمن گفته بود که وی بر پشتیبانی قلبی ایالات متحده به جهاد بعد از خروج شورویها مظنون بوده است. من نیز موافقه نمودم چون مخالفت شدید آنانرا بر علیه بنیاگرایی و تمایل شدید شان در راه استقرار یابی کدام دولت میانه رو ملی در کابل بعد از جنگ را درك نموده بود.

یکی از مشکلترین تصمیمات یك قوماندان چریکی در وقتیکه نیروهایش ابتکار را بدست گرفته باشد درك آن موقع حساس است که در طی آن باید یورش برده و نیروهای خویشرا از یك حالت چریکی بحالت یك قوه «منظم» ستراتیژیکی وتاکتیکی مبدل سازد. این یك قضاوت درست و زیرکانه ای بوده است، وی بدین ترتیب میتواند موقعیت دشمن رامحتطانه ارزیابی و تشخیص نماید. آیا وی از نقطه نظر جانی و مادی تضعیف شده است؟ آیا نیروهای وی به اندازه ای روحیات شانرا از دست داده که بالاخره منجر به سقوط و اضمحلال شود؟ آیا وی فاقد آن ذرایعی است که بتواند واحد های خویشرا توسط آن بقدر کافی اکمال نماید؟ اگر پاسخ این سولات مثبت باشد پس وقت آن رسیده که بیك حالت منظم ورایج نبرد چریکی ارتقا یافت. لیکن قوماندان باید قبل از چنین اقدامات نیروهای خویش را مورد بررسی نیز قرار دهد. آیا افراد وی چنان آموزشی را دیده اند تا بتوانند حملات منظم وثابتی را هماهنگ سازند؟ اگر جواب مثبت باشد پس تا چه اندازه؟ آیا آنها با اسلحهٔ سنگین مجهز و محافظه شده میتوانند؟ آیا آنها قادر اند با چتر هوایی دشمن پنجه نرم کرد؟ آیا واحد های متفرق و پراکنده ئی اکمال وگردهم جمع شده میتوانند تا اینکه به حملات مشترك بپردازند؟ اگر پاسخها باز هم مثبت باشد پس وقت آن رسیده که چنین یك حمله براه انداخته شده و بدینگونه جنگ نیز خاتمه یابد.

درتاریخ عسکری چندین نمونه ای وجود دارد که قوماندان چریکی با عجله وارد مرحله «منظم و مروج» شده خونریزی ها زیادی بوجود آورده و بموجب آن نبرد برای

چندین ماه حتی سالهادوام یافته است. جنرال گیاپ در دهه پنجاه مرتکب چنین اشتباهی در برابر فرانسویها شد. عملیات «تیت» کمونیستی در سال ۱۹۶۸ در ویتنام نیز بناکامی انجامید که در نتیجه آن چهل وپنج هزار تن بهلاکت رسید، علت آن عدم هماهنگی عملیات و خرابی سیستم ارتباط قوای ایشان وهمچنان روحیات قوی نیروها وبالمجموع مردمان ویتنام جنوبی بود. فرانسویان و امریکایان هردو سرانجام بشکست مواجه شدند ولی قوماندانان مخالف ایشان دراثر قضاوت غلط خویش وقت وجانهای زیادیرا ضیاع نمودند.

من و جنرال اختر متوجه این امر بودیم؛ فلهذا تصمیم گرفتیم که عبور بمرحله «منظم» قوا حتی بدون در نظر داشت نیروی زمینی شوروی نیز یك عمل جداً خطرناکی بوده است. ما قبل از انفصال جنرال اختر از I.S.I یك ستراتیژی عملیاتی ایرا رویدست گرفتیم که در عرصه ماقبل و مابعد خروج شورویهاجریان داشت. هدف این ستراتیژی سقوط کابل بود. اگر مردمان کابل و اگر نیروهای افغانی مقیم کابل راه میداد، در آنصورت ما ربایندگان جنگ بودیم ولی امکان آنرا در حمله مستقیم جستجو نمیکردیم، بلکه شهر کابل باید بحال یك محاصره کامل در آورده میشد، یعنی با قحطی آرد، مواد غذایی و مواد سوخت و همچنان با قلت پرسونل و وسایل جنگی باید مواجه میگردید، روحیات پرسونل عسکری باید به انحطاط سوق داده شده و از وسایلی که بواسطه آن می رزمید باید محروم ساخته میشد. صرف وصرف در نتیجه همین اقدامات بود که آنها باید تسلیم میشدند ویا اینکه برهبران کمونیست شان هجوم می بردند. ما درفکر این نبودیم که مجاهدین آماده یك حمله «منظمی» اند ویا در آوردن آن لازم باشد. مامتفق بودیم‌که ستراتیژی «مرگ از هزار جناح» باید در تاکید بیشتر شان بر کابل و خطوط اکمالاتی آن همچنان ادامه یابد.

نقشه بیست و دوم نشان میدهد که ماچه طرح های درنظر داشتیم. کابل باید ذریعه پایگاههای مجاهدین که وقتاً فوقتاً حملات نیز از آن صورت میگرفت، بحال محاصره در آورده میشد. منطقه کوه صافی بحیث پایگاه عمده علیه میدان هوایی کابل درنظر گرفته شد تا آنرا بگونه ای غیر فعال بسازد. تأسیس یك تعداد مواضع بازدارنده در سرتاسر راههای ارتباطی از سرحد شوروی تا کابل واز جانب کندهاربکابل در نظر گرفته شد تا از انتقال سهولت های لوژستیکی به رژیم جلوگیری نماید. قویترین انسداد راه در نواحی تونل سالنگ که نقطه اصلی اختناق کابل پنداشته میشد ایجاد میگردید. ما باید این نقاط را تهدید مینمودیم که در نتیجه آن قوای بیشتر غرض تصفیه راه از کابل شتافته و آنرا بدینگونه اسیردام خویش میساختیم. مجاهدین بالاخره از طریق حمله و دستگیری افراد کلیه قشله های افغانستان آنها را از دسترسی بکابل باز میداشتند.

مابدلیلی بر اجرای عملی ستراتیژی فوق الذکر تصمیم گرفته نمیتوانستیم که آن همه به تقسیم اوقات خروج شورویها، تأثیرات موسم (سرما) و استطاعت ما در رابطه به رساندن تداکات لازمه به مناطق معینه آن بستگی داشت. قبل از پیاده ساختن این ستراتیژی جنرال اختر از (I.S.I) منفصل و من در اگست ۱۹۸۷ بتقاعد سوق داده شدم. بهمین ترتیب در اپریل ۱۹۸۸ فاجعه کیمپ اوجری بوقع پیوست، خروج نیروهای شوروی در ماه ما بعد آن آغاز یافت. درماه اگست رئیس جمهور و جنرال اختر طی یك

قاتلین یقیناً بخاطر نیل به چنین هدف تصادم طیاره را ترجیح داده اند چون به این ترتیب چانس شواهد برای قلمداد کردن توطئه گران علیرغم اینکه اگر بعدها این ماجرا یك عمل تخریبی نیز ثابت گردد، بسیار کم میشد. استعمال گاز سمی پیشرفته ایکه باعث کشتن همزمان چهار عمله گردد حتماً باید کار کدام شبکه جاسوسی باشد. درین ماجرا بگمان اغلب چنین گاز استعمال شده است. فکر نمیکنم که پاکستان این گاز را در اختیار داشته باشد لیکن کی.جی.بی و سی.آی.ای (K.G.B-C.I.A) بدون شك آنرا در اختیار دارد. خاد و راو (R.A.W) هردو شاید آنرا از طریق حلقه های شوروی شلن بدست آورده باشد. اگر این توطئه گران در داخل آرتش پاکستان باشند پس آنرا حتماً (C.I.A) برای هدف دیگری در اختیاری شان گذارده است.

همچنان امکان دارد افسران پائین رتبه و یاشاید بالارتبه آرتش پاکستان درین ماجرا دخیل باشند. چنانچه نه (K.G.B) و نه هم خاد و یا (RAW) نمیتوانست معائنات جسد شگافی را در شفاخانه متوقف ساخت در صورت دست داشتن اردو این تقریباً امکان داشت که از پلان بندی پرواز رئیس جمهور اطلاعی کسب شود چون تدابیر امنیتی در میدانهای هوایی و طرق استقرار یابی در داخل طیاره باید صورت میگرفت.

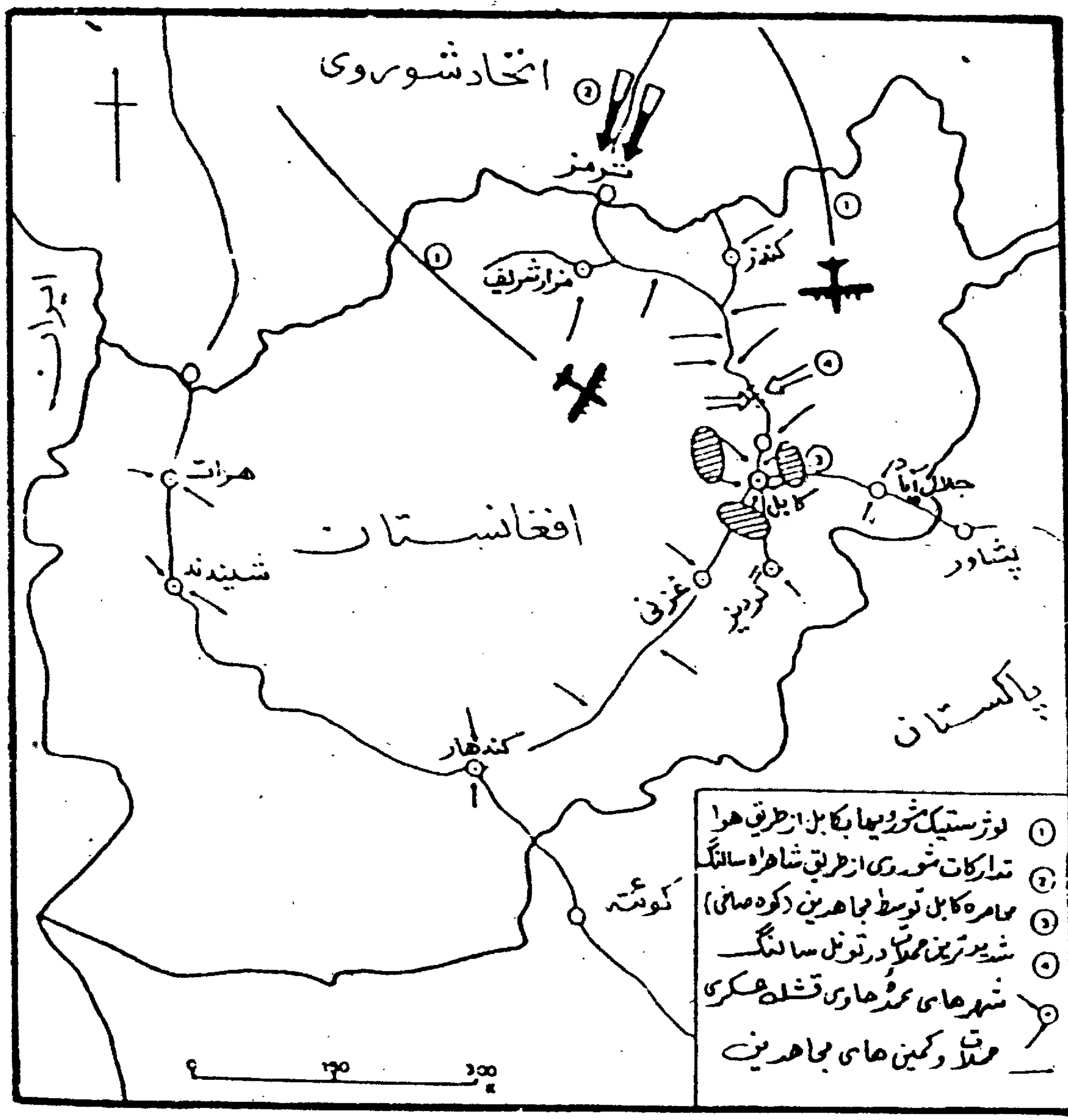
توطئه گران شاید برای چندین هفته خیلی مایوس شده باشند ازینکه ضیاء نمیخواست در طیاره خویش سوار شود. وی بدون مجبور ساختن متمایل به رفتن به نمایش تانك نبود ازینرو این شاید آخرین توسل بوده باشد. مشکل این بود که چگونه وی را ترغیب نماید بدون اینکه مظنون گردد، این بکلی امکان پذیر است که جنرال درانی قومانداان قوای زرهدار معتقد بود که حضور ضیاء به محفل رونق و اهمیتی خواهد بخشید لیکن اصلاً این منافع خود درانی را در برداشت. این موفقیت آخری وی که رئیس جمهور را وادار برفتن ساخت شاید بکلی معصومانه باشد.

باید خاطر نشان سازیم که گاز کشنده قبلاً فراهم شده و کسیکه آنرا باید استعمال کند هدایت گردیده و منتظر فرصتی بود. این شخص بدون شك یك نظامی بود ممکن متخصص فنی در قوای هوایی باشد. پس اگر چنین باشد بگمان اغلب باید مربوط دسته ششم قوای هوایی پاکستان باشد. چون این یونت مسؤل ترانسپورتیشن C- ۱۳۰ از چکلاله واقع در چند کیلو متری اسلام آباد بود. این فیصله نیز حتماً شده که چه وقت این گاز را باید فعال ساخت. وقتیکه معلوم شد که ضیاء به بهاولپور پرواز مینماید توطئه گران دچار این مخمصه شده اند که آیا سانحه را در بهاولپور بمیان اورد یا در چکلاله، چون برای ایشان تثبیت نبود که کدام طیاره بحیث PAK-1 برگزیده خواهد شد.

بیشتر نظریات برین است که وارد سازی این ماده در بهاولپور صورت گرفته، لیکن من گمان راسخ دارم که این کار در چکلاله صورت پذیرفته است. چنانچه در بهاولپور بجز عمله دیگر کارمندان قوای هوایی وجود نداشت از ینرو یکی از عمله نیز مبادرت به چنین کاری نمیکرد. در غیر آن باید از طیاره پائین میشد. توطئه گران چطور یقین حاصل میکرد که یك فرد نظامی وارد هواپیمای محافظت شده ای گردد. در صورتیکه چنان ماده باید بداخل کابین انتقال داده میشد. ازینرو فرد متمرد باید اولاً در زینه ها بالا شده، از دروازه عبور نموده و بالاخره وارد کابین میشد نه چنین

ستراتیژی جنرال اختر جهت خاتمه جنگ

نقشه (۲۲)



سانحه هوایی کشته شدند. توقف صدور اسلحه از جانب ایالات متحده بمجاهدین اغاز گردید، و زمستان ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ بخصوص بسیار سرد و طاقت فرسا بود. شورویها در اواسط ماه فبروی ۱۹۸۹ پروسه خروج را تکمیل ومجاهدین نیز در ماه مارچ در چوکات یك جنگ «منظم» متوسل بیك حمله بزرگی البته نه بر کابل بلکه بر علیه جلال آباد شدند.

چرا چنین یك حمله براه انداخته شد؟ چرا غرض خاتمه جنگ بتعقیب خروج شورویها کدام ستراتیژی ای طرح نگردید؟ پاسخ به این سوالات خیلی ها مشکل بوده است. بخشی ازین مشکل در شادمانی بی موجب وهمچنین در قلمداد کردن بالا دستی مجاهدین نهفته بود که همه کس در فکر فتح آسان و قریب الوقع آنها بودند. به یقین کامل باید گفت که رهبران تنظیم ها وقوماندانان نسبت اینکه در فکر سقوط دولت کمونستی در اواسط ۱۹۸۹ بودند وگمان میکردند که شکست آن در عدم موجودیت شورویها حتی بوده مرتکب یك اشتباه خطرناکی شدند. یکی از علل این فضیحت سرگرم بودن اکثر مجاهدین بخاطر ایجاد کدام دولت ومانورهای سیاسی در پشاور دانسته میشود. حکومت مؤقت افغان درماه دسامبر ۱۹۸۸ تشکیل و در پشاور اقامت گزین شد. اعضای این دولت با وصف اینکه از طرف جامعه بین المللی برسمیت شناخته نشده، در پی این بودند تا در ظرف چند ماه زمام امور را در افغانستان طی صرف چند ماه اشغال نمایند. سیاست بازی درپشاور اهمیت زیادی نسبت به عملیات نظامی کسب نمود. چنین یك احساس بوجود آمده بود که اقامت درپشاور کدام مقام را در دولت مؤقت آینده تأمین خواهد کرد پس چرا باید خویشتن را در جنگیکه ربوده شدنی فکر میشد، باخطر مواجه میساخت.

«دولت مؤقت افغانستان» که اساساً هفت حزب آنرا تشکیل داده بود از طرف پاکستان و I.S.I پشتیبانی میگردید. این دولت بخاطر پیشبرد ستراتیژی بعد از خروج شورویها شهر جلال آباد را منحیث هدف عمده شان انتخاب نمود. بدین ترتیب یك حمله منظم و غیرچریك بر یکی شهر مستحکم (درعوض شهر کلیدی کابل) براه انداخته شد. آنها شیوه جنگ چریکی را درین حمله قدغن نمود. جلال آباد آنها را به این دلیل فریفته خود ساخت که موقعیت آن در درون رفتگی «منقار طوطی» در مرز پاکستان صرف ۵۰ کیلومتر فاصله داشت. این بدین معنی که تقویت نیروها و اکمالات مجاهدین به خط مقدم جبهه با آسانی و بدون وقفه صورت گرفته میتوانست. جاده عمومی از گردنه خیبر تا پشاور میرسید که دولت مؤقت افغان درصورت فتح جلال آباد قادربود به آسانی وارد این شهر شود. آنها در چنین صورت یك قسمت افغانستان را مستقل اعلان نموده وحکومت را در آن تأسیس مینمود. این هدف سیاسی تا اندازه ای موجه بنظر میرسید ولی تحقق آن متناسب بیك پیروزی صرفاً نظامی ای بود. آیا مجاهدین این شهر رامحاصره و بر آن کدام حمله سریعی انجام داده میتوانست؟ اگر چنین میشد آیا در آن صورت ارتش افغان به سقوط مواجه میشد؟ ویااینکه آنها بالاجبار دست به انداخت وبمباری شدیدی میزد؟ با آن همه آیا سقوط جلال آباد بمفهوم سقوط کابل پنداشته میشد؟

مَن معتقدم که جنرال حمید گل بدین باورشده بود که این اقدام از نگاه عسکری پیشنهاد خوبی خصوصاً از طرف پرسونل عملیاتی جوان او، از طرف رهبران تنظیمها

وهمچنان در اثر فشار دولت پاکستان بود که میکوشید کلیه سیاسیون وپیروان بیشمار آنها بدینگونه از پشاوربه افغانستان منتقل شوند. تصرف آسان قشله های نسبتاً خورد بریکوت، آسمار واسعد آباد واقعه در درهٔ کنر اعتماد بالنفس مجاهدین را بیشتر از پیش ساخت.
مشی نظامی دولت کابل درمقایسه با ستراتیژی مشکوك مجاهدین بسیار ساده منطقی بنظر میرسید. آنها بقای خویش را با دفاع کابل و حیاناً دیگرمراکز مهم رهایشی ونظامی و ابسته میدانستند. نقشه ۲۲ وضعیت ستراتیژیکی آنها رانشان میدهد. اگر آنان درین پروگرام شان موفق میشدند پس قادر به تجمع منابع انسانی ومهمات نیز بودند و در صورت از دست دادن مواضع و مراکز نه چندان مهم ناراحت نیز نمیشدند.آنها غرض تحقق نیروی امدادی به مواضع کلیدی خود چاره ای جز توسل به استعمال نیروی هوایی نداشتند، ومقدم به همه کابل را از نگاه مواد غذایی و تجهیزات جنگ باید اکمال مینمود.
شورویها از قبل در اکمال سهولت های لوژستیکی پیشقدمی کرده بود. جنگ افغانستان با وصف تعداد کمی از مشاورین باقی مانده بود اصلاً جنگ شوروی بحساب میبامد درست مانند اینکه جنگ ویتنام باوجود اینکه امریکائیها متحدین شانرا رها نمودند تا خود شان ازخود دفاع نمایند، اصلاً یك جنگ امریکایی دانسته میشد. منابع هنگفت پول و مقادیر زیاد سامان آلات کماکان میرسید. جنگ در اثررسیدن اسلحه و تجهیزات وهمچنین دراثر تلاشهای اکمال پیاپی تداوم میبافت. در سال ۱۹۸۸ بیش از یکهزار عراده وسایط زرهی مربوط قوای شوروی در اختیار دولت کابل داده شد. چنین تخمین شده که شش ماه اول ۱۹۸۹ کمك نظامی ایکه بالغ بریك ونیم بلیون دالر بشمول پنجاه میل راکت های زمین به زمین سکد میشد در اختیار رژیم کابل داده شده است. اردوی افغان هنوز در سه موارد یعنی از نقطه نظر وسایط زرهی، توپخانه وقوای هوایی دارای یك تفوق بارزی بود. اگر آنها این سه نعمت را وارد کارزار مینمود، واگر هرسه آنرا بطور مؤثر هماهنگ میساخت، درآنصورت شکست مجاهدین نیز حتمی بود. ابتکار عمل در دست مجاهدین بود ولی انجام دادن آن از نگاه ستراتیژیکی و تاکتیکی بسیار لازمی بنظر میرسید حالانکه چنین نبود.
مجاهدین تا ماه مارچ ۱۹۸۹ در حدود پنج تا هفت هزار تن افراد خویش را در تپه های اطراف جلال آباد جمع نمودند. چه، حمله قریب الوقوع آنها موجب کدام حیرتی نبود چون احتمال آن از طریق وسایل دسته جمعی بکثرت شنیده میشد. قشله جلال آباد خوب میدانست که چه محتمل الوقوع است فلهذا کلیه تدابیر مقدماتی را اتخاذ نمود، بر تحکیم وتقویت هرچه بیشتر فرقه یازدهم افزوده شده ونیروهای دیگر امدادی در اطراف خطوط دفاعی آن متمرکز ساخته شد.مراکز سوخت گیری، شبکه سیم خاردار و ماین گذاری بر شهر جلال آباد حلقه زدند. خط دفاعی بیرونی خصوصاً درقسمت شرقی تا به ۲۰ کیلومتر رسانده شد. در سرتاسر شاهراه نمبر یك، که تا کابل ممتد بود پوسته های کثیر دفاعی تأسیس شد. نقشه نمبر ۲۳ خطوط دفاعی مقدماتی اردوی افغانی واهمیت سیمای تاکتیکی آنرا بخوبی نشان میدهد.
حمله مجاهدین در آوایل مارچ از شرق تا به وادی دریای کابل به هر دو کنار شاهراه نمبر یك بقسم یك حمله مستقیم آغاز گردید. نخستین هدف آنها موضع

سمرخیل بود که در دوازده کیلومتری جنوب شرق جلال آباد بروی جاده موقعیت داشت. حمله آوران در تحت شلیك و انداخت مسلسل راکتها، هاوانها و ماشیندارهای خفیف وثقیل طرف مقابل به پیش تاختند. نیروی حرکی تند و احساسات گرم ایشان باعث شد تا آنها بجلو یورش ببرند. جناح شرقی سمرخیل سقوط نمود و اندکی بعد قریه آن نیزبتعر ف در آمد. پایگاه هوایی واقع در سه کیلومتری شهر در لابلای فریادهای رزمی جنگ آوران ظفر آفرین اشغال شد. این پیشرویی از طریق بجلو انداختن چندین چین تانك های T-55 غنیمت شده تحقق پذیرفت. بنابر عقیده من این یگانه جنگ علیه تانك بوده است. پیشرویی و پیروزی مجاهدین زودگذر ثابت شد چون تشریك مساعی قوای زرهی، توپخانه و قوای هوایی دولت آنها را وادار به عقب نشینی ازین باریکه کردند.

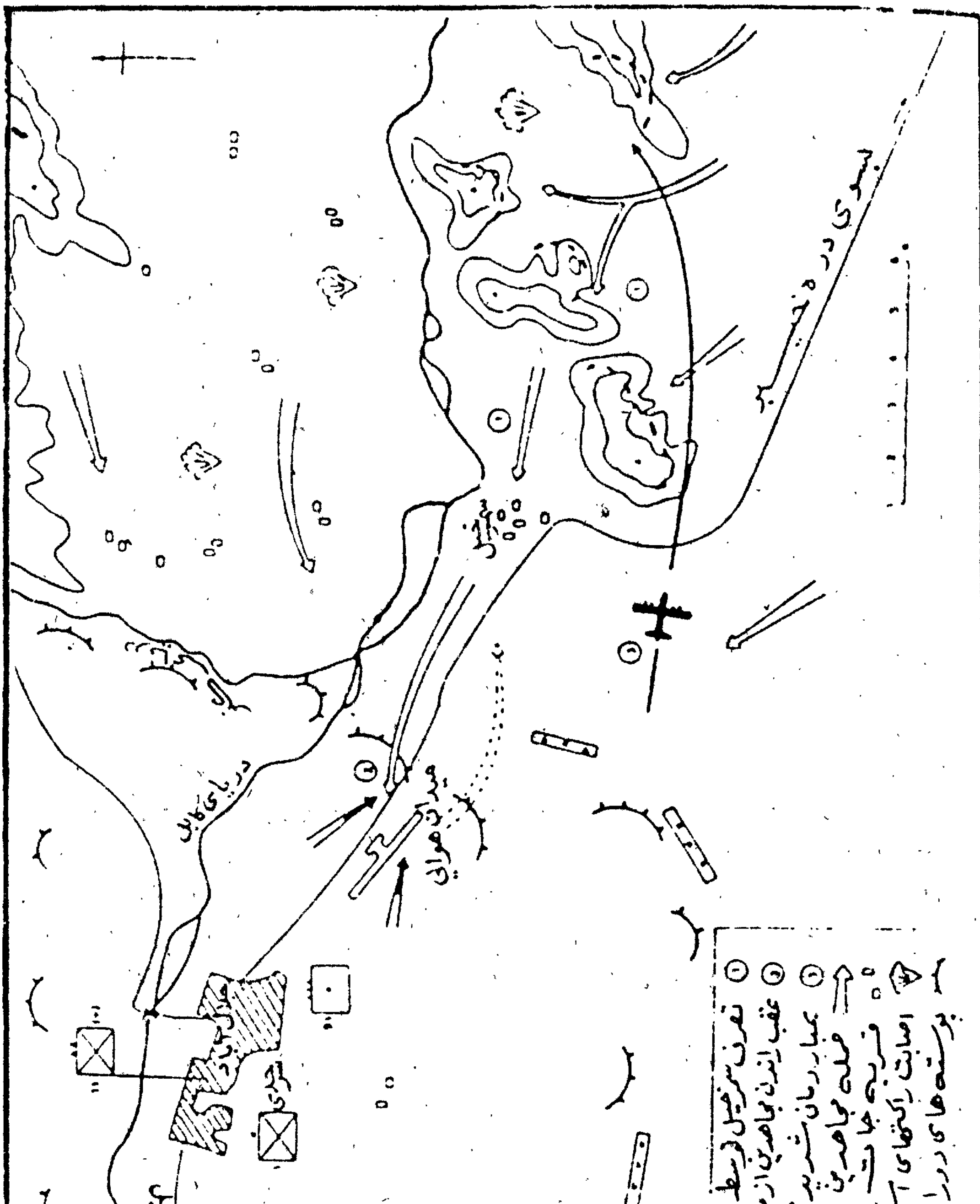
درگیری مذکور بتدریج وارد مرحله بن بست گردید، بیشتر مجاهدین بحال محاصره در آمد، آنها در هماهنگ ساختن تلاشهای شان قاصر آمدند، ازینکه تلفات زیادی میداد نتوانستند خلای مذکور را با ارسال داشتن قوای تازه دم پر نماید. با وصف اینکه هشت قوماندان ورزیده و گروپهای آنان در حال نبرد بودند، ولی چنان یك سرگروپیکه همه از او فرمان برداری مینمود ویا اوقادربه طرح کدام پلان تاکتیکی ای میبود در میان آنها وجود نداشت. حملات مطلقاً در روز صورت میگرفت، مجاهدین بطور پیاده ویا سوار به محل آتش در صبح میرسید و برای استراحت حین تاریکی دو باره به قریه جات مجاور وفارمهای زراعتی عودت مینمودند.

موجی از آواره گان بدبخت اعم از افراد مسن، زنها و اطفال از همان آغاز حمله بپاکستان پناه آوردند، چنانچه تا ماه جون بیست هزار تن در اثر این جنك آواره شدند. محاصره جلال آباد به اثر عدم توانایی مجاهدین در بهبود بخشیدن پیروزی اولیه شان نحیف گردید. عمده ترین عامل شکست حمله آوران فقدان مساعی جمله بین قوماندانان بود. آنها هر وقتیکه دلش میخواست حمله مینمود بدون اینکه درفکر هماهنگ سازی جدوجهد مشترك باشند. یك قوماندان منفی باف به نمایندهٔ روزنامه «سندی تایمز» لندن چنین ابراز داشت: «درین مورد هیچگونه تشریك مساعی وجود نداشت، اگر برخی مجاهدین بر یك جناح یورش برده و دولت را سرگرم خود میساخت، در آنجا مجاهدین دیگر استراحت وخواب میکردند.» نبودن چنین یك پلان مشترك وقام عیار موجب شد تا مجاهدین در بیشتر قسمت ها عقب نشینی کنند. شاهراه حیاتی کابل بتعقیب مسدود شدن میدان هوایی منحیث یگانه روزنه رساندن قوای امدادی واکمالات به جلال آباد پنداشته میشد، در محاصره مطلق چریکها بود. ولی مجاهدین در عوض مسدود نگهداشتن جاده بطور دایمی، گروپهای متناوبی را توظیف میداشت که در نتیجه آن دشمن توانست کاروانهای شانرا از آن عبور دهند.

موقف مجاهدین درطی ماههای اپریل، می وجون ۱۹۸۹ بتدریج بدتر گردید. قلت مهمات بعد از سپری شدن صرف چند هفته بیك حالت ناقابل برداشت رسید. مصارف گزاف و در عین حال بی موجب از روز اول بیهوده وغیر دقیق بنظر میرسید. ارسال اسلحه ومهمات از جانب ایالات متحده نیازمندی های مجاهدین را قطعاً مرفوع کرده نتوانست، ما زاد تجهیزات و ذخیره سازی مجدد بعد از فاجعه کیمپ اوجړی صورت نگرفته بود، وصرف یکمقدار کم چنین ذخیره قبل از براه انداختن این حمله موجود بود

جنگ جلال آباد

نقشه ۲۳



که آن هم بزودی مورد استعمال قرار گرفت. نه صرف اینکه مفکوره ستراتیژیك حمله بر جلال آباد مورد ظن هست بلکه تاکتیکها وسیستم لوژستیکی که خیلی زود رسوا شد نیز ناقص بود.

مقاومت سربازان افغانی نیز ناچیز شمرده شده بود در حالیکه آنها بخاطر زنده ماندن خود میرزمیدند. کشتن عده ای از سربازان توسط مجاهدین باعث شد تا آنها از تسلیم شدن منصرف وبه مقاومت بپردازند. آنها ذریعه یك قدرت آتش مقتدری بهره مند بودند، مواضع دفاعی شان مستحکم ومکفی بود، تعداد شان اگر از حمله آوران بیش نبود از آنها کم نیز نبود، و سر انجام حوایج لوژستیکی آنان حسب الوقت مرفوع ساخته میشد. طیارات بم افگن بشمول طیارات ترانسپورتی انتونوف ۱۲ روزانه تقریباً بیست مرتبه بر محاصره کننده گان حمله میبردند. بم های قوی و بم های خوشه ای که، اصابت برزمین منفجر میشد وهمچنان بم های کوچکی برکلیه مناطق مجاهدین فرو ریختانده میشد. این همه انواع بمب ها یك نقش کشنده ای در برابر قوای زمینی وپیاده حمله آوران ایفا نمود.* این بمب ها در روی زمین عیناً همانند اینکه مشتی از سنگریزه ها را در یك حوض به پیمانه زیادی انداخته شود تأثیر داشت. طیارات انتونوف حرکت سریعی نداشته و نوعی از طیارات بجلو خزیده ای بشمار میرود. ولی بمب ها را نسبت ترس از راکتهای ستنگر از یك ارتفاع خیلی بلند فرو میریختاند.

در قدم بعدی تاثیرات روانی وتلفات جانی راکتهای سکد نیز اهمیت بسزای داشت. اقلاً سه واحد یا دستگاه این راکتها درکابل جابجا شده که توسط پرسونل شوروی وارسی و فعال ساخته میشد، سکد یك اسلحه جدید و در تلاقی خروج نیروهای شوروی بکابل داده شد. این اسلحه از نقطه نظر تخنیکی بسیارمغلق و ذریعه کارکنان شوروی تشریح میگردید. هر دستگاه آن متشکل بود از سه عراده موتر حامل راکت انداز، سه عراده دیگر غرض تعبیه مجدد راکت که هر عراده آن دارای یك راکت میگردید، یك یونت سیار هوا شناسی، یکعراده تانکر تیل که پمپ آن بدنبال شان بسته بود، وچندین عراده لاری ها جهت قومانده وکنترول میبود. فعال شدن وانداخت آن مدت یك ساعت را در بر میگرفت چون پروسه تشخیص هدف وابسته بیك سلسله اجرآت زاویه سنج ومسایل دوربینی ای قبل ازانداخت راکت مستقیماً بسوی هوامیشد.

سکدهاییکه درافغانستان استعمال گردید دارای کلاهك های شدیداً منفجره و سنگین بوزن ۲۰۰۰ پوند بود**. جلال آباد بدون کدام مشکل در ساحه زد آن قرار داشت. زنگ خطر به مجاهدین صرف وقتی بود اگر صدای مدهش انفجار سکد درکدام ناحیه میرسید. راکتهای سکد یك اسلحه ایست که یك منطقه را مورد اصابت قرار میدهد ازینرو بهدف خوردن آن چندان دقیق نمیباشد. تعلیماتنامه یا کتاب راهنمای

---

* درنبرد جلال آباد اکثر مجاهدین منطقه اشتراك ورزید، قومانداناني چون عبدالحق ومسعود بدلایلی در آن سهم نگرفتند. عبدالحق بر ستراتیژی این جنگ وعواقب آن خورده میگرفت در حالیکه مسعود بدلایل بعد فاصله وعبور دادن محفوظ جنگجویان خود اطمینان نداشته ونیز فتح به اصطلاح جلال آباد را چندان اهمیت قایل نبود. لیکن مخالفین اوعامل عمدهاین مقاطعه را از دیدگاه خود بررسی مینمود. (مترجم)

** یك پوند معادل 453.69' گرام است که بدین ترتیب هر کلاهك سکد دارای بیش از 907' کیلوگرام میباشد. «مترجم»

سکد مشعر بر اینست که اگر راکت درساحه انداخت آن مثلاً از کابل بسوی جلال آباد فیر شود تقریباً نصف راکتها در یك دایره با شعاع ۹۰۰ متر فرو خواهند ریخت. در طی این معرکه بیش از چهار صد راکت سکد بر تپه های جلال آباد انداخت گردید. بنابر اطلاعات من اقلاً چهار سکد در قلمرو پاکستان نیز اصابت نمود.

مجاهدین در نتیجه این جنگ چهارماهه نتوانست جلال آباد را اشغال نماید. این شکست مایه تعجب من و سایر کسانیکه بامطالعه وضعیت مشکل افغانستان سرکار داشت نبود. مجاهدین بیش از سه هزار تن کشته و مجروح گذاشت.* آنها همه ای ان ذخایر دست داشته مهمات را در طی این جنگ بمصرف رسانید، وعدم توانایی آنها درعبور از ساحات ماین گذاری و رخنه به مواضع دفاعی باعث شد تا معنویات دشمن سریعاً بلند گردد. نبرد جلال آباد اعتماد بنفس ارتش افغان را بیشتر از پیش گردانید ونیز به جهانیان چنین فهماند که مجاهدین هنوز قدرت پیشروی بکابل راندارند. این بحیث یك ضربه دیگر به جهاد تلقی گردید که مجاهدین آنرا تا امروز نیز تلافی ننموده است. من گمان نمیکنم که رهبری ایشان از آن درس عبرت گرفته باشد.

I.S.I ورهبران تنظیمها در انتقال قبل از وقت شیوه چریکی به محاربه منظم وتمام عیار مرتکب یك اشتباه ستراتیژیکی نشدند. آنها این سهو را با انتخاب جلال اباد هنوز بغرنجتر ساخت چون رژیم کمونیستی به اثر از دست دادن جلال آباد در مقایسه با کابل به سقوط مواجه نمیگردید. آنها جهت مصروف نگهداشتن قوای هوایی بر فرودگاههای چون کابل ویا بگرام هیچگونه اقدامی نکردند.

در مراحل نهایی این محاصره بود که مجاهدین حکمتیار نیروهای مسعود را در ولایت تخار مورد کمین قرار دادند که این خود موجب اعدام های انتقامجویانه ای در محضر عام شد که شرح آن در فصل هشتم کتاب تسطیر شده است. این جنگ داخلی یگانه امید برای اتحاد مجاهدین در راه جهاد را برای همیشه از میان برداشت.

غلطی های تاکتیکی این جنگ به اندازه بود که میتوان یك کتاب کاملی را از آن تدوین نمود. این همه جای تعجب نبود چون قوای نه چندان موثر مجاهدین در طی روز روشن بر مواضع مستحکم دفاعی حمله ور میشد، حملات ایشان کمترین هماهنگی ای داشته و در تحت بمباری و آتش توپخانه مسلسل قرار داشتند. این جنگ از نقطه نظر لوژستیك بسیار بد ترتیب شده بود، مهمات جنگی به اثر توقف ارسال آن از ایالات متحده ودر نتیجه ازمیان بردن همه ذخایرستراتیژیك اوجری به قلت مواجه شده و بغرض چنین یك حمله بزرگ بیش از یك هفته دوام کرده نمی توانست. رهبری مجاهدین با وصف درك این همه نقایص باز هم بر پلان خویش اصرار میورزید.

جنرال حمید گل در ماه جون ۱۹۸۹ بتعقیب اینکه نزد همه کس ثابت شد که نبرد جلال آباد یك فاجعه محض بودازمقام ریاست I.S.I سبکدوش گردید. سرو کاردو ساله وی باجهاد منحیث تلخ ترین نتایج شان باید پنداشته شود. وی در شرایطی وارد صحنه

** این حمله در ماه مارچ سال ۱۹۸۹ آغاز یافت شهر جلال آباد توسط ۱۷۰۰۰ عسکر حکومتی دفاع میشد.طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) مجاهدین درین حمله سهم گرفت، دست کم (۱۶۰۰۰) فیر راکت، هاوان وتوپ در طی این حمله برشهر انداخت گردید، تعداد تلفات حکومتی (۲۰۰۰) و مجاهدین (۸۰۰۰) تن وانمود شده است. «مترجم»

شد که فتح نظامی در شرف وقوع بود، لیکن وقتی مرخص شد که مجاهدین واضحاً رو بشکست بودند. رخداد بعضی مسایل نظیر قطع پشتیبانی ازجانب ایالات متحد انفجار دیپوی اوجری، سانحه هوایی ایکه منجر به کشتن رئیس جمهور گردید، نزاعهای پرخاشگرانه رهبران تنظیمها، که بالمجموع منتج به خروج شورویها گردید، و سرانجام افتضاح جلال آباد همه وهمه موجب قربانی جنرال حمید گل شد. صدر اعظم بی نظیر بوتو موصوف را دوباره به ارتشیکه از آن آمده بود تبدیل نمود.

جنرال شمس الرحمن کلو بعوض جنرال گل در I.S.I مقرر گشت. وی که یك جنرال متقاعد بود دوباره اورده شد. ضیاء الحق موصوف را بخاطر این تهور شان به تقاعد سوق داده بود که میگفت رئیس جمهور باید سمت «لوی درستیز» را ترك گویند. وی حامی این مشیامریکایان بود که میخواستند فتح نظامی مجاهدین را تحت فشار قرار داده و همه فرصتهای آنرا درهم بکوبند. او درفراهم آوردن اتحاد میان اعضای «دولت افغانستان» عاجز ماند.

جهاد بتعقیب فاجعه جلال آباد دیگر رونقی نگرفت، مجاهدین به جهانیان ثابت ساخت که آنها دارای چنان یك جسارات ومهارت براه انداختن جنگ چریکی ای اند که بر طبق آن ابر قدرت را مجبور به خروج از کشور شان نمود. اگر وسایل جنگی در اختیار آنان قرارداده شود، اگر انگیزه جهاد به آنها تلقین گردد، واگر از یك رهبری نظامی معقول به اندازه خیلی کم هم مستفید شوند، در آنصورت شکست آنها حتی غیر قابل تصور بوده است، هر ارتشیکه فاقد چنین پایه هایی باشد از فتح و نصرت نیز بدور خواهد بود. تاریخ عسکری بهترین استاد نزد عساکر وسیاسیون هر دو بوده که درسهای آن متعدد وبارها تکرار شده است. ولی مشکل صرف در استدارك وفراگیری آن بوده است.

★★★★★★★

★★★★★

★★★

★★

★

یک مبحث الحاقیه

«درمانده گی باعث نا امیدی شده وتاریخ گواهی میدهد که همین از دست دادن امید است نه زنده گی که سرنوشت جنگ راهمواره تعین میدارد.

تورن سرباسیل لیدل هرت
نویسنده کتاب «جنگ واقعی»
۱۹۱٤ - ۱۹۱۸ در سال ۱۹۳۰

من درین اواخر یکبار دیگ عازم پشاور شده، بارهبران تنظیمها مذاکرات و باعده ای از همرزمان سابقه خود تجدید آشنایی نمودم، وبدین ترتیب یکبار دیگر سری به افغانستان زدم. من خواستم تا جهادی را که موجب شکست شورویها گردید ولی نتوانسته رژیم نجیب الله را سرنگون سازد از نزدیك ارزیابی نمایم این یك دیدار تأسف آوری بود. افراد مجاهدین سردرگم ونسبت نزاعهای بیکران سیاسی و نظامی ایکه موجب تحلل جدیت انان برعلیه دولت کابل شده بسیار خسته و خشمگین بودند.آنها یقیناً درمانده بنظر میرسید و اکثر ایشان امید را از دست داده بود.

تاجائیکه بعقب نظری افکندم و رویداد هاییکه در طی سه سال بوقع پیوسته در مغز خطور دادم بالاخره بدین نتیجه رسیدم که این پالیسی ایالات متحده بود که بطور عمدی نمیخواست پیروز نظامی را در افغانستان بچشم سر مشاهده کنند. امریکائیان با خروج شورویها انتقام ویتنام شانرا گرفتند و بخودی خود یك بن بست را بمیان آورد هردو ابر قدرت به این موافق بودند که نجیب الله و دست چپی های او میانه روها را بخاطر ایجاد کدام دولت آشتی دعوت مینمودند. صلح و ثبات ابداً با رخداد چنین انکشافات به افغانستان ویا نواحی مرزی پاکستان باز نخواهد گشت.

به ملیونها آواره و هزارها مجاهدینیکه در پاکستان اقامت دارند باید عودت بوطن نمایند، کمك به آنها شاید کمتر گردد، ولی من گمان نمیکنم که اکثریت آنها حاضر به چنین عودت شوند. تعداد ایشان از ساکنین محلی بیشتر گردیده و اکثر شان مسلح نیز شده اند، و تا جاییکه دیده شده کتله عظیم آواره گان در مورد عودت به مزراع وقریه جات ویران ومماین گذاری شده شان جواب مثبتی به چنین پیشنهاد نخواهند داد.

احساس این خطر نیز وجود دارد که عمال کی. جی. بی خاد و RAW * ازین وضع استفاده نموده زمینه یك بیروت ثانی را باشعله ور ساختن درگیری ها میان گروههای بیشمار رقبا مساعد گرداند. در چنین یك سناریو پشاور حیثیت بیروت را خواهد داشت وهندوستان ایجاد چنین یك دولت پر از مسایل را خوش آمدید خواهد گفت.

بعقیده من اولین ضربه شدید به جهاد همانا دور کردن جنرال اختر بوده است. انفصال مذکور بنا بر هدایت رئیس جمهور لیکن به تحریك ایالات متحده صورت گرفت. با رفتن جنرال اختر موجی از دسیسه های سیاسی وکمزور سازی مجاهدت رزمی نیز اوج گرفت. این صرف جنرال اختر بود که در برابر فشارهای امریکائیها مقاومت میکرد و موصوف بحیث یگانه قهرمان فتح نظامی و استقرار دادن یك دولت اسلامی در کابل پنداشته میشد. اختر هیچگاه انعطاف پذیر نبود فلهذا بسوی هدف به پیش میرفت. ایالات متحده جهت دور کردن وی از صحنه، بر ضیاء فشار زیادی وارد ساخت، این امر با آن عقیده رئیس جمهور انطباق کامل یافت که میگفت پیروزی اینك تحقق پذیر گردیده، و بدینگونه سعی میورزید همه نیکنامی ها را از آن خود سازد. ضیاء بدینوسیله موجبات خوشنودی صدراعظم را نیز فراهم ساخت که علایق شان با جنرال اختر خوب نبود.

ضربه دومی به جهاد همانا منفجر ساختن کیمپ اوجری است که در نتیجه کلیه تجهیزات جنگی مجاهدین از میان برداشته شد. کیمپ مذکور مملو از جنگ افزارها بود چون امریکایان یا رویاور پالیسی جدید جنرال حمید گل شده که تازه برمسند I.S.I تکیه زده بود. مهمات جهت اکمال کردن مستقیم قوماندان، بمقادیر زیاد و برای مدت کمی درکیمپ اوجری انباشته میشد. امریکایان همچنان بر پروسه خروج محفوظ شورویها اصرار میورزید. چه، مجاهدین همواره با آن مقاومت ومخالفت مینمود. لیکن ایالات متحده بطور آگاهانه میخواست تا پروسه خروج شورویها باید بدون رخداد کدام رویداد تکمیل گردد، معذالك ارسال محموله های اسلحه رابه پاکستان ممنوع قرار داد. لیکن بآن هم ده هزار تن مهماتیکه در اوجری انباشه بود چه باید میشد. آری! یك ضربه خورد کننده و کوبنده آنرا از میان برداشت. یك هفته بعد موافقتنامه ژینو امضاء شد، از نیروی مجاهدین جهت براه انداختن عملیات بزرگ کاسته شد و سرانجام خروج شورویها نیز بدون کدام مزاحمت تکمیل گردید. آیا این همه وقایع بطور تصادفی در عین زمان بوقوع پیوست؟

ضربه سوم به جهاد عبارت از سانحه هوایی ایست که منتج به کشتن رئیس جمهور ضیاء وجنرال اختر بطور عمدی ولی سفیر و آتشه نظامی ایالات متحده بطور تصادفی در آن شد. امریکائیان بلا فاصله هرگونه سعی و تلاش خویشرا در جهت برملا ساختن مجرمین اصلی حادثه متوقف ساخت. رویدادمذکور نشان میدهدکه دست یکی از شبکه های کی.جی.بی ویا خاد در تبانی با عده ای چند از پر سونل نظامی پاکستانی حتماً

---

* RAW یك شعبه جدیدالتأسیس استخبارات هند بوده که هدف آن پشبردن مسایل جاسوتی و ضد جاسوس بخصوص در ارتباط به کشورهای همجوار بوده است. نا م ظاهری این شاخه «شعبه تحقیق و برسی Reaserch and Analysis Wing» بوده که در رأس فعالیتهای آن کشور پاکستان قرار داشته است. (مترجم)

مبادرت برای یك سرباز اصلاً ناممکن بود و حادثه یقیناً از طریق واگذاری کریت ام نیز بمیان نیآمده است. بخاطر اینکه عمله در بالای دروازه کارگو مشغول کار و در راه بازگشت به اسلام آباد بودند. پس نه اینها ونه هم گارد محافظ بکدام سرباز و یا شخص ملکی اجازه میداد که به تنهایی وارد طیاره و سپس داخل کابین شود من به یقین کامل نه بلکه بگمان اغلب میگویم که چنین عمل در بهاولپور صورت نگرفته اگر شده پس این عبارت از یك عمل شدیداً خطرناك در برابر موفقیت بوده است.

در مورد چکلاله کدام شبکه جاسوسی به آساني میتوانست پرسونل قوای هوایی را ابداً جذب و توظیف نمود، توسل به طیاره C-130 در جمله وظایف روزانه پرسونل تخنیکی یا خدمتی محسوب میگردید. بهترین و عظیم ترین فرصت وقتی مهیا شد که اطاقك مقامات عالیه بداخل طیاره PAK-1 منتقل گردید. بدین ترتیب طیاره مشخص گردید و ازینکه پروسه بی انتظام نصب کردن اطاقك بسطح طیاره و همچنین تجسس و تفتیش قبل از پرواز جریان داشت پس از جمله ایشان اگر کدام کس وارد کابین میشد و احیاناً سلندر اطفائیه را تعویض مینمود و یاماده مسموم کننده را جابجا مینمود کس از کس پرسان نبود. چون همه شان مصروف بودند. اگر عمل تخریبکاری در چکلاله پیاده شده باشد. پس به دو آله ضرورت می آفتید یعنی ساعت گرد و ماده سریع الاثر. البته ساعت گرد بدین لحاظ که ماده مذکور را بفعالیت وامیداشت. اگر این کار در بهاولپور میشد در آنصورو مدت چهار ساعت مزید در کار بود یعنی یك ساعت برای قبل از پرواز، مدت بیشتر از یك ساعت برای پرواز، وبالاخره وقتیکه PAK-1 در بهاولپور بر زمین می نشست ماده سریع الاثر بایست فعال می شد. فعال شدن ماده بیك ارتفاع مطلوبی ضرورت داشت تا اینکه اولاً داخل کابین شده و سپس منحیث یك گاز کشنده خارج میگردد. اگر چکلاله محلل چنین تخریبکاری بود پس ماده مذکور باید دوچند فعالیت میکرد. در غیر آن PAK-1 باید اندکی بعد از پرواز تصادم مینمود که درآنصورت شك وشبهه بر پرسونل مستقر درقوا هوایی عاید میشد.

این دسیسه بدون کدام نقص عملی گردید بجز یك آفت خیلی عظیم، یعنی کشته شدن دو مامور عالیرتبه امریکایی که عبارت از سفیر و آتشه نظامی بود. یقیناً هر کسیکه این کشتار چند بعدی رامرتکب شده ازمیان بردن این دو مامور ارشد امریکایی را نمیخواست. از مطالبه ضیاء مبنی بر سوار شد آنها بهمراه وی آن هم در آخرین دقایق هیچ استنباطی نشده است. بدین ترتیب توطئه گران وحشت زده شدند. آنها یك سلسله تحقیقات خیلی دقیق، نفوذ پذیر و وسیع الساحه ایرا پیش بین شدند تا در نتیجه آن هویت توطئه گران را بخوبی رسوا نماید. لیکن چنین کار ابداً عملی نشد و صورت واپسین این دهشت افکنی ناقابل ترحم بواسطه خود امریکا پرده پوشی شد.

پنهانسازی:

وزارت خارجه شاید و باید اینرا یك حادثه میخواند و بجای کدام تخریب کاری به خرابی تخنیك، غلطی پیلوت و غیره ترجیع میداد، در غیر آن موضوع کشته شدن دو مامور عالیرتبه امریکائی بمیان کشیده میشد که در آنصورت مردم امریکا خواستار شناخت مجرمین شده و داد و فریاد آنها مبنی بر چنین عمل شدیداً تروریستی علیه مرتکبین اوج کنان بد رازامیکشید. برای حکومت در آنصورت شاید این دشوار بود که

درین کتاب بخوانید

دخیل بوده است. درصورت رسوا ساختن عاملین، پلانهای ایالات متحده نیز وارونه گشته و احتمالاً مردم آنکشور خواستار انتقام دو مامور ارشد شان میشد که طی یك عمل تخریبکارانه از بین برده شدند. ایالات متحده در واکنش مرگ ضیاء قطراتی چند از اشك تمساح را ریخت ولی در ماهیت امر نسبت از میان رفتن ضیاء کدام تأثر و تأسفی نداشتند. آنها بغلط متعقد بودند که گویا ضیاء مخفیانه هواخواه بنیادگرایی بوده است، آنها از توسعه پروگرام هستوی او نگرانی داشتند و سر انجام وی را درچنان یك موقفی دید که دور کردن شان از طریق وسایل سیاسی امکان پذیر نبود. ایالات متحده در آواخر سال ۱۹۸۸ پاکستان را وادار به ایجاد یك دولت عهوری افغانستان نمود. این قدام آنها قبل از خروج شورویها این کشور ونیز قبل از ربودن جنگ اتخاذ گردید. هدف عمده این پلان عطف توجه مجاهدین بسوی درگیری های سیاسی در عوض تداوم جنگ بود. باید گفت که این همه کدام ربطی به اصل مسئله نداشته است. چنانچه بدون فتح نظامی هیچگونه دولت اسلامی در کابل استقراریافته نمیتواند، ولی بزور کدام تعلق ویا وقفه نظامی باعث ایجاد هرگونه سازش و مصالحه شده میتواند سازشیکه با اهداف امریکایان مطابقت کلی ای نداشت.

شورویها تا اواسط ماه فبروری ۱۹۸۹ کلیه نیروهای شانرا بجز عده ای مشاورین ومساعدتهای فراوان لوژستیك خارج ساختند. پروسه خروج به استثنا هشدار توقف آن در ماه نوامبر ۱۹۸۸ که در جواب حملات مجاهدین صادر گشت بموفقیت خاتمه یافت. لیکن پروسه بعد ازین، در اثر موسم سرما و فقدان مهمات بدون کدام مزاحمت تکمیل گردید. بتعقیب این، نوبت شکست مفتضحانه جلال آباد میرسید. I.S.I، دولت پاکستان، رهبری مجاهدین و پشتیبانان C.I.A ایشان مشترکاً شیوه چریکی راقبل از موقع آن بیك شیوه جنگ منظم در آورد. این حمله نا بهنگام موجب تلفات بیشمار افراد وتجهیزات وبلاخره منتج بیك شکست ناقابل جبران شد. حمله بر جلال آباد از نقطه نظر ستراتیژی وتاکتیك هر دو عیوبی داشتند. این شکست بعقیده من واپسین ضربه مهلك به اصل جهاد تلقی میگردد که مصالحه حل سیاسی را بدینوسیله درزگیری نمود. گرچه من متردد هستم، ولی یکسان اغلب که رباینده گان اصلی جنگ افغانستان همانا امریکایان بوده است. آنها بدینگونه انتقام ویتنام شانرا گرفتند، شورویها را ذریعه چریکهائیکه مورد پشتیبانی ایشان بود معتوب ومقهور ساختند، وبالاخره اینکه از استقرار کدام دولت اسلامی بعوض دولت کمونیستی در کابل نیز جلوگیری نمود. در ارتباط به اتحاد شوروی باید گفت که آنکشوری موفقیت عظیم سیاسی را بدنبال خروج نیروهایش از افغانستان نصیب شد. گورباچف باوصف اینکه دست نشانده اش نجیب الله هنوز بخاطر بقای خود با اتکاء به مساعدتهای شوروی بر مسند قدرت نشسته، بعنوان یك قهرمان در جهان غرب شناخته شد.

بازنده گان اصلی این جنگ یقیناً مردم افغانستان بوده اند.این کاشانه های ایشان بوده که مملو از مخروبه ها و آجر شده اند. این زمین ها وکشتزارهای آنها بوده که سوخته، لم یزرع و به ملیونها ماین در آن فرش گردیده اند. وبالاخره این شوهران، پدران وپسران آنها بوده که درچنان یك جنگی که باید ربوده میشده، کشته شدند.

پـــایـــان

چنین سروصدای مبنی بر مجازات اصلی را خاموش سازد. پرده برداری ازین ارتکاب بمعنای فلج شدن اهداف امریکا در منطقه و سایر نقاط جهان بود.

اگر بالفرض کی.جی.بی و یا پیرو آن یعنی خاد مسؤل قرار داده شود پس چطور اتحاد شوروی بمثابه سازماندهنده قتل عام و مرتکب کشتن یك رئیس دولت قلمداد میشد و بدین ترتیب حسن نیت بر قرار فیما بین شرق و غرب را خدشه دار میساخت؟ وچطور ایالات متحده از بروز چنین یك خصومت بزرگ علیه شوروی اجتناب میورزید؟ و ضرور شاید پروسه بیرون رفتن عساکر شوروی از افغانستان متوقف‌میگردید کلا در آنصورت مسکو نیز به اثر تقبیحات مسلسل جهان سست و شل میشد.

برهمین منوال اگر توطئه گران در داخل اردوی پاکستان میبودند در آنصورت نیز این معمای لاینحل شکل جدی تر بخود میگرفت. اگر پروسه تحقیقات دسته جنرالهای ضد ضیاء را بر ملا میساختند در آنجا مردم امریکا هیجانی و عصبانی میشدند که گویا باوجود کمك های بی شائبه امریکا به قوای مسلح پاکستان و مجاهدین آنها سفیر و آتشه نظامی امریکا را بقتل رسانیدند. این یك حرف پوچ و بیهوده ای خواهد بود اگر گفته شود که امریکایان در مورد سرنوشت این دو نفر بی تفاوت و بی علاقه بودند. در چنان حالت روابط امریکا و پاکستان بوخامت می گروید، مساعدت ها کاهش میبافت، ارتش بزور نیرو دولت را برای مدت طویل در دست میگرفت، انتخابات دیمرکراتیك (پیش بینی شده) در ماه نوامبر متوقف میگردید و متعاقب آن شخصیت بسیار میان رو یعنی بی نظیر بوتو منحیث صدر اعظم وارد صحنه نمیشد. چنانچه قبلاً متذکر شدم ایالات متحد نسبت از بین رفتن ضیاء متاسف نبود. وزارت خارجه خرسند بود که شورویها از افغانستان خارج شوند. لیکن احتمال بقدرت رسیدن بنیادگرایانیکه بعقیده امریکا مورد مساعدت ضیاء بودند، بر امور کابل، موجب دلسردی آنها میشد، پاکستان هیچگاه خوش نبود که خود را دارنده اسلحه اتومی قلمداد نماید. ضیاء نزد امریکایها در اوسط ۱۹۸۸ دیگر یك وسیله مثمر نه بلکه بحیث یك مقروض در آمده بود.

بهر حال امکان این نیز میرود که کدام گروپ سیاسی یا تروروستی مانند الذالفقار مرتکب چنین یك هدف گیری ناممکن شده باشد. مشکل در ین بود اگر تحقیقات جدی و موثرتری صورت میگرفت معلوم نبود چه نوع کرم تنفر آمیز از ظرفیکه سرپوش آن بالا میشد، سر میزد، معاون وزیر دفاع «ریچارد ارمی تج» در جون ۱۹۸۹ به کمیته فرعی قضایی مربوط جرائم در ولسی جرگه تصدیق نمود که در مورد این خرابکاری کدام تحقیقات جدی صورت نگرفته چنانچه وی ادعا نمود که «مابیك طریقه دیموکراتیك و امیدوارانه عازم پاکستان شدیم... اردوی پاکستان و ریاست جمهوری آن سر بریده بنظر میرسید، ما شدیداً متوحش شدیم که شاید یك سیر قهقرایی آغاز گردد» به عباره دیگر آنها بکلی آماده بودند تا در مورد کشتن سفیر رافیل و دگرمن ویسم حقایقی درج کاغذ نماید اگر چنین کار بمعنای سربه سنگ زدن نمیبود.

اگر موضوع کشته شده امریکائیها آن هم چنین اشخاص زبده در میان نمیبود هیچگونه بررسی ها مبنی بر احساسات‌جدی لازم بنظر نمیرسید. تمام این موضوع بخاطر بغرنج تر گردید که چون کانگریس در ۱۹۸۶ لایحه را منظور نموده بود که بموجب آن به ایف بی آی (F.B.I) «شعبه تحقیقی فدرالی» وظیفه و صلاحیت داده شده بود تاهمان

دوسیه های تروریستی را نیز بر رسی نماید که در ارتباط حملات بر اتباع امریکا در خارج بوده است. بارها به این لایحه منحیث یك قانون «دست درازی» مراجعه شده است.

وزارت خارجه بلافاصله بعد از تصادم به چهار نکته توسل جسته که بدون تردد مطلب پنهانسازی را احتوا مینماید. اولاً اینکه در ظرف چند ساعت یك تیم خالص مشاورین تخصص یافته قوای هوایی را جهت همکاری با «کمیسیون تحقیقاتی» قوا هوایی پاکستان اعزام داشت. ثانیاً اینکه وزارت خارجه از طریق سفارت خویش در مورد جسد شگافی قربانیان خصوصاً عمله طیاره هیچ اضراری نه ورزید بلکه کوشید تا اجساد باید بزودی تدفین شوند چون میدانستند که بدینگونه علل تصادم نیز یکجا با آنها مدفون میگردد. ثالثاً اینکه، معاون اداره ملی امنیت،رابرت اوکلی، را بجای رافیل مقرر نمود چون وی میتوانست بر سرپوش برداشتن ما جرا قوه بیشتر وارد سازد. وی بعداً در جون ۱۹۸۹ بیك کمیته فرعی خاطر نشان ساخت که وقتیکه وی در اجلاس شورای ملی امنیت جهت عکس العمل امریکا اشتراك ورزید تمام چیزها را در مورد «قانون دست درازی» فراموش نموده بود. رابعاً وبسیار مهم اینکه، وزارت خارجه خواسته ایف. بی. ای «شعبه بازپرسی فدرالی» مبنی بر عزیمت به پاکستان را ویتو نمود. «اولیور یوبل» معاون رئیس ایف.بی.آی در زمینه طالب معلومات شد که البته این اسناد بتاریخ ۲۱ اگست بطور شفاهی به وی ارایه گردید لیکن در ظرف چند ساعت دوباره شاید بنا بر سفارش «اوکلی» که درین زمان در اسلام آباد بود تنسیخ قرار داده شد.

جنرال بیگ که نمیخواست بارئیس جمهور خویش یکجا بمیرد ، قبل از پرواز مستقیم به اسلام آبادادر طیاره خود محل سانحه رادوره نمود. اردو بحال آماده باش در آمد، از نقاط مهم و عمده حراست بعمل آمد، و جلسه اضطراری کابینه فراخواند شد، لیکن نظامیان امور را بخود انحصار نداشت. بیگ درین جلسه مقام لوی درستیز را که با ضیاء بوده پذیرفت در حالیکه غلام اسحاق خان ۷۳ ساله یك شخص ملکی و رئیس مشرانو جرگه بود ، بحیث رئیس مؤقت دولت انتخاب گردید. انتخابات ماه نوامبر در زمان موعود آن تائید و تصویب گردید.

کوشش خواهم کرد تا از گرفتن نام مقامات نظامی ایکه معاینات جسد شگافی را توقف داد و نیز از ذکر جزئیات زدوبندیکه شاید بصورت عاجل بین مقامات پاکستانی و سفارت امریکا در اسلام آباد حصول شده باشد خود داری بعمل آید. وزارت خارجه بعد از دوما مجبور شد در اثر فشار کانگریس سه مستنطق FBI رابه پاکستان اعزام کند چنانچه یك عضو کانگریس «بیك مك کالم» خاطر نشان ساخت در حالیکه وقت زیاد گذشته آیا ایف.بی.آی معلوم نموده میتواند که در پاکستان اصلاً چه رخ داده است؟ من نمی دانم. لیکن قصد داریم تا بدانیم که دروازرت خارجه چی بوقوع پیوسته است.» ایف. بی. آی ظاهراً بنا برین دلیل دلچسپی نداشت که سوالات فنی واستادانه پرسیده‌نشده،مستنطقین علاقه داشتند تا آن شواهد راباز جویی کنند که میگفتند جسد ها به اندازه سوختند که قابلیت جسد شگافی را از دست داده اند و نیز میخواستند در عوض سوالات مستقیم از شاهدان عینی بدیدار مناظر که ازطرف حکومت بوتو طرح ریزی شده بود ترجیح بدهند، بقول نماینده واشنتگتن تایمز

آنها ازاسلام آباد صرف بنام سیر وسیاحت عزیمت کردند، طرزبرخورد آنان ثابت ساخت که ایشان اوامر وهدایات دست داشته را تعقیب مینمود نه بر ملا ساختن اصل مطلب.

درمراسم تدفین بروز ۲۰ اگست ۱۹۸۸ ریاکاری های زیادی در بین مقامات خارجی مشاهده میگرید. هند رئیس جمهور خود را اعزام و ماتم ملی را در کشور شان اعلام داشت، سفیر روسیه اوقات تلخی تشریفاتی را ظاهر میساخت در حالیکه معاون رئیس جمهور امریکا جورج شولتس ضیا را شهید خطاب نموده و گلبدین حکمتیار رهبر بنیادگرای مجاهدین را اطمینان داد که امریکا هر آنچه که موجب آزادی افغانستان گردد انجام خواهد داد. مراسم تدفین شکل نظامی و نیز سیمای اسلامی داشت، بتعداد صدها هزار پاکستانی ها در مجاورت مسجد طلاکاری شده فیصل اجتماع نموده بودند تا تابوت را که در بیرق ملی و گلها پیچانده شده و بخاطر اجرای آخرین مراسم برشانه های سربازان آورده میشد از نزدیك ببینند. استغاثه کنندگان سپس سلامی بیست و یك توپ را نیز مشاهده نمودند.

درمیان سه ملیون آواره افغانی مستقر در مرزهای داخل پاکستان اندوه و حالت شگون بد حکمفرما بود. دربین مجاهدین یك ضایعه عظیم بخاطر ازدست دادن ضیاء و اختر که بانیان و مبتکرین پیروزی مجاهدین در نبرد بودند احساس میشد. فعلاً در صورت بیرون شدن قوای شوروی مساعدت بخاطرت موفقیت در پیشروی بسوی کابل ناگزیر بنظر میرسد. لیکن خواننده کتاب در خواهد یافت که مجاهدین در حالت یاس و نا امیدی محض قرار گرفته اند.

فصل اول

سرآغاز

«افغانستانرا باید آهسته آهسته به آتش کشانید»

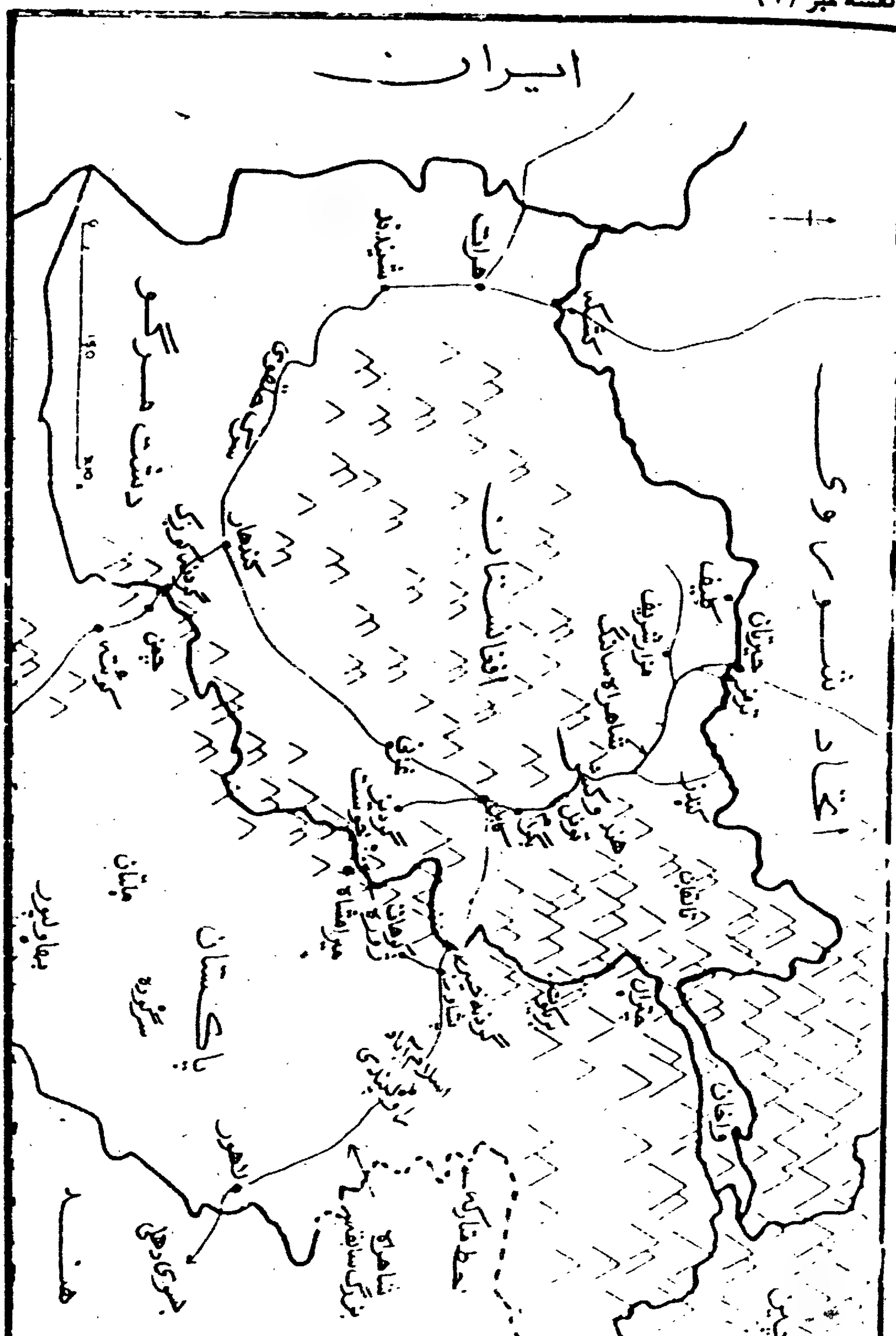
گفتنی رئیس جمهور پاکستان ضیاء الحق به
دگر جنرال اختر عبدالرحمن در دسامبر ۱۹۷۹)

کوئته مرکز ایالت بلوچستان پاکستان است، زنده گی من منحیث یك سرباز به سبب همین کوئته که از ربع آخری قرن ۱۹ بدینوس یك سیمای نظامی داشته عمیقاً تغییر یافته است. لغت کوئته تعابیر از کمله «قوت کوت» بمفهوم قلعه بوده چون این شهرك در زمانه های قبل از ۱۹٤۷ یعنی تجزیه نیم قاره هند به دو کشور پاکستان و هندوستان محل جنوبی ترین قسمت پوسته های سرحدی را احتوا مینمود کوئته از مخروبه های خانه های گلی بیك شهر پر رونق تجارتی و نیز بحیث معروف ترین مرکز اردوی سابق هند برتانوی ارتقاء یافته است. انستیتیوت ارکان حرب پاکستان که من نیز در رتبه تورن از آن فارغ شده ام در سال ۱۹۷۰ درهمین کوئته تأسیس شده است. انستیتیوت متذکره هنوز هم از شهرت بین المللی برخور دار بوده و افسران ورزیده از کشور های خارجی غرض رقابت در آن ثبت نام مینمایند. چنانچه صاحب منصبان زیادی از بریتانیا، کانادا، استرالیا، امریکا، مصر، اردن، تایلند، سنگارپور، عربستان سعودی وغیره حین تحصیل همکنار من بودند، زلزله سال ۱۹۳۵ شهر را هموار نمود و موجب کشته شدن چهل هزار نفر گردید. این قبل از زمین لرزه شمال ایران در جون ۱۹۹۰ بحیث شدید ترین و مخرب ترین زلزله عصر حاضر تلقی گردیده است. کوئته امروز بمثابه مهم ترین شهر ارتش پاکستان در آمده که مشتمل بر یك ساحه وسیع فرقه خانه های زیاد، یونت ها و قرارگاههای متعددی هست، کوئته جهت براه اندازی عملیات در داخل بلوچستان ویانواحی مرزی حیثیت یك هسته را دارا است، تقریباً صد کیلو متر در شمال غرب کوئته معبر کورك واقع بوده که مدخل جنوبی افغانستان را تشکیل میدهد.

من در کوئته اشتغال داشتم حینیکه از طریق تیلفون خواسته شدم که وظیفه جدیدی را در آی.اس.آی بر عهده گیرم. این سپتامبر ۱۹۸۳ بود و من بحیث معاون قوماندان مانورها یك فرقه را هدایت مینمودم. بعدها دانستم که این به اصطلاح رویداد کویته بود که منتج به چنین تلیفون شد. چنده ما قبل ازین در داخل آی. اس آی یك قضیه رسوایی رخ داده بودکه بموجب آن سه افسر پاکستانی درنتیجه اخذرشوت

موقعیت افغانستان

نقشه نمبر (۱)



از قوماندهای مجاهدین جهت واگذاری اسلحه بیشتر از استحقاق شان دستگیر شده بودند. چنین سلاح در مناطق سرحدی پاکستان در بدل پول هنگفتی بفروش میرسید. این افسران محاکمه نظامی و به حبس های گوناگونی محکوم شدند در حالیکه دگرمن شان که من بجای وی تقرر یافتم به نقطه دور دستی تبدیل شد. من باید بزودترین فرصت مقام جدید یعنی ریاست «شعبه افغانی» را در (I.S.I) اشغال مینمودم.

بمن گفته شد که عاجل به اسلام اباد پرواز نمایم و به رئیس عمومی آی.اس.آی دگر جنرال اختر راپور بدهم. برای من گفته میشد که بیم از آینده بمعنای کتمان حقیقت خواهد بود لیکن بآن هم نگران بودم. من به مسایل جاسوسی هیچ واقف نبودم، چنانچه شغل من آشکارا کندك مشری توپخانه باوظایف متناوب عملیات و بعداً منحیث درستیزوال غند ایفای وظیفه داشتم، همواره بصفت یك دگرمن در قرارگاههای اوپراسیون قرار میداشتم که فاقد هرگونه تجربه استخباراتی بودم. پس چطور باید در آی.اس.آی گماشته میشدم؟ درین وقت بیشتر از ۳۰ دگرمن تغییر و تبدیل شدند که از میان آنها صرف من به چنین یك سازمان اختصاص داده شدم که اکثریت افسران بآن بدیده شك نگریسته و یا از آن در هراس بودند. آی. اس.آی پر قدرت ترین سازمان و رئیس آن نزد ضیاء علیرغم داشتن رتبه پائینتر از سایر جنرالها بمثابه مهره ذی صلاح درجه دوم قرار داشت. آی.اس.آی بسویه ملی مسؤلیت کلیه مسایل استخباراتی را برعهده دارد، یعنی تمام مسایل سیاسی و نظامی امنیت داخلی خارجی و امور ضد جاسوسی را شامل میباشد. من اهمیت سازمان را درصورت بندی و شهرت آنرا در بعضی جزئیات واقف گشتم. یك افسر عادی (یعنی اینجانب) بدرستی احساس میکرد که آی، اس، آی وی را تحت نظر داشته، چون جواسیس آن در مورد عملکرد وی راپور میدهد. اگر یك افسر در زمره کارمندان آی.اس.آی میبآمد همرتبه ها و بالارتبه هایشان در تلاش کناره جویی میشود.این امر را در مورد خودم مشاهد کردم حتی بعد از اعلام تقرری ام وقتیکه برای چند ساعت دیگر در کوئته مصروف تمرینات بودم رفقایم از نزدم اجتناب ورزیدند چون من از این ببعد در جمله آنها نبودم.

دلیل دیگر نگرانی-من بودن جنرال اختر بحیث یگانه آمر من البته نه به سبب مقام او بلکه به اثر شهرت مهیب وی بود. چنانچه بحیث یك افسر مجرب توپخانه سه بار علیه هند جنگیده، و بحیث یك افسر بسیار جوان صحنه های مخوف قتل عام را در زمان تجزیه بچشم سر دیده بود. بنظر من تنفر وی از هند بموجب همان وحشیگری های بود که در زمان استقلال پاکستان صورت گرفته بود. وی یك شخصیت خونسرد وکم حرف اکثراً راز دار وهمیشه مرموز بود، بجز خانواده خویش دیگردوست صمیمی نداشت. هرکس وی را بحیث یك آدم سر سخت میشناخت و نسبت رویه زشت و دسپلین آهنین شان به وی احترام مینمود. وی دشمنان زیادی داشت. راز موفقیت او در نیل به چنین موقف بخاطر نیرو، جسارت و آماده گی جهت صدور قوماندہ شان بود. من قبلاً نیز یکبار در لوا که بحیث قوماندان کندك ایفا وظیفه داشتم، ازینرو سخت سری وی نزد من تا اندازه ای آشنا بود. موصوف بالکل یك وظیفه شناس و بکلي وقف وظیفه بود ومن بزودی پی بردم که او قویاً مصمم به شکست شورویها بوده است، وی بعدها محرمانه بمن خاطر نشان ساخت که این در ذهن من بوده که بعد از نصیب پیروزی دیداری از کابل نموده تا نماز ها و دعائیه های فتح را بجا آورم، باوجود

اینکه خروج شوروی را در زنده گی خود مشاهده نمود ولی آرزوی رفتن بکابل را هرگز فراموش ننمود.

من در ظرف ۷۲ ساعت بعد از تلیفون بخانه جنرال اختر در اسلام آباد رهنمای شدم، وی را منحیث یك سرباز خیلی مؤثر و جسیم با یونیفورم ساده یافتم که دارای سه قطار مدالها بر سینه خویش بود. وی گندمی رنگ و نسبت داشتن خون افغانی در رگ های خویش بسیار مغرور بود. وی عمر خود را بخوبی پشت سر نهاده و او را خیلی جوانتر از ۵۹ ساله تلقی نمودم. وی میدانست که من به این وظیفه راضی نیستم لذا از من پرسان مینمود که از نقش ای.اس.ای در جنگ افغانستان تاچه اندازه واقف هستم. البته من بدون شایعات عام و بجز «رویداد کوئته» دیگر هیچ معلوماتی در مورد نداشتم، وی اینجانب را بخوبی آگاه ساخته و تأکید ورزید که من شخصاً شما را برای این ماموریت برگزیده ام چنانچه پشتیبانی رئیس جمهور نیز در زمینه وجود دارد. شیوه گفتار وی بکلی دلگرم کننده و تملق آمیز بود. لیکن من دانستم که دیگر باید مسؤلیتهای عظیمی که گرفتار شدنی آن هستم بپذیرم، من برخلاف عده زیاد هم دوره های مان از پالیسی دولت خویش در مورد افغانستان آگاهی نداشتم. من در مورد شکست نظامی شوروی متردد و نسبت موجودیت کتلهء عظیم آواره گان افغان در پاکستان نگران بودم که مبادا زود یا دیر دامنگیر مسائل شبهه کشورهای عربی شویم که بخاطر رهایش فلسطینی ها در خاك شان متقبل گردیده اند، لیکن در ظرف چند هفته یقین حاصل‌کردم که بر داشت من غلط بود.

در اواخر ۱۹۸۳ پاکستان یگانه کشور بود که تحت حکومت نظامی اداره میشد که در رأس آن رئیس جمهور ضیاء قرار داشت، ضیاء بحیث یك جنرال نه بلکه منحیث یك سیاست مدار زیرك و بیرحمی بود که اندازه سختی آن از سیمای وی مشهود بود. بی نظیر بوتو وی را بحیث «یك شخص قد کوتاه، عصبانی وبی فایده قلمداد نموده که موهای شان از قسمت وسط سر کم و حنازده گی است» من به یقین یاد آور میشوم شخصیکه پاکستان را اداره مینمود در برخورد اولی بی آزار بنظر میرسید برای پذیرفتن مهمانان همیشه از چوکی بر میخاست و بادلگرمی زیاد چند قدم به پیش می آمد البته هیچگاه معطل این نمیشد تا آنها جهت احترام به وی پیشقدمی کنند. کسانیکه وی را کم ارزش میدهد مربوط بخود آنهاست لیکن محك برجسته در مورد پدر بی نظیر بوتو بود.

قوا مسلح کشور را حکمروایی میکرد در حالیکه ضیاء بنوبه خویش قوای مسلح و مقامهای آنرا احتمالاً بخاطر زنده ماندن خود شان ماهرانه کنترول و اداره مینمود. هر ایالت پاکستان بعداً ذریعه جنرالهای ارشد نظامی ایکه از طرف رئیس جمهور تقرر میبافت اداره میشد، از جمله، دو ایالت یعنی ایالت سرحدی شمال غرب و بلوچستان به افغانستان هم مرز اند. اینها بمثابه ایالات مقدم جبهه محسوب گردیده که قسمت اعظم قوای پاکستانی را بداخل مرزهای خویش جاداده است. این افواج سرحدات را مراقبت نموده و قادر بودند تا در صورت کدام تهدید به مرزها غرض جمع آوری اطلاعات از وضع دشمن بجلو پیشروی کنند. چنانچه پاکستان همیشه نامطمئن بود. هند در جناح شرقی آن باکتله عظیم هشتصد ملیونی هندوهای متخاصم واقع بود که پاکستان با آن سه بار جنگیده است. بطرف غرب افغانستان و شورویها موقعیت

داشتند یعنی یك ابر قدرت کمونیست که قواً آن درین وقت به آسانی میتوانست وارد کوهستانات پاکستان شود که بطور بالفعل یك موقعیت بسیار حساس و ستراتیژیك را احتوا میداشت، هند و اتحاد شوروی هم پیمان بودند. ممکن بود تا در مقابل پاکستان دست بهم میدادند، ازینرو پاکستان با یك آینده خم شونده و نابود شونده ای رویا روی بود. من بکلی از این تهدید ها آگاهی داشتم من نیز همانند سایر افسران واقف بودم که پلانهای آینده نظامی ما بر اساس نیرو باهند و یا بعد از ۱۹۷۹ با شورویها نقشه بندی شده است. اضطراب و نگرانی ما بخاطر تزئید میبافت که اتحاد شوروی یك قدرت اتومی بود و هند قابلیت اتومی خویش را ارتقا داده در حالیکه ما بنا بر وجوههای روشن دفاع از خود ناگزیر در تلاش رقابت بودیم.

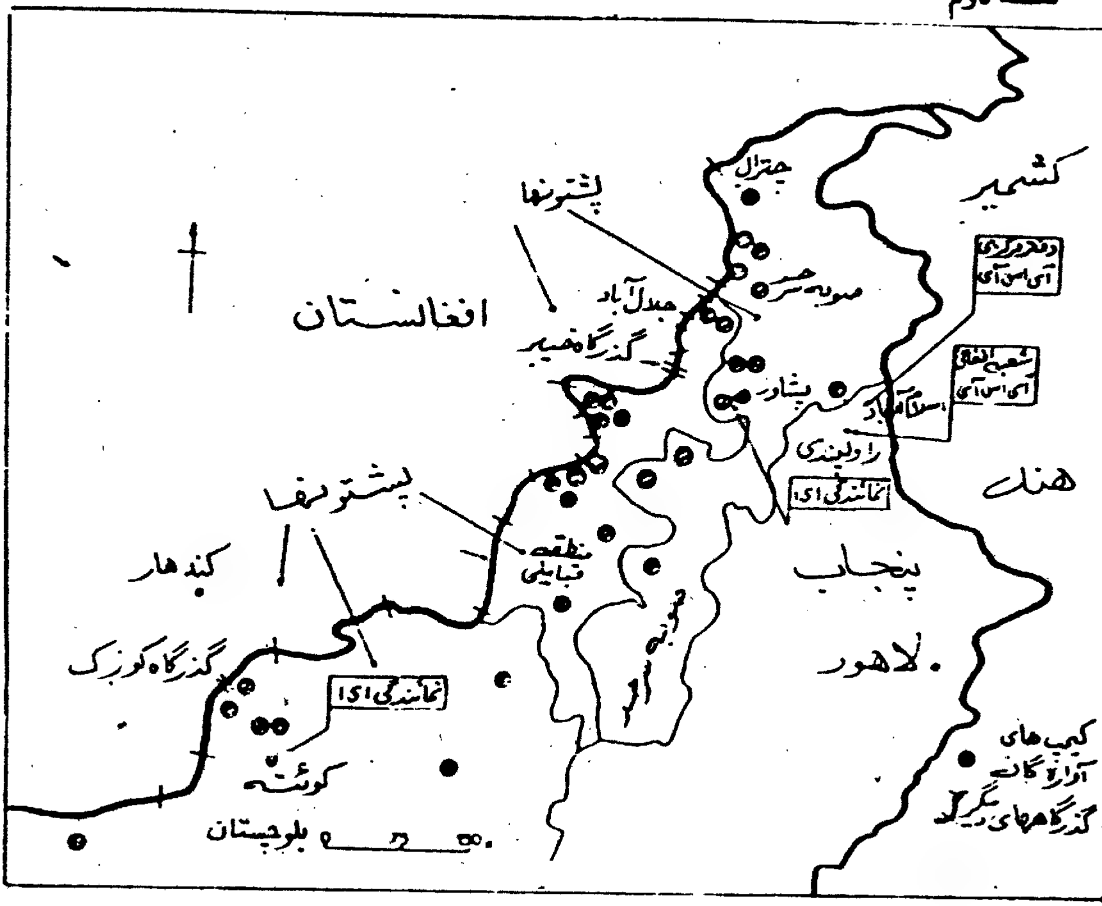
موقعیت پاکستان نسبت نزاع طویل بر سر کشمیر در قسمت شمال غرب با هند، نسبت نا آرامی های متهیج در بلوچستان که عبارت از نهضت جدایی خواهانه ئی بود و بالاخره نسبت عدم ثبات چند قرنی در صوبه سرحد بی اندازه بغرنج شده بود. (نقشه ۲ ملاحظه شود) صوبه سرحد همیشه منحیث یك منطقه قبایلی بوده که اداره حکومت مرکزی را نپذیرفته است، در سال ۱۸۹۳ یك مامور دولتی بریتانیه بنام «سر مورتیمور دیورند» یك مرز جدیدی را تعین نمود که بنام وی یعنی «خط دیورند» مسما گردید که امروز پاکستان و افغانستان را از هم جدا مینمایند. این خط برتری ستراتیژیك را بنا بر کنترول ارتفاعات پپاکستان میدهد (که قبلا قسمتی از هند بود) و مستلزم دفاع امپراطوری قلمداد میگردید. این خط از واقعیت های قومی، نسلی و کلتوری بکلی چشم پوشید. خط دیورند مرز و بوم پشتونها را پارچه پارچه نمود برتانیه ابدأ سعی نه ورزیده که این قبایل و اقوام جنگجو را مطیع خود سازد حتی اینکه نواحی کوهستانات واقع در شرق خط دیورند نیز به آنها واگذار شده بود سراسر صوبه سرحد برای برتانوی ها یك کمپ مسلح بود وهر کندك مستقر در هند ضرور بدینجا سر می زد. علت این سوقیات آموزش اردو و بعضاً بخاطر عملیات شدیداً متقابل در برابر پشتونها بود که موجب دردسر های بیکرانی میگردید. عین همین انگیزه بعد ها در برابر پاکستان نیز جریان داشت، پشتونها هیچگاه در تحت فرمان برتانوی ها در نه آمده و پاکستان قسماً در حالت استقلال به آنها دسترسی یافته و آنها را حسب دلخواه آزاد گذارده اند که به این ویا آنسوی مرز امور خویش را خودشان اداره نمایند. ما آنها را بکلی آزاد گذارده ایم تا بمسایل تجارتی و خصومت های خویش بدون مداخلت حکومت خود شان رسیده گی نمایند. این یك وسیله مناسب برای برتانویها و بعداً برای پاکستان شده بود.

درین نواحی مرزی خونهای زیادی از آواره گان افغان بر زمین ریخته اند. امروز بتعداد دو ملیون مردم در امتداد سرحد طویل پنج هزار کیلومتری یعنی شمالاً از چترال گرفته جنوباً تا ماورا کوئته خیمه بندی شده اند. بتعداد صد ها کمپ خیمه ئی و یا کلبه های گلی پر ازجمعیت استقرار یافته که اکثر آنها رامردان وزنان مسن و اطفال تشکیل داده در یك حال بیچاره گی محض بسر می برند. موجودیت این کمپ ها در جنگ افغانستان چنانچه بعد ها روشن خواهد شد نقش کلیدی ایرا ایفا نموده است.

حینیکه شورویها دردسامبر۱۹۷۹ به خاك افغانستان تجاوز نمودند، ضیاء بزودترین فرصت رئیس آی.اس.آی جنرال اختر را فراخواند وطالب ارزیابی اوضاعی شد که

مناطق سرحدی پاکستان

نقشه دوم



پاکستان باآن مواجه گشته بود، البته وی خواهان جواب پرسشهای متعددی شد لیکن مهم تر از همه در زمینه این بود که وی یعنی ضیاء چه عکس العملی را باید از خود نشان بدهد. وی بمثابه یك شخص نظامی جهت مشوره به دیپلوماتها ویا سیاست مدارها نه بلکه بیك نظامی مأدون بیك همصنفی دوره پوهنتون عسکری مراجعه نمود. وی به اختر خاطر نشان ساخت تا کدام طرحی را مبنی بر اصطلاح عسکری «تشخیص ارزیابی وضعیت» پیاده نماید که مطابق به ستراتیژی والای ملی باشد. درك و ارزیابی عبارت از رسیده گی خیلی دقیق، منطقی و تدریجی وضعیت بوده که در آن تمام فکتورهای مربوطه منجمله اهداف احتمالی دشمن مد نظر گرفته شده و جهت نیل بآن باید یك دوره عملیات و پلان هدایت شده بمورد اجرا گذارده شود.

اختر تحلیل و ارزیابی خویش را تقدیم ضیاء نمود که بر پشتیبانی پاکستان از مقاومت افغان توصیه مینمود. وی استدلال نمود که این نه تنها بخاطر دفاع از اسلام است بلکه حراست پاکستان را نیز دربر دارد. مقاومت افغان باید علیه شورویها خط مقدم دفاع پاکستان در اورده شود. اگر به آنها فرصت داده شود که افغانستان را به آسانی هضم نمایند در آنصورت پاکستان نیز احتمالاً از راه بلوچستان در قدم بعدی آنها خواهد بود. اختر یك وضعیت قوی را طرح نمود تا بموجب آن شورویها را از طریق یك جنگ وسیع الساحه چریکی بشکست مواجه سازد. وی معتقد بود که افغانستان باید بحیث یك ویتنام ثانی برای شورویها در زیر ضربات امریکا در آید. وی بر ضیاء

تاکید ورزید که طرق نظامی را برگزینند، بدین معنا که پاکستان چریکها را در عرصه های اسلحه، مهمات جنگی، پول، اطلاعات اموزش نظامی و مشوره حین عملیات چریکی مخفیانه پشتیبانی نماید. علاوتاً توسل به چنین ذریعه موجب استقرار یابی پناهگاههای برای آواره گان و چریکهای در صوبه سرحد و بلوچستان خواهد شد که البته بدون یك تکیه گاه محفوظ سرحدی براه انداختن چنین عملیات مؤفق آمیز نخواهد بود. ضیاء به این مشوره ها موافقه نمود.

رئیس جمهور به رئیس آی. اس. آی خاطر نشان ساخت که وی به دو سال ضرورت دارد تا در طی آن موقف خویش را در پاکستان و جامعه بین المللی تقویت بخشید. ضیاء در ۱۹۷۹ در اثر اعدام کردن صدر اعظم سابق مورد آشفتگی و تقبیح جهانی قرار گرفته و نقش وی در داخل و خارج پاکستان به شدت لکه دار و تجرید شده بود. وی سعی ورزید تا درنتیجه پشتیبانی غیررسمی ازجهاد درمقابل ابر قدرت کمونیستی مورد همدردی جهان غرب واقع خواهد شد. ایالات متحده حتماً به همکاری مجدد وی میشتافت. وی بمثابه یك مسلمان دیندار همواره مشتاق کمك به همسایهَ های خویش بود. و ازینکه عوامل مذهبی، ستراتیژیکی و سیاسی کلاً درین چوکات واقع شدند مورد یك تصادف خوش آیند به وی تلقی گردید. نزد ضیاء انتخاب عامل نهایی یعنی توسل به جنبه نظامی مسئله طوریکه از درگیری مستقیم با شورویها اجتناب گردد بدین معنی بود که افغانستان باید آهسته آهسته بسوزد. ضیا ء بدینوسیله منحیث یك قهرمان اسلام در بین کشورهای عربی شمرده شده و حیثیت زیادی را بحیث یك قهرمان علیه تجاوز کمونیستی در جهان غرب بدست آورد.

امریکائیها در ماههای نخست وی را بسیار مایوس ساخت. آنها رویه «منتظر شوید و ببینید» را برگزید. رئیس جمهور کارتر گرفتار مخمصه گروگانگیری تهران بود چنانچه موجب سوٌظن امریکا بر بنیادگرایی اسلامی شده بود در حالیکه توصیه وزارت دفاع و سی. آی. ای این بود که افغانستان در صورت پشتیبانی ویا عدم پشتیبانی پاکستان تباه و برباد شدنی است، آنها بدین باور بودند که قوای شوروی شاید در ظرف چندین هفته افغانستان را تحت سلطه خود در آورده و مقاومت را مضمحل سازد. پس چرا باید مبادرت ورزید؟ چرا بجای عمل نیکو عمل زشتی اجرا شود و بر ناحق در مقابل کمك به مقاومت افغان ضدیت شوروی را بر انگیزد؟ این کشوری بود در ساحه نفوذ شورروی وطراحان سیاسی امریکا آنرا از بیست سال بدینسو در بلاك کمونیست قلمداد نموده بودند. آنها توقف دادن این پروسه را نمیخواستند و یا اصلاً نمیتوانستند. معذالك در چنین صورت بشمولیت قوای شورروی در پکت نظامی سیتو* (SITO) دیگر چه مانده بود؟!

---

* SITO یا Southeast Asian Treaty Organizaion پکت نظامی سیتودرماه سپتامبر ۱۹۵٤ وقتیکه «جنگ سرد» در حال گسترش بود بنام معاهده نظامی کشورهای جنوب شرق آسیا بمیان آمد. گرداننده اصلی این سازمان ایالات متحده و اعضای آن بر علاوه امریکا ترکیه، ایران و پاکستان بودند. هدف از ایجاد این سازمان بدرجه اول تنگ ساختن هر چه بیشتر حلقه محاصره اتحاد شوروی وقت و بازداشتن آندولت از دسترسی به بحر هند، مدیترانه و خلیج فارس بود. (مترجم)

من همواره در مورد پالیسی امریکا بر افغانستان درمدت بیشتر ازدو دهه بی باور بودم. عکس العمل آنها دربرابر تجاوز شوروی بر بنیاد بی خبری، بی علاقه گی وبی تعلقی استوار بود ازینرو این سیر نهایت کند آنها در نخستین مراحل مایه تعجب من نبود. به تعقیب کودتا کمونیستی سال ۱۹۷۸ درکابل تفوق چندین ساله نفوذ و تخریب کاری سیاسی و اقتصادی شوروی دستخوش مذمت و یا قطع مناسبات نشد بلکه بر عکس رژیم جدید بزود ترین فرصت برسمیت شناخته شد.کار شناس ورزیده در امور شوروی «ادلف دبس» طبق معمول بر مبنای داد وستد منحیث سفیر امریکا بکابل اعزام گردید. دبس بعد از چند ماه ذریعه سربازان افغانی تحت هدایت مشاورین شوروی در زیر شلیك مرمی ها وقتی کشته شد که آنها میخواستند اورا در یك اطاق هوتل کابل از نزد چهار نفر آدم ربایان «نجات» دهد، مرگ وی موجب یك اعتراض خفیف و توقف مساعدت امریکا شد که از قبل نیز صرف بنام جریان داشت. البته ۹ سال بعد نیز یك سفیر دیگر شان احتمالاً از جانب شورویها در یك احالت مشکوك فجیعاً کشته میشود. این بار عکس العمل نه بلکه چشم پوشی بعمل آمد (هدف از سفیر ایالات متحده راَفیل است که در سر آغاز کتاب تذکر گردیده است. «مترجم»)

من بار اول در ۱۸ اکتوبر ۱۹۸۳ بدفتر بسیار محافظت شده آی.اس.آی یعنی دفتریکه از آنجا جنگ افغانستان هدایت میگردید راپور دادم. من نیز مانند سایر کارکنان «شعبه افغانی» درلباس ملکی میبودم و بیاد ندارم که کدام وقتی درین وظیفه لباس رسمی به تن داشته باشم. قرارگاه من واقع دریك ساحه وسیع ۷۰ - ۸۰ ایکر زمین در حومه شمال راولپندی یعنی در ۱۲ کیلومتری اسلام آباد بود. جائیکه دفتر جنرال اختر در عمارتهای اصلی آی.اس.آی قرار داشت. بداخل دیوارهای خشتی دفاتر ویك دیپوی نقل و انتقال محرمانه مستقر بود که تقریباً ۷۰ فیصد تمام اسلحه برای مجاهدین در آن موجود میبود، بتعداد ۳۰۰ لاری شخصی همراه با گاراج ها، بمساحت چندین ایکر زمین جهت آموزش نظامی، یك یونت جنگ روانی، سربازخانه ها، سالون غذا خوری بظرفیت ۵۰۰ نفر و بعد ها یك کورس آموختن راکتهای ستنگر در آن کاملاً پوشیده از انظار عامه استقرار یافت. نام اینجا «کمپ اوجاری» بود. در کنار آن سرك عمومی بین راولپندی و اسلام آباد قرار داشت. در اینسوی سرك یك کمپ قوای پاکستان، ودرقسمت های مقابل آن خانه‌های مسکونی پراگنده شده که حومه راولپندی را تشکیل میداد. طیاره های ملکی کشورهای جهان مستقیماً در بالای آن جهت رسیدن به میدان هوایی اسلام آباد پرواز میداشتند. بتعداد صدها هزار عابرین در کنار این مرکز گشت و گذار میداشتند بدون اینکه متوجه آن شوند، در حالیکه این قرارگاه مرکزی هدایت جنگ در افغانستان بود.

من از یك موقف توپچی صادق بیك حالت سرباز مخفی شبانه در آمدم، من به کارکنان خویش بنامهای شفری مراجعه میکردم، چگونگی کار خویش را هیچگاه با اعضای خانواده در میان نمی گذاشتم، هیچ وقت به تلیفون مستقیماً جواب نمیدادم، موتر و نمبر پلیت آنرا همواره تغیر میدادم، و هیچگاه بند وبست سفر خویش را قبلاً آشکار نمی ساختم، باوجود این همه احتیاط کاری ها در خانه کرایی در اسلام آباد سکونت داشتم. من طبق معمول تفنگچه را با خود میداشتم لیکن منحیث یك دگرمن ساده ارزش بادی گاردها و محافظین خانه را نداشتم. این فقط ایام واپسین خدمت من

در آی.اس.آی بود که بمن گفته شد که شما تقریباً در رأس لیست سیاه خاد قرار دارید یعنی اینکه مبلغ ده ملیون افغانی معادل پنجاه هزاره دالر خون بهای شما را تعیین کرده است، درحالیکه درمدت این چهارسال خدمت من هیچگاه درمورد کدام خطرجانی بخود و یا خوانواده ام واقف نگشته ام. من اینرا به بی کفایتی عمال کمونیستی نسبت میدهم، در غیر آن علیرغم دوری از مردم چندان مستتر و مخفی نبودم، من هیچگاه بسفارت امریکا سر نزده و نیز هیچگاه در مجالس دیپلوماتیکی و یا مناسبات رسمی نظام سهیم نشده ام، صرف یك استثنا در مورد چینایی ها وجود دارد. من وجنرال اختر هر سال بعد از امضای رسمی پروتوکول اسلحه که بنا بر آن چینایی ها مقادیر اسلحه و مهمات جنگی برای مجاهدین را بما تسلیم میکرد، جهت دعوت چاشت عازم سفارت چین میشدیم که این یك مزیه چینایی بود. آنها همیشه در مورد چنین سروکاریهای خویش بر دقت وصحت بیشتر اصرار می ورزیدند. من یکبار شاهد یك هیاهوی بزرگ در سطح مامورین عالیرتبه سفارت بودم که ناشی از بیجا شدن یك صندق کوچك مهمات از جمله هزار صندق بود. مابعداً آنرا باز یافتیم لیکن آنها بسیار مؤدبانه ما را در مورد چنین باز یابی جنتی خواندند. آری چه یك وصف خوب از دیگران.

من صرف در برابر جنرال اختر مسؤل وجوابگوی بودم، او اجراآت من را مستقیماً به رئیس جمهور انتقال میداد. صدور قراز بر سلسله مراتب نظامی استوار بود، لیکن بعدها وقتیکه حکومت دیموکراتیك همراه صدر اعظم بوجود آورده شد، جنرال اختر این راپورها را به وی منحیث شخص بالقوه حکومت تقدیم میداشت. تقریباً یك سال پیش بما در آی.اس.آی اجازه داده شد که صدر اعظم را از نقش ما در افغانستان باخبر سازیم. ضیاء این اقدام را لازم نمیدانست چون بفکر وی صدر اعظم همیشه در مقام خویش پا بر جانیست ولذا باید کلاً واقف نشود. نقش «شعبه» من بی نهایت محرمانه بود، اگر چه این بخوبی هویدا بود که پاکستان به آواره گان مجاهدین پناه داده و تدارك اسلحه از قلمرو آن جریان داشته لیکن رسماً این ادعا رد میگردید. از نقطه نظر رسمی بلند ترین مقام در اردوی پاکستان ریاست کمیته درستیزهای مشترك بود. مقام مذکور جلسه درستیزهای سه گانه قوت ها را هدایت مي کرد این یك مقام بی صلاحیت و بی اثر بود. چنانچه از یکسو قوا را قوماندہ کردہ نمیتوانست واز سوی دیگر چون ضیا لوی درستیز بود لذا این مقام فاقد مؤثریت عملی بر ریاست ارکان سه گانه قوا بود. اختر بعد از هشت سال از جانب ضیاء در رتبه دگر جنرالی بر یاست آی.اس.آی و ریاست کمیته درستیزهای مشترك قوا منصوب گشت، این وقتی بود که بعد از ۱۸ ماه این هردو یکجادر سانحه هوایی کشته میشوند.

من در خلال روزاول سری به دفترهای موجود زدم و با مشاهده تحویلخانه اصلی اولین بارتکان خوردم، جبه خانه ها در روی زمین ساده با پوشش های گنبدی مستقر بود که در آن تمام انواع اسلحه سبك، هاوانها، راکت اندازها و توپ های پس لگد همراه با مهمات و وسایل خویش موجود بود، من در مورد محافظت وضیاع احتمالی این اسلحه انبار شده آن هم در چنین یك ساحه مزدهم متحیر و نگران شدم. جواب افسران لوژشتیکی در مورد چنین بود «جناب، ما یك جنگ مخفی را به پیش میبریم، شما بزودی بآن آشنا خواهید شد، واقعاً وی گفته خویش را بعدها ثابت ساخت.

من در صورت ملاقات فوری باتمام کارکنان خویش علیرغم اینکه در تحت تاثیر بی باوری و عدم همکاری احتمالی «شعبه» من قرار نگرفتم لیکن بخوبی دانستم که چطور باید این جنگ را تداوم دهیم، عده افسران بمن در مورد مواظبت و توجه من بدلیل اینکه آنها عمال رئیس ای.اس.آی را محسوس کرده اند هشدار میداد. قرارگاه و جبه خانه عمده ما در راولپندی بود لیکن دو مرکز نسبتاً خورد دیگری در پیشاور و کوئته نیز موجود بود، هریك از اینها دارای وظایف عملیاتی، استخباراتی، لوژستیکی و ارتباطی بود، این نماینده گی ها در مجاورت قرار گاهها و جبه خانه های هر تنظیم و رهبر ایشان واقع بودند تا بدینوسیله همکاری بین الطرفین یعنی ما واگذاران و آنها در یافت کننده گان اسلحه‌ومهمات را آسان بسازد، نماینده گی کوئته نسبت دوری از روالپندی دارای جبه خانه مستقلی بود. این کار از ضیاع پول و وقت جلوگیری مینمود، چون اسلحه و مهمات استحقاقی آن در عوض اینکه از راولپندی ارسال میشد مستقیماً بمجرد رسیدن در بندر کراچی بدانجا ارسال میگردید.

در مدت زمان اشتغال من در آی.اس.آی بعد این جنگ چریکی به دهها مراتب و سعت یافت، ازدیاد و سنگینی کارشعبه ما را تحت فشار در آورده لذا به من در مورد بسط دادن صلاحیتی داده شد. از سال ۱۹۸٤ تا ۱۹۷۸ بیشتر از هشتاد هزار مجاهد در کمپ های آموزشی ما تربیت شد، بمقدار دهها هزار تن اسلحه و تجهیزات به آنها توزیع گردیده در حالیکه عملیات فعال در ۲۹ ولایات افغانستان منظماً پلان و بمورد اجرا در آمده است. بالآخره من در شعبه خود بتعداد شصت افسر صد نفر افسران پائین رتبه یعنی معادل بریدمن امریکائی یا بریتانوی و در حدود سه صد نفر کارکنان عادی داشتم.

قرارگاه من سه شعبه فرعی داشت. در رأس «شعبه براه اندازی عملیات» یك دگروال قرار داشت که‌همچنان مسؤلیت آموزش و استخبارات را نیز به عهده داشت. این شعبه مسؤلیت کنترول طرح ریزی عملیتات روزانه، برگزیدن اهداف مطابق به ستراتیژی کلی و مشخص کردن وظایف برای مجاهدین را بر عهده داشت، وظایف دیگر این شعبه توحید وهماهنگ ساختن اطلاعات عملیاتی از منابع مختلف و همچنین نظارت و رسیده گی بکورسهای آموزش مجاهدین بود که تا این دم بسیار محدود و غیر منظم بود شعبه دومی که نیز توسط یك دگروال قومانده میشد مسؤلیت لوژستیکی را بر عهده داشت. وظیفه عمده و اساسی این شعبه تجمع، تخصیص وفرستادن اسلحه ومهمات جنگی بود، شعبه سومی بسر کردگی یك دگرمن با جنگ روانی سروکار داشت، چنانچه سه پایه رادیو ستیشن سرحدی را در اختیار داشت که انتشار و توزیع شب نامه ها وهمچنان ترتیب دادن مصاحبه را به پیش میبرد.

«شعبه افغانی» که در تحت اداره من بود نمیتوانست به تنهایی از عهده تمام جوانب کمك رسانی به جنگ برآید. ازینرو جنرال اختر یك بخش دیگری را تحت سرپرستی یك دگرمن بوجود آورد که مسؤل رساندن البسه و مواد ارتزاقی «مانند برنج، حبوبات وآرد» به مجاهدین بود، این مواد و اجناس به پیمانه وسیع در سر تاسر پاکستان به پول سی.آی.ای (C.I.A) خریداری و بعداً به چریکها توزیع میگردید.من از نزدیك با این بخش همکاری داشتم. بعد از دو سال وظیفه من یك اداره دیگری نیز به اثر فرمان صریح رئیس جمهور ایجاد گردید. بنا بر فسادات رایج شده در بین کارکنان اداره

پاکستان «افغان کمشنری» که مسؤل تدارك و رساندن مواد غذایی والبسه به آواره گان مستقر در پاکستان به دهاتیانیکه هنوز در آنجا مانده برعهده گیرد. بموجب این پالیسی کوشش بعمل می آمد تا مشکلات و رنج های همان نواحی تخفیف یافته و بدین ترتیب نگذارند مناطق عملیاتهای مجاهدین از مردم خالی گردد و اهالی در زمینه به اطلاعات و مساعدت های خویش تداوم بخشند. در رأس این اداره نیز یك دگرمن قرار داشت، لیکن بودجه این بخش از طرف کنگره امریکا تمویل میشد که از تخصیصه های نظامی بکلی جدا بود.

من در هفته های نخست اشغال خویش ترجیع به این دادم تا گوش فرادهم و بدانم؟ لهذا تصمیم گرفتم که سال ۱۹۸٤ باید سالی باشد که در طی آن تغیراتی رخ دهد و وقت فعالیت های ما ازدیاد یابد؛ در غیرآن این یك کوشش احمقانه ای خواهد بود اگر من شدنی وناشدنی را از هم تمیز نمیدادم، ازینرو با برخی از رهبران و قوماندانان مجاهدین ملاقتهایی ترتیب دادم یك چیزیکه من را خوشنود میساخت این بود که وظیفه جدید من عملیات و تعین نمودن موقعیت آن بود. من مستقیماً در جمع آوری اطلاعات مؤظف نبودم. لیکن تا اندازه عملیات جنگی علیه اتحاد شوروی را کنترول و اداره مینمودم این یك مبادرت متوحش لیکن بحیث یك مسؤلیت بی اندازه خطیر محسوب میگردید.

از نقطه نظر یك سرباز این بعنوان یك ضرب الاجل آخری استطاعت من تلقی میگردید. در مدت قبل از گماشتن من در آی.اس.آی تصادفاً تصمیم گرفته بودم تا یك مطالعه دقیق و کامل در مورد اردوی شوروی، تاکتیك ها، سازمان و قابلیت تهدید آن که متوجه پاکستان شده تهیه نمایم، این تتبع و تحقیق اینجانب رابر آن داشت تا سرباز شوروی و کارکرده گی وی را در جنگ جهانی دوم ارزیابی و بر آورد نمایم، لیکن آن ٤١ سال پیشتر بود وقتیکه جرمنیها بسوی مسکو پشروی میکردند، در آنصورت شورویها از کاشانه خویش دفاع مینمودند، لیکن این بار آنها خود شان با انگیزه های بکلی متفاوتی در نقش تجاوز گران داخل جنگ شده اند، این وقتی بود که من سیما و کارکرده گی بالکل معاصر شوروی ها را مطالعه نمودم. من سعی ورزیدم تا همه چیز را در سال ۱۹۸٤ طرح نمایم، فلهذا دانستن رویداد های داخلی افغانستان در چهار سال گذشته برایم ضروری بود. من میخواستم تا در مورد دشمنان خویش، در مورد توانایی وضعف آنها، در مورد موقعیت و اهداف آنها بدانم، و بالآخره به نیت اینکه شورویها باید از افغانستان رانده شوند پس به اسطاعت وخصایص مجاهدین نیز باید عمیقاً پی میبردم.

****

چکیده هایی از متن کتاب

از مؤلف بخوانید

من بحیث رئیس، شعبه افغانی در آی.اس.آی نه تنها مسؤلیت آموزش و تسلیح مجاهدین را بعهده داشتم، بلکه عملیات ایشانرا در داخل افغانستان نیز پی ریزی مینمودم... هدف من این بود تا افغانستان را بحیث ویتنام شورویها در آورم... افغانستان را باید آهسته آهسته به آتش کشانید... مادر طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالیکه این مقدار در سال ۱۹۸۷ به ۶۵۰۰۰ تن رسید... قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین، مصر و بعدها از اسرائیل سر ازیر میشد.

....یگانه ذریعه ایکه برطبق آن تنظیمها و قوماندانان را تحت اثر خود در آورده میتوانستم و یا آنها را به خط سیر مطلوب سوق داده میتوانستم، همانا تخصیص و یادریغ داشتن اکمالات و آموزش بود.. معهذا در یك دست علف بخاطر پیشکش داشتم و در دست دیگر چوب دنده بخاطر راندن یعنی دریغ داشتن از اسلحه را داریودم... ما بغرض طرح اهداف خویش مصروف کاری بودیم که بر مبنای آن فیصدی اسلحه برای هر تنظیم را تعین مینمودیم ... محك و یا معیاریکه بر وفق آن ما این فیصدی های واقعبینانه را تدوین میکردیم کاملاً وابسته به شایستگی آنان در جنگ بود... بنای فیصدی تخصیص عمده ایکه در سال ۱۹۸۷ به احزاب داده میشد ازین قرار بود. حکمتیار ۱۸ - ۲۰ فیصد ربانی ۱۸ - ۱۹ فیصد، سیاف ۱۷ - ۱۸ فیصد خالص ۱۳ - ۱۵ فیصد نبی ۱۳ - ۱۵ گیلانی ۱۰ - ۱۱ و مجددی۳-۵فیصد... در سال ۱۹۸٤ بتعداد بیست هزار مجاهدین از پروگرام آموزشی ما مستفید شده اند. ما در سال ۱۹۸۵ بتعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸٦ بتعداد ۱۹٤۰۰ نفر را آموزش نظامی داده ایم ... تا ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال دست کم (۸۰۰۰۰) مجاهدین در پاکستان تربیه نظامی شده در حالیکه تعداد بیشتر ازین در خود افغانستان تحت چنین اموزش قرار گرفته اند... هدف ما... نه تنها خروج شورویها از افغانستان بلکه طرد و مفرور ساختن کمونیست های افغان از کابل نیز بود... جنرال اختر عین همین عقیده ای داشت در حالیکه آرمان ما نیز چنین بود. روی همین ملحوظ بود که کابل باید مشتعل و تباه میگردید... این بود سر منزل مقصود ما (و ده ها مطالب دلخراش کننده، دیگر...)

فصل دوم

مجاهدین

«خدایا! ما را از زهر مار کوبرا، از دندانهای پلنگ

واز کینه افغان در امان داشته باشید»

یك ضرب المثل قدیم هندوها

نفوس افغانستان در سال ۱۹۷۸ حین تجاوز شوروی به پانزده ملیون نفر میرسید. فعلاً این تعداد به تقریبا هشت ملیون کاهش یافته یعنی بتعداد دو ملیون کشته داده و بیشتر از پنج ملیون در پاکستان و ایران آواره گشته اند. مردم افغانستان ترکیب از اقوام، لسانها وکلتورها بوده لیکن مذهب همه شان مشترك یعنی اسلام بوده است. اسلام یك راه زندگی و راز اخلاقی همه گروهها را تشکیل میدهد. اکثریت عظیم افغانها سنی مذهب بوده لیکن ده فیصد آنرا اهل تشیع تشکیل داده است، بخاطر سهولت و اختصار میتوان افغانها را دو گروه عظیم جدا نمود. بطرف جنوب و شرق کوههای هندوکش پشتونها سکونت داشته در حالیکه بطرف شمال آن تاجکها، ترکمنها و ازبکها بوده که بزبان دری (فارسی) تکلم داشته و یا بآن بلدیت دارند، این اقوام اخیر الذکر سرشت وفرهنگ خویش را با همسایگان خویش که در شمال آمو واقع در اتحاد شوروی سکونت داشته، مشترك میدانند، من معترفم وقتیکه جهت مباشرت بر مبارزه مسلحانه آنها علیه کمونیزم تقرر یافتم معلومات من راجع به افغانها بمراتب کمتر بود. در حین اشتغال وظایف، اولین کاریکه در پیش داشتم، دانستن و شناخت این مردمان بود.

آگاهی داشتن در مورد چریکهای افغان مستلزم یك پروسه متداوم بود، آنها بعد ازینکه بسیار شانرا ملاقات مینمودم، در تحت آموزش میدیدم، عمل شانرا مواظبت مینمودم، راجع بمشکلات شان به گفتگوها مي نشستم و بالآخره ازینکه پایگاههای آنهارا در داخل افغانستان مشاهده مینمودم، برمن اعتماد کردند و بمن جهت اینکه باید در سلوك و عملکرد آنها حین جنگ نفوذ داشته باشم، گوش فرا میدادند. حتی ازین ببعد نیز بعضاً من را مؤدبانه در ابهام میگذاشتند در حالیکه من مقاصد زیادی داشتم. این پروسه ثابت ساخت که من ازین ببعد عساکر«منظم» را قومانده نه بلکه چریکها را «هدایت» میکنم که این خود نزد من بعنوان یك پروسه اشتیاق آمیز فراگیری در آمد، من بی اندازه متحیر هر جنگجوی افغانی هستم. چنانچه وی در برابر

آزمون عِصر بپا خاسته و هنوز مغلوب نشده است چنانچه در سال ۱۹۸۰ در مقابل شوروی ها ایستاده گی کرد که بعد از هشت سال تقلا و مبارزه آنها را از کشور خویش در بدل کسب هیچ گونه امتیازی راندند. بهر حال آنها مافوق الانس نبوده بلکه مانند اکثریت ما، اشتباهات شان در راسخ بودن شان نهفته است، بگمان من لازم است تا خواننده گرامی چنین افغان را «بداند» گرچه من در فصل اول کتاب راجع به خصایص وویژه گیهای وی مدارکی فراهم اورده ام.

چند نفر افغانها بدور آتش چوب جمع شده و در حال مباحثه و استدالال بودند. از میان اینها دو نفر مبنی بر اینکه کی دلیر و شجاع است بمشاجره افتیدند. جهت اثبات این موضوع یکنفر بجلو تکیه زده و دست شانرا داخل آتش نمود. او دست خود را بدون وقفه در آتش گرفته در حالیکه شعله های آتش گوشت آنرا فرو ریختاند، موصوف علیرغم رنج مشقت بار صدایی نکشید در حالیکه دهن را محکم بسته چشمها را بطرف بالاخیره گرفته و اندکی لرزش بازوها بمشاهده میرسید، این همه دال بر فائق آمدن وی بر درد و عذاب بود. وی در حضور مجلس دست خویش را برای چند لحظه بحالت بریان در آتش فرو برده وقتیکه دو باره کشید سرخ و داغ گشته و مایعات از آن جاری بود؛ بدین ترتیب این شخص جسارت و شجاعت خویش را ثابت نمود.

آری، شجاعت و آن هم شجاعت جسمانی یك خصوصیت اصیل افغانی بوده است. رویداد فوق الذکر واقعاً رخ داده است. اگر چه این یك نمونه مفرط میباشد. این مرد یقیناً بر ترس فایق بود. لیکن وی یك نمونه ویژه دلیری افغانیت یعنی تحمل درد و عذاب در حالت کاملاً شکیبایی، خاموشی و حوصله را نشان داد، برای یك افغان در صورتیکه جراحت شدیدی برداشته باشد صدا کشیدن و فریاد با چیغ زدن یك عمل غیر مردانه تلقی میگردد. این در شخصیت وی از وقت طفولیت تلقین گردیده و بحیث یك بخش تربیه و پرورش وی محسوب میگردد، اگر کسی یك پسر پنجساله افغان را لت و کوب نماید او مانند سایر بچه ها گریان خواهد کرد لیکن اگر یك پسر هفت ساله شدیداً زده شود هیچ آه نخواهد کشید و خویشتن را جمع نخواهد کرد. کسیکه دلیر نباشد در نزد هرکس منزجر معرفی است و چنین یك شخص همواره حقیر و پست شمرده میشود.

مجاهد زخمی غرض تداوی بپاکستان آورده میشد. وی یك سفر خطر ناك را بالای کدام چیز تزکره نما و یا در حالت بستن بر اسب متحمل گردیده و مجبور بود چند روز حتی هفته ها در کوهها راه پیمایی نماید. آنها از شیوه اردوهایی معاصر مبنی بر اینکه در صورت برداشتن جراحت بزودی از میدان جنگ ذریعه هلیکوپتر بشفاخانه دور دست انتقال داده شود بکلی محروم اند، در عوض چند دقیقه چندین روز بکار است تا معالجه وتداوی درست مهیا گردد. قطع کردن یك عضو بدن بدون عمل بیهوشی یك امر معمولی بود، جهت بریدن قسمتی از بین رفته پای از چاقو و حتی از تبر نیز کار گرفته میشد. عده بیشتر چنین زخمی ها بدین علت از بین رفته اند. من یك قوماندان را بیاد دارم که ترجیحاً آره کدام جراح را طلب کرد تا بدینوسیله عمل جراحی نسبتاً آرام؛ بدون خونریزی زیاد غیر ظالمانه اجرا شود. جالب اینکه چنین یك خواهش «منصفانه» از جانب قوماندانی صورت گرفت که به «قصاب» شهرت داشت یعنی اینکه وی جهت اعدام کردن اعضای دستگیر شده خاد شخصاً گلون آنها را قطع و پاره

میکرد *. همان زخمی هاییکه در سر راه به داکتر و دوا میبردند هر لحظه در هر پیچ و خم ناله و فریاد را عمیقاً تحمل میکرد و بندرت این زجر و عذاب را تبارز میداد. این عزم راسخ، این تسلیم نشدنی ویا این وصف اجتناب از کمزوری عظیم ترین خاصیت یك سرباز را تشکیل میدهد.

مطلب من این نیست تا تلویحاً بفهمانم که مجاهد هیچگاه نمیترسد. آری، وی ترس و هراس را میشناسد لیکن بیم از مرگ در سیمای وی جای پایی ندارد. من در یافتم که اکثریت آنها از ماین ها در هراس بودند و در مورد براه اندازی عملیات پر پوسته هایکه در بین ساحه ماین گذاری شده مستقر بوده مردد و دل نادل میبودند. نگرانی آنها در زمینه صرف بخاطر معیوب شدن بود چنانچه زیستن اشخاص سالم الجسد و نامعیوب در جامعه شرط ضرور و حتمی پنداشته میشود. در صورت مبادرت ماین ها منفجر گردیده بعوض هلاکت موجب ناقص شدن پاها و یادستها میشد، پس چنین یك فرد چطور خانواده خویش را اعاشه و اباته نماید یا گوسفند های خویش را نگهداری نماید و یاخانه خویش را تعمیر نموده و چطور بدون داشتن پاها بسر تپه ها و کوهها بالا شود؟ عواقب چنین یك زنده گی بمراتب وحشتناکتر نسبت به از بین رفتن در جبهه بود.

آمیزش چنین تهور وعقیده راسخ منهبی که برای آن می جنگیدند مجاهدین را بحیث جنگجویان فاتح وغیر قابل شکست در اورد، آنها جنگ مقدس «جهاد» را دنبال مینمود که یك جنگ منهبی به گفته آنها علیه «کفار» بود. آنها منحیث مسلمان دیندار تعالیم قرآن مجید را تقریری یاد گرفته بودند. اگر یکبار از سوی رهبران ایشان اعلام جهاد شود در آنصورت کافه مردم موظف اند که بجنگند و از دین شرف، ناموس، استقلال کشور و خانواده خویش دفاع و حراست نمایند. موضوع سن در پیوستن به صفوف جهاد کننده گان مطرح بحث نبود، پسرهای جوان از ۱۳ یا ۱۴ سالگی و مردها در سنین شصت و هفتاد باریش های نیمه سفید شان بارها شانه به شانه جنگیده اند.

صدای برداشتن اسلحه در مقابل کمونیستها و تجاوز گران کافریگانه عاملی بود که تمام اقوام و ملیت ها را باهم متحد ساخت. تازمانیکه شورویها ومتحدین افغانی آنها در کشور مانده بودند. مجاهدین اختلافات داخلی خویش را بخاطر یکجاشدن علیه دشمن مشترك پشت سر گذاشتند. این بدین معنا نبود که گویا نزاعهای ایشان خاتمه یافته بلکه اثرات نفاق افگن قبیلوی، کینه و بغض ها در بین ایشان موقتاً صرف در صورت رجوع به اسلام یعنی مطلب اصلی جهاد بر طرف میشد.

مجاهدین اصلاً بمعنای عساکرخدابودند که صرف جهت رضای خدادرجنگ علیه کفر می رزمیدند. این یك امتیاز ویژه و مسؤلیتی هست که هرمؤمن صادق آنرا از صمیم قلب پزیرا بوده است. تا وقتیکه کسی درجهاد اشتراك نورزد مجاهد گفته نمیشود، قرآن پاك میفرماید کسیکه در جهاد کشته شود «شهید» میباشد قوماندانها هیچگاه حرفی درمورد کشته شدن نمی گفتند بلکه چنین راپور میداد که درفلان عملیات «مابه

---

* اشاره نویسنده به ملا ملنگ یکی از قوماندانان اسبق مجاهدین در ولایت قندهار بوده است. «مترجم»

رضا وخواست خدا پنج نفر شهید دادیم» خوشی و تمایل جهت کشته شدن در نبرد ازین وعده خدا که شهید بلا درنگ راهی جنت اند نشأت میگیرد. البته این مهم نیست درین دنیا هر قدر گناه که مرتکب شده در صورت مردن خدا وی را بصفت یك مجاهد معاف مینماید وجای خاص در بهشت برایشان حفظ شده است. جسد خون آلود شهید در لباسیکه در خلال جنگ به تن داشته و در آن از بین رفته باشد بدون غسل دادن و یا کدام تابوت دفن میگردد. آنها مستقیماً نزد خدا رفته چون بخاطر حراست ایمان شان از بین رفته اند، برای یك مسلمان مبارز افتخار بزرگتر ازین وجود ندارد.

احترام و شاد باش تنها برای کسانیکه در جهاد از بین رفته نه بلکه اجر و پاداش به آنهاییکه زنده مانده وجنگ مینمایند نیز محفوظ است. چنین اشخاص را غازی گویند و اسلام برای وی اجر و ثواب لایتناهی در جنت وعده داده است، بنابر فرموده رسول خدا مجاهدیکه یك شب در پاسداری و مواظبت سپری نماید معادل همه آن ثوابی است که یك شخص عادی آنرا در هزار شب عبادت و نماز کسب مینماید.

شعار جنگی مجاهدین «الله اکبر» است، ایشان حینیکه به پیش میتازند، یا اسلحه خویش را بصدا در می آورند یا وقتیکه هدف را میکوبند وحتی اینکه دراثنا آموزش که در ساحه هیچ دشمن نیز نباشد شعار الله اکبر راطنین انداز مینمایند. این فریاد و صدایی است که از قرنها بدینسو بگوش رسیده است. مجاهد امروزی این شعار را از نیاکان و اجداد خویش الهام گرفته که آنرا در همین پرتگاهها و صخره ها حین رویا رویی با تجاوز گران برتانوی بصدا در می آوردند.

این حتمی نیست که هر مرد درعین وقت بصفت مجاهد واردنبرد شود. در داخل هر خانواده قاعده و دستور موجود بوده که بر طبق آن مسؤلیتهای نظامی وملکی ذکور تعین میگردد.مجاهدین داوطلبانی اند که کدام معاش برای شان داده نشده بلکه تقریباً سه یا چهار ماه را درجبهه سپری نموده، و وقت متباقی سال دکانداری یا دهقانی و یا کار قرار دادی در ایران میکند و یا اینکه درخود کمپ مهاجرین مشغول وارسی اناث چندین خانواده میشود. ندرتاً وقتیکه وی عازم خانه میشود بعوض او کدام دوست دیگر میاید. درغیر آن یك قوماندان باید مبالغه کنان ادعا مینمود که گویا در تحت قیادت من ده هزار نفر بسیج اند، در حالیکه عملاً چنین نبوده یعنی اگر کدام حمله وسیع تحت نظر باشد وی قادر به احضار نمودن در حدود دو هزار تن میگردد.

اکثریت قریب الاتفاق افغانها در تلاش زنده گی بخاطر راز شرافت و آبروی خویش یعنی «پشتونولی *» اند، بعلاوه شجاعت دو جنبه دیگر این راز عبارت از «انتقام گیری» و مهمان نوازی است، «بدل» نام پشتوی «انتقام» بوده چنانچه ضرورت انتقام گیری مبنی برهرگونه تحقیر و توهین از زمانه های قدیم بخش زنده گی یك افغان را تشکیل داده است. رقابت و دشمنی‌خونین بین اشخاص، بین خانواده ها و یا قبیله ها یا اقوام مختص این دیار میباشد، چنین یك افغان ابداً فروگذشت نخواهد کرد و انتقام جویی قتل در مقابل قتل از نسل به نسل رواج یافته است.

---

* لفظ پښتونولی یك وصف مجرد بوده که از پښتو و پښتونولی بمعنی افغانیت و پښتونیت اشتقاق شده است. پښتونولی راز ملی اخلاق، سنن و شرافت افغانها بویژه پښتونها را افاده مینماید، بعباره دیگر کلیه نظام اجتماعی و حیاتی افغانها در همین پښتو یاپښتونولی نهفته است. اگر بیك پښتون گفته شود که «پښتو نلری» این یك دشنام و حقارت محض بوده

بقیه در صفحه آینده

هیچ خانوده قرض شرف و ناموس را بیاد فراموشی نمی سپارد، انتقام گیری بعضاً تعویق میآفتد و طرف آسیب دیده بنابر مجبوریت سالها منتظر شده تا اینکه موقع مناسب جهت حمله فرارسد. فرزند باید قاتل پدر خویش را بقتل برساند، در موارد بسیار مادرش وی را بر انجام چنین کار تأکید میورزد، در غیر آن حق ما دربودن از نزد وی سلب نموده و وی یك بی غیرت معرفی خواهد شد. اگر قاتل احیاناً بمرگ خدایی بمیرد، پس حتماً باید پسر، یا برادر و یا این کاکای او بقتل رسانیده شود بدین ترتیب دشمنی و مدعا بدرازا میکشد و حتی اینکه جهاد نیز «بدل» را توقف داده نمیتواند. *

مهمان نوازی بعضی اوقات مانع انتقام گیری میشود، کسیکه بیکنفر در صورت مراجعه پناه و جایگاه ندهد افغان گفته نمیشود. حتی اگر این پناه گزین دشمن سرخت وی باشد باز هم پناه می دهد، اگر چه وی بکلی در خانه پناه دهنده محفوظ است، بآن هم صاحب خانه بخاطر محافظت وی حتی دست به جنگ میزند، بهترین غذا هانثار شان میکند وبه وی مانند یك عضو صمیمی خانه رفتار میشود.

در خانه حتی غریب ترین افغان بهترین نعمت حق مهمان است. خدا وهست! اگر ذبح گوسفند را ایجاب کند نیز تعمیل میشود و جهت خوشی مهمانان هرگونه سعی و قربانی دریغ نمی شود. یك آدم ناآشنا بالخصوص خارجی اگر باعده افغانها بر دسترخوان نشسته باشد آنها هر یك قسمت مغزی و گوشت دار سالن را بلا درنگ تقدیم وی خواهد نمود.

علاوه بر این یك افغان چریك دارای صفاتی مانند تنومندی جسمی، استطاعت علیه محرومیت ها، چستی، چالاکی و بالاخره دارای تراکیب درجه اول گریلایی بوده است، دشواریهای ایشان در وقت که جنگ نباشد زیاد است چون در آن زمان کوهها و دشت های افغانستان دستخوش شرایط طاقت فرسایی اقلیمی میگردد، (۱۳۰) درجه فارنهاید در تابستان یك امر معمولی بوده، در حالیکه طی زمستان منفی ۳۰ - ۲۰

از صفحه گذشته

گویا اینکه فاقد کلیه صفات و فضایل انسانی بوده است، اگر گفته شود، «پښتونولی خو داسی نه وی» یعنی این اقدام خارج از چوکات انسانیت است، پس ترجمه پښتونولی در قاموس پښتونها چنین است: «یعنی مجموعه ای از کلیه صفات خجسته انسانی و مصداق اجتماعی و اخلاقي یك انسان پښتون»، «پښتو» و پښتونولی» نزد پښتو نهابه اندازه سوگند تقدس و تبرك دارد، مثلاً اگر گفته شود، «پښتو می کړیده» یعنی آراده آهنین نموده ام که قطعاً نا قابل تعویض است، یا «پر خپله پښتو ټینگ دی» یعنی بر قول و گفته خویش ثابت یا بعباره دیگر صادق الوعده است.... «مترجم»

* آقای مؤلف شاید یك اصل اصیل جامعه افغانی «جرگه» را فراموش نموده باشد افغانها از ادوار تاریخی تا امروزی مسایل بحرانی، جدی و خطیر ذات البینی و کشوری را ذریعه انعقاد «جرگه ها» حل و فصل نموده اند. روی همین ملحوظ است که افغانستان شناسان غرب افغانستان را «کشور جرگه ها» خطاب نموده است، اگر «بدل» راهیچ چیز بشمول جهاد توقف داده نمیتواند پس افغانها میبایست نسل بالنسل تا امروز دشمن یکدیگر میبودند در حالیکه ابداً چنین نبوده و از برکت همین جرگه ها است که دشمنی و عداوتها بین دو فرد، یا دو خانواده یادو قوم و یادو منطقه رفع و برای همیش خاتمه میابد. «مترجم»

درجه سانتی گراد در کوهـهای بلند عادی بنظر میرسد. اکثر نقاط مرتفع هندوکش به بیست هزارفت (یعنی بیشتر از ٦٦٦٦ متر «مترجم» رسیده وهمیشه توسط برف ویخ پوشیده میباشد. نام این کوه «یعنی قاتل هندوها» از زمانه های قدیم مشتق شده طوریکه مردم افغانستان جهت اسیر گرفتن برمیدانهای هندوستان هجوم میبردند که حین بازگشت ضمن عبور ازین کوههای سرکش اسیران هندی تباه و برباد میشدند، اینکه مناطق بی پایان ریگزار و سنگلاخ جنوب غربی آن را دشت مرگو یعنی ریگستان مرگ ومیر میگویند کاملاً صحیح است، آری، چنین یك کشور سخت همانند خود فرزندان سخت سر، مغرور و تندخو را بار آورده اند.

از نقطه نظر نظامی یك مجاهد از حالت بسیار برتر شروع بکار میکند، وی جسماً نسبت به رقیب آسوده حال شوروی قابلیت تحمل عوارض زمین و ناملایمات آب و هوا را بخوبی دارا است، یك مجاهد بخاطر حراست ازدین، آزادی و خانواده خویش که وی را دریك حالت برتر روحی قرار داده میجنگد.

مجاهدین از نقطه نظر عملی حین «پالیسی داغ کردن اراضی» بواسطه شورویها در قریه جات زنده گی داشتند. حتی در اثنای راهپیمایی ها غذایی مورد ضرورت که وی را تا چند روز نگهمیدارید صرف نان خشك و چای بود، نان چرب راکه در یك تکه یا کمپل پیچانده ویا خود حمل مینمود بعضاً چنان خراب میشد که بحیث یك غذای بسیار متأثر کننده در می آمد. وی باوجود این آنرانوش جان مینمود. مجاهدین میتوانند روزها حتی هفته ها بدون کمترین غذا مواد غذایی را تدارك دیده و مانند شترها آنرا جهت سفر بعدی در خود ذخیره نماید.

یکنفر افغان در شرایط آرامش وصلح نیز ندرتاً بدون اسلحه گشت و گذار مینماید. تفنگ در نزد وی بحیث یك عضو بدن ویا بحیث قسمتی از لباس شان تلقی میگردد که بدون آن خود را ناراحت احساس میکند. در آنجا اسلحه برای یك مرد مانند زر و زیور برای یك زن در غرب بوده که وی بدون آن بندرت دیده خواهد شد، این یك نشانه مردانگی محسوب میشود، قبل ازین جنگ اسلحه رایج همانا تفنگ های ۳۰۳ بریتانوی بود که اندکی قبل از جنگ جهانی اول ساخته شده و همانند آن در پاکستان نیز تولیدمیشد، افغانها اسلحه را چنان خرید و فروش مینمایند مثل اینکه امریکائیان موترها را خرید و فروش میکنند این دسترسی به اسلحه ثابت میسازد که مجاهدین جهت آموختن اسلحه جدید اماده بوده و همیشه نتایج عالی را نصیب میشوند. من در بسیاری موارد شاملین کورس های آموزش در پاکستان را دیده ام که بنا بر نگرفتن نتایج عالی در نشانه گیری از خوردن غذا تا وقتیکه در اثر تمرین مسلسل بهبود نمی یافت، آبامیورزید، قابلیت نشانه گیری وزدن هدف در مقایسه بابا سواد شدن ارزش فوق العاده زیادی دارد. در زنده گی ایشان تفنگ همیشه قوی تر از قلم بوده است.

بعد از سلاح، کمپل یا پتو دارای اهمیت درجه دوم است، کمپل های ایشان برنگ خاکی و نسواری بوده که روز و شب جهت مقاصد گوناگون استعمال میشود. مجاهدین در زمستان جهت گرم شدن و بمقابل وزش باد آنرا منحیث بالا پوش و چپن استعمال نموده ازینکه رنگ کمپل ها مشابه خاك و سنگ است لذا خود را در ان پیچانده تا از دید هلیکوپتر های توپ دار دشمن در امان باشند. اکثراً بالای آن می خوابند منحیث

بوری جهت انتقال سامان از آن استفاده میکنند. مانند فرش یا جهت گذاشتن سامان بر روی آن بر زمین هموار میکنند. قسماً بمثابه تزکره غرض انتقال زخمی ها و یا مانند طناب از آن کار گرفته میشود، و بالآخره در مدت روز چندین بار منحیث جای نماز مورد استعمال قرار میگیرد.

وقتیکه من در آی.اس.آی بودم جداً کوشش بعمل میآمد تا مجاهدین در مقابل سر ما بخوبی ملبس شوند. آنها مدت چهار ماه از دسامبر تا ماه مارچ در جبهات بروی زمین ویا در مغاره ها بدون لباسهای زمستانی بسر میبردند. حتی بعضاً اینکه جنگ در زمستان بمراتب کم میشد لیکن براه انداختن عملیات مستلزم بود. نکته جالب توجه در مورد پوشیدن بوت های عسکری آنها بود، این افغانها عموماً چپلی های تسمه داری میپوشیدند که البته شائسته برف نبود. دلیل پوشیدن آن این بود که بوتهای عسکری دارای بند طویل و سوراخ های متعددی بود که در اثنای پوشیدن و کشیدن وقت زیادی را ایجاب مینمود، لیکن برای یك مجاهد روزانه پنج بار کشیدن این چپلی ها بخاطر وضو کار چندان سختی نبود، ازینرو ما بوت های را دیزاین نمودیم که صرف دارای دو سوراخ بند دار بود.

نباید چنین پنداشته شود که گویا مجاهدین بمثابه سربازان چریکی عاری از ضعف و کمزوری بوده اند. تا جائیکه نزدمن روشن گردیده سختی، مقاومت و غرور برگشت ناپذیر آنها بر علاوه نزاع بر سر کدام حقارت و یا عدم همکاری آنها با حزب و یا قوماندان دیگر موجب زیان وخلل زیاد در ساحه تاکتیکی شده است. چنین یك نمونه در سال ۱۹۸٤ به ارتباط لوله نفت شوروی بوقوع پیوست.این پایپ لائن که موازی باشاهراه سالنگ به پایگاه نظامی شوروی در بگرام بروی زمین امتداد یافته، بحیث یك هدف خوب چریکی در آمده بود. حینیکه من قوماندانهای مجاهدین را در مورد طرق انهدام آن باکمترین کوشش هدایت میکردم مورد اعتراض آنها واقع شدم. من به آنها خاطر نشان ساختم که این یك عملیات بسیار ساده بوده که تعداد چند نفر حتی یکنفر به تنهایی نیز آنرا اجرا کرده میتواند. بنظر من راه مناسبتر این بود که در اثنا شب خاموشانه باید در ساحه بین دو پوسته نظامی ایکه از یکدیگر بفاصه ۵۰۰ متر واقع بودند داخل شده بمب ساعتی را کار گذاشته و بزودی خارج گردد. اگر احیاناً چند عدد ماین های ضد پرسونل نیز درین خط سیر کار گذاشته میشد کار وی را هنوز آسان میکرد، البته در صورت بروز مشکل چند تن با ماشیندار ثقیل پوسته را تحت حمله قرار داده میتوانست. لیکن تربیت شده گان من این تجویز را بدلیل اینکه پوسته ها در فواصل خیلی نزدیك واقعه بوده نپذیرفتند.

بخاطر اثبات این موضوع من یك تمرین شبانه را سازمان دادم یعنی بدوگروپ تربیت شده گان خویش وظیفه دادم که دو پوسته فرضی را بفاصله پنجصد متر از هم ترتیب دهند و منتظر شنیدن کدام صدای گروپ چهار نفری دیگری شود که از طرف شب در حالت خزیده کدام ماده را در فاصله بین این دو پوسته جابجا خواهد نمود، چنین کار گذاری بدون اینکه پوسته فرضی مطلع شود بدرستی صورت گرفت، لیکن بازهم خواسته من پذیرفته نشد، چون گویا چنین عملیات در ساحه مان اجرا شده نمیتواند و یا در امتداد پایپ لاین ها ماین فرش شده اند و یا اینکه گویا عوارض زمین اجازه چنین عملیات را نمیدهد.

غلطی در طرح من اصلاً این بود که چنین عملیات از قرار طرح من باید در یك حالت خاموشی و بدون احساسات اجراء میگردید. درحالیکه آنها نمیتوانستند، جنگ را بدون شلیك مرمی، بدون تلفات، بدون سرو صداهای غرور آمیز و بدون غنیمت جنگی براه بیاندازند. شیوه حملات آنها چنان بود که پوسته را در شب از فاصله دور تحت حمله سلاحهای ثقیله در میاورد، بعداً نزدیك شده و هاوان ها را فیر مینمودند سپس ۳۰ تا ٤۰ نفر انرا بمحاصره کشیده و از فاصله نزدیك به آن شلیك ماشیندارها وانداخت راکت های (RPG) ویا RL مینمودند. اگر اعضای پوسته خارج میشدند مجاهدین جای ایشان را تصرف و آنرا چپاول نموده، تمام مواد خوراکی، اسلحه و تجهیزات را به غنیمت میگرفتند که آنرا یا خودشان استعمال مینمود و یا اینکه بفروش میرسانیدند. پس چه رسد به اینکه مواد انفلاقی را بر پایپ لاین جا بجا میکردند و اگر احیاناً پوسته مقاومت میکرد پس به پایپ لاین آسیبی نمیرسید.

این طریقه اکثراً شکست و تلفات سنگینی ببار می آورد قوماندان را مجبور میساخت که برشیوه خویش تجدید نظر نماید. مجاهدین مانند اکثریت سربازان از کندن موضع نفرت داشتند، آنها از حالت مدافعه پای بسته ناخوش واین کاملاً با مزاج آنها ناآشنا بود چون این کار مانع آزادی و تحرك میشد در حالیکه آنها بندرت در فکر ستر و اخفای دسته جمعی میبودند. در پهلوی این، تاکتیك های زمینی ایشان نیز اکثراً ناچیز بود. چنانچه آنها علیرغم نزدیکی دشمن متمایل به خزیدن و یاسینه رفتن نبودند. زمین سخت و مملو از سنگ و نیز احتمال ماین ها بعضاً خزیدن را ایجاب مینمود لیکن من معتقد هستم که عدم مراعات این تاکتیك منحیث یگانه برنده در برابر جاه و جلال آنها محسوب میگردد. دویدن و یا خم شدن را بعضاً قبول داشت لیکن سینه رفتن را بندرت میپذیرفت.

خلاصه اینکه مجاهدین کلیه ممیزات و اوصاف چریك های جنگ را دارا اند آنها در رسیدن به هدف عقیده و باور راسخ دارند، جسماً و روحاً در رسیدن به هدف جدی هستند، آنها نزد خود عملیات را خوب میدانند، در مقابل اسلحه بلدیت فطری و مفرطی دارند، وعملیات خویش را از نواحی کوهستانی براه می اندازند بخاطر اینکه چنین مناطق به ایشان پناهگاه و کمك فراهم میسازد، آنها در پهلوی این ویژه گیهای خجسته، دارای خصوصیات ناقص نیزاند مانند تند خویی، سر زوری، و اشتیاق همیشگی برای عداوتهای ذات البینی، آنها بخاطر شکست ابر قدرت نیازمند چهار چیز بودند: بر طرف ساختن مخالفت ها بمقصد جهاد، یك پایگاه ناقابل یورش چنانچه رئیس جمهور ضیاء آنرا در پاکستان فراهم ساخت؛ مقدار کافی اسلحه مؤثر تا بذریعه آن به جنگ دامن زد، و بالآخره آموزش و مشوره درست تا از طریق آن عملیات را هدایت نمود، البته فراهم ساختن و توحید دو ماده اخیر الذکر برعهده من بود.

من بعد از چند روز به تعقیب تقرری ام عازم پشاور شدم تا شخصاً از کار کرده گی «شعبه» من واقف و با پرسونل خویش معرفی شوم، از همه مهمتر اینکه خواستم با رهبران تنظیم ها و مامورین عالیرتبه و قوماندانهای ایشان در صورت موجودیت ملاقتها نمایم. آنها آرزومند دیدن «کرنیل» خویش بودند، در حالیکه من میخواستم به شناسایی ایشان آغاز نمایم.

*پشاور مرکز ایالتی صوبه سرحد (یعني ایالت سرحدی شمال غرب) بوده و مانند

کوئته همیشه یك شهر مرزی مرکز تجارتی، و همواره در یك ساحه نظامی واقع بوده است. پشاور نیز مانند کوئته در جنوب، در سر راه اصلی به افغانستان قرار گرفته، چنانچه دره خیبر صرف چهل کیلو متر از شرق افغانستان فاصله دارد. تا هنوز مردم، مناظر، خوی و بوی و داستانهای اینجا منوط به افغانستان اند. در بازارهای شهر قالین افغانی، صنایع قرقل، صنعت پرنجی، و سامان آلات حاصله ازین جنگ بفروش میرسد، یادبودهای گرفته شده از سربازان کشته شده شوروی یك امر عادی بوده، نشان های نظامی، کمربندها کلاههای پیك دار و پت دار بانشان های لت و کوب درینجا بچشم می خورد، از پشاور سرك غربی بسوی مناطق قبایلی یعنی مرز وبوم پشتونها میگذرد. آنها بدو طرف خط دیورند زنده گی میکنند. آنها در پاکستان و افغانستان دارای زمین و جایداد اند و میان این دو کشور طوری رفت و آمد دارند مثل اینکه یك امریکایی در بین کارولینا ای شمالی و جنوبی در رفت و آمد است. پشاور در انتها شاهراه بزرگ (Grand Trunk) واقع بوده که در زمان هند بریتانوی در عقب راولپندی شروع و از لاهور تا به دهلی امتداد داشت، پشاور فعلاً در بین کمپ های آواره گان افغانی تحدید شده که شمارش افغانها از سایر باشنده گان متزاید شده است.

پشاور هسته جنبش مقاومت افغان در حال تبعید را تشکیل میدهد. دفاتر احزاب سیاسی این نهضت کارهای اداری و رسمی و رهبران شان درینجا مستقر و مصروف فعالیت اند. سلاح کوت های آن درینجا واقع بوده که اکثر این اسلحه مستقیماً از اینجا به سرحد منتقل شده و البته بعد از تجمع به افغانستان ارسال میگردد. قوماندانها و مجاهدین غرض اکمالات و خبر بدینجا میآیند، همین پشاور است که خبرنگاران وجواسیس را مانند مقناطیس بخود جذب میکنند، هرکس جهت آخرین و تازه ترین شایعات، افواهات، راپورها ویا پس پسك ها به پشاور مراجعه مینمایند. کوئته نیز دارای نماینده گی های تنظیم ها، جبه خانه ها و دفتر آی.اس.آی بوده که در مقایسه بادفاتر و سلاح کوت های پشاور کوچکتر اند.

جهت وضوح بیشتر باید دوباره خاطر نشان سازم که اشاره بیك «حزب» مطلب یکی از تنظیم های سیاسی مقاومت افغان را افاده میکند که نزدیك بود یك ائتلاف را تشکیل دهد. سران هر تنظیم «رهبر» گفته میشود، چنانچه از قوماندانهای مجاهدین که در جبهه قوماندہ میدهد فرق میشوند. بجز یك یا دونفر که در نبرد سهیم نشده متباقی تمام رهبران وقتاً فوقتاً وارد افغانستان شده تا قوماندانهای ارشد را در پایگاههای خویش ملاقات نمایند، مجاهدین مانند اکثریت قوت های نظامی دارای رهبران سیاسی اند که قوماندانها ازش هدایت گرفته و آنها برای ایشان وسایل و تجهیزات جنگی یعنی پول و اسلحه فراهم میسازد. خلا موجود بین رهبرانیکه می جنگند و آنهاییکه نمی جنگند، چنانچه من به آن پی برده ام، بمشکل پر میشد. عده ای از رهبران بباد انتقادهای جدی قرار میگرفتند. اگر اهانت نمی شدند اقلاً بخاطر زنده گی مستریح، موترهای شیك وخانه های مجلل و مزین تحت انتقاد بودند. از قدیم این اهانت ابداع گردیده که عساکر بخاطر سیاست مدار مستریح الطبیعه جان خویش را بخطر انداخته و یا اینکه برای وی رقت بار زنده گی نماید. عمال دشمن برای ایجاد چنین شك وتردیدها سرگرم فعالیت بودند؛ لیکن در برابر این فرمان قدیمی آی.اس.آی خصوصاً شعبه من قرار داشت. وظیفه ما این بوده تا همه تنظیم ها و بتعداد صدها تن

قوماندانها را بخوبی اکمال نموده و ایشانرا بخاطر خوب جنگیدن راهی افغانستان سازیم.

جینیکه من در اواخر اکتوبر ۱۹۸۳ برای اولین بار وارد پشاور شدم ائتلاف هفتگانه در شرف اکمال بود، قوماندانان‌تا وقوع «رویداد کوئته» اسلحه خویش را مستقیماً از آی.اس.آی دریافت میکرد لیکن فساد مذکور بسیار جدی تلقی گردید و این سیستم دیگر برای تمام قوماندانها بشمول همه احزاب خورد و ریزه بمثابه کابوس نیمه شب در آمد، جنرال اختر توزیع اسلحه را بتمام قوماندانها و چینل های تنظیم ایشان متوقف نمود. لیکن سروصدهای زیادی جهت برسمیت شناخته شدن عروج نمود.
نزد من بخوبی معلوم بود که ما در سطح سیاسی بدون کدام ائتلاف ظاهری قادر به اصلاح کردن جنبه نظامی مسئله نمی باشیم. ملاقاتهای من در پشاور نزاکت بار لیکن تا اندازه ای شکل رسمی داشت، من با رهبران دیدارهای جداگانه ای ترتیب می دادم چون ایشان در یك اطاق باهم نمی نشستند. من مؤظف بودم تا محتاطانه گفتگونمایم، در غیر آن حتماً باید به این یا آن تنظیم کدام و عده ئی را میدادم، من با اشخاصی داخل صحبت میشدم علیرغم اینکه مسلمانان دیندار و متعهد به جهاد بودند ولی باوصف آن غرق مخالفت ها، تعصب ها و انزجار شخصی بودند، که اکثراً در نطق ها و عملکرد ایشان مشهود بود، من باید بخاطر میداشتم که آنها بدرجه اول افغانها، در قدم بعدی سیاست مداران جاه طلب و در قدم سومی براه اندازان جنگ بودند.

جنرال اختر بحیث رئیس آی.اس.آی پنجاه فیصد وقت خویش را به افغانستان وقف میکرد، از جمله این فیصدی بگمان من تقریباً هفتاد فیصد آنرا صرف این کوشش مینمود تا بگونه ای هماهنگی بین این رهبران تندخو ایجاد گردد. من از وی متشکر بودم که اینجانب را بعد از منظوری ستراتیژی در تصمیم گیری و رفع مسایل نظامی تام الاختیار گردانید، در حالیکه خودش مسایل سیاسی را بر عهده میگرفت.

جنرال اختر در اوایل ۱۹۸٤ مصمم بود که اقلاً شکل رسمی کدام ائتلاف باید در بین احزاب بوجود آید، شخصیت شناخته شده و نسبتاً عالیمقام مؤظف شد تا منحیث کنترولر بر استعمال کننده گان اسلحه و پول نظارت نماید تا سبب توحید اعمال ایشان در داخل افغانستان گردد. وی هفته ها سعی و مبارزه سختی جهت حصول موافقت رهبران را متقبل گردید. شهزاده ترکی رئیس اداره استخبارات عربستان سعودی که در عین حال از جانب حکومت خویش کمك مالی جهاد را نیز نظارت مینمود به پاکستان دعوت شد تا در زمینه با آنها مذاکره نماید لیکن این همه هیچ اثری نکرد. بنیاد گرایان اسلامی نمی خواستند که بامیانه روها تشریك مساعی نمایند. بالاخره مجبوراً رئیس جمهور ضیاء مداخله نمود. جلسات دیگری دایر گردید و بعد از مذاکرات طویل تادو بجه شب کدام مواقفه حاصل نشد، صبر و حوصله ضیاء نیز به آخر رسید و در حالت عصبانی چنین امریه را صادر نمود: «تنظیم ها مؤظف اند که بزودی یك ائتلاف هفتگانه را بوجود آورده و بدین ارتباط در ظرف سه روز اعلامیه مشترکی را باید صادر نمایند.» وی اینرا واضح نساخت که درصورت رد شدن این تجویز متوسل به چه خواهد شد، ولی نزد رهبران بخوبی تثبیت بودکه بدون پشتیبانی پاکستان بالاعم وضیاء بالاخص همه چیز به هدر بود. باوجود اینکه چنین «ائتلاف» تشکیل گردید، یك رهبر حتی در آخرین دقـایق نیز از امضـأ آن خود داری میـورزید لیکـن بناچـار

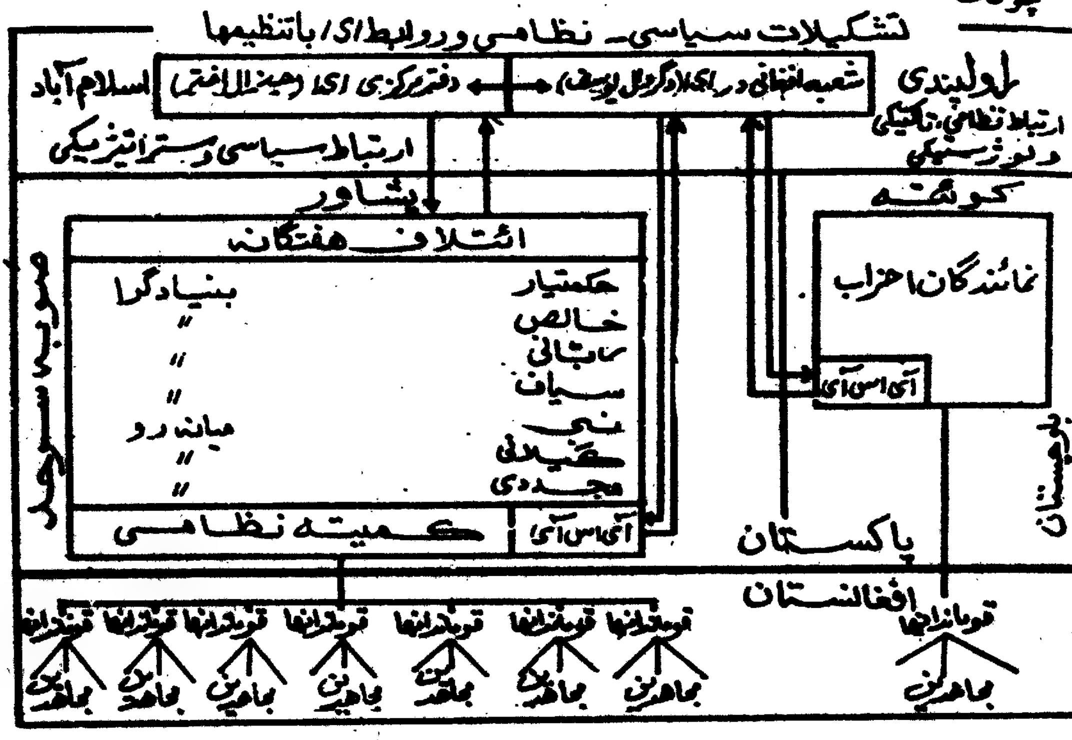
نکاتی چند از مترجم

خواننده عالیقدر!

کتاب هذا خاطرات و عملکرد یك افسر ارشد (آی.اس.آی) پاکستان را بازگو مینماید، افسریکه جنگ را علیه اتحاد شوروی وقت در افغانستان طرح و بمورد اجرا در می آورد. کتاب مذکور برای نخستین بار یکي از عظیم ترین رازهای نظامی سیاسی و پولی عصر حاضر را افشا میسازد.
کتاب این واقعیت ها را بر میشمرد که چگونه پاکستان و ایالات متحده امریکا بزرگترین جنگ چریکی قرنرا مخفیانه رسیده گی و نظارت مینمود، جنگیکه با حضور نظامی شوروی در افغانستان سر وکار داشت. کتاب شواهد عینی و مدارك انکار ناپذیر مداخلات خارجی را در افغانستان تصریح مینماید، مطالعه دقیق محتویات آن خواننده را به عمق عوامل مؤلده بی ثباتی و افتراق فعلی کشور همراهی خواهد کرد.
کتاب با در نظر داشت تسلسل رویدادهای تحمیلی و به اثر نقش فعال و مستقیم افغانها در آن بخشی از تاریخ افغانستان را تشکیل میدهد. کشور ما قرنها قبل اثبات وجود داشته و دارای یك تاریخ روشنی هست. معهذا این اوراق خواهی نخواهی برحجم آن خواهد افزود.

روند تکامل و ریشه های هویت هر جماعه در ماضی آن نهفته است. افغانستان به اثر موقعیت جیوپولتیکی شان در درازناهای قرن ۱۹ تا جنگ جهانی اول مورد قربانی رقابتها و طرحهای استعماری بریتانیه وروسیه قرار گرفته بود. اقوام و ملیت های ساکن افغانستان از ماضیه تا حالیه هیچگاه در نزاع نبوده اند. در یك فضای آرام و روادارانه مطلق زیسته، بیگانگان را در اثر تشریك مساعي شان از کشور خارج رانده، قربانی ها داده و افغانستان امروزی را بما امانت سپرده اند. پس ننگ و نفرین به خیانت ورزیده گان این امانت مقدس نیاکان! ظهور مجدد افغانستان بعقب استقلال (۲۸ اسد ۱۲۹۸ش) بحیث یك انکشاف بسیار مهم تاریخ معاصر تلقی گردیده است.
سلاطین و ارباب کشور از قرنها بدینسو الی سال ۱۳۵۷ کلیه امور کشوری را بمشوره و همکاری سران همه اقشار مردم افغانستان به پیش برده که بر هیچکس پوشیده نیست. معهذا، افتخارات و یا تقاصیربار آمده نیز مشترکاً به اجداد کلیه مردمان این سرزمین ارجاع میگردد. افغانستان تا این وقت با ثبات و استوار بود. یکپارچگی و استحکام مذکور در اواخر زمامداری محمد داؤد خصوصاً دراثر تمردهای اجانب در رأس اتحاد شوروی وقت اندك اندك ارتعاش یافت. مزید برین، عناصر چند که بنا بر

چوکات**



پذیرفت، فیصله بر آن شد که تصمیم گیری مهم باید دسته جمعی صورت گیرد نسبت اینکه به اکثریت آراء قبول شود، آری، چنین است شیوه و چانه زدن خاص افغانی.

معذالك این بحیث اصول جدی در آمد یعنی اینکه هر قوماندان باید وابسته بیکی از احزاب هفتگانه باشد، در غیر آن وی از نزد آی.اس.آی هیچ چیز مانند اسلحه، تجهیزات وآموزش نظامی را دریافت نخواهد کرد، یك قوماندان بدون چنین کار اصلاً وجود نمیداشت. ازینرو حتماً باید بیکی ازین احزاب می پیوست.

من در مدت زمان خود در (I.S.I) با این رهبران جهت غور بر مسایل لوژستیکی و آموزشی و هماهنگ ساختن عملیات جنگی جلسات زیادی داشته ام لیکن اکثر «نت و بولت های» خویش را با اعضای کمیته های نظامی ایشان صورت داده ام این اعضاء مشتمل بر مشاور نظامی و یا مامور عالیرتبه هر تنظیم بود، من با ایشان قبل از صورت بندی «ائتلاف» از موقف نسبتاً کم رسمی ملاقاتها میداشتم، لیکن بعد از آن اقلاً ماه یکبار غرض دیدار با آنها عازم پشاور میشدم، اینها اشخاصی بودند که یا تجارب نظامی داشتند و یا اینکه درین ساحه موزون بنظر میرسیدند، سه نفر افسران اسبق اردوی افغانی درین کمیته عضویت داشتند، جنرال یحیی نوروز سابق ارکان حرب، دگروال رحیم وردك سابق قوماندان ارشد، تورن موسی که بعداز فراغت از اکادمی نظامی هند واقع در «دهرادون» مستقیماً بمجاهدین پیوسته بود. (وضعیت «قوماندانی عالی» مجاهدین بشکل ترسیمی در صفحه هذا نشان داده شده است.)

اگرچه ایجاد ائتلاف یك پیشرفت غیر منتظره بود لیکن مشکلات ما بکلی مرفوع نشد ولی بدینوسیله از خود سری ها ایشان تا اندازه ای کاسته شد. یك دشواری اصلی یعنی شگاف و نفاق موجود بین چهار حزب بنیادگرا از مقابل سه حزب میانه رو مرفوع نشد؛ احزاب بنیاد گرا خود را ازمیانه روها بدلیل اینکه ذریعه آنها اثر و رسوخ غرب بر تعالیم اسلامی طاری گشته، متمایز میکرد، هر دو گروه مسلمان اند. لیکن

بنیادگرایان سرسخت و بسیار قدیم پرست میباشند و علیه هر اثر و رسوخ دنیای غرب بر زنده گی مخالفت میورزند. این بحیث یك مسئله درجه بندی در آمده بود، چنانچه میانه روها زنها را به پتلون پوشیدن اجازه داده لیکن به پوشیدن دامن خصوصاً دامن کوتاه موافقت ندارند در حالیکه بنیادگرایان بکلی اینها را اجازه نمیدهد.

مشهورترین و مباحثه جوترین رهبر بنیادگرایان گلبدن حکمتیار است، وی در سال ۱۹٤٦ تولد شده و از جمله هفت رهبر کم عمرترین آنها بوده که بحیث طلاب در حربی پوهنحی و سپس بحیث محصل پوهنتون کابل در رشته انجینیری تحصیل نموده است. وی در ۱۹۷۲ بجرم فعالیت های ضد حکومتی (ضد کمونیستی) بدوسال حبس محکوم شده است، من وی را نه تنها بحیث جوان ترین بلکه بصفت سر سخت ترین و قوی ترین رهبر ائتلاف یافته ام. وی برای یك حکومت اسلامی در افغانستان راسخ ویك اداره کننده عالی بوده، و تاجائیکه بمن ثابت گشته یك احتیاط کار وسواسی میباشد. موصوف علیرغم ثروت نسبتاً زیاد بازهم زنده گی ساده و اقتصادی دارد، وی با وصف این همه یك شخصیت ظالم، خودبین، انعطاف ناپذیر، و سازمانده جدی بوده و با امریکائیان همکار شده نی نیست.

ایالات متحده وی را نسبت ابا ورزیدن از ملاقات با رئیس جمهور ریگن در ۱۹۸۵ ضمن دیدارشان از نیویارك جهت نطق در سازمان ملل متحد هیچ نه بخشیده است، این عمل بمثابه یك سیلی تند به رخ امریکا تلقی گردید چون آن کشور بخاطر ادامه جنگ پول هنگفتی مصرف مینمود. لیکن یك رهبر مجاهدین همان دستی را لگد زد که وی را میپرورانید. حکمتیار جهت انعطاف و نرمش زیر فشار تندی واقع شد رهبران سایر تنظیمها از پاکستان ضمن مکالمه هاي تیلفونی صریحاً گوشزد نمودند که شما در جهان غرب لطمه شدیدی به آرمان جهاد وارد ساخته اید. لیکن وی هیچ اعتنایی نکرد. استدلال شان این بود که در صورت ملاقات با ریگن بهانه خوبی بدست کی.جی.بی (K.G.B) و تبلیغات شوروی خواهد افتید دال بر اینکه گویا این جهاد نه بلکه گسترش پالیسی خارجی ایالات متحده را تشکیل میدهد. عمال کی.جی.بی وخاد همواره اصرار میورزید که امریکائیان بخاطر افغان کشی پول هنگفتی پرداخته و مجاهدین بحیث «عساکر خدا» نه بلکه آله دست امریکا بوده اند. حکمتیار نمیخواست و یا احتمالاً نمیتوانست که مساعدت امریکا برخ عام کشیده شود، وی این کمك را پذیرا بود لیکن میخواست که در برابر جهانیان پوشیده، انکار شدنی، و نامرئی بماند. نزد وی مانند عده بیشتر افغانها این یك توهین پنداشته میشد اگر در انظار عامه احسان کدام غیر مسلمان را تائید مینمود از طرف دیگر آرزوی آشکار امریکا دال برنمك شناسی نیز بدرستی فهمیده نمیشد. چنانچه این بحیث یکی از موهومات عام امریکا در معامله گری های خود در شرق تلقی گردیده است. اهدأ کمك های ایشان به اطلاع عام رسانیده میشود که بدین ترتیب کمك گیرنده خود را حقیر وکم میشمارد. فلهذا کمك شونده در عوض اینکه سپاسگذار شود بر عکس منزجر و متنفر میگردد.

بنظر من حکمتیار در قضاوت خود اشتباه بزرگی نموده و این عملکرد شان آرمان جهاد را لطمه دار ساخت چون امریکا را بر این واداشت که چنین اشخاص در صورت بقدرت رسیدن در کابل عیناً به اندازه کمونیست ها خطرناك میباشند. من معتقدم که

این رویداد انگیزه های آنها را بتعقیب خروج شورویها تغیر جهت داد و بدینگونه تصمیم گیری ها میبایست بر وفق پالیسی امریکا در مراحل نهایی جنگ مرعی الاجرا میشد لیکن خم شدن در شخصیت حکمتیار گنجایش نداشت.

رهبران دیگر بنیادگرا عبارتند از مولوی خالص، پروفیسر ربانی و پروفیسور سیاف.خالص که به هفتاد سالگی تقرب میکند هنوز اشتیاق داخل شدن در گوشه و اکناف افغانستان را دارا است، ربانی یك تاجك بوده، ضمناً محقق و زبانشناس بوده که قادر است به شش لسان صحبت نماید. سیاف یك دانشمند ورزیده ایست که مورد پشتیبانی وسیع عربستان سعودی قرار گرفته چنانچه وی در سال ۱۹۸۵ مؤفق بدریافت «جایزه روشنفکری شاه فیصل» ازجانب آن حکومت گردید.

من این کشیده گی را درآن زمان درك کرده نتوانستم لیکن مشکل این بود که تماس ها بین امریکا و رهبران بنیادگراییکه بندرت عازم امریکا شده اند وجود نداشت در حالیکه میانه روها مانند گیلانی و مجددی در تقریباً هر شش ماه با صرف مخارج زیاد بدانجا سفر مینمود. امریکا شعوری خواست تا طرق بمصرف رسیدن پول خویش را غور رسی و ضمناً ومداخله نماید و بدین عقیده شد که حق دارد چنین کار نماید. این استدلال خونسردی وبی اعتنایی بنیادگرایان رامتأثر نکرد. آنها در عقیده خویش مبنی بر اینکه مساعدت امریکا صرف یك تحرك سیاسی است راسخ ماندند. پس برای امریکا مناسب بود که بخاطر وارد سازی ضربه دیگر برشوروی ها وحتی بخاطر حقارت در ویتنام بفکر کسان دیگری شود. من بحیث یك فردیکه راجع به این مخمصه مقامات ارشد هر دو جناح را میشناسم معتقدم که ارزیابی بنیادگرایان در مورد انگیزه های امریکا درست بوده لیکن ارج گذاری آنها تا این حد برعقاید خویش یك عمل ابلهانه بنظر میرسید، چنانچه جهاد بدون پشتیبانی همه جانبه امریکا پیروز نمیشد حتی نخواهد شد.

در رأس میانه روها مولوی نبی، پیر گیلانی و حضرت مجددی واقع اند. شخص اول الذکر یك رهبر ضعیف است که تمام امور تنظیمی را به دو پسر خود که همواره به تهمت نپرداختن سهمیه های قوماندانان خویش مورد سرزنش قرار گرفته محول نموده است، چنانچه فرزند بزرگتر وی در «رویداد کوئته» که قبلاً تذکر داده ام دست داشت. گیلانی دارای لهجه و صدای نرم، خصلت دیموکرات آزاد متمایل به شیوه زنده گی اسان بوده که اوقات بیشتر خویش را در خارج میگذراند، ویك رهبر قوی و مؤثر نبود وچنین بنظر میرسد که بر امور رسمی تنظیم خود نیز کنترول کم دارد. مجددی یك زبان شناس دیگری است، وی نیز پروفیسر اسلامیات بوده ادعای شهرت طلبی وی درانیست که به ارتکاب کوشش جهت بقتل رساندن خروشچف حین دیدار از کابل برای مدت چهار سال محبوس شده که از جمله آن سه سال را در انزوا از سایر زندانیان گذارنیده است. چنین بنظر میرسد که نقش وی بواسطه معاونین و مقامات ارشد حزب خویش بنا بر اثر و رسوخ کمتر وی در آنها تحدید میگردد. چنانچه فعالیت های مشکوك آنها تنظیم را فعلاً به بد نامی کشانیده است.

نکتهٔ دیگر یکه در ضمن ماههای اول اشتغال من به آن پی بردم این بود که تشریك مساعی بین القوماندانان در جبهه حتی بعد از استقرار «ائتلاف» نیز بندرت ملاحظه میشد. رقابت معمولی و حسادت جزئی ایشان در اثر تشکیل ائتلاف مرفوع

نشد. این مشکل بعضاً بیشتر از پیش بوخامت میگرایید چنانچه قوماندانان مختلف از تنظیم های گوناگون در عین یك ناحیه میخواستند تا نواحی تحت تسلط خویش را اتساع بیشتر دهد. یك قوماندان خویشتن را فرمانروای منطقه خودش میدانست و میخواست پشتیبانی قریه جات ومالیات محلی منحصر به وی باشد. وی ضمن یورش بر کدام پوسته حکومتی آنرا چور و چپاول مینمود معذالك جهت نیل به چنین هدف نیازمند اسلحه ثقیل بود که این خود چانس موفقیت و حیثیت وی را بلند برده و نتیجتاً بر قدرت بیشتر افزوده میشد، چنین اشخاص بعضاً به مقابل سایر قوماندانها در صورت داخل شدن، گذاره‌نمودن و یا دزدکی شکار کردن در قلمرو ایشان عکس العمل خیلی شدیدی نشان میداد. من از پیش میدانم که در هماهنگی عملیات مشترك دشواریهای جدی سر راه بوده است، هیچ تنظیم در مناطق یا ولایات بخصوص افغانستان انحصار قدرت را در دست نداشت علیرغم اینکه بر بعضی جاها مسلط نیز بودند. بطور مثال در ولایت پکتیا قوماندانهای حکمتیار، خالص، سیاف، وگیلانی عملیات داشتند. لیکن صرف در صورت تشریك مساعی ایشان عملیات وسیع ومؤثر بود.

هر قوماندان دارای پایگاه ویژه ای بود، که عموماً در بین دره های نسبتاً دور ولی در کنار قریه جات میبود تا از درك تجدید قوا، اعاشه، پناگاه و بعضاً دریافت پول در موقف بهتری قرار داشته باشند. چنانچه از جمله ۳۲۵ ولسوالی افغانستان هر کدام آن اقلاً دارای یك پایگاه محلی بود که در آن شبکه ای بتعداد چهار هزار نفر گنجایش داشت، لیکن پایگاههای قوی تر ازین را کد ومجاهدین آن جهت براه اندازی عملیات بر کدام هدف بی میل بودند، مجاهدین نواحی دور دست تا وقتیکه کدام اشتغال ناگهانی بروز نمیکرد ماهها در جنگ سهم نمیگرفتند، درچنین صورت پلان جنگ و کدام نمونه بارز فعالیت های ایشان بچشم نمیخورد و آنها صرف در صورت مساعد شد فرصت یا در موقع نیاز به چپاولگری ویا هم در صورت یاری چانس تپ و تلاش نموده اند، من سیستم سیاسی، نظامی کنترول و ارتباط در مدت زمان من با آی.اس.آی را در (صفحه ۵۰) خلاصه نموده ام که از نقطه نظر ترسیمی خیلی منظم و مرتب بنظر میرسید لیکن در عمل شاید مغشوش و ناگوار باشد.

من نمونه چنین یك حمله تصادفی را در اواخر سال ۱۹۸۳ در شهرك های نظامی ارگون وخوست مشاهد کردم، تعداد زیاد مجاهدین در اگست - نوامبر بر هر دو شهر حملاتی نمودند علیرغم اینکه خوست اصلاً سقوط پذیر نیز نبود، قوای حکومتی قبل از شروع زمستان دست به حملات متقابل زد، سرك را در مقابل عملیات ناچیز دوباره افتتاح نمود، مجاهدین در اکناف خوست ترجیحاً عازم ارگن شدند چون بزعم ایشان گویا آنجا بدون حضور ایشان سقوط واز غنیمت گرفتن محروم خواهند ماند این یك نمونه جنگیدن قبایلی بود که بخاطر فائده محسوس و فوری دریك ناحیه ایکه چندان اهمیت ستراتیژیك نداشت انتظام داده شد.

عامل دیگریکه من را در مورد جنگ تکان داد عبارت از کندی وآهستگی تحرك بود من ملاحظه میکردم که همه چیز یعنی تصمیم گرفتن، تشریح کردن و حرکت نمودن وقت زیادی را در بر میگرفت، افغان بی اندازه شکیبا بوده بندرت حرکت سریع میکند، و بالاخره وقت در نزد وی چندان اهمیتی ندارد، بفکر وی کارها باید عملی

شود لیکن با آهستگی، آنها بر طبق یك تقسیم اوقات نورمال عمل نمیکرد، من در مورد اینکه آنها را به عجله سوق میدادم کدام چالی نداشتم. چنانچه من مؤظف به کنترول کردن یك اردوی چریکی بودم که سرعت رفتار آنها بایست با یك فرد چست و چالاك ویابا اسپی مقایسه شود که در زمین ناهموار رعد آسا حرکت نماید، تلاشهای من خوشبختانه آنها را چنان سریع و چالاك ساختند که از نگاه سرعت از قطار های زرهدار بروی سرك ها نیز سبقت حاصل نمودند.

من در زمستان ۱۹۸٤ (زمستان از ماه دسامبر تا ماه مارچ میباشد) از طریق تماس ها، ملاقاتهاو دستورات شخصی توان و لیاقت نظامی ضعف و قوت مجاهدین را درك وجویا شدم.

من طرز و شیوه قومانده آنها را که در ان دخیل نیز بودم دانسته و مطمئن شدم که دیگر وقت آن رسیده تا با جنرال اختر و کارکنان خودم را جع به اینکه چگونه باید بر مؤثریت آنها بعنوان چریکها بیافزاییم، داخل مذاکرات شوم.

من بعد از طی ای مراحل عازم افغانستان شدم تا دشمن را بچشم سر ببنیم.

****



فصل سوم

ملحدین

«اری بایدآموخت، حتی اگر از دشمن نیز باشد»
اووید- متامورفورس چهارم

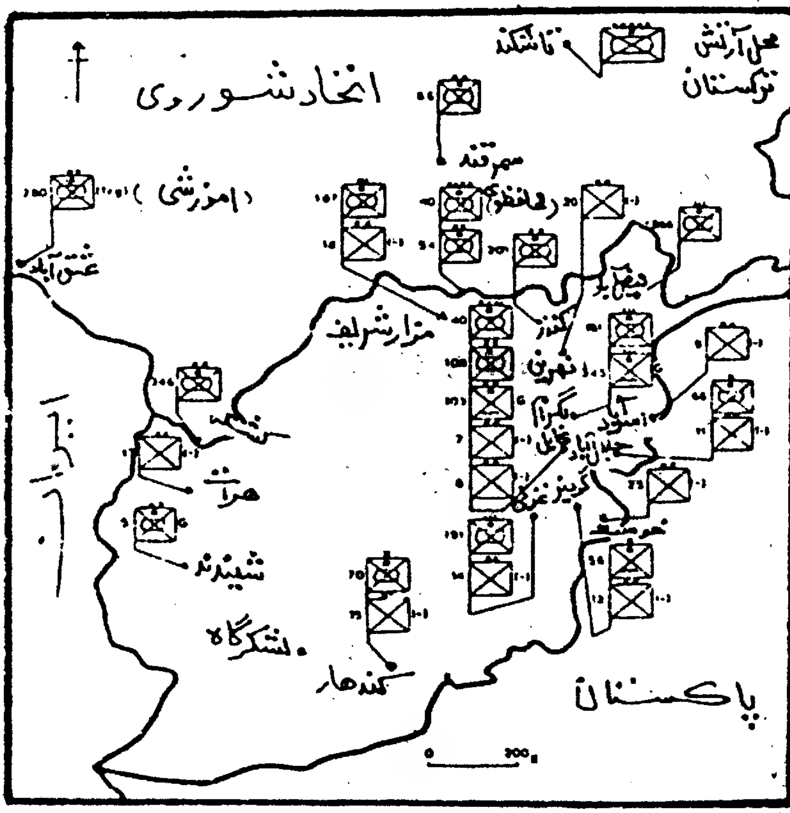
دیوارهای اطاق کار من بنا بر لطف سی.آی.ای (C.I.A) واقمار جاسوسی امریکا بانقشه های دقیق و بزرگ افغانستان مزین شده بود، این نقشه ها موقعیت تشکیلات و واحدهای مختلف زمینی و هوایی قطعات متعدد شوروی و افغانی را در برداشت. نخستین اقدام من جهت پلان کردن حملات بر دشمن عبارت از درك موقعیت آن بود، نقشه نمبر سوم بطور خلاصه تشکیلات شوروی را بسطح کندك های مستقل و تشکیلات افغانی را بسطح فرقه نشان میدهد که بطور درشت و بر آمده مجسم شده بود، در تمام این کندك ها بتعداد هشتاد و پنج هزار سرباز شوروی در داخل افغانستان وسی هزار نفر دیگر در شمال آمو دریا بداخل اتحاد شوروی جابجا شده بود، از جمله این سی هزار عساکر واحدهایی در سطح لوا مکرراً جهت عملیات بدینسوی دریا آمده که اکثر آنها وظایف سازماندهی و آموزشی را بر عهده میداشت.

مرکز قوماندە شوروی تا بمسکو میرسید، تصمیمات سیاسی در مورد فراز و نشیب جنگ درقصر کریملن اتخاذ میگردید. سرقوماندانی شوروی (یعنی قوماندانی عمومی سوقیات) مارشال سرگی سرکولوف را توظیف نمود تا تجاوز به افغانستان را سازمان دهد، وی کارمندان خویش را در قرارگاه «صحنه جنوبی عملیات»

مستقر ساختند. مقدم برین تاشکند بحیث قرارگاه «حوزه نظامی ترکستان» تحت قوماندە دگر جنرال یوری مکسیموف در آمده بود. من علاقه داشتم که از عملکرد وی بصفت قوماندان ارشد شوروی در جنگ افغانستان مطلع باشم. وی در سال ۱۹۸۲ برتبه دگر جنرالی ترفیع نمود و دو سال قبل از موعد معینه در سن ۵۸ سالگی نایل به مقام قهرمان اتحاد شوروی گشت، تحت قیادت وی قرار گاه عقب جبهه یعنی فرقه چهل در شهر «ترمز» در مجاورت سرحد افغانستان قرار داشت که قوماندە اصلی آن در دست برید جنرال «وی.ام. میخائیلوف» مستقر در تپه تاج بیگ کابل بود. قوماندانیت وی در توجیه نمودن به اصطلاح «قوای محدود شوروی در افغانستان» با دشواری های جدی مواجه بود، برید جنرال الکساندر میوروف که در پهلوی وی کار نمودە وصلاحیت قوماندە کدام قوا را در اختیار نداشت مشاور نظامی ارشد شوروی بارژیم کابل بود.

تعیینات قشون شوروی- افغان ۱۹۸۳-۱۹۸۴

نقشه سوم



من علیرغم این در همان وقت درك نمودم که شورویها از ۱۹۷۹ بدینسو در تعداد و ثقلت قوای خویش چندان افزایشی بعمل نیاورده است، چنانچه آنها برخلاف امریکائیها در ویتنام‌نمیخواستند عده زیادی از مردم خویش را در سیاه چال بیاندازند. چنان بنظر میرسید که آنها جهت بوجود آوردن تشکیلات بیشتر در جنگ آماده گی نداشتند، اگر این قیاس آرایی درست باشد پس در آنصورت عملیات آینده مجاهدین بخاطر پیروزی با رکود جدی مواجه میگردید.

شورویها در زمان تجاوز خویش منتظر مبارزه عظیم خشم و قیام نبودند. آنها صرف با چهار فرقه موتوریزه و یك و نیم فرقه پاراشوتی مداخله کردند. این فرقه موتوریزه در تشکیل کادر و پرسونل و همچنان در سوقیات سربازان ذخیره باشتاب هر چه بیشتر عمل میکرد، این قطعات فاقد آموزش صحیح بخاطر جنگ و فاقد یك نظام ضد چریکی بودند، آنها با اسلحه‌وتجهیزات‌کهنه حتی قبل از جنگ جهانی دوم وارد صحنه شدند. این کار با اشغال چکوسلواکیا در ۱۹۶۸ بکلی مغایرت داشت که بواسطه (دوصد و پنجاه هزار) سرباز متشکل در بیست فرقه صورت گرفت. ما استنتاج میکنیم که هدف اصلی آنها صرف استحکام بخشیدن حکومت کابل تحت دست نشاندهٔ جدید ایشان ببرك کارمل بود. موجودیت آنها به اردوی افغان یك اطمینان کلی بخشید تا در گوشه و اکناف کشور گسترش یافته و مقاومت را زیر چکمه های پاشنه آهنین خویش خورد نماید. آنها درین راه مأیوس و کشور را بمثابه طوفانی در آورد که موجب استغراق عده بیشتر در آن گردید.

چنانچه نقشه نشان میدهد در کمیت سربازان جنگی از سال ۱۹۷۹ بدینسو کدام تغیر فاحشی رونمانگردیده است، سه فرقه موتوریزه یعنی اولی (فرقه ۱۰۸) در کابل،

دومی (فرقه ۲۰۱) درکندوز سومی (گاردپنجم) درشیندند استقرار یافت درحالیکه در کابل لوای پاراشوتی(گارد ۱۰۳) نیز جابجا شده بود. علاوتاً غندها وکندك های مستقل نیز در نقاط ستراتیژیك و شهرهای مهم گسترده بود، غند (٦٦) موتو ریز ه درجلال آباد، غند (۷۰) درکندهار همراه بایك غند قوای هوایی وغند (٥٦) درغزنی استقرار داشتند، کندك های مستقل موتوریزه نمبر (۹۱) درغزنی، ۸٦٦ در فیض آباد، ۱۸۱ در بگرام و ۱۸۷ در مزار شریف مستقر بود. بالاخره یك کندك گارد ضربتی هوایی نمبر(۳٤٥) منحیث ذخیره فعال نیز دربگرام متعین شده بود، فرقه موتوریزه (۳٤٦) در کشك و (٥٤) در ترمز ساختار قسماً آموزشی ای داشتند در حالیکه فرقه (۲۸۰) در غرب یعنی نزدیك مرزهای ایران در عشق آباد بکلی آموزشی بود، فرقه (٦٦) در سمرقند بعضاً بخاطر عملیات در جنوب آمو دریا واحد ها را تهیه میدید.

نظر به معلومات من یك فرقه موتوریزه شوروی دارای تقریباً یازده هزار پرسونل و فرقه هوایی دارای هفت هزارتن بوده، در حالیکه غند و کندك بالترتیب مشتمل بر (۲٦۰۰) و (۲۰۰۰) نفر میشد، فلهذا تعداد کل این نظامیان به تقریباً (٦۰۰۰) نفر پیاده، سوار نظام ویا اپرات پاراشوتی میرسید، هشتاد و پنج هزار متباقی واحدی های توپخانه، انجینیری، کشف، ساختمانی، سرحدی ویا امنیتی همراه با پرسونل قوای هوایی را تشکیل داده بود.

من با کارمندان خود استقامت صف بندی شوروی را مورد بر رسی قرار میدادم، کشف اولی که در مورد مستفید شدم این بود که پنجاه فیصد تمام قشون آنها در کابل و یا حومه آن جابجا شده اند، اقلاً دو فرقه با اکثریت واحد های توپخانه، ترانسپورت، کشف وانجینیری همراه با واحدهای کمك رسانی مربوط قرار گاههای دیگر درینجا مستقر بودند. شورویها بکابل ومیدان هوایی آن که مرکز حکومت بوده ویومیه جنگ از آن کنترول میشد اهمیت بسزایی قایل بود، بفاصله پنجاه کیلومتر در شمال کابل یعنی بگرام نیز قوت های زیاد شوروی متمرکز بودند. این پایگاه هوایی دارای یك کندك مستقل، یك غند از فرقه ۱۰۸ مستقر در کابل ویك گارد هوایی مستقل وهمچنان دارای طیارات بیشمار و پرسونل زیاد قوای هوایی بود، بگرام بعنوان مهم ترین وحساس ترین پایگاه هوایی کشور محسوب شده است.

فرقه دیگر در شمال یعنی در کندز، دو غند بسیار مستقل در گردیز و جلال آباد هردو بمقابل راههاییکه بسوی پاکستان امتداد داشت استقرار یافته بود. شورویها واضحاً مرکز و قسمت شمال کشور را بمثابه نواحی خطیر و بحرانی تحت مراقبت داشتند. قسمت های مرکزی افغانستان که مشتمل بر کوههای صعب العبور هزاره جات بوده و تقریباً نصف کشور را در بر میگیرد، بکلی عاری از یونت های شوروی بود، (٦۰۰) کیلومتر در غرب یعنی شیندند یك فرقه علیحده (گارد موتوریزه پنجم) پایگاه هوایی درجه دوم را محافظه میکرد. درجنوب یگانه غند مستقل موتو ریزه در قندهار قشله بندی شده که بر سر راه عبور به کوئته استقرار یافته بود، شورویها دریافته بود که مرکز ثقل همانا قسمت های شرقی در مواجه با پاکستان بود چون آن کشور به آواره گان و مجاهدین پناهگاه داده بود، آنها بناچار ناحیه کابل، بگرام راهمراه بادیگر واحدهای مستقریکه مسؤل محافظت این منطقه بود ویا شاهراه سالنگ را منحیث شاهرگ آن از اتحاد شوروی ابداً از دست نمیداد.

من همچنان معتقد بودم که شورویها در شمال نیز آسیب پذیر بودند. نواحی شمال نه تنها بحیث پایگاه جنگی مورد استعمال داشت بلکه از سالهای متمادی حایز اهمیت فراوان تجارتی نیز برای شوروی بود. مکتشفین اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۰ چندین ساحه مهم گاز طبیعی را نزدیك شبرغان (مطابق نقشه ششم) در ولایت شمالی جوزجان کشف نموده، ظرفیت این ذخایر بالغ بر (۵۰۰) بلیون متر مکعب تخمین شده است. در سال ۱۹۶۸ یك پایپ لاین بطول پانزده کیلومتر گشوده شد تا گاز را به اتحاد شوروی انتقال دهد، سپس نفت در قسمت جنوب بفاصله دو صد کیلو متری واقع در سر پل وعلی گل نیز کشف گردید. مس،آهن، طلا و سنگ های قیمتی از جمله منرالهای مفیدیست که در قسمتهای شمال و شرق افغانستان در حومه شهر های کابل، کندز و مزارشریف موجود اند. جالب اینکه نواحی متذکره با تمایلات نظامی شوروی یك انطباق کلی یافت.

دلیل دیگر اعتقاد من دال بر اهم بودن ولایات شمال اینست که این مناطق با اسیای میانه شوروی هم مرز اند،مردم هر دو طرف ازبکها، تاجکها و ترکمن اند. آنها دارای منشأ مشترك نژادی و باوصف قیود کمونیستی برفعالیت های مذهبی دارای عین دین یعنی اسلام اند.

نقشه من همچنان نشان میداد که قشون افغانی در شرق و شمال کشور در جناحهای شورویها گسترده شده، صرف دو فرقه آن خارج ازین نواحی یکی در کندز و دیگر در هرات یعنی غرب، دور استقرار یافته بود.

از موقعیت قطعات شوروی وافغانی بروی نقشه چندین نتایجی را گرفتم که بخاطر دوام جنگ تحلیل و تجزیه ستراتیژیك من را اساس گذاشت. نخست اینکه شورویها حتی الوسع می کوشید تا یك سلسله پایگاههای مهم نظامی ویا شهرهای ستراتیژیکی و راهها واصل بین آنها را که نمایانگر وضعیت خوب تدافعی بوده تحت تسلط داشته باشند. چنین بنظر نمیرسید که آنها متمایل به اشغال تمام نواحی کشور بودند. دوم اینکه آنها به مجتمع کابل- بگرام و تمام روزنه های آن بدرجه اول اهمیت قایل بودند. سوم اینکه ولایات شمال هندوکش در نزد شورویها بدلایل ستراتیژیکی (چون شاهراه سالنگ از آن میگذشت)، اقتصادی، (چون تولیده کننده گان نفت و مواد معدنی بود)، و سیاسی (چون مردم همنژاد به هر دو طرف مرز سکونت داشتند) جدی تلقی میگردید. چهارم اینکه غرب و جنوب غرب افغانستان برای شورویها جدی و خطیر محسوب نمیشد، به استثنا حفاظت پایگاه هوایی شیندند که مستقیماً خلیج فارس را تهدید مینمود، این قسمت کشور احتمالاً بمثابه زون حائل بین آنها و ایران تلقی میگردید ازینکه سرك ارتباطی شمال از طریق هرات به کشك بازنگهداشته شده و فرقه هفده افغانی در آنجا استقرار داشت شاید مایه خوشی آنها میبود.

حتی بتعقیب چهار سال حضور نظامی شوروی در افغانستان، هنوز شواهدی در دست نبود تا تمایل آنها را جهت گسترش جنگ ثابت سازد. علیرغم اینکه آنها به غلط مجاهدین را دست کم و توانایی اردوی افغان را دست بالاتحلیل نموده بود، باز هم خوش بنظر میرسیدند که تاکتیك های خود را اصلاح نموده، قوای خویش را طوریکه هست قبول کرده، قدرت هوایی را انکشاف داده، بر متحدین افغانی خویش تکیه نموده وبالاخره با اسلحه خوبتری آشنایی حاصل نموده و مهم اینکه سعی میورزیدند تا

مأیوسانه قشون خویش را نسبت به کمیت و کیفیت ومؤثریت بهبود بخشند. بعقیده من شاید آنها درك نموده بود که اگر سر تا سر کشور را اشغال نماید پس باید سه چند قوای موجوده در افغانستان را تدارك دید. ایالات متحده در سال ۱۹٦٤ بتعداد (۱٦۰۰۰) نفر در ویتنام داشتند که آنرا در مدت پنج سال غرض انقیاد بیشتر مخالفین یکدم به (۵۰۰۰۰۰) نفر ارتقا داد، لیکن شورویها این مثال امریکا را در زمینه تعقیب ننمود، بنظر من علل این کار شاید سیاسی و اقتصادی باشد تا نظامی.

شورویها در جامعه بین‌المللی بنابر تجاوز شان قویاً محکوم گردیده و مناسبات رویه بهبود خویش با جهان غرب وچین را عمیقاً متأثر ساخت، پس در صورت سه برابر نمودن قوای خویش در افغانستان مسلماً داد وفریاد سیاسی بمقابل اتحاد شوروی به اوج رسیده وموجب افزایش کمك های امریکا و سایرین بمجاهدین میشد. از نقطه نظر اقتصادی این یك جنگ شیره کشی بود، چنانچه گورباچف بعد ها اینرا «زخم ناسور» خواند، شورویها نه تنها قوای خودش بلکه با اقتصاد متزلزل خویش بناچارحکومت و اردوی افغانستان را نیز تمویل مینمود. آنها بعداً وقتیکه ستراتیژیی «زمین داغ*» را پیاده نمود چنانچه بموجب آن آواره گان بسوی کابل و سایر شهرهای بزرگ هجوم اوردند، مجبور شدند تا برای هزاران افراد ملکی درچنین شهر غذا تهیه نماید. جهت این کار بلیونها روبل از اقتصاد قبلاً شکست شده شوروی بکار بود. چنین ارزیابی گردیده بود که بخاطر تحت اشغال داشتن این کشور جهت پیشبرد جنگ روزانه دوزاده ملیون دالر لازم است، فراخواندن عساکر بیشتر غرض تقویه نمودن قوای اشغالی شدیداً احساس میشد. از نقطه نظر عملی چنین افزایش نیازمند یك راهروخیلی بهتر از شمال کابل بود که میبایست هیچگاه در معرض حملات قرار نمیگرفت، شاهراه سالنگ این ضروریات را فراهم کرده نمیتوانست، تمام این ناملایمات مایه دلگرمی من میشد. اگر دشمن احیاناً دست به چنین نظامیگری وسیع میزد، من میدانستم که چه باید کرد، اینکه آنها قصد ازدیاد قوای خویش را نداشتند، پس در چنین حالت شوروی ها نیز از حصول به شیپورها بدو میبودند.

---

* قشون ارتش سرخ در خلال جنگ جهانی دوم مشی را ابداع نمود که بموجب آن سربازان اشغالگر جرمنی را از مستفید شدن محصولات زراعتی و خوراکی در قلمرو خود محروم میساختند، آنها کلیه درختان میوه دار، خرمنهای گندم، حبوبات، باغها وسایر محصولات زراعتی را خاکستر و حیوانات را کشتار مینمود. ساختمانها، سرکها، پل ها، خلاصه اینکه همه چیز رانیست و نابود میساخت تا نازیها از آن هیچگونه استفاده ای ننمایند. این شیوه نابود سازی را مشی «زمین داغ» اصطلاح دادند.

قوای شوروی در افغانستان پالیسی «زمین داغ» را باقصاوت و بربریت هرچه بیشتر آن تکرار نمود. ارتش سرخ کلیه خرمنها، تاکستانها، درختها وکشتزارها را آتش میزد، قریه جات را از هوا شدیداً بمبارد و از زمین به توپ میبست تا اهالی آن کشته و متباقی راه فرار را اختیار نمایند. آری، چه خوب گفته اند «څمکه هغه سوځی چی اور پری بل وی» هدف از تداوم ستراتیژی «زمین داغ» محروم ساختن مقاومت افغان از محصولات روستایی و از پشتیبانی ساکنین آن و بالاخره تخلیه قریه جات بواسطه اهالی آن بود که تا اندازه زیاد بموفقیت نیز انجامید. (مترجم)

عقاید خود و دوسیه های منحصر بخودشان بدامان اجانب پناهنده شده، مورد بهره برداری عملی قرار گرفتند. زنگ خطر ازین و آنسوی مرزها بصدا در آمد تا اینکه بشکل یك صاعقه در ماه ثور ۱۳۵۷ بر پیکر افغانستان اصابت نمود. مشاورین روسی در کنار مقامات کمونیستی کشور احراز کرسی نموده و مشترکاً ابتکار شستشوی خونی کتله عظیم افغانها را مرتکب شدند.

روند بطی بی ثباتی کشور در اثر تشدد فاحش کمونیستها بطور اعم و تنفیذ اجانب بطور اخص قوام نسبی تری یافت. قیامها و طغیانهای ملی در گوشه و کنار کشور آغاز گردیده، سازمانها و گروههای متعدد رزمی در یك مقطع کم زمانی بدانسوی مرزها ایجاد و همکنار یکی، دو گروه متقدمین شدند.

شیرازه جامعه افغانی بویژه در اثر مداخه نظامی شوروی (در شش جدی ۱۳۵۸) وارد یك دلدلزار ناپیمودنی ای شد که در صورت استغراق پشته های خاکی زمینه سازان و ایجاد گران آنرا نیز مسلماً در خود فرو خواهد برد. فتاوی و فریاد «جهاد» در سر تاسر کشور بلند گردید. ولی این با مصادر آن بر خلاف اسلاف شان و بدون در نظر داشت عنعنه اصیل افغانی در پهلوی رزمندگان قرار نگرفتند با وصف آنکه در آوایل جهاد تقریباً نصف کشور و اندکی بعد هشتاد فیصد آن از لوث قوای اشغالگر و رژیم آزاد بود این دوری از جا نفشانی شاید مورد خواست آنان نبود و یا اینکه استطاعت آنرا نداشت. اجانب وحاسدین مداخله نظامی شوروی را یك چانس خدا داده تلقی نمود. یك پروسه قوی پول تکانی و خون چکانی رویدست گرفته شد. احصائیه نشان میدهد که در جنگ افغانستان روزانه اقلاًچهار ملیون دالر بمصرف میرسید که چندین برابر آن مساعدتها و سرمایگذاری های خارجی ایست که قبل از کودتای ثور در اختیار افغانستان قرار داده میشد. بلی، این پول است که میتواند عقربه های زمان را بسمت مطلوب یا نامطلوب چرخش بدهد، مردم سلحشور، آزاده و ازخود گذر افغانستان میبایست در برابر خرس قطبی پنجه نرم میکرد. آری، یك چانس خدا داده ویك تصادفی‌بی‌نظیر! اینست سر آغاز فاجعه، و یا بعباره دیگر میدان رویا رویی یك ملت بیباك آسیایی در مقابل یك ملت مکار اروپایی» مقدمات آنچه لازم بود فراهم گردیده ونعره الله اکبر زمین را در زیر پای سربازان اشغالگر شوروی بلرزه در آورد. شعله های آتش زباله کشید و مردم افغانستان بحیث مواد سوخت این جنگ در آمدند. اخلاف مجاهدین «صرفاً ملی» اینبار بحیث مجاهدین «صرفاً صلیبی» در آورده شدند و بدینگونه یك خصیصه اصیل دیگر افغانی را نیز معدوم کردند با آن هم کاش این «مجاهدین» صرف از یك چینل که مورد قبول کافه ملت میبود سوق و اداره میشد لیکن اینرا لازم ندانستند دشمن مصرف یومیه خویشرا مجبوراً به بیست ملیون دالر ارتقا داد ولی جیب های دوستان و طراحان «جهاد» نیز الحمدلله که خالی نبود. این پول آن پول را زیر کرد و یومیه بر ریزش کمی آن کما کان افزوده میشد. شعله آتش سرختر، غلیظتر و گسترده تر میگردید. چون با ژرفنگری به محتویات کتاب انگیزه جهاد قویاً تکوین و تلقین شده هیزم آن یعنی مردم افغانستان آراسته و آماده شده، موازنه آتش غرض جلوگیری از سرایت آن بدانسوی کـــوره افغانستان تحدید شده. خون افغانها جهت تغلیظ بیشتر شعله کماکان بر آن ریختانده شده و سر انجام سیاهك خلیفه کباب «خرس» و جامهای پر از «شراب تقطیر شده» از عینین نسأ افغانی را

من از قبل دلایل سیاسی و نظامی تهدیدها شوروی را استدراك نموده بودم، کریملن وکمیته جنرالهای شوروی این واقعیت را بخوبی درك کرده بود که ادامه جهاد بدون دست داشتن پاکستان دچار سرنوشت بد میشد، وقتیکه رئیس جمهور ضیاء از یك سو جنرال اختر را در زمینه توظیف نمود و پاکستان را بمثابه یك پایگاه محفوظ در آورد، از سوی دیگر شورویها را نیز محکوم به خفه ساختن قیامی نمود که در شکستاندن آن عاجز ماند، قوای چریکی نز مانند سایر اردوها نمیتواند بدون در اختیار داشتن پایگاههای کافی ئیکه وقتاً فوقتاً غرض استراحت و دوباره نیرو گرفتن بآن رجوع نماید زنده بمانند، آنها برای جنگیدن به وسایلی ضرورت دارند ونیازمند پروسه اکمالاتی، آموزش و کسب اطلاعات بیشتر میباشند در حالیکه پاکستان این همه اسباب برای مجاهدین را فراهم آورد.

برای شورویها این هم بسیار نا امید کننده بود، آنها از سال ۱۹۸۳ ببعد دست بیك سلسله عملیات بسیار هماهنگی زدند تا برای پاکستان پشتیبانی مقاومت افغانی را خیلی گران تمام نماید، هدف آنها متنفر ساختن مردم از ضیاء وخط مش های وی بنابر تخریبات وانفجار های وسیعی بود که از طریق گماشتن هزارها عمال خادو جواسیس آن تحقق میبافت، چنانچه پروسه انفلاق بمب خاد در کدام بازار پاکستان اصابت گوله توپ در خاك پاکستان، تخلف قلمرو هوایی پاکستان ذریعه طیارات شوروی یا افغانی بارها سازمان داده شد، توزیع اسلحه دربین قبایل سرحدی بطور غیر قانونی، و هجوم آوری های تازه آوره گان صرف وصرف بخاطر پشتیبانی پاکستان سازمان داده میشد، شورویها انرژی زیادی بخاطر بروز مشکلات واحساسات در پاکستان بخرج داد، این عمال سعی میورزید تا پاکستانیها را از آواره گانیکه کمپ های ایشان درشمال از چترال شروع ودر جنوب بفاصله دو هزار کیلو متر بدانسوی کوئته امتداد یافته، بیگانه و مخالف سازند.

مناطق سرحدی پاکستان تکیه گاه اداری بسیار وسیع برای جهاد محسوب میگردید. مجاهدین بدین مناطق جهت حصول اسلحه، استراحت، جابجا سازی خانواده در کمپها، بخاطر تعلیم و آموزش و مد اوای طبی روی می آورد. در آن زمان ما کارکنان آی.اس.آی این معامله خوب رئیس جمهور ضیاء را قدردانی نمیکردیم؛ بحیث یك سرباز باورم نمی آمد که قوماندانی اعلی شوروی جهت حمله بر پاکستان رهبران سیاسی خویش را تحت فشار قرار نداده باشد. چنانچه امریکائیها دامنه جنگ را از ویتنام به لاؤس و کمبودیا که پایگاههای مصؤن «ویتکانگها» را تشکیل میداد نیز گسترش داده بود، لیکن روی همرفته اتحاد شوروی از مبادرت به چنین صعب العبوری اجتناب میورزید، من مطئن بودم که آنها را تا این اندازه بر نمی انگیختیم، جنگ ما با اتحاد شوروی بمعنای خاتمه پاکستان و موجب بروز یك جنگ جهانی میشد، ازینرو این یك مسؤلیت عظیم شمرده شده و من در آن زمان عمیقاً متوجه آن بودم.

یك مثال عمده و دلچسپ که موجب بروز کدام واقعه عاجل و یا رویا روی بین المللی شده میتوانست در ارتباط به محبوسین جنگی شوروی بود که بعد از یك سال اشتغال من در آی.اس.آی بوقوع پیوست در آن زمان چندین محبوسن جنگی در قید تنظیم ها بودند که در زندانهای غیر رسمی ایشان در حومه های پشاور بسر میبردند. به این ارتباط ربانی بتعداد ۳۵ اسیر جنگی را باعده گماشته های خاد در نزدیك سلاح کوت

خویش زندانی داشتند. سه نفر ازین محبوسین شوروی تقریباً دو سال قبل اسیر شده، واحتمالاً بخاطر زنده ماندن اسلام را قبول نموده بود، بنا بر همین دلیل مراقبت و پاسداری جدی از آنهابعمل نمی آمد. یکروز بوقت عصر حینیکه همه کس مصروف جماعت نمازبود، آنها بریگانه پهره دار هجوم آورده اسلحه وی را ربوده در واژه سلاح کوت را غرض بدست اوردن اسلحه بیشتر درهم شکست سپس بشکل بالای بام شده و خواستار تسلیم داد ایشان به سفارت شوروی شدند. اسیر کننده گان این خواسته شانرا نپذیرفت، تمام شب باشورویها درین چانه زدن سپری شد در حالیکه بواسطه مجاهدین مجهز در حال محاصر بودند. صبح روز فردا در حالیکه نماینده نظامی ربانی با آنها استدلال مینمود، شورویها دریافتند که عده چند میکوشید تابا اسلحه خویش نزدیک شده وایشانرا گرفتار نمایند. اسیران نیز بزودی هاوان شصت ملی متری را فیر نموده که منجر به کشته شدن یك تن مجاهد و زخمی شدن عده آنها گردید، جنگ در مجاورت شعله ور گشت و یك مجاهدذریعه اسلحه راکت (PRG-7) خود عاقبت نا سنجشانه مستقیماً بسوی ساختمان سلاح کوت انداخت نمود، صدای انفلاق شهر پشاور را بلرزه در آورده راکت های عظیم و خورد تر بهر سو پرتاب میگردید و در نتیجه شورویها و عمال خاد نیز خورد وریزه شدند. با وجود اینکه آتش پرانی در مجاورت سرك پشاور- کوهات صورت گرفت لیکن خوشبختانه تلفات ملکی را ببار نیاورد، مطبوعات شوروی بتعقیب پی بردن به حادثه، آنرا بحیث آخرین مقاومت قهرمانانه اسیران جلوه داد که در یك حالت فوق العاده نابرابر ازینکه خویشتن را مضمحل نمایند عده از دشمن رانیز به هلاکت رسانیدند. دولت ما شدیداً خجالت شد چون بودن اسیران شوروی در قلمرو پاکستان را اکیداً تکذیب مینمود. برای ماصریحاً هدایت صادر شد تا چنین اسیران باید بداخل افغانستان منتقل شود. مادر مقابل بهدر رفتن انبوه اسلحه انتباه گرفته و مصمم شدیم که این آب مخاطره آمیز نزدیک باید بجوش باقی بماند. *

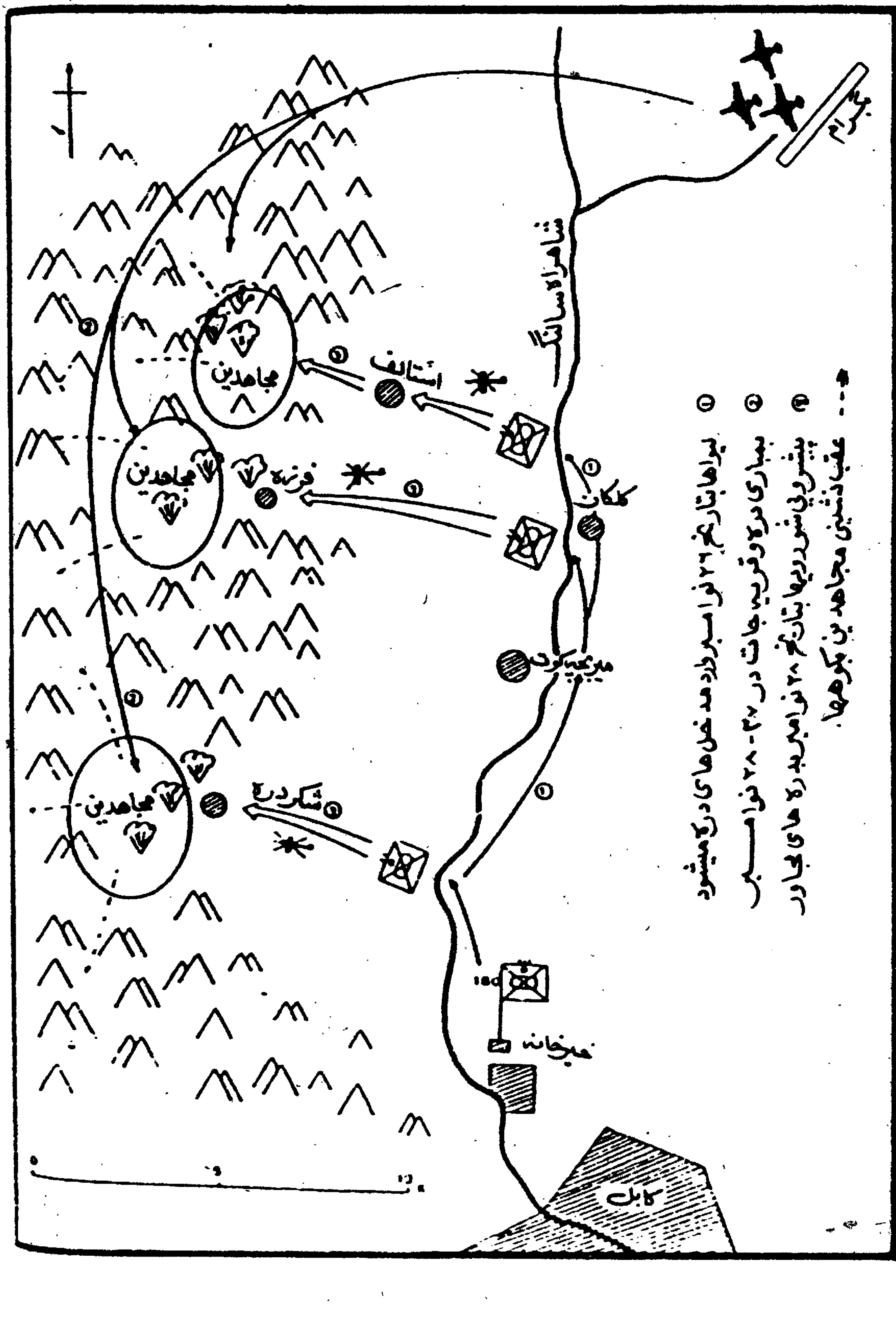
سال ۱۹۸۳ در جبهات در اثر نگران بودن شورویها نسبتاً آرام گذشت ومانند سال قبل که حملات را در اطراف هرات و دره پنجشیر براه انداخته بود، کدام حملات فرقه ای رخ نداد، باین حال،من قادر بمطالعه عملیات کندکی شده بموجب آن دریافتم که شورویهاازنقطه نظر تاکتیك چطور خویشتن را بایك جنگ چریکی عیار ساختنه اند، این مطالعه البته یك ونیم ماه قبل از اشتغال من در (I.S.I) تکمیل گردید.

بتاریخ ۲٦ نوامبر ستونهای زرهی وسایط نقلیه، تانکها، لاری ها و ماشیندار ها از پایگاه خیرخانه در مجاورت کابل بسوی شاهراه سالنگ در شمال عبور مینمود (نقشه چهارم ملاحظه شود). این کاروان کندك موتوریزه (۱۸۰) مربوط فرقه موتوریزه (۱۰۸) شوروی بود واحدهای از قوای افغانی و هلیکوپترهای توپ دار شوروی نیز در معیت کاروان بودند. قوماندانی اعلای شوروی بارهاضمن عبور ازین شاهراه خطیر مورد حملات وسیع قرار گرفته است، درقسمت غرب این شاهراه دندانه ای کوهسار عظیم به ارتفاعات (۱۲۰۰۰ فت معادل تقریباً چهار هزار متر) موقعیت داشته که بنام «کوه پغمان» یاد میشود، شرقاً و غرباً چندین دره تنگ ازین کوهسار

* مقصد اینکه افغانستان باید آهسته آهسته داغ گردد تا از سرایت آتش بپاکستان جلوگیری بعمل آید. «مترجم - به استناد گفتنی ضیاء به جنرال اخترا - فصل او کتاب»

آخرین عملیات سال ۱۹۸۳ شوروي در شمالي

نقشه چهارم



جداگردیده که به مجاهدین مستقر در کوهها توانایی رفت و آمد ودسترسی بدون خطر به شاهراه را میدهند هر دره قریه جات کوچك لیکن در مدخل آن قریه نسبتاً بزرگتر میداشت که بالا و پائین شدن به سرك عمومی در ساحه ترصد عادی آن بود. شورویها تصمیم گرفتند که قبل از فرا رسیدن زمستان سه قریه آنرا تصفیه نمایند. از نقطه نظر انتقال اسلحه و تجهیزات بنظر رسید که آنها درس سنگینی را آموخت،اکثر قشون آنها در نتیجه تلفات از کمین گیری و شبخون در گردنه ها ملبس به جاکت های ضد مرمی میبودند، دسته های مخصوص ضد کمین گیرها ایجاد گردید تا تیر اندازهای ماهر را دقیقاً کشف نمایند. قدرت شلیك این گروه بذریعه ماشیندارهای جدید AK-74 ، دستگاه های پرتاب بم های چهل ملی متری ضد پرسونل بطور انفرادی وسی ملی متری از فاصله (۸۰۰) متر بطور ضربه ای، وبالاخره بواسطه مقادیر زیاد راکت اندازی های RPG بالا برده شده بود. عده این دلگی ها مجهزبه اسلحه آتش زایی بود که مورال نظامی دشمن را پایین میآورد. چنانچه از تانکهای خویش مرمی هایی را بفاصله دو صد متر فیر مینمود که در صورت اصابت به هدف مانند گلوله آتشین منفلق میگردید. مسلسل های زرهی این فرقه موتر ریزه (BTR-60) یعنی ماشیندار ثقیل (۱٤,۵) ملی متری بود که واسطه زرهی در اصابت به هدف آنرا با آسانی انتقال میداد، لیکن اکثراً چنین نمیشد بخاطر اینکه دشمن آنرا از نقاط بالایی ومترصد دست پاچه مینمود، درچنین شرایط تفنگدار کوشش خود رامیکرد لیکن آنرا همراه خود به نقاط مرتفع انتقال داده نمیتواست، بالابردن آن حد اعظم به اندازه ۳۰ درجه در تپه های هموار و نا متموج اروپا ممکن بود، لیکن در گردنه های افغانستان امکان پذیر نبود، تاسال ۱۹۸۳ درین مورد کدام بهبودی بچشم نخورد ولی بعداً آنها دوپایه ماشیندار ثقیل ضد هوایی را در لاری های قوی هیکل نصب نمود که قدر نشانه گیری به هر درجه حتی فیر عمودی را نیز دارابود.

قوای هوایی شوروی از بمباردمان غیر مؤثر خویش درسی را آموخت، مقدار زیاد بمها متأسفانه منفجر نمیشد (که مجاهدین اکثراً از آن منحیث ماده منفلقه کار میگرفت)، چنان بمب های عقب افتاده ذریعه یك پاراشوت کوچك مورد استعمال داشت، آنها چنین بمب ها را بسیار به آهستگی حتی بعضاً از ارتفاع خیلی پست پرتاب مینمود که در نتیجه آن قبل از اصابت با زمین وقت زیادی را در بر میگرفت، بمب های خوشه ای ضد پرسونل یك اختراع دیگر بسیار مهلك بود، چنانچه خوشه آن مشتمل بر شصت نارنجك بود که هر کدام آن معادل یك مرمی هاوان ۸۰ ملیمتری بود، قدرت شلیك آن بسیار وحشت آور لیکن فاقدکدام تاکتیك مؤثر بود، این خوشه ها به تنهایی موفقیت آمیز نبود ویقیناً در مقابل قوای چریك ساخته نشده بود.

این کاروان برسه لوا منشعب گشته که هر کدام آن دارای توپ های علیحده بود، در فاصله کمی لوای پیش قراول بطرف چپ شاهراه در حرکت شده و رو بطرف شکر دره نمود، بعد از ده کیلو متر لوای دومی بسوی «دره فرزه» در حرکت شد، و سر انجام لوای آخری مستقیماً بطرف شمال یعنی دره استالف حرکت نمود، فاصله اعظمی بین هر لوا ۲۵ کیلومتر بود لیکن در شب هنگام ۲٦ نوامبر آنها در دهنه های هر دره بطور گسترده در آمدند. مجاهدین منطقه در مقابل این فعل و انفعالات بخوبی آگاه بودند. روز مابعد انداخت شروع گردیدو غرش طیارات بم افگن درحوالی بگرام بر فراز دره ها

بگوش رسید، هدف آنها بمباردمان مردم و خانه های ماتحت شان بود، چنانچه حملات هوایی با فرو ریختاندن بمب هایی بوزن ۵۰۰ پوند آغاز گردید که انفجارات شدید وکلته های دود سیاه را بدنبال داشت. هدف انها قتل عام اهالی از یکسر، بوحشت انداختن همه کس، تخریب وانهدام خانه و بالاخره بدام انداختن تمام آنعهده مجاهدین بود که بزغم ایشان در عمق این دره ها باقی مانده بود. بتاریخ ۲۸ بمباردمان مسلسل کوهها و بستر دره ها جریان داشت چون قوای زمینی در حال پیشروی بسوی شکر دره، فرزه و استالف بودند که غرض تکمیل حملات هوایی در زیر گلوله های توپ وراکت قرار داشتند. در اثنا رسیدن قوای روسی چندان چیزی باقی نمانده بود چندین تن اهالی ملکی کشته و زخمی شدند. کتله های سنگ ها پرانده شده عده باقی مانده پیر مردان، زنها و اطفال در زیر سنگلاخها مخفی شده بود و مجاهدین هیچ تلفاتی نداد. این یورش وبه اصطلاح محافظه زمین برای یك هفته دیگر یعنی قبل از عودت کامل ایشان بکابل دوام یافت.

این عملیات نسبتاً کوچك چندان تاثیر ببار نیاورد، این موضوع چیزهایی زیادی را در مغز من متبلور ساخت این بمثابه تاکتیك های ویژه شورویها درین مرحله جنگ بود، واحد های منحصر به سرك با ماشیندارهای دست داشته هجوم برده، درپیچ وخم سرکها طی روز شتابان در حرکت بودند درین مورد کدام سعی شگفت اور تشخیص نشده، تمام جد و جهد آنها به کندی و عطالت پیش میرفت که به مجاهدین این قدرت را میداد تا حسب دلخواه یا جنگ نماید ویا از نظر غایب شوند. کدام سعی جدی در مورد مسدود ساختن بلندی دره ها بعوض بمباردمان صورت نمیگرفت وهمچنان هماهنگی حملات هوایی و رسیدن سریع قوای زمینی به محل چندان ملاحظه نشد، بر عکس بمبارد شدید و گلوله های توپ و راکت یکی پی دیگری فیر میشد، بتعقیب آن قوای زمینی سرا زیر میگردید تا ببینند چه باقی مانده است، سپس تحت نام تلاشی خانه های باقی مانده را ویران مینمود، در مورد به حلقه در آوردن درست منطقه بواسطه هلیکوپترها کدام سعی صورت نمیگرفت شورویها ترجیح میداد که در اکثر چنین حالت در وسایط خویش سوار باشند صرف وقتی پیاده میشدند که ویرانه ها گلی وخشتی منفجر ساخته شده را از نظر میگذرانید. آنها بعد از چند روز تمام بازگشت نموده تا بدینوسیله یك پیروزی دیگری را در راپورهای رسمی خویش ثبت نماید. این رویداد من را بیاد خریطه بوکسر انداخت. مادامیکه بوکسر مشت خود را بروی خریطه حواله نماید نقش آن بروی خریطه باقی مانده ولی بمجرد پس نمودن مشت جهت ضربه دیگر شکل خریطه دوباره بحالت اول خود بر میگردد.

این کافی نبود که موقعیت دشمن را مشخص میساختم و یا اینکه در مورد نیرو، اسلحه، و تاکتیك های وی باخبر میشدم، من شایق معلومات در باره مورال، انگیزه ها و تمایل وی در برابر جنگ بودم، مطالعه آخری من درمورد عسکر شوروی اینجانب را معتقد به صفات ارزنده وی در جنگ نموده بود که به غلطی شکست وی در جبهه را بدست مجاهدین محال میدانستم.

«ورن ملزتین» جنرال جرمن که باروسها در سال ۱۹۴۳ جنگیده بود شدت اراده و عزم راسخ آنها رایکه تاز ارزیابی نموده بود، وی مینویسد: «موانع طبیعی در برابر وی (یعنی عسکر شوروی) وجود ندارد، دشت و صحرا، جنگل، مرد آب و با تلاق، و

بالاخره جلگه های وسیع و بیکران نزد وی مانند خانه اش میباشد، وی از دریاهای عریض بواسطه وسایل قدیمی عبور مینماید، وی قادر به ساختن سرك در هر قسم شرایط بوده، مثلاً در زمستان بتعداد ده نفر را مانند ستونها بیك قطار ایستاده نموده ویکصد نفر دیگر را بداخل جنگل های پر از برف میفرستند، در ظرف نیم ساعت اینها پیاده روها را رویکار و هزار تن دیگر جای ایشانرا خواهند گرفت؛ بدین ترتیب در ظرف چند ساعت یك سرك بوجود خواهد آمد که از نقطه نظر غربی ها غیر قابل دسترسی میباشد.» خوشبختانه چنانچه من دریافتم در ظرف چهل سال چیزهای زیادی تغییر یافته واین جنرال در مورد کوهها حرفی بر زبان نه رانده است.

سرباز شوروی در افغانستان بر خلاف پدر شان در «جنگ کبیر میهنی» که آنها جنگ جهانی دوم را بدین نام گویند، درایتی از خود نشان نداد. در آن شرایط شورویها از مادر وطن خویش دفاع مینمود وجرمنیان بتعداد میلونها افراد ایشانرا کشته ویا اسیر گرفتند، حصص زیاد روسیه را اشغال نموده و تا روزنه مسکو رسیده بودند. درنتیجه چنین شرایط شورویها خیلی وحشیانه و درنده مانند جنگیدند. آنها جز این چاره ای نداشتند، چون نزد ایشان این جنگ بخاطر بقای انفرادی و ملی محسوب میگردید، و آرمان بزرگتر ازین وجود نداشت، لیکن در افغانستان این مسایل بکلی بر عکس آن بود.

عسکر شوروی یك سرباز وظیفه بود حتی اینکه دلگی مشر یا حواله دار آنها نیز سرباز جلبی میباشد، وی درسن ۱۸ سالگی جبراً برای دو سال باید خود را در خدمت عسکری شامل نماید، زنده گی وی به سبب عسکری جلبی معمولاً بدبخت حتی اکثراً پست تر میشود، محبوسین و فراریان توسط سربازاینکه شش ماه از آنها مقدمتر میبودند ونیز توسط عده زیاد افسران خویش مورد اهانت و استهزأ قرار میگرفتند، تقریباً هر شوروی چنان انگیزه نداشت تا بروفق آن در افغانستان بجنگد بلکه هدف وی زنده ماندن و مراجعه به خانه شان بود، وی به دفاع کشور خود بر نخاسته بلکه منحیث مهاجم قرار داشت که اکثریت قریب الاتفاق افغانها وی را بدیده نفرت نگریسته، منحیث اجنبی و یا دشمن که بطور زشت پرورده، اعاشه وجای گرفته باشد تلقی میگردید، یك سرباز کهنه کار امریکا در ویتنام «دیویدپارکس» در سال ۱۹۶۸ درخاطرات خویش چنین نگاشته است: «من ابداً اینرا در نیافتم که برای کدام چیز خاص میجنگم، صرف بخاطره زنده ماندن می جنگیدم، ومن آنها راقتل میکردم تا اینکه قتل بسراغ من نیاید.» ازینرو من متیقین بودم که اکثر سربازان جلبی شوروی در افغانستان از عین الهام پیروی مینمودند.

من بعنوان یك سرباز مسلکی بسیار متحیر بودم که چطور حتی ابتدائی ترین تعلیمات نظامی نیز به آنهاحین روزهای اولی جنگ دریونت های عملیاتی جلب و احضار داده نشده بود، این یك امر بسیار عادی بود که یك جلبی صرف بعد از آموزش سه هفته ای وارد عملیات نظامی میشد، از همه بدتر اینکه بیك شخص زندان دیده ضمن شش هفته اول عسکری صرف غذا و یونیفورم داده میشد اسلحه و تعلیمات هیچ در اختیار وی گذاشته نمیشد، سپس وی به مزار شریف اعزام شد که در آنجا بدون وقفه به تصفیه قریه وتلاشی خانه به خانه گماشته شد تا به اصطلاح سربازان اجیر چینایی، امریکایی ویا پاکستانی راجستجو نماید، چنانچه وی تشریح نمود ابتدأ بر دروس خویش

درمورد ماشیندار (AK-47) اتکأ نمود که درخلال صنف دوازده مکتب فراگرفته بود.

وقتیکه درك گردید که واحدهای شوروی باید عملیات هجیم را خودشان رهبری نموده و ازینکه آرتش افغانی بکلی ناقابل اعتماد است. پس سعی ورزیدند تاستندرد آموزش را بهبود بخشید گرچه این کار مورال آنها را بلند برده نتوانست، در مربوطات ترمز افراد بیشتری در فرقه های تعلیمی دوباره جلب گردید لیکن این امر ضروریات آموزش مسلسل در واحدهای عملیاتی را مرفوع ساخته نتوانست، چندان کاری ازین سیستم شوروی ساخته نبود. یك جلبی برای مدت دو سال به خدمت عسکری احضار میشد درحالیکه هر شش ماه یکبار نو واردها (نوکی ها) وارد ارتش میگردید و در عین وقت تقریباً معادل آن کهنه گی ها ترخیص میشدند. به این ترتیب هر یونت که بطور نسبی آبدیده میگردید دوباره ۲۵٪ افراد خیلی مجرب را از طریق ترخیص شدن از دست میداد، در حالیکه بعوض آنها افراد جدید الشمول وارد میشدند که بکلی نیازمند تعلیمات نظامی بودند. تاجائیکه بمن خاطر نشان گردید یکی از علل قلت سربازان مسلکی در عملیات فعال خارج از قرارگاههای ایشان نیز همین بوده است. یك قوماندان لوا نادراً قادر میبود تمام لوای خویش را در جبهه مستقر نماید تاهمیشه، وی میبایست یك کندك را استراحت داده و منحیث واحد تعلیمی از آن کار میگرفت و کندك دیگر را بحالت مواضع دفاعی تحدید مینمود که به این ترتیب وی قادر بود صرف قسمت سوم لوا را به عملیات سوق دهد. نظر به معاتنه این ارقام مشکوك شدم که چطور بیشتر از ده الی دوازده هزار لشکر شوروی از جمله هشتاد و پنج هزار سرباز مستقر آنها در افغانستان در یك زمان قادربه عملیات فعال شده میتواند آن هم طوریکه بخاطر چنین یورش عظیم در کدام جای معین متمرکز نه بلکه در حالت متفرق قرار میداشتند.

گرچه من داستانهای مخوف فراریان و محبوسین را بدیده شك نگریسته ولی علیرغم گفته های عده ئی، یك واقعیت درآن نهفته بود. چنانچه تقریباً هر فرد یك فرقه موتوریزه از جنگ نفرت داشت، در اجرای وظیفه دلگرم بنظر نمیرسید، وهمواره بخاطر زنده ماندن و عودت بخانه نگران بود.شرایط زنده گی برای ایشان زننده و ناگوار بود. حتی در داخل کابل سرباز خانه ها در اثنا زمستان از خیمه ساخته شده که در هر کدام آن تقریبا چهل نفر طوری می زیستند که بدور صرف یك بخاری جمع میشدند، یعنی عده یکه بآن نزدیك میبودند داغ گردیده در حالیکه کسان دور تریخك میشدند، نبودن حفظ الصحه و سهولت های استحجام موجب بروز مریضی ها میگردید چنانچه قلت ویتامین ها یك امر عادی گشته بود. اکثرشورویها برای مدت زیادی گرسنه میبود، غذای آنها از نگاه مقدار ناچیز و فاقد تنوع بود. به آنها ندرتاً میوه یا سبزیجات میرسید.

این محرومیت ها بنا بر نبودن پول نقد بود. یکنفر سربازیکه فاقد تعلیمات عالی و تجربه میبود ماهوار مبلغ معادل پنج دالر میگرفت که معمولا یك یا دو وقت غذای وی میشد. در نتیجه، وقتیکه مضطرب و شهوانی میگردید هر چیز در برابر شان خسته کن بنظر میرسید. چنانچه عین سربازان عین پوسته ها را در سر تپه ها ماههادر خلال زمستان یخ کنان و تابستان داغ کنان مواظبت مینمود. این وظیفه یکنواخت، غذای ناگوار، وخستگی زیاد اکثر سربازان را وادار به عمل هیروئین و شراب مینمود.

چرس نظر به شراب ارزانتر و بخوبی قابل دسترسی بود، چون ودکا صرف بخاطر عیش ونوش افسران تخصیص داده میشد. یکنفر سرباز شوروی اهل استونیا چنین گفت: «اکثر سربازان قوای افغانی اسلحه روسی خویش را در بدل غذا و نوشابه به دهاتین میفروختند، ازینرو مانیز چنین میکردیم چون در هرج و مرج نبرد دلیل مفقود شدن اسلحه خیلی آسان بود..... ماعادت داشتیم‌که در بدل هر قسم غذا و نوشابه و حتی در بدل نان خشك اسلحه خویش را تبادله نماییم..... عده سربازان چرس و عده دیگر هیروئین را بدست میآورد. عساکر آسیایی ما باکشیدن پودر تقریباً آشنا بودند چون اینمواد در مزرعه های ایشان کشت میشوند.

سرباز شوروی جهت حصول پول هرچیز منجمله اسلحه و تجهیزات خویش را علیرغم اینکه در صورت دستگیری محکوم به جزایی سنگینی میشد، بفروش میرسانید، این چندان جای تعجب نبود، چون سربازان وظیفه اصلاً عبارت از جنگجویان ناراضی میباشند. آنها در قرارگاهها از پهره داری زیاد جهت نگهداشت آن و در شرایط جبهه نسبت پائین نه آمدن از وسایط زرهی خود عموماً بیزار میشدند. آنها از نقطه نظر تاکتیك ترجیع میدادند که جنگ را به قوای افغانی رها نموده، شلیك های مفر ط زمینی و هوایی را جاری داشته و سرکها را حتی الوسع زیر حملات خویش در آورده و صرف وقتی پیاده میشدند که سراسر منطقه در زیر گلوله ها، بم ها و راکت های طیارات قرار میداشت. یك احساس که من در جریان تمام اشتغال خود میداشتم این بود که شورویها از تلفات دادن بی اندازه نفرت داشت. چنانچه این امر در تاکتیك های قوماندانان ارشد و نیز در عملکرد هر فرد سرباز منعکس بود.

لیکن درین مورد برخی استثناآت وجود داشتند. بطور مثال یونت های قوای پراشوتی (حملات هوایی) خیلی تجاوز طلب میبودند، این افراد قبل از آمدن به افغانستان تعلیم خوب حاصل نموده و برای مدت شش ماه کورس را به اتمام میرسانید. این یونت ها خوب مجهزوافسران آن بطور عادی دارای استعداد عالی نسبت به افسران فرقه موتوریزه بودند. شورویها بعد از چند ماه استخدام من غرض تداوم جنگ «قوای مخصوص عملیاتی» را بیشتر از پیش تدارك دیدند. این قشون «سپیت سناز» (یعنی قوای ویژه شوروی» وسیعاً آموزش دیده و شعوری می جنگیدند. باوجود اینکه همین عساکر جلب میشدند لیکن گل سر سبد تمام مجلوبین را تشکیل میداد. این قوا بعداً هفت لوای خویش را در افغانستان مستقر ساخت که هر کدام آن مشتمل بر تقریباً ۲۵۰ نفر میشد که از جمله پنج لوای آن در شرق و دوی دیگر در جنوب کشور جابجا شدند. من دریافتم که مقدار وسیع قوای پاراشوتی بروی نقشه جنگی شوروی وجود دارند که نمایانگر این واقعیت است که گویا همین واحدهایی اند که در یورش های مؤثر دور از سرکها نقش کلیدی را ایفا مینمایند، لیکن وضعیت جنگ آنها همیشه در صورت پیاده شدن از هلیکوپترها بیك حالت پرتاب از طریق پاراشوت رانشان میداد.

علیرغم اینکه‌ضربه‌برشورویها هدف اصلی وخارج ساختن ایشان مقصود نهایی من بود، ولی اکثر اوقات مجاهدین باقوای افغانی در گیر میشدند یعنی افغان در مقابل افغان قوای افغانی که از سالیان متمادی بواسطه شورویها آموزش و تجهیز میگردید، در آوایل تکوین مقاومت بر علیه حکومت کمونیستی در ۱۹۷۸ -۱۹۷۹ از هم پاشیده شد. ما دامیکه حکومت در سال ۱۹۷۹ پروگرام باسوادی برای تمام اناث را

جبری اعلام داشت موجب اعتراض سرتاسری گردید، چون این عمل منافی تمام شئونات و سنن ملی افغان ها بود. بتاریخ پانزده ماه مارچ ۱۹۷۹ عده ای از اعتراض کننده گان نظامی در شهر هرات مزاحمتوغوغایی را براه انداخت. این مظاهره بزودی مبدل بیك شورش تمام عیار گردیده و بر محبس جهت نجات دادن زندانیان سیاسی هجوم بردند. بتاریخ هفده عساکر قشله نیز با آنها ملحق شده و عده ئی از افسران را سیر نمودند. در همان روز تمام فرقه ۱۷ برهبری تورن اسمعیل خان از غند مدافعه هوایی دست به شورش زد، (وی سپس بحیث قوماندان عمومی مجاهدین ساحه هرات در آمد.) این یگانه موقعی بود که در ضمن آن یك فرقه مکمل با اسلحه خویش بصفوف مقاومت می پیوندند. متعاقب این هرج ومرج مردم انزجار خویش را علیه مشاورین نظامی شوروی و فامیل های ایشان در شهر هرات ابراز داشتند. در حدود پنجاه نفر یا اضافه تر از آنرا در یك محل جمع وزجر دادند، سپس بدن های ایشانرا تکه تکه نموده وسرهای آنها را باپایه ها بسته و در شهر بمورد نمایش قرار دادند. حکومت قوای تازه دم زرهی را از کابل فرا خوانده و بواسطه حملات سنگین هوایی هرات را دوباره تصرف و مقاومت را با تلفات ۵۰۰۰ تن که اکثریت ساکنین ملکی بودند درهم شکست، این سرآغاز مرحله ئی بود که من آنرا «دروازه بازتابنده» قوای افغانی اصطلاح دادم.

این مرحله دو سالبهورازا کشید که در ضمن آن اکثریت واحد ها به مجاهدین تسلیم میشدند. حکومت کابل مجلوبین را به سرعت هر چه بیشتر تجمع و به عسکری سوق میدادند، لیکن حتی تعداد بیشتر ازین دوباره راه فرار را اختیار نموده و معذالك دروازه تابنده بخوبی مجسم میگشت، در سال ۱۹۸۰ وضع چنان نا امید کننده بود که تعداد کل فرقه نهم از یکهزار نفر نیز کمتر گردید. قوماندان آنها عساکر خویش رامنحصر به قرارگاهها و یا در داخل پوسته های دفاعی جابجا مینمود چون بردن آنها به عملیات معنای سپردن به مجاهدین را میداد، سیستم بیسم و شبکه ماین ها به مدافعین چنان یك مصئونیتی میداد مثل اینکه مهاجمین در بیرون از آن بر خوردار میبودند. تجاوز شوروی، به چریکهاچنان ترقی بخشید که بتعداد هزارها تن اشخاص ملکی وسرباز به صفوف آنها پیوسته وجنگ را بمثابه جهاد وسعت داد. فرا رسیدن کفار یا ملحدین به مقاومت یك آرماني بخشید، یعنی یك جنگنده چریکی را بحالت جنگجوی صلیبی «یعنی مجاهد» در آورد که تماماً دارای چنین صفات گردید. قوای افغانی از یکصد هزار نفر صرف به بیست و پنج هزار کاهش یافت.

درست در ۱۹۸۹ وقتیکه از آی.اس.آی مرخص میشدم ارزیابی نمودم که ارتش افغانستان بنا بر گریز و فرار، یا ترخیص گرفتن و یا هم در اثر بهلاکت رسیدن سالیانه تقریباً بیست هزار نفر را از دست میدهد. سرباز گیری بواسطه گروههای جلب و احضار در شهرها صورت میگرفت، از نقطه نظر گفتار مجلوبین باید برای مدت سه سال در بین سنین ۱۸ - ۲۵ عسکری مینمود لیکن در عمل افراد پانزده الی پنجاه و پنج ساله رانیز به عسکری سوق میداد. مشکل عمده درین بود که منابع اصلی سربازگیری بطور درامه ئی در اثر جنگ قطع شده بود. دولت بکلی از بهره برداری مناطق روستائي که خارج از تسلط آن بود عاجز ماند و صرف از شهرهایٔ بزرگ برای جلب و احضار مستفید میشد. در اواخر ۱۹۸۰ بخاطر اداره مردم یك سلسله جزاهای سنگینی وضع شد. برای سرپیچی از جلب و احضار چهار سال زندان برای غیر حاضران

بدون رخصت پنج سال وبرای فراریان از عسکری، توطئه علیه انقلاب و مرتکبین دیگریکه در یك لیست طویل تذکر داده شده بود. سزاهای پانزده سال قید ویا اعدام در نظر گرفته شده بود. بعداً مدت عسکری به چهار سال افزایش یافت که منجر به گریز وفرارهای زیادی شد. من درمورد اشخاص شنیدیم که دوبار حتی سه بار به عسکری اعزم شده اند. در خلال عسکری اول مبلغ دوصد افغانی (یعنی دو دالر) ماهوار معاش پرداخته میشد اگر بطور داوطبانه دوام میداد مبلغ (۳۰۰۰ - ۶۰۰۰) افغانی برای شان داده میشد. جلبی هر جائیکه میرفت تحت تعقیب قرار میداشت عده ای نگهبانان وی را تا تشناب نیز همراهی مینمود و دوماه بعد به وی اجازه سلاح از طرف شب و یا مهمات برای تفنگ داده میشد.

این همان ارتشی بود که شوروی هامیخواست آنرا بعد از خروج شان با چریکها در حال نبرد ببیند، اکثراً این قوا تحدید بیك نقطه میشد تا بدینوسیله از پیوستن آنها بمجاهدین جلوگیری شود. این وضع پلان اولی شورویها را نقش بر آب ساخت، اگر بگذشته نظری بیافکنیم این استدارك وجود دارد که مجاهدین در خلال سال ۱۹۸۰ ابتکار را ربـوده‌اند این مدت زمانی بود که در طی آن بر صفوف ایشان از نفوسیکه ۹۰٪ آن علیه کمونیزم بود افزایش بعمل آمد، این مدت زمانی بود که در خلال آن شورویها جهت سرکوبی قیام کننده گان به نقص تجهیزات، نقص آموزش و بی میلی عملیات خویش پی بردند (باوجود اینکه بعنوان تجاوز کار از طرف جامعه بین المللی تحت فشار بود)، و بالاخره این زمانی بود که دیگر اردوی افغان بصفت یك قوای نظامی تقریباً بکلی غیر منتفع گشته بود. این عوامل بالمجموع کمر همت کمونیستها را درهم شکست، لیکن نظر بدو دلیل چنین نبود، اول اینکه، مجاهدین در استفاده از ضعف دشمن سریعاً با هم اتحاد کرده نمیتوانست، دوم اینکه، آنها فاقد اسلحه کافی بود تا باتانکها، وسایط زرهی و طیارات پنجه نرم میکرد، چینل اکمالاتی از طریق پاکستان هنوز در اوسط ۱۹۸۰ فاقد گنجایش مزید بود. لیکن شورویها وحکومت کابل در موقف خوب قرار داشتند. چنانچه درین مورد پیروزی نسبی نیز نصیب آنها بود. از آن بعد چانس موفقیت جهاد از نظر ناپدید و ضیاع وقت شد، لیکن از جمله نا ممکنات نیز نبود.

تا ۱۹۸۳ اردوی افغان دوباره منحیث یك قواً قابل دوام تبلور نمود، قرار داشتن آنها در سطح فرقه ئی در نقشه سوم ترسیم شده که هیچ کدام آن از تعداد پنج هزار نفر تجاوز نمی کرد و مشتمل بر چندین غند میشد. فرقه هفت در کابل دارای یکهزار پرسونل بود در حالیکه لوا مشتمل بر ۲۰۰ نفر بسیار کمیاب بودند. باین همه جمله قوت اردو بار دیگر به (۳۵۰۰۰ - ۴۰۰۰۰) نفر ارتقاً یافت. این قواً در موارد کم به جبهه اعزام میشد و شورویها آنرا در مناطق هم سرحد پاکستان بجنگ وامیداشت، تمام پوسته های کوچك در مشرقی بردوش قوای افغانی بود. از نگاه نظری قوماندانی عالی افغانی مشغول اجرای وظیفه در کنار شورویها بود، وچنان پنداشته میشد که آنها مشترکاً جنگ را به پیش میبردند. لیکن در عمل این خارج از منطق بود، چون تمام فیصله های ستراتیژیك واکثر تصمیمات تاکتیکی صرف از جانب شورویها اتخاذ میشد، یك مشاور نظامی شوروی مراقب شعاع و پلیتهای افغان مقابل از قرار گاه قوا نمبر چهل خویش در کابل و از سایر پوسته ها در ۲۹ ولایات افغانستان میبود. یك

تقدیم مهمانان «یانکی» نمود.

اگر صرف از یك زاویه نگاه کنیم طی دهه حضور نظامی شوروی در افغانستان روزانه (۸) نفر سرباز شوروی بهلاکت میرسید، بطور اوسط ۴۱۸ نفر افغان بقتل میرسید یعنی ۳۰ تن نظامیان حکومتی و کمونیستها ۱۰۰ تن مجاهدین ۲۸۸ تن افراد ملکی بشمول زنان کودکان و پیرمردان. اگر این ارقام را عمیقاً تجزیه نمایم معلوم خواهد شد که طی این دهه یومیه تقریبا ۲۰۰ زن بیوه میشد ۴۷۵ طفل یتیم میشد ۳۵۰ مادر بی فرزند و بی اولاد میشد ۲۰ عروس بی همسر میشد ۵۲۵ خواهر بی برادر میشد و تقریباً کلیه اعضای چهار خانواده قتل عام میشد. اگر بالفرض تمام این کشته شده گان را از قبل مصاب به بیماری کم خونی (Anaemia) بدانیم در آنصورت هر فرد آن میبایست در حدود (۷,۲) لیتر خون را در وجود می داشت که بدین حساب روزانه بیشتر از ۳۰۰۰ لیتر خون اشرف المخلوقات و بندگان خدا بر زمین میریخت. اگر اقارب بازماندگان هر مقتول در کمترین حد آن یعنی فقط چهارنفر تخیمین شود، در آنصور روزانه ۱۶۷۰ نفر بر کتله داغدیده گان و ماتم زده گان افزوده میگردید که ازین رهگذر یومیه اقلاً پنج لیتر اشك از چشمان مادران، همسران، خواهران، عزیزان وبازماندگان مقتولین چکیده گریبانها میشد. از طرف دیگر، اگر این کشتار یك کتله عظیم افغانها را ضریب ویرانی یکسره کشور قیاس کنیم و سپس دستبرد و یا فروش رهزنانه غنایم و ثروت ملی را (موجود در بالا و بطن زمین که بگونه ای تاهنوز نیز جریان دارد) برآن بیافزاییم، در آنصورت یك قضاوت بجا خواهد بود تا این معادله چندین مجهوله را «فاجعه قرن ما» بخوانیم تا دام خرس.

فاجعه مذکور که با مداخله نظامی شوروی در افغانستان عملاً آغاز شده با خروج آنان نه تنها اینکه خاتمه نیافت بلکه بر ابعاد آن هنوز اضافه گردید. عوامل این وخامت را بگذاریم به مطالعه دقیق این کتاب، افشا سازی ها بعدی نویسنده و سایر دست اندرکاران افغانی و غیر افغانی، همچنان به قضاوت مردم و بالاخره محکمه تاریخ. معذالك، آینرا «جلد اول» خوانده و «جلد دوم» را فعلاً به افشا سازی ها بیشتر کار گردانان و بازیگران این سناریو بگذاریم.

روند فاجعه بتعقیب کنار رفتن داکتر نجیب از قدرت سیاسی کماکان ادامه یافت. «دوستان» فاتح جهاد جشن ها را ترتیب و وداع گرفتند. برما از هر کوچه و بازار منت گذاشته میشد که «رهبران» شما و قوماندانان ارشد آنها دیگر بمراتب «حلیم تر»، رحیم تر»، زاهدتر»، «سازنده تر»، دلسوزتر،... شده و آرزو های نفسانی وجاه طلبی های سابق را کنار گذاشته و نزدیك است که افغانها ثمره جهاد شانرا نصیب شود، لیکن قسمتی از پاسخ اینکه چرا نمیبایست چنین میشد، در لابلای پاراگرافهای این کتاب باید جستجو گردد.

مردم افغانستان بخصوص باشندگان کابل بتعقیب اضمحلال رژیم کمونیستی وارد اشد ترین بحران حیات و ممات زندگی شان شدند. در مدت زمان این سه- چهار سال جنایات و کشتارهای وحشیانه ای به جان، مال، ناموس و کرامت انسانی رواداشته شده است که قلم از ترقیم آن قاصر آید. هوس و آتش قدرت طلبی، تحمیلگری، تعصب گري، قتل گری، انحصار گری، عصیانگری، تاراج گری، بیگانه پرستی، بی عفتی وطن خرابی، گنجینه ربایی.. به اوج خود رسید. مولانا جلال الدین بلخی فرموده است:

افسر افغان مشاور خویش را چندان توجه نمیکرد، چنین بنظر میرسید که شگاف بین قوماندانهای شوروی وافغانی بیشتر از پیش عمیق تر میگردید، در حالیکه قوماندان شوروی وی را فاقد اهمیت حتی رفیق مصرف شده نی خویش میدانست. من بعدها پیغامهای قطع شده بیسیم را خواندم که در آن افسران افغان شکایت مینمود که به آنها وظایف جدی وخطرناکی سپرده میشود، درحالیکه شورویها در قرارگاههای خویش در حالت امن و آمان بسر میبرند، لیکن من متیقین بودم که بین ایشان صمیمیت کم شده بود گرچه هر دو جانب خوب درك نموده بود که یکی بدون دیگر زنده مانده نمیتواند و ازینرو ادعای همکاری رفیقانه را دست کم دوام میدادند. من همیشه متوجه این بودم که در عملیات هوایی چه میگذرد قدرت هوایی بدون شك با ارزش ترین و بزرگترین نعمت دشمن محسوب مي گردد. این نه تنها قدرت آتش و شلیك را به آنها می بخشید بلکه تحرك مؤثر را نیز در بر داشت. هماهنگ ساختن این دوصفات در میدان جنگ اگر چریکها را از نگاه ستراتیژیکی متأثر کرده نمی توانست ولی از نگاه تاکتیکی آنها را دچار شکست مینمود از نقطه نظر مجاهدین مشکل درین نبود که آنها فاقد قدرت هوایی خویش اند بلکه مشکل شان این بود که آنها بخاطر سرنگون ساختن طیارات وهیلکوپتر های دشمن صرف دارای راکت زمین به هوای SA-7 یعنی سام بودن که از شانه فیرشده، ولی از وقت گذشته بودند، البته من براین مسئله و همچنان بر جنگ هوایی در فصل آینده به تفصیل روشنی خواهم انداخت، لیکن درینجا تا اندازه روشنی می افگنم. بتعقیب تقرری من در آی.اس.آی بمن گوشزد میگردید که نبودن اسلحه مؤثر دافع هوا در جبه خانه مجاهدین یك نقص خیلی جدی تلقی میگردید. لیکن این وضیعیت تا سه سال آینده کدام درمان وچاره نی نیافت.

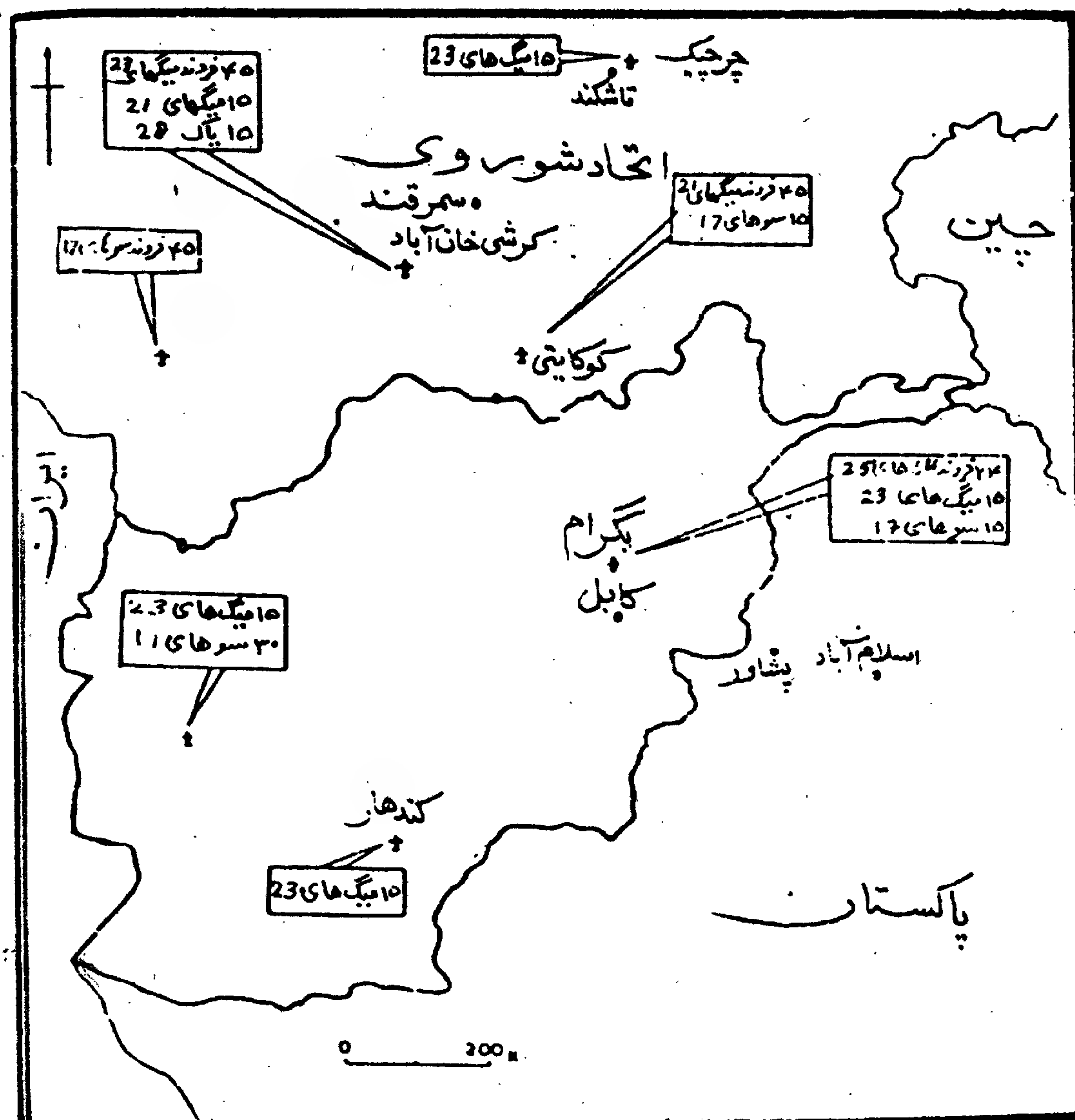
نقشه هوایی من بادست کم گرفتن اقلاً چهار کندك هلیکوپترها، پایگاه هوایی بگرام را نشاندهنده بیشترین تعداد طیارات معرفی نمود، یعنی دارای ٥٤ فروند طیارات جنگی و بم افگن بود، پایگاه دومی شیندند بود که درای ٤٥ فروند و سپس میدان هوایی قندهار دارای ١٥ فروند طیارات بود. غیر ازین طیارات دیگری مستقر دراتحاد شوروی نیز همواره بر افغانستان یورش میبردند. در آن زمان استخبارات ما نشان میداد که ١٩٥ فروند چنین طیارات در «ماورآ شمال»، «کوشی خان آباد»، «کوکایتی» و «چرچیك» مستقر اند که پایگاه آخر الذکر از آمو دریا بفاصله ٣٥٠ کیلو متر واقعه میباشد. (نقشه پنجم مشاهد شود)

طوریکه بمن واضح گردید این طیارات شوروی بر قریه جاتیکه گمان پایگاههای مجاهدین بر آن میرفت حملات میبردند. پشتیبانی نزدیك هوایی که میبایست هم زمان حملات قوای زمینی کمونیستها علیه چریکها صورت میگرفت، بسیار محدود بود، این وظیفه در عوض طیارات بم افگن عموماً به هلیکوپترهای توپ دار محول میشد. در انتقام کمین گیری های موفق چریکها بمباردمان شدید نواحی مسکونی یك امر عادی بود. بمبارد مان یکسره موجب انهدام قریه جات و تلفات صدها نفر ملکی میشد در حالیکه معمولاً بمجاهدین کدام خطر نمیرسید، لیکن اساسی ترین علت هجوم آواره گان به پاکستان را تشکیل میداد. بفکر من شورویها اینرا نیز یك پیروزی میدانست چون سر ازیر شدن مهاجرین در پاکستان موجب بروز نارضایتی بیشتر میگردید.

مجاهدین نسبت به طیارات میگ و SU-17 از هیلکوپتر بمراتب درهراس بودند

قوای هوایی شوروی که در طی سال ۱۹۸۳ مصروف عملیات در افغانستان بود

نقشه پنجم



چون نمیتوانستند آنرا از عقب نشانه گیری نمود. اینها بمثابه یك دشمن جانی آنها در آمـده که ازارتفاع چندین هـزار فـت گلولـه ها را برآنهـا فـرو مـیریخت، توپ M 1-24 Hind هلیکوپتر در نزد شورویها بحیث اسب میدان جنگ تلقی میگردید. تسلیحات آن عبارت بود از ماشیندار ۱۲،۷ ملی متری، راکت ۷۵ ملی متری، H.E، فاسفورس سفید و بم های آتش زا، ماین های پرتاب شونده، بم های خوشه ئی یا قطی گك های مواد کیمیاوی، این هلیکوپترها در سال ۱۹۸۳ بطورجوره ای پشتیبانی هوایی را بر عهده داشت قریه ها را راکت باران مینمود، در بالای قطار منحیث گارد نگهبان حرکت مینمود، و بر هر آن چیزی که در زیر شان حرکت مینمود مراقبت میکرد و یا از بین میبرد. هلیکوپتر های تراشپورتی M 1-8 و یا M 1-17 از نوع Hip بسیار مسلط میبودند، این هلیکوپترها ضمن برخی عملیات وسیع نقل و انتقال سربازان را به مواضع دور افتاده و یا قطع شده بر عهده میگرفت.

در اوسط نوامبر مطمئن شدم ازینکه شروع به شناسایی مجاهدین و دشمنان ایشان نمودم. این وقتی بود که در مورد طرح یك ستراتیژی دراز مدت برای جنگ باجنرال اختر باید به مشور میپرداختم. مابه این حق اولیت قایل بودیم که چطور باید توانایی مجاهدین را در امر شکست دادن ابر قدرت بهبود و ارتقاء بخشیم.

♥♥♥♥♥

♥♥♥

♥♥

♥

فصل چهارم

ویتنام ثانی

«در ویتنام . . . ۵۸۰۰۰ امریکایی کشته شده و مادر زمینه مقروض روسها هستیم.... من بخاطر ویتنام بآن یك عقده روانی گرفته ام و شورویها نیز باید مزه آنرا بچکد.»

چارلس ویلسن نماینده کنگره امریکا، سابق هواه خواه جدی پشتبانی امریکا بمجاهدین» که از جریده دیلی تلگراف مورخه ۱۴ جنوری ۱۹۸۵ نقل شده است.

من سفر ویلسن را در ۱۹۸۷ به افغانستان صورت نهایی دادم. این همواره هدف وی بود. چون برای چندین سال درمجلس نماینده گان بحیث سخنگوی پر انرژی و تشویق کننده قضیه مجاهدین شهرت یافته بود. وی خود را بحیث پشتیبان صمیمی جهاد به اثبات رسانیده و با رئیس جمهور ضیاء که از رفتن ویلسن به افغانستان جداً تکان خورد شناسایی خوبی داشت. ضیاء که ازین مبادرت آگاهی نداشت اولاً قیافه بی تفاوت گرفت لیکن بعداً جنرال اخترا را فرا خواند تا از رفتن ویلسن جلوگیری نماید. وی بنا بر دلایل سیاسی چنین کرد. چون امکان فاش شدن این خبر و نیز خطر تلف شدن او در میان بود، از همه بدتر اینکه ممکن وی در آنجا دستگیر میشد. ضیاء میخواست تا آب در افغانستان داغ باشد نه اینکه به نقطه غلیان برسد. جالب اینکه ویلسن یك زن نیز همراه خود داشت که بدین وسیله ترتیبات ما را خدشه دار و در معرض خطر قرار میداد. ویلسن سفر خویش را مستقیماً با حزب یونس خالص تدارك دیده بود ومانیز مانند رئیس جمهور در مورد بی اطلاع بودیم باوجود اینکه ضیاء این بازدید را متوقف ساخت لیکن عزم راسخ داشت که ویلسن باید متوجه این نشود که شخص وی ویا آی.اس.آی ازین سفر جلوگیر نموده است، بناءً مایك پلانی را ترتیب دادیم که بموجب آن ویلسن را باید تا مرز اجازه میداد و بعداً او را باید از طرف مجاهدین بنابر بهانه جنگ قبایل در نواحیٔ مجاور توقف میدادم. این پلان به نتیجه رسید ومن عازم پشاور گردیدم تاوی را دوباره به اسلام آباد بدرقه نمایم. در ضمن دیداری باجنرال اختر به وی چنین فهمانده شد که اگر نیت بازگشت را دارند باید ترتیبات مخفی جهت رسیدن به افغانستان تدارك دیده شود. ویلسن حسب الوظیفه عودت نمود واز پایگاه مجاهدین در «ژوره» پنج کیلومتری داخل افغانستان بدانسوی

میرانشاه دیدار بعمل آورد (نقشه اول ملاحظه شود) در آنجا وی بسیار خرسند شد، مانند مجاهدین ملبس گردید در حالیکه قطار وزمه مرمی ها را بر روی سینه محکم بسته بود عکسهایی گرفته میشد. وی در اثنائیکه تحت تاثیر شلیك های خشم آلود مجاهدین بخاطر ترغیب دشمن در آمد، بی نهایت متهیج و سر اسیمه گشت علی الرغم اینکه مرمی ها در فاصله دور تر از ۲۰ متر بر زمین اصابت مینمود. چون ما با خود راکتهای ستنگر داشتیم و میکوشیدیم که هیلکوپتری بدین ساحه آمده تا مجاهدین مهارت خویش را نشان دهد؛ بمجرد اینکه یك راکت بچشم خورد ویلسن بسیار خرسند گردید. لیکن بدبختانه طیارات بسیار دور بودند. در حین بازگشت بخاطر بسیار خشمگین شد که سفارت امریکا جهت عزیمت وی به خانه ندانسته پروازی را تدارك دیده بود که از طریق مسکو صورت میگرفت. وی یك غوغای بی سابقه را برا انداخت و از سوار شدن در چنین پرواز اباورزید. ازینرو پرواز دیگری برای وی تدارك دیده شد. من تا هنوز نامه تشکری وی را در مورد ترتیبات این دیار مخفیانه از جنگ باخود دارم.

من اینرا بخاطری فاش ساختم که ویلسن رویه عده زیاد مامورین عالیرتبه امریکایی را بدین خلاصه میکند از قرار اینکه من بچشم سر دیده ام افغانستان باید مبدل بیك ویتنام شوروی گردد. شورویها بخاطر جنگیدن و کشتن امریکاییها ویتکانگها را تسلیح مینمود ازینرو امریکا نیز اکنون باید چنین نموده و شورویها را بواسطه مجاهدین نیست و نابود سازند. این نظر همچنان در بین افسران (C.I.A) بخصوص رئیس آن ویلیام کیسی بخوبی متداول بود. چنین استنباط میکنم که آنها از ناکامی خویش در ویتنام که عظیم ترین شکست نظامی ابر قدرت جهانی را تشکیل میداد عمیقاً اندوهناك بودند. بنظر من جلب مساعدت ایشان درین بود که ایالات متحده باید بدلیلی با پرداخت پول هنگفت از جنگ پشتیبانی نماید. من درین شك ندارم که وزارت خارجه یك سلسله دلایل معتبر ستراتیژیکی وسیاسی بخاطر پشتیبانی امریکا داشتند. لیکن صرف برین تأکید میورزم که اکثر مامورین عالیرتبه امریکایی این را منحیث یك چانس خدا داده تلقی مینمود که در اثر آن شورویها بدون اینکه اسیب به امریکائی ها برسد از دم تیغ بگذرند. جنرال اختر با آنها متفق بود که این کار بکلی امکان پذیر است. آری، دیگر این بر عهده من بود تا آنرا تحقق دهم.

یقیناً هم بین این دو جنگ شباهت های کلی وجود داشت. چنانچه در سطحه سیاسی هر دو جنگ قدرت های عظیم را در کشوری خارجی واقع در قاره آسیا در گیر نبرد ساخته بود، در هر دو حالت آنها سعی داشتند تا از حکومتی پشتیبانی نماید که مفسد و در نزداکثریت عوام بد نام و منفور میبود؛ در ویتنام وهم در افغانستان قوای عظیم، عصری، مجهز و منظم در پی جستجوی قوای چریکی قرار داشت. و بالاخره در هر دو مورد ابر قدرتی دشمن خود را کم اهمیت شمرده و در اولین وهله گمان میکرد که پیروزی راخیلی زود به چنگ خواهد آورد.

از نگاه ستراتیژیکی عوارض زمین در هر دو کشور به چریکها دست میداد یعنی کوههای پر از جنگل در ویتنام و کوههای مرتفع، خشك و پر صلابت در افغانستان به قیام کننده گان جایگاه و ستر و اخفا در مقابل هوا میداد. هر دو قدر یعنی ایالات متحده و اتحاد شوروی نسبت اینکه در رویا رویی بر مقیاس برابری بادشمنان خویش

در زمین قاصر آمده پس بخاطر جبران آن برقدرت هوایی خویش وسیعاً اتکاء مینمود. در برابر این اردوهای عظیم جنگ در زمین یك حالت تدافعی داشت. چنانچه هم در آنجا و هم درینجا آنها سعی میورزید تا کنترول بر شهرها، مراکز تجارتی و ارتباطی، شهرهای عمده و پایگاههای ستراتیژیك نظامی را نگهداشته واز مناطق روستایی بنفع چریکها دست بردارشوند. هر دو جنگ شاهد اختناق ویکسره بمباردمان قریه جات بود، چون احیاناً بحیث پناهگاههای دشمن تلقی میگردید. چریکهای ویتنام نفرات تازه دم، اکمالات و سر پناه را بدانسوی مرز در لاؤس و کمبودیا در اختیار داشت در حالیکه برای مجاهدین اینگونه سهولتها در پاکستان مهیا بود.

از نقطه نظر تاکتیکی هر قدرت عظیم جهت نابود ساختن دشمنان گریزان خویش نسبت به قوای پیاده نظام به استعمال قدرت شلیك وسیعاً ترجیح میداد. هر دو آموختند که این تاکتیك مختص شان منجر به شکست دشمن نگردید. امریکائیها یك اصطلاح جدیده نظامی یعنی «تجسس نو ونابود ساختن» را ابداع نمود که معادل بود به محاصره کشیدن قریه ویامحل مخصوص، که سپس از هوا و زمین آنرا بدون در نظر داشت اینکه که در بین این کمر بند حصار مانده،زیر آتش شدید قرار میداد. بتعقیب آن جسدهای دوسه نفر حساب میشد و یونت ها به ناچار پیروزی دیگری را ادعا مینمود. شورویها این کشتار فجیع وغافلگیرانه را تعصب هرچه بیشتر تقلید نمود گرچه در حصار آوردن منطقه چندان مهارتی نداشت. نه امریکا و نه هم اتحاد شوروی بدون در اختیار داشتن هلیکوپترها زنده گی نمی داشتن؛ لیکن علیرغم جستجو ایشان این اسلحه شگفت آور نیز کدام پیروزی را نصیب آنها نساخت. طرز العمل عسکری هردو قدرت عظیم تقریباً همانند یکدیگر بود. هردو قوا متکی برسیستم جلب عسکری بود که افراد شان با بی میلی محض بخاطر زنده ماندن می رزمیدند. ایشان با جنگ دلچسپی ای نداشت و نه کدام انگیزه منوط بدان داشت، این امر موجب فعالیت و عملکرد ناچیزی علی الخصوص در سطح واحدهای کوچکی میشد، مورال شان مضطربانه پائین میآمد و بخاصر رفع آن عده بیشتر سربازان معتاد به شراب و پودر میشدند. در مورد امریکائیان این کار سبب شیوع «خود داری از نبرد» میشد واضافه تر از هزار دوسیه کشتن افسران خویش بوقع پیوست. بنابر بعضی استثنات مشهود بطور اوسط هر فرد قوای پیاده امریکایی وشوروی غیر مؤثریت خویش را ثابت نمود. این نتیجه اجتناب نا پذیر پالیسی های حکومات ایشان بود که چشم امید خویش را به جلب ناخوش آیند سربازانی دوخته بود که بخاطر این جنگ کدام هدفی در سر نداشت.

نکته دلچسپ اینست که افسران مسلکی هر دو آرتش برخلاف سربازان خویش چندین بار به این جنگ مشرف میشدند. جهت ارتقا مسلك این یك موقع خوب پنداشته میشد. عدهٔ زیادی چنین نمود، و امریکائیان جهت کسب تجارب برای مدت شش ماه دیداری از جنگ بعمل میآورد. عیناً در حدود شصت هزار افسر شوروی از جنگ افغانستان باز گشتند که در نتیجه مفتخر به عضویت «برادری افغانی» میشد که اکثراً ترفیع و مدالها نصیب شان میگردید.

من دیگر بعنوان رهبر چریکها ظاهر شدم. در مغز خود همان معیار موثق که برای پیروزی یك مقاومت مسلحانه لازم بود جای دادم یعنی اول اینکه مردم و فاداریکه این مبارزه را با قبولاندن خطر جدی برای خودش پشتیبانی نماید. ساکنین محلی اینك

اکثریت شان باید پناه، غذا، در اختیار دادن قوای بشری واطلاعات را فراهم آورده بتواند. مردم افغانستان در هزارها قریه جات این ضروریات را مرفوع ساخت. دوم اینکه تلویحاً فهماندن انگیزه به یك چریك ضروری بود تا جهت حصول پیروزی به فدا کردن خود تن در دهد، یعنی افغانها و اسلام این انگیزه را تشکیل میداد. چنانچه آنها در جهاد جنگیدند و بخاطر حراست خانه ها و اهل فامیل خویش رزمیدند. سوم اینکه عوارض مطلوب زمین ضروری بود. بیشتر از دو سوم افغانستان را کوههای نامهربان تشکیل داده که صرف به مردم محلی آنجا ها معلوم بوده و من درین مورد شکی ندارم. چهار اینکه یك پناهگاه امن ضروری بود یعنی پایگاه محفوظیکه چریکها جهت آسایش و آماده گی مجدد بدون احساس خطر کدام حمله بآن رجوع نماید. البته پاکستان چنین پناهگاهی را به مجاهدین فراهم ساخته بود. پنجم و یا از همه مهمتر اینکه یك جنبش مقاومت نیازمند پشتیبانان خارجی است که آنها نه تنها هدف جنبش را در گردهم آیی های بین المللی بازگو نماید بلکه منحیث یك منبع سخاوتمندانه پولی نیز قلمداد شود. ایالات متحده عربستان سعودی این نقش را بخوبی اداءنمود. ادعا جنرال اختر در مورد درست ثابت گردید. چنانچه تمام اجزاءموفقیت نظامی درین نهفته بود. من نیازمند این بودم که جهت ضبط و ربط خرس چطور و از کجا باید ضربات مرگباری را آغاز نمود.

نزد من این بسیار مهم بود تا جغرافیای نظامی افغانستان و چگونگی ربط آن به پایگاهها و خطوط ارتباطی هر دو جناح را درك مینمودم (نقشه ششم ملاحظه شود.) هیچکدام ارتش، حتی هیچ قوایچریکی نیز جنگ طویل را ادامه داده نمیتواند بدون اینکه پایگاهها و خطوط ارتباطی یکه آنها را با قوای شان در جبهه اتصال دهد در اختیار نداشته باشد. دو نوع پایگاه وجود دارد: پایگاه عمده ستراتیژیك اکمالات و پایگاه عملیاتی، درینجا پایگاههای اصلی اکمالاتی جمهوری های قسمت جنوب آسیای میانه را تشکیل میداد که در غرب از سرحدات ایران گرفتهودر شرق تاکشور چین امتداد داشت، و برای مجاهدین مناطق غربی سرحد پاکستان محسوب میشد. بدانسوی این مرزها، دیپوها، انبارخانه ها، کمپ های آموزشی، جبه خانه اصلی مهمات، و مناطق شروع عملیات وجود داشت. ولی در مورد شوروی موجودیت پایگاههای هوایی بود. که قوای موجود در افغانستان را تجهیز مینمود. پایگاههای هر دو جناح در مقابل هر نوع حمله جدی بخوبی محافظه شده بود. یونت ها بخاطر استراحت و آماده گی دو باره عودت مینمود وقوای تازه دم بدون تاخیر جمع آوری میگردید. طول این مرزها خیلی زیاد و به چندین هزار کیلومتر میرسید ۹۰٪ سرحد پاکستان با افغانستان کوهستاني است صرف مرز غربی بلوچستان را دشت احتوا نموده است. این سرحد از موانع ترس آور و بی پناه عبور مینماید. این پایگاههای اکمالاتی در هر دو کشور نسبت طوالت زیاد سرحدین منحصر به دو شهر میشد، در اتحاد شوروی «ترمز» هفتاد و پنج فیصد اکمالات برای افغانستان را تدارك میدید در حالیکه متباقي اکمالات بر عهده «کشکه» بود. برای مجاهدین پشاور مرکز اکمالات و کویته در جنوب بدرجه دوم تشکیلا اکمالاتی داشت.

پایگاههای عملیاتی متنوع بود. اینها عبارت از تکیه گاههای تاکتیك داخل افغانستان بودند که تشکیلات و یونت ها جهت نیازمندی های فوری محاذ جنگ بر

مبنای روزانه بآن وابسته بودند. اینها هچنان نقاطی بودند که یونت ها در آن متعین واز آنجا بر اهداف خویش حمله ور میشدند. شورویها معمولاً بعد از عملیات پاکسازی عازم پایگاه عملیاتی خویش میگردید. به همین ترتیب مجاهدین نیز بتعقیب کمین گیری یا حمله راکتی به پایگاه محلی خویش مراجعت میکرد. پایگاههای عملیاتی عمده شوروی ها عبارت از شهرهای بزرگ و میدان های هوایی،مانند :کابل،بگرام، کندز،جلال آباد، شیندند، کندهار و دیپوی جدید الاعمار جنوب پلخمری بودند. مجاهدین بخاطر این هدف از صدها قریه جات و دره ها مستفید میشدند که در سر تا سر افغانستان گسترده بود، چنانچه هرقوماندان پایگاه عملیاتی خودش را میداشت.

یك پایگاه مصوّن اکمالاتی که تمام اسلحه لازمهٔ جنگ بداخل آن ذخیره میگردد تا وقتی بیفایده است که این وسایل رابدسترس یونت ها داخل جبهه رسانده نتواند. بدین جهت خطوط ارتباطی اشد ضروری است. چنین خطوط بمثابه شریانها و وریدهای یك اردو اهمیت دارد. مانند اینکه قلب یك انسان خون را ذریعه این شریانها به تمام قسمت های بدن پمپ مینماید، همینطور یك پایگاه ستراتیژیك نیز باید اکمالات را بتمام قسمت های اردو پمپ نماید، انسداد یك راهروخیلی کوچك برای مدت کم یك یونت را تاوقت باز شدن آن نا آرام میسازد،مانند اینکه خونریزی قسمت بریده شده یك انگشت تا وقت پانسمان آن دوام یابد. یکی ازینها صدمه بسیار جدی تلقی نشده،لیکن قطع یا مسدود شدن خط ارتباط عمده اردو اهمیت بسزایی داشته ازینرو دوباره آنرا باید تصرف نمود ویا اینکه همان قوه باید محکوم به فنا شوند، درست مانند اینکه یك مریض انسداد رگها در اثر عدم توجه فوری تلف شد.

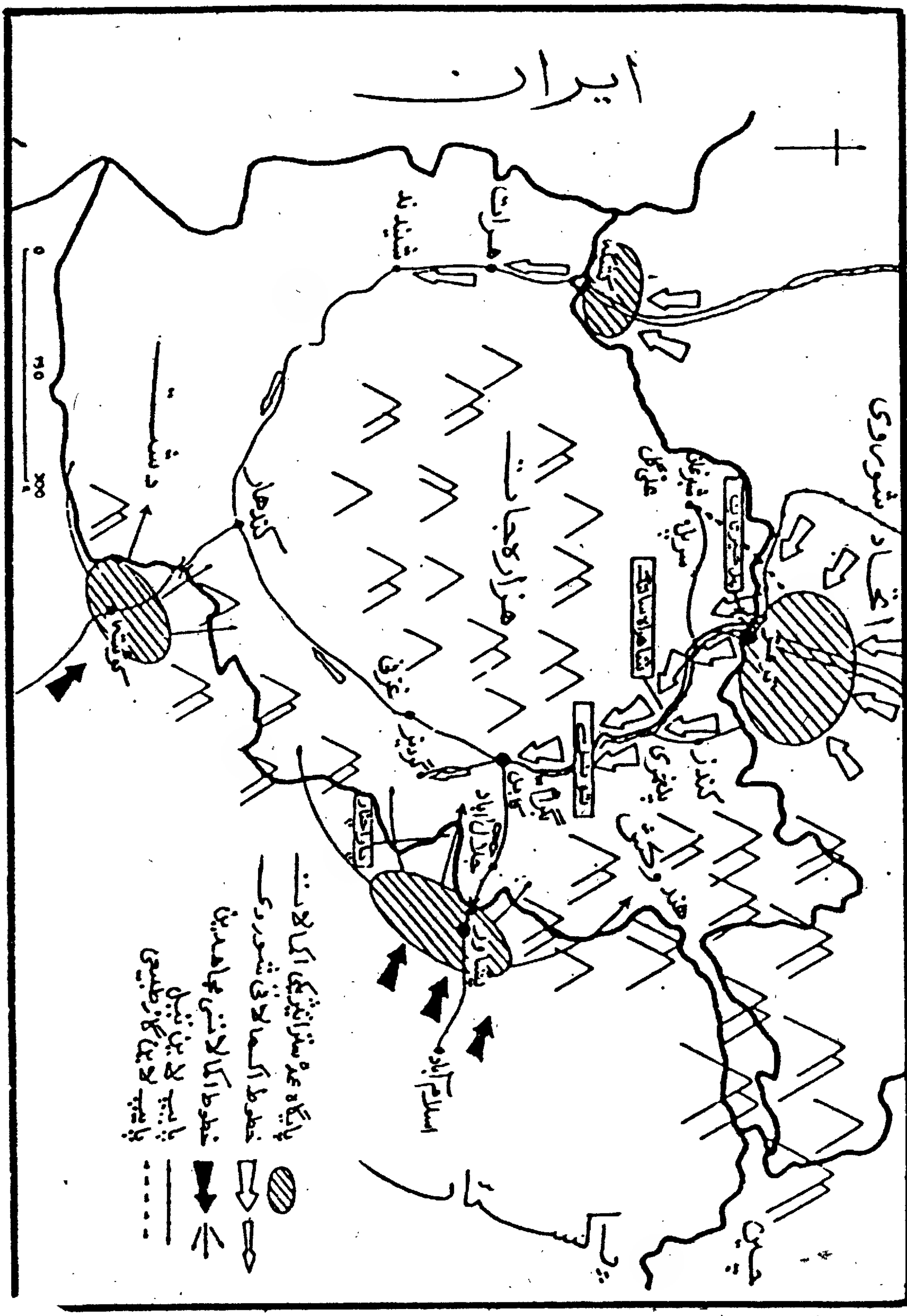
نقشه ششم سیستم لوژستیکی زمینی شورویها را نشان میدهد. آنها قادر بودند تا اکثر قشله ها ویا پایگاههای عملیاتی مطلوب را ازطریق هوا اکمال نمایند، و خطوط ارتباطی زمینی را که نیازمند هر چیز بود حتی درحالات بسیار عاجل که همان پوسته بحال محاصره میبود نیز گرفته نمیتوانست. اگر پایگاه اکمالاتی ترمز قلب آنها بود پس کابل بمثابه دماغ قوای شوروی در افغانستان پنداشته میشد. چنانچه قرار گاه پیشتاز آنها و مرکز حکومت کمونیستی در آن قرار داشت، وشخص دست نشانده در ارتباط به دنیای خارج اقلاً کشور را از انجا کنترول مینمود. شریان آن یعنی خط عمده ارتباطی که کابل را قادر به چنین کارکرده گی مینمود عبارت از راهرو دوم یعنی «شاهراه سالنگ» بود. این شاهراه ٤٥٠ کیلومتر طویل در عین حال آسیب پذیر بود، که بحیث صحنه بسیاری از کمین های موفق مجاهدین در جنگ محسوب شده است.

از کابل سیرهای دیگری به اطراف (یعنی دست ها و پاهای) قوای شوروی امتداد یافته بود. شاهراه نمبر اول جنوباً راهی غزنی و ازآنجا به کندهار رسیده که روبه حصص جنوب غرب ٥٠٠ کیلومتر امتداد داشت. خط سیر نمبر ١٥٧ مستقیماً بطول ١٢٠ کیلومتر به قشله گردیز میرسید وشاخه شرق شاهراه نمبر اول بطرف جلال آباد و بدین ترتیب از طریق درهٔ خیبر راهی پشاور میشد، البته هر یك ازین راهها حایز اهمیت فراوانی بود. در صورت قطع یکی از آنها وجود نظامی دچار درد و عذاب میشد و ممکن مؤقتاً کفایت خود را از دست میداد،لیکن مهلك وکشنده واقع نمیشد.

پایگاه درجه دوم در قسمت غرب در مربوطات «کشك» واقع بود،که قوای مستقر درهرات وشیندند را تغذیه مینمود. این درمقایسه با پایگاههای شرقی وشمالی محض

راههای اکمالاتی و یا پایگاههای شوروی و مجاهدین

نقشه ششم



یك باریکه آب تلقی میشد. ویژگی و اهمیت این پایگاه بمثابه نقش حائل در برابر ایران بود. اگر از شیندند اقدام عزیمت بکابل از طریق خط سیر جنوبی میشد پس «سرك حلقوی» از راه کندهار را میبایست در اشغال می داشت. بدین ترتیب یکهزار کیلومتر راه پر پیچ وخم و توقف پذیر را باخونجیگری پیهم از طریق پشت سر گذاشتن چندین ولایات متخاصم ویا بعباره دیگر از طریق «دشت مرگو» باید طی میشد.

من این نقشه را عمیقاً ارزیابی و بسیاری از دشواری های شورویها را سراغ نمودم. شاهراه عمده آنها،یعنی سالنگ و مضافات آن با وسعت ۵۰۰ کیلومتر در جنوب بسوی کندهار تا اندازه ای به سرحد پاکستان خاتمه میبافت و یا اینکه موازی بآن پیش میرفت. پایگاه برجسته مجاهدین با تمام نقاط پرش آنها در فواصل زننده و اصلی خط ارتباطی شمال، جنوب؛ شورویها در محدوده یکهزار کیلومتر موقعیت داشت. چنانچه ناحیه پیشرفتگي پاراچنار (یعنی منقار طوطی) مستقیماً متوجه کابل بود. مرکز افغانستان از نوك آن فقط ۹۰ کیلومتر فاصله دارد. عیناً یك پیشرفتگی درخاك کمبودیا نیز جلو آمده بود، که از روی اتفاق عجیب آنرا نیز «منقار طوطی» میگفت که از سیگون در ویتنام جنوبی فقط ٦٥ کیلو متر فاصله داشت. پاراچنار بما یك تفوق بسیار عمده ستراتیژیك بخشیده بود. شورویها در قسمت وخیم شرق کشور منحصر به صرف یك شاهراه بسیار طویلی بود که از نقاط تحت نفوذ مجاهدین و کوههای هندوکش عبور مینمود، در حالیکه از شروع تا به انتها در معرض سرحدات دشمن (یعنی پاکستان) بود. ما از پایگاههای سرحدی خویش راههای زیادی بداخل افغانستان داشتیم که بالخصوص به ولایات شرقی بسیار کوتاه و تقریباً از حملات مصؤن بودند.

تاجائیکه من دریافته ام خط ارتباطی بسیار طویل یك اردو موجب کمزوری قوا مستقر درجبهه آن میگردد. این بخاطری است که چنین ارتش باید بیشتری قوای خویش را در نگهداشت خطوط اکمالاتی توظیف نمایند. خط سیرطویل به نگهبانان زیاد ضرورت داشته که این خود موجب ضعف در جبهه میشد. این موضوع در ارتباط به ارتش های شوروی و افغانی حایز اهمیت بود. این بمثابه یك تحدید در بسیج نمودن قوای قابل ملاحظه ایشان جهت عملیات دراز مدت در مناطق دهاتی محسوب میشد. من ارزیابی نموده میتوانم‌که از جمله هر ۱۰ نفر سرباز دشمن ۹ نفر آن در حالت دفاعی بداخل پوسته های قشله، نگهداشت سرکها یا پایگاهها لوژستیکی، بدرقه نمودن کاروانها و همچنان در وظایف اداره ئی راکد و مسکون مانده بودند.

شورویها بر علیه بروز کدام تهدید به خط اکمالاتی عمده شان بسیار حساسیت نشان میداد چون آنها درین قسمت کشور صرف همین یك شاهراه را در اختیار داشت که فوقاً تشریح گردید. آنها درصورت مسدود شدن شاهراه سالنگ از کدام راه دیگر نمیتوانست مستفید شد. این همچنان بحیث راه عقب نشینی وگریز آنها نیز پنداشته میشد چنانچه بالاخره در سالهای ۱۹۸۸ - ۱۹۸۹ از طریق همین جاده خارج شدند. با در نظر داشت ستراتیژی نظامی این یك موقعیت بی رقم و غیر استادانه شورویها بود. قوای آنها در اثر موقعیت پایگاههای اکمالاتی خودش ونیز بواسطه پاکستان مجبور میگردید تا «بسوی جناح عودت نماید». بعبارهٔ دیگر قوای آنها در جنوب چندین صد

شاه آن باشد که از خود شه شود نی به لشکر ها و محزن شه شود

مردم افغانستان مورد گروگانگیری و سودا بازی های اجانب و پرورده گان آنها قرار گرفتند، کشور را بحیث میدان ائتلافهای زود گذر و ناپایدار «گروهکهایی» در آورده که روزی چند با هم دشمن و روزی چند در آغوش گرم یکدیگر قرار میگیرند، امروز همکنار این فردا هم رکاب گروه دیگری میشود. این همه تباین وخیزکها ضد و نقیض برنامه نداشتن و صبغه غیر ملی بودن آنانرا به اثبات میرساند. بیگانه طراحان یگونه ای در کشور ما نامهای این ملیتی و آن ملیتی، این لسانی و آن لسانی، این سمتی و آن سمتی، این تنظیمی و آن تنظیمی، این شورایی و آن شورایی، این مرتد و آن معتقد، و غیره و غیره را ابداع نمودند تا بدینوسیله افغانها از همدیگر مجزا و منزجر باقی بمانند، کشور دستخوش بی ثباتی دایمی گردد، و بالاخره هویت ملی افغانستان تضعیف و محکوم به فنا شود تا بالنتیجه مردم عظیم وکشور مقتدر ایشان یعنی افغانستان دیگر نباید در پهلوی آنان قرار داشته باشد. هر اجنبی بخاطر مقاصد سیاسی مختص شان در افغانستان گروه های غیر ملی و غیر مقتضی را بر علیه یکدیگر مساعدتهای سیاسی، نظامی داده و میدهد ولی بی خبر ازینکه جوامع خود ایشان نیز نامتجانس و نارس بوده، پروسه بحرانات و آشوبها سرکشیده و «شیطان» یکتا چنان یك «اخگری» را که عینا بر ما روا داشته بود اکنون در خاکستر ایشان تعبیه نموده است.

بلی، مقصرین ومجرمین در نزد مردم افغانستان «اینها» اند تا «آنها» چون «آنها» در درازنای اقلاً یك قرن رویای چنین یك تباهی افغانستان را در سر می پرورانید ولی «اینها» یی اند که پدر، مادر، خواهر و نورچشمان خویشرا باتیغ «آنها» قتل عام و خانه خودش را با باروت «آنها» منهدم ساخت که بدینگونه خویشتن را از تکفین و تدفین مقتولین فارغ البال دانسته و راهی یك دنیای بی مسؤلیت (Psyrchotic) شدند «آزموده را آزمودن خطا است» علامه اقبال گوید:

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

مردم افغانستان به کیفر چنان یك گناه کبیره ایکه اگر احیاناً مرتکب شده حتی درین دنیا نیز اینك رسیدند، منحیث یك صخره ملیونها موج طوفانزار ازسرخود رد نمودند، متین وشکیبابرجای ماندند چون از خالق لایزال خویش و عده گرفته اند که: ان الله مع الصبرین

پس این همه زورگرایان، تحمیلگران، انحصاگران، سفاکان، ستم روایان وقاتلان مردم افغانستان را که جهاد را به فساد مبدل ساخته به جبر تاریخ و دادگاه الهی بگذاریم چون امواج آگنده از خشم نفرین و بدعاهای ماتمزدگان از چهار سال بدینسو پیچاپیچ گردن ایشان بوده است.

مرحله خطیر تاریخ فعلی کشور حکم مینماید که رسالت کلیه علما محققین، تاریخ نگاران، فرهنگیان مدافعین حقوق بشر وحقوق زنان (منجمله آقایان شیخ الحدیث مولوی صاحب تره خیل، پوهاند داکتر محمد حسن کاکر، سیدقاسم رشتیا، عزیزالدین وکلی پوپلزائی پوهاند عبدالشکور رشاد، سید شمش الدین مجروح، داکتر عبدالحکیم طبیبی، داکتر محمد عثمان روستار تره کی، سید اسحق گیلانی، پوهاند داکتر احدی، داکتر اشرف غنی، پوهاند عبدالرسول امین پوهاند صدیق الله رشتین، محمد حسن

کیلو متر راهپیمایی مینمود تا اینکه به نواحی کابل میرسید درحالیکه خط سیر تدارکاتی آنها بدنبال شان در حرکت میبود. سپس جهت رسیدن بولایات بحرانی شرقی ویا رویا رویی با مرز دشمن مجبوراً باید بسوی چپ «یعنی شرق» رجعت مینمود. درچنین صورت جبهات آنها با جناح پهلویی شان مصلف شده در حالیکه خط ارتباطی ایشان هنوز هم شمالاً و جنوباً امتداد داشته که بمراتب در معرض حملات بود. مجاهدین البته گریبانگیر چنین یك دشواری ای نبودند.

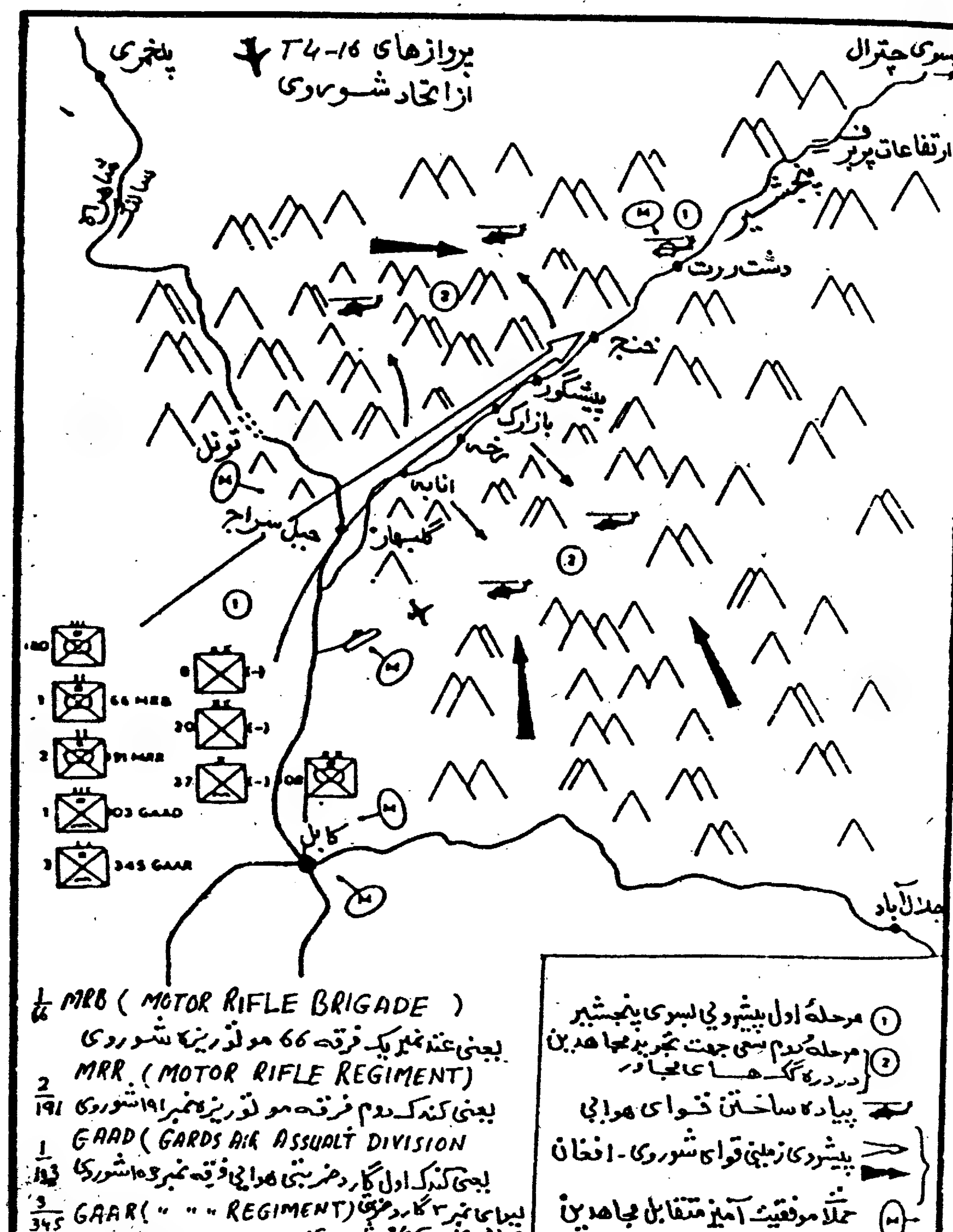
من علیرغم این برتری ها باید بخاطر می سپردم که مجاهدین یك نیروی چریکی بود و در همان سال ۱۹۸۳ با حریف خود ازیك جنگ منظم وثابت رویا رویی کرده نمیتوانست. ازینرو ستراتیژی ماباید متکی به «ضربه ازهزار جناح» میشد. درین ارتباط فرق بین دو نوع حمله بسیار زیاد بود یعنی حمله ایکه راهرو عمده تدارکات را قطع و آنرا منفصل نگهدارد، وحمله تند و سریع همراه با وارد آوردن تلفات که راه را برای مدت زیادی مسدود نماید. در صورت حملهٔ اول بر شاهراه سالنگ نیاز به قوای مستحکم زیادمیرفت تا راه راعلیرغم حملات وسیع هوایی وحمله متقابل زمین مسدود نگهداشته بتواند، بگمان من چنین ستراتیژی از توانایی مجاهدین خارج بود، گرچه من قادربه گردهم آوری وتشریك مساعی زیاد درین خصوص بودم. براه انداختن یورش، کمین گیری وحمله سریع تناوب وشدید بهترین ستراتیژی بودکه دشمن رادراثر خونریزی زیاد کمزور ساخته وبه جنگ ادامه داده نمیتوانست، وارد آوردن چنین ضربات برخطوط اکمالاتی فایدهٔ دیگری نیز در برداشت یعنی اینکه شورویها مجبوراً نفرات زیاد خویش را در وظایف ساکن و دفاعی استخدام مینمود. معذالك مجاهدین جهت بلند نگهداشتن مورال خود و کسب پشتیبانی هواه خواهان ابتکار را در دست میداشت.

من در ضمن هفته های اول باجنرال اختر در مورد یك مشی تمام عیار جنگ بمذاکره میپرداختم، بنظر وی ۱۹۸٤ باید سالی میبود که درخلال آن شورویها بطور کلی وضعیت دفاعی را اختیار نموده و بدین ترتیب بر محافظت مراکز سیاسی مهم، خطوط ارتباطی وتأسیسات کلیدی مانند میدانهای هوایی، بندها، مراکز صنعتی وتأسیسات برق ابی باید تأکید میورزید. وی پیش بینی نمود که دشمن جهت محافظت بیشتر چنین نقاط آسیب پذیر میبایست متوسل به عملیات بزرگی میشد؛ احتمال چنین عملیات بخاطر از هم گسیختن راههای اکمالاتی مجاهدین در نواحی متصل بمرز پاکستان و یا در نواحی ایکه پایگاه عملیاتی مجاهدین در مجاورت آن موقعیت داشت مانند شهرهای مهم و یا حدود پایگاههای هوایی کابل و بگرام امکان پذیر بود. علاوتاً، درهٔ پنجشیر (نقشه ۷ ملاحظه شود) که عموماً که بمثابه تخته خیز حملات برشاهراه سالنگ محسوب گردیده و در ظرف سه سال اول جنگ تقریباً شش بار مورد هجوم وسیع قرار گرفته نیز بحیث منطقه دیگر مورد حملات شورویها در آمد.

اختر همچنان بیش بین یك سلسله تجاوزات هوایی و توپخانه از سرحد بداخل پاکستان نیز بود. وی نظر به ستراتیژی خطر ناك شوروی منتظر گسترش اختلاف بین پاکستانیها و آواره گان افغان بود. فعالیتهای خرابکارانه میبایست جهت بی ثبات ساختن پاکستان براه انداخته میشد که این امر همچنان مشتمل بر تهیه اسلحه و پول به قبایل سرحدی نیز میشد که همواره با حکومت مرکز در اسلام آباد متخالف بودند. اگر نظم و قانون بر هم میزد در آنصورت پاکستان باید زیر فشارهای زیادی در میآمد.

حمله بر پنجشیر (اپریل - مي ۱۹۸٤)

نقشه هفتم



چنانچه این بمعنای مقاطعه پشتیبانی ضیاء از جهاد میشد. هر دوی مان درین مورد هم رأی بودیم که شورویها در صورت عملیات تخریبی در پاکستان بخاطر گزاف ساختن پشتیبانی سایسی ضیاء از مجاهدین متوسل به ستراتیژی دفاعی در افغانستان شده و ادعا خواهند نمود که گویا به هدف خویش دسترسی یافته اند. شورویها در تجدید قوابیشتر خویش بدلیلی بی میل بودند که گویا مجاهدین بالاخره در قاصر آمدن تصرف شهرهای بزرگ وبه اثر زیربنای شدیداً ویران شده قریه جات شاید از طریق صرفاً جنگیدن روگردان شوند.

پلانهای ما برای سال ۱۹۸٤ نظر به مفاد آن معتدلانه بود. در نظر بود که بر طبق آن حملات وسیع بر کابل صورت گیرد که بفکر جنرال ثقل رژیم وارتش کمونیستی را تشکیل میداد. هر نوع حمله و هجوم باید مشروط بر دست یابی نوع سیاسی و روانی در مطبوعات و وسایل دسته جمعی بین المللی باشد. عملیات بر خط عمده ارتباطی و پایگاههای هوایی دشمن شدیدتر و وسعی میگردید تا پوسته های کوچك آنها را در بیرون آمدن از موضع تطمیع نماید تا بدینگونه اسیر دام میگشت.

این البته یك ستراتیژی جاه طلبانه ای نبود. لیکن من بزودی دریافتم که این عبارت ازتوانمندی کمتر مجاهدین در آن مرحله جنگ بود. اتحاد واقعی در بین رهبران وجود نداشت. ائتلاف فقط در شرف تکمیل بود. کمیته نظامی آن در اولین مرحله رشد قرار داشت، عده قلیل مجاهدین آموزش نظامی را کسب نموده و آنها در برابر هلیکوپترهای توپ دار کدام جوابی نداشت. فقط در خلال همین سال بود که ارسال راکت های ۱۰۷ ملی متر چینایی آغاز یافت، از آن ببعد هاوان ۸۲ ملی متری توپخانه مجاهدین را تشکیل داد.

قبل از تصمیم گیری من در مورد این اجراآت یك هجوم وسیع بر درهٔ پنجشیر تدارك دیده شد. این از نوع خود حمله هفتم بود وبدین ترتیب اهمیت حساس دره را به هردو جناح به اثبات میرسانید، نقشه هفتم اهمیت آنرا بخوبی نشان میدهد. نام این دره از دریائیکه از قله پر برف هندوکش در ارتفاعات بیست هزار فت سر چشمه میگیرد مشتق شده و مانند شمشیر در برابر شاهراه سالنگ مواجه میباشد. نوك این تیغ همچنان باسرك جبل السراج نیز مرتبط میباشد. این دره پایگاههای عملیاتی قوماندان احمد شاه مسعود را دربر دارد. مسعود در سال ۱۹۸۳ معاهدهٔ آتش بس باشورویها را درین دره امضا نمود لیکن تمدید آن برای سال ۱۹۸٤ را نپذیرفت که این خود موجب چنین یك حمله وسیع شد*.

---

* ادوار دگیراردی ژورنالیست ونویسندهٔ نامدار غربی اثری دارد بنام «افغانستان، جنگ شوروی» موصوف که آقای مسعود را از نزدیك میشناسد در صفحات ۸۵ - ۸۷ این کتاب در تحت عنوان «متارکه بین شورویها وچریکها» چنین مینگارد:

«احمد شاه مسعود درآغازسال ۱۹۸۲ راجع به انعقاد یك متارکه بیسابقه باقوای اشغالگر شوروی مواقفه نمود، مسئله جدال آمیزیکه واکنش های شدید جنبش مقاومت رادر داخل وخارج کشور بدنبال داشت، عده ای استدلال نمود که فرمانده پنجشیر خویشتن رابر کمونیستها فروخته تا بدینگونه در قبالی با رژیم کابل در آید. برخی شایعات که میگفت مسعود موافقه نمود تا در بخشی از اداره دولتی سهیم شود این ادعا را ابعاد بیشتری بخشید، عدهٔ دیگریکه

بقیه در صفحه آینده

زمستان ۱۹۸۳ - ۸٤ بسیار سرد بود و ما تا رسیدن ماه می کدام حمله وسیع را در نظر نداشتیم. بآن هم ذریعه جواسیس خویش در کابل از تدارك چنین حمله احتمالی بر پنجشیر مطلع میشدیم. من نیز با کار مندان خویش وهمچنان با کمیته نظامی ائتلاف به گفتگوهای عاجل پرداختم. در مورد اینکه چطور مسعود را بیشترین کمك کرده بتوانیم، مشکلات ما درین بود که کوتاه ترین راه تدارکاتی از چترال تا دره پنجشیر از طریق دره های شمالی هندوکش عبور مینمود که بکلی پوشیده از برف بود، ولی از راه های دیگر قوماندانهای سایر تنظیمها اجازه نمیداد تا کاروانهای اکمالاتی برای مسعود از ناحیهٔ آنها عبور کند. این اولین تجربه من بود اینکه چگونه مخالفت های بین التنظیمی سبب بمخاطره انداختن عملیات میشود، مسعود مربوط به حزب ربانی بود و من بر ربانی فشار زیاد آوردم تا سر غرور را پائین آورده از دیگران طالب کمك وهمکاری شود. وی با بی میلی این کار را کرد، لیکن من وقتی آسوده خاطر شدم که حکمتیار درین مورد موافقه نمود، چون حزب وی در قسمت های دهنه دره قوی و بر

بقیه از صفحه گذشته

بر چنین انگیزه های تحریف کننده باور نداشتند شکوه مینمود که مسعود در اثر کنار آمدن با روسها قشون آنها رابدینوسیله آزاد گذارده اند تا برعلیه مقاومت درسایر نقاط کشور عملیات نمایند. اکثر جانبداران پنجشیر مقیم پشاور درارتباط به ماهیت این مانورهای مسعود مشکوك بودند.....

در اوایل ماه جنوری ۱۹۸۳ یك مامور ارشد روسی جهت ملاقات با قوماندان پنجشیر وارد محدوده چریکی گردید که از پوسته دولتی چندان فاصله ای نداشت... طبق این معاهده با شورویها سهولت های دال بر خارج ساختن نیروها و تجهیزات شان فراهم آورده شد. چریکهای پنجشیری نیز بتعقیب این خروج به دره بازگشت نمودند...... نزد پنجشیری ها مهم ترین ثمره این متارکه درین بود که ایشان بدینوسیله قادر شدند تا تدارکات را از سرگیرند. دکانها دوباره پر از اشیا و شاهراه کابل بدون کدام تهدید باز گردید.

جالب اینکه روسها ازین ببعد نیز یك پایگاه خویشرا در انابه طوری حفظ نمود که جاده مزدحمی به آن میرسید، به ۸۰۰ نفر سرباز ایشان اجازه عبور از محدوده آن داده شد و اکمالات پوسته میبایست از طریق هلیکوپتر ها صورت میگرفت، عساکر شوروی صرف در دهنه دره مجاز بودند تا آمد و رفت بس ها و سایر عراده جات را تفتیش نماید....

شورویها از انعقاد این متارکه خود با مسعود دارای اقلاً دو هدف بودند. اول بطور خیلی ابتدایی میخواستند تا به مردم پنجشیر نشان دهند که ایشان ما یحتاج و سایر مواد را میتوان از طریق صلح با دولت بدست بیاورند....

دوم، تانشان دهد که حتی معروفترین قوماندان نیز اینك حاضر شده تا با مقامات شوروی از طریق مذاکره پیش آیند، که بدینوسیله میخواستند قوماندانان دیگری را ترغیب و نفاق را در صفوف مقاومت ایجاد نماید، چنانچه در مراحل اولی این متارکه موفق بآن نیز شدند...

..... مسعود ازین آتش بس نه تنها آن فرصتی را بدست آورد که بر طبق آن نیروهای شانرا مجدداً بسیج و تدارکات را از سر گرفت، بلکه با استفاده از موقع بیکی از رویاهای خود نیز جامه عمل پوشانید: یعنی ایجاد یك اتحاد نیرومند مقاومت در شمال، که همانا شورای نظار باشد. «مترجم»

جبل السراج و گلبهار یعنی نواحی ایکه ما درآن جهت کاهش هجوم بر پنجشیر خواهان حمله متقابل بودیم مسلط بود. من شتابزده مجاهدین مستقر در پاکستان را مطلع و آراسته نمودم تا بر کابل، بگرام و مناطق محاط به مرزهای پاکستان حملات منحرف سازی نمایند، این کدام مشکل نبود،لیکن وقت یاری نکرد. چنانچه زمینه هماهنگ سازی جواب متقابل مساعد نشد تا بر وفق آن از یورش بر دره جلوگیری بعمل میآمد.

حمله شورویها در ارتباط به زمان، طاقت وبعد آن نزد مان شگفت آور بود، اگرچه ما در آی.اس.آی وقت کافی نداشتیم تا در مقابل این هشدار کدام عکس العمل فوری را انسجام میدادیم،ولی مسعود خودش قادر بود تا گردن خویش را ازین تیغ برنده خطا دهد. وی بتعداد صدها تن اهالی قریه جات را از دهنه وقسمت تحتانی دره به دره گك های متصل انتقال داد، در امتداد سرك ماین ها را فرش و یك کمین بسیار موفقیت آمیز بر شاهراه سالنگ را اجراء نمود که در نتیجهٔ آن هفتاد عراده تانکر تیل از بین رفت، وی همچنان دو پل مهم سرك را نیز منفجر ساخت و روز مابعد یعنی بتاریخ ۲۰ ماه اپریل نفرات خویش را که بیشتر از پنج هزار نفر بود رویه عقب به کوهها و دره های مجاور کشانید.

در همین روز بمبارد مان هوایی آغاز یافت (نقشه ۷ ملاحظه شود) ۳٤ فروند طیارات TU-16 بم افگن بلند پرواز (خرسك)، همراه با چندین طیارات SU-24 بم افگن (یعنی تدافعی) قبلاً از سایر نقاط اتحاد شوروی در پایگاههای هوایی «مری شمال و ترمز» مستقر شده بود. پیش روی زمینی در نظر بود که بتعقیب بمباردمان وسیع دره صورت گیرد. طیرات خرسك مانند به اندازه ئی ارتفاع میداشت که غیر قابل دید و آواز شان شنیدنی نبود. اینها یکدم بر مردم پنجشیر بم هایی بوزن ۵۰۰ و ۱۰۰۰ پوند فرو ریختاند، بمباری هوایی وقتی نا امید کننده ثابت میشود اگر بخاطر کشتن مردم ویا دلسرد ساختن آنها از جنگ باشد، چنانچه امریکائیها ذریعهٔ حملات وسیع خویش از طریق طیارات- بی ۵۲ (B-52) بر فراز ویتنام و یا اینکه متحدین در ۱۹٤٤ - ٤۵ بر فراز اروپای شمال غرب گریبانگیر چنین نتایج گشتند، این پنجشیر بود که در نتیجه پیش اندیشی مسعود تلفات محدودی داد در حالیکه هوای نامساعد پرواز SU-24 را مختل ویك فروند طیاراه خرسك در اثر تصادم باکوه منهدم شد. در مجاورت دره، دره گك های تنگ و سر اشیب منحیث پناهگاههای خوبی علیه بمباردمان هوایی در آمدند. بعضی عوامل مانند بلندی ها کوه که در بعضی قسمت ها به (۱۹۰۰۰) فت میرسید و همچنان دره های باریك پرپیچ و خم که اکثراً نسبت بشکل دره حالت تنگی را میداشت سبب میشد تا چنین حملات را اگرنا ممکن نسازد پر خطر ساخته بتواند. در چنین مناطق طیارات مهاجم نمیتواند هدف را بخوبی رسیده گی نمود ولذا بمباری وسیع خارج از هدف میباشد. این درسی بود که ازرش آموختن را داشت و ازینرو من به اهمیت کوهها در مقابل حملات هوایی پی بردم.

برای شورویها تا آن زمان این یك حمله پراز جاه طلبی محسوب میشد که اهمیت شاهراه سالنگ و تهدید پنجشیر در برابر امنیت آن را بخوبی منعکس میساخت، تورن جنرال «سرادوف» قوماندان فرقه موتوریزه نمبر ۱۰۸ مسؤل این عملیات بشمول یك جنرال عالیرتبه از ارکان حرب بود که تازه از مسکو پرواز نموده تا مشوره دهد و ضمناً راپور پیشروی را ارسال بدارد، یك قوماندانی هوایی،از افسران ارشد شوروی در طیاره

چهار ماشینه انتونوف ۱۲ (An-12 Cob) تحت لقب «کریملن هوایی» تشکیل گردید که بتعداد ده هزار سرباز شوروی و پنج هزار عسکر افغانی را قوماندہ مینمود.
این هجوم دارای دو مرحله بود. مرحله اولی از ۲۲ تا ۳۰ اپریل طول کشید که منحصر بدره پنجشیر بود طوریکه وسایط زرهدار علیرغم تحمل تلفات ناشی از انفجار ماین ها و حملات مجاهدین از نقاط مرتفع با آهستگی پیشروی میکرد. شلیك و ضربه های مسلسل ماشیندار ها و راکتها بدنبال هجوم جاری بود، در حالیکه یونت های هوا بر بدانسوی دره ها در رویا رویی با حمله آوران جهت دفع حملات آنها پیاده شدند. این امر موجب شد تا قوای مهاجم در ظرف هشت روز به قریه کوچك «خنج» برسد که در ۶۰ کیلو متری داخل دره موقعیت داشت، آنها درینجا متوقف ویك لوا را ۲۰ کیلومتر بجلو در دشت «روت» فرود آورد که به سبب بی باکی و تجرید آن مورد ضربات متوحشی قرار گرفت، مرحله دوم ازینجا شروع گردید چون نقاط مرتفع پنجشیر هنوز بواسطه برف مصؤن بنظر میرسید.
این عبارت از خشن ترین بخش این عملیات بود چنانچه یونت های متعدد در بیرون دره پنجشیر استقرار یافته و طوری بهم متصل میشدند که مجاهدین را دربین قوت هائیکه بجانب دره های همجوار پیشروی میکردند وقوتهاییکه از دره های عقبی آنها پیش می آمدند، خورد وریزه میکرد. این واحدها یك کمر بند خارجی را تشکیل داد در حالیکه واحد های لوا مانند پاراشوتی باید در نقاط مسلط فرود میآمد تا قرانطین داخلی را بوجود می آورد (نقشه هفت ملاحظه شود) بار دیگر یك لوا بحال تجرید رها ساخته شد چون بفاصله خیلی زیاد از قوتهای زمینی فرود آورده شد.
بتاریخ ۷ ماه می مرحله دوم خاتمه یافت و فعالیتهای ما در نواحی کابل محسوس شد. یك حمله بسیار موفقیت آمیز مجاهدین بر پایگاه هوایی بگرام موجب انهدام چندین فروند طیاره بر روی زمین شد. مهاجمین از دره های مجاور واز دشت «روت» یعنی دور ترین جائیکه بدان رخنه کرده بود عقب نشینی کردند. وقتیکه شورویها در آواخر جون عازم پایگاههای خود شدند دسته جات افغانی را بشکل پوسته های دایمی در آنانه، رخه، بازارك و پشغور متعین ساختند.
این عمل یك پیروزی نسبی برای شورویها بود و به من نیز در مورد تاکتیك ها و توانمندی ها بیشتر شورویها و راجع به نقاط ضعف مجاهدین یك بینش تازه ای بخشید. چنین بنظر میرسید که شورویها تخنیك های خویش را در زمان حمله نسبتاً کوچکی که بر شاهراه سالنگ اندکی بعد از اشتغال من براه انداخته بهبود بخشیده بود. این هجوم هماهنگی بیشتری داشت، چون هلیکوپترها به پیمانه وسیع مورد استعمال قرار گرفته ونقش خویش را در تعینات واحدها در خط محاصره بخوبی ادا نمود. لیکن باز هم در مورد این عملیات یك فرو مانده گی احساس میشد. چنانچه سربازان امریکایی و رفقا ویتنام جنوبی ایشان در مقایسه باشو رویها و متحدین افغانی شان با مشکلات کمتری جهت از پا در آوردن دشمن گریزان خود که در عین آن واحد از حالت جنگجو بحالت بزرگر مبدل میشد، مواجه بودند. ماموریت تجسس و نابود سازی برعهده هر کس که باشد طوریکه هست تغییر نمییابد.
من بطور خیلی زننده بخاطر سپردم که رشك های بین الحزبی تا چه اندازه مسبب فلج شدن پلانهای زیر دست میشد. من مشاهده کردم که براه اندازی عملیات سریع اگر

ناممکن نبود. کم از کم بی نهایت مشکل بنظر میرسید. بمن چند هفته قبل از یك حمله قریب الوقوع هشدار داده شد، لیکن به نسبت نبودن ارتباطات نبودن قوای متحرك و ذخیره ایکه به ناحیه مورد نظر باید ارسال میشد، و در اثر عدم رضائیت رهبران و قوماندانها غرض تشریك مساعی این امتیاز نقش بر آب شد. موقع سعی و تلاش های ما از دست میرفت و بدین جهت پیروزی نسبی نصیب میشد.

از طرف دیگر، من بخاطر سپردم کشتن چریکها ذریعه طیاره در کوههای چقدر مشکل بود، ومن اینرا بیقین دریافتم که شاهرگ شورویها در افغانستان همانا منفذه سالنگ بوده است.

شاهراه سالنگ بواسطه شورویها دردهه شصت بحیث یك بخش کمك انکشافي انها ساخته شده است. نخستین هدف از آن اتصال کابل با اتحاد شوروی و بوجود آوردن یك راهرو دایمی و تمام عیار بر فراز هندوکش بود تا بدینطریق رفت و آمد آزاد مردم وسامان آلات بین هر دو سمت جریان یابد. اهمیت نظامی آن اگر چه اشکار توضیح نگردید ولی بدون شك بر ارزش آن می افزود، این شاهراه شمال افغانستان را با جنوب آن متصل ساخت که قبلاً نشده بود و بدین ترتیب وقت مسافرت را از هفته ها به ساعت ها تقلیل داد. مادامیکه شورویها متمرکز بدین زنجیر ستراتیژیکی بودند. در آنجا امریکائیها سرگرم مبارزه بخاطر تعمیر یك «سرك حلقوی» بطرف جنوب بر فراز سلسله کوههای صعب العبور هزاره جات بودند که در حصص مرکزی کشور واقع است.

اگر پایگاه ترمز را قلب فرض کنیم که اکمالات را از طریق شریان سالنگ به دماغ مولود جنگ در کابل پمپ مینمود، پس نقطه قابل انسداد و اختناق در ناحیه گردن همانا تونل سالنگ تلقی میشد که در ۱۲۰ کیلو متری کابل موقعیت داشت. این تونل که در سال ۱۹٦٤ ساخته شده بمثابه مهارت خوب انجینری شورویها مورد قبول واقع شده است، این فقط در شرق کوهای سالنگ به ارتفاع (۱۱۰۰۰) فت واقع بوده و ازین جهت منحیث بلند ترین تونل جهان محسوب گردیده است، این تونل با منفجر ساختن سنگلاخها در باریکترین نقطه هندوکش بطول پنج کیلو متر امتداد یافته است. انتظار میرفت تا تونل در سر تا سر زمستان بازنگهداشته شود لیکن چنین کار صرف در صورت استعمال وسیع بولدوزرها جهت صاف نمودن برفکوچها و صخره هاییکه از جناحها سر زیر میشد امکان پذیر بود. اگر چه تونل دارای نیروی برقی منحصر بخود بود لیکن بآن هم سفر در آن بندرت خوش آیند میبود. عساکر شوروی بداخل آن حین زمستان دچار سردی شدید، لغزش عراده جات بروی یخ و کثافات شده تعفن و دود غلیظ را استنشاق نموده و بالاخره احساس دلتنگی و ذقیت در صورت جلو رفتن داخل کوه مینمود. ترس و خوف در مورد زیر خاك شدن تا وقت رسیدن به هوای تازه و آزاد در انجام دیگرتونل، علیرغم سالم بیرون آمدن بعد از سفر ۱۵ دقیقه ای با اکثر آنها موجود بود.

بدام رفتن اصلاً یك ترس بیمورد نبود. چنانچه در سال ۱۹۸۲ لغزش برف کوچ و صخره ها چندین بار سرك را مسدود ویك کاروان بزرگ را درخود مدفون ساخت کتله های غلیظ دود بزودی در فضای تحدید شده متراکم شده و گاز سمی کاربن مونو اکساید را تشکیل داد که عده ای از شورویها را کشته، تعداد زیادی را بیمار و متباقی شانرا دچار آشفتگی و هرج مورج ساختند، این حادثه را بحیث یك کمین

مجاهدین کاذبانه راپور داده شد وضمناً تعداد مقتولین مبالغه آمیز توصیف گردید. در نتیجه این واقعه دودکش های تهویه از سوی سقف تونل کنده شدند. درین وقت تدابیر سخت امنیتی در داخل تونل گرفته شد. در هر انجام تونل پوسته ها ثابتی جهت جلوگیری از حمله احتمالی بر درهای ورودی آن ایجاد گردید. اسداد وگروههای تجسسی سرگرم فعالیت بوده در حالیکه قوای امنیتی و یا ماموران خاد اسناد هر کس را دقیقاً باز جویی و موتر های اشتباهی را تلاشی مینمود.

رخ دادن چنین حوادث نزد من بحیث یك هدف تطمیع کننده خوب در افغانستان تلقی گردید که بخوبی زیر حمله واقع شده میتوانست. انهدام تونل سبب عطالت بیشتر فعالیت های لوژشتیك شورویها شده و بحیث اولین پیروزی پرشکوه مجاهدین محسوب میگشت. لیکن تاجائیکه من بخوبی درك نموده بودم برگزیدن هدف اسان ولی زدن آن خیلی مشکل بنظر میرسید.

با اینحال من از سعی و کوشش خود رویگردان نبودم. مقدم بر همه مسئله بر آورد های تخنیکی مواد منفلقه، مقدار، نوع و جابجاسازی آن مطرح بود. نظر به هدایت یك کار شناس (C.I.A) چندین تن این مواد لازم بود تا در یك لاری کار گذاشته شود. سپس بمن گفته شد که لاری پراز چنین مواد خساره ایرا بوجود آورده میتواند که شاید در ظرف دو یا سه روز دوباره بر طرف گردد و لذا به سه موتر لاری در وقفه های جدا گانه ضرورت می افتید.

در مورد نوع لاری اشکالی بروز نمود. عراده جات در مدخل تونل مورد تلاشی دقیق قرار میگرفت که بدین جهت کار گذاشتن مواد منفجره بداخل یك لاری عادی امکان نداشت. ازینرو ما در صدد کدام تانکر شدیم. تعدیل لاری به تانکر کار گذاشتن مواد منفجره در آن سبب میشد تا در صورت معاننه سر سری صرف تیل را وانمود سازد. فیصله شد که تانکرهای حکومتی افغانستان کمال مطلوب بوده و ازینرو یك تانکر جهت امتحان و ارزیابی خریداری شد. یك مشکل دیگری بروز نموده یعنی تانکر پر از تیل باید از مدخل شمالی وارد تونل میشد در حالیکه تانکر های خالی معمولاً از طریق کابل داخل دهنه جنوبی آن میگردید. مشکل اصلی درین بود که یگانه سرك از پاکستان بداخل افغانستان در کابل خاتمه میبافت. مهیا ساختن سه تانکر پر از مواد منفجره در قسمت شمالی تونل عطالت و دشواری وظایف ما را نشان میداد. تانکرها باید خالی می آمدند و سپس مواد انفلاقی بطریق ذریعه اسب ها و یا قاطرها جهت کار گذاشتن در آن به محل موعود انتقال میبافت.

ما باید چند تن دریورهای داوطلب جهت کسب آموزش و آگاهانیدن سراغ میکردیم. لیکن این مشکل بنظر میرسید چون در برگیرنده خطرات جانی بوده و نیز از جمله عملیات مورد پسند مجاهدین واقع نبود که همواره به طلسم و تفخر خویش جهت فعالیتهای تخریبی در میدان جنگ ارزش قایل بودند. از نقطه نظر عملی داخل نمودن این موتر ها به تونل مضمن مشکلات عمده تخنیکی مانند رساندن آنها به محل های مناسب، فعال ساختن بمب ساعتی و بالاخره پرت و بیرون شدن راننده گان بود. در چنین صورت مهیا بودن موتر سایکل ها ویا کدام موتر بر سر راه حتمی میبود،ولی این کار نقایص زیادی در بر داشت. جست وخیزکها و سکتگی ها منتج به آشفتگی در داخل تونل میشد علیرغم اینکه عکس العمل سریع یونت ها امنیتی در هر دو انجام را نیز بدنبال میداشت. ازین طریق تانکرها باید عمداً از کارانداخته میشد تا بزودی نمیشد آنها را کیبل نمود. در چنین حالت انفجار دادن هم باید بر سیستم ریموت کنترل و نیز بر طبق بمب ساعتی صورت میگرفت، لیکن درینجا انفلاق دادن بر سیستم بمب ساعتی،

نسبت به ریموت کنترول دارای اهمیت زیاد بود. اگر این پروسه بخوبی پیش میرفت سویچ ریموت کنترول بمجرد بیرون آمدن درایورها زده میشد و این وقتی بود که شورویها در داخل تونل مصروف بر طرف ساختن سکتگی ها و عوارض میبود. همین وظیفه بود که باوجود شك و تردیدها در مورد عارضه دار شدن سه عراده تانکر در عین محل بیك وقت باید آناً اجرا میشد. بمب ساعتی باید بعد ازنیم ساعت به تعقیب ناپدید شدن راننده گان عیار میگشت نه بیك وقت درازیکه در ظرف آن موترها ترمیم میشد، یا مواد انفلاقی کشف و خنثی میگردید. بمورد اجرا گذاشتن چنین عملیات جهت تاثیر اعظیمی در زمستان تدارك دیده شد تا ضمن آن کابل به قلت مواد مواجه و برداشتن موانع در اثر هوای خراب مختل باشد. چنانچه بلدوزرها مصرف چانه زدن با کتله های برف بقطر ده فت در هر دو مدخل باشند.

این کار موجب پیروزی با شکوه مجاهدین واقع میشد، لیکن بتأسف مورد اجرا قرار نگرفت، قوماندانها چندین مرتبه بآن تن در داد لیکن بعد از هر چند ماه بمن گفته میشد که یافتن چنین اشخاصی امکان ندارد، این یك جاه طلبی بزرگی بود، اگرچه من شخصاً بآن پی نبرده بودم. چنین کار تمام ویژه گیها و ترکیبات یك حمله کلاسیك چریکی را دارا بود؛ تاریخ این عمل را مسلماً بحیث یك نمونه ممتاز عملکرد تخریبی دال بر فلج ساختن یك ارتش معاصر برای هفته ها ثبت میکرد.

شاهراه سالنگ در افغانستان یگانه سرکی بود که شدیداً محافظت میشد از پل جدید الاعمار حیرتان در غرب ترمز الی کابل پوسته های متعدد کوچك و بزرگ بخاطر حمایت متقابل گسترده بود. بعد ازهر ۲۰ کیلو متر یك قشله بزرگ همراه با قوای محرك، توپخانه، وسایط زرهی، تانکها وعموماً کنترولرهای زمینی قوای هوایی متمرکز بود، اینها از پایگاههای متعرض کمکی امریکائیها چندان تفاوتی نداشت که در تمام قسمت های ویتنام جنوبی جهت حراست ازخط سیر های تدارکی ویا در کمك به وظایف «تجسس و نابودی سازی» متعین بودند. پوسته های کوچك در نقاطیکه مورد التفات کمین گیری بود همواره در نقاط مرتفعی استقرار میبافت تا شاه راه در ساحه ترصد آنها باشد. هر پوسته بواسطه سیم وساحه ماین گذاری احاطه شده ویا قوماندانی محلی خویش ذریعه بیسیم مرتبط میبود. ماین ها همیشه در مجاورت سرك یعنی نواحی ایکه کمین پذیر میبود فرش میگردید، وهمچنان هر درخت و بوته مزاحم قلع و قم میشد. نه تنها ۷۵٪ ترافیك زمینی بمدد جنگ ازین راه می شتافت بلکه تمام نفت نیز از طریق همین راه عبور مینمود. یك پایپ لاین تیل از اتحاد شوروی بفواصل چند فت از شاهراه بروی زمین گسترده بود. این پایپ لاین در سرتاسر راه به پایگاه هوایی بگرام امتداد یافته که منحیث یك هدف تحریك کننده دیگر مجاهدین محسوب میشد.

برعلاوه سرك، پایپ لاین، قطارها، پل ها و تونل دوپایگاه عظیم دیگر نیز در نزدیك و یا مجاورت این شاهراه وجود داشت. پایگاه اولی عبارت از بگرام در جنوب هندو کش بود که عمده ترین پایگاه هوایی در کشور محسوب میشد. بطرف شمال این کوهها فقط در جنوب پلخمری بزرکترین دیپوی مشترك شوروی افغانی وجود داشت. که مشتمل بر دو قسمت بود. بخش اولی برای تیل و دومی برای مهمات جنگی و عراده جات اختصاص یافته بود. چه، از نقطه نظر عظمت «کم نح بی» و «دننگ» خدمات مشابهی را در ویتنام جنوبی ایفا مینمود.

* ـ در آوردن افغانستان بحیث ویتنام وهدف من، دال بر خروج جبری قوای شوروی که بموجب آن مجاهدین و ملت با هم آزاد گذارده میشد، طوریکه در جستجوی آن بودم نا ممکن نبود. ۱۹۸٤ نزد من سالی بود که در طی آن باید از روی تجارب می‌آموختم که

کدام چیز اکتساب شده و کدام چیز ناقابل دسترسی بوده است. این سالی بود که در ظرف آن سهولت های آموزشی بطور غیر مترقبه ازدیاد یافت، سالیکه در خلال آن عملیات بر کابل تشدید و همآهنگ گردید، سالیکه در ضمن آن اولین خواهش من در مورد راکت های ستنگر مردود شمرده شد، و بالاخره این سالی بود که در طی آن ما اولین قدمه های تحرکی در امتداد آمو بدانسوی قلمرو شوروی براه انداختیم. مدت این دوازده ماه بمن ثابت ساخت که شورویها از تلفات دادن بسیار میترسید. آنها اکثر اوقات از وسایط زرهی شان پیاده نمیشدند و یا اینکه در آخرین دقایق بخاطر ثابت ساختن پیروزی خویش بجلو می تاختند. آنها همچنان از عملیات شبانگاهی در هراس بوده و باگستردن شب همه چیز را متوقف میساخت. در وقت تاریکی هیچ چیز مانند قطاهار، سوقیات، یورش و گزمه چندان مناسبی بچشم نمی خورد. این بخاطر مؤثریت کم آنها در هوای پوشیده بود. دشمن ما بدون بهره برداری از هلیکوپتر ها وحشت زده وجابجا پر میزد و یافی الفور ویژه گی عملکرد امریکائیها را در ویتنام منعکس میساخت. برداشت و احساس من این بود که هر دو ابر قدرت طوری آماده بودند تا جنگ منظم وحتی جنگ هستوی را در اروپا دامن زند، لیکن برای خاموش ساختن مبارزهٔ شورشی در آسیا فاقد هرگونه استعدادی بودند. عوامل دیگر مشابه این بود که هر نفر پیاده یعنی یك چریك از این جهت برنده بود که منحصر بیك نقطه و پوسته ای نبود و بدین ترتیب در کنج و کنار کشور بمب ها و راکت ها را منفجر میساختند، به عبارت ساده دولتین سرمایداری و کمونیستی هر دو در پی ناممکناتی بودند یعنی اینکه آنها چشم امید خویش را به چنان جلبیانیکه این جنگ را بی مفهم تلقی مینمود. دوخته بود.

من مسؤل جنگیدن در یك جنگ چریکی بشیوه خونریزی از هزار جناح بودم من به نقاط حساس و آسیب پذیر دشمن مانند شاهراه سالنگ، طیاره بروی زمین، نیروی اکمالاتی، بندها، پل ها، پایپ لاینها، پوسته های دور افتیده و یا کاروانها و در هسته تمام اینها به کابل پی برده بودم. من استعمال چاقو را میدانستم لیکن فریاد صدای آن در جای بسیار دور شنیده میشد. انتخاب هدف، تصمیم گیری در مورد کدام تحرك مؤثر و یا پی بردن به نقاط ضعیف دشمن بخش های ساده قوماندانی است، ولی قسمت های دشوار آن عبارتند از: گرد هم آوردن قوا بیك استحکام کافی، آموزش دهی مؤثر آنهابواسطه رهبران قابل، اعتماد، حصول اطمینان از تسلیح، تجهیز و تغذیه آنها، مطمئن شدن در مورد اینکه آنها پلان مورد نظر را بخوبی استدراك نموده است و بالاخره سوق دادن آنها مخفیانه بسوی محل مناسب در شب؛ اینست آزمون واقعی مقام قوماندان.

تاجائیکه من مشاهده نمودم این صرف پول است که موجب صلح ویا جنگ شده میتواند. مجاهدین بجز در یافت کمك مالی چیز دیگری بدست نمی آورد. این مهم نبود که ستراتیژی من تا چی حد متبلور گردد. بلکه اجراآت متکی بر میسر بودن یك خزینه حجیم بود تا ذریعه آن قوای من باید تسلیح، تربیه و سوق میگردید. تقریباً نصف این پول از جانب مالیه پرداز عمده یعنی ایالات متحده سر ازیر میشد در حالیکه متباقی آنرا حکومت عربستان سعودی و یا اشخاص متمول عرب می پرداخت.

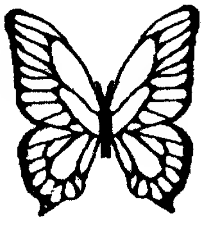
ولسمل، سید خلیل الله هاشمیان، داکتر امان الله رسول، عبدالباری جهانی، نبی مصداق، خلیل ناظم باختری عبد الله غمخور، حبیب الله رفیع، زلمی هیواد مل، داکتر واکمن، پوهاند داکتر جاوید، میرمن فتانه گیلانی، وغیرهم... در امر تأمین فضای وحدت ملی و یکپارچگی کشور بیشتر از هرکس بوده و یقیناً که در این مجاهدت شان تنها نخواهند بود.

خواننده گرامی، اجازه دهید تا کلام خود را با ابیاتی چند از مولوی صاحب خالص خاتمه بخشیده و قصه ناگفته افغانستان را که در بر گیرنده صد ها نکته واقعاً ناگفته و نا شنیده ایست بالهجه خیلی ها عام فهم تقدیم شما بدارم.

و من الله التوفیق

داکتر نثاراحمد (صمد)

شیطان ترینه جوړیږی چی انسان شی کوڅه ډب
یاران شی تری بیزاره چی یاران شی کوڅه ډب
وباشی قام کی گډه د ژوندون بیړی چپه شی
د چاچی ملایان او واعظان شی کوڅه ډب
وطن ساتلی نشی په چوکی چی کړی جنگونه
گیدری ترینه بنی دی چی زمریان شی کوڅه ډب
«خالصه» خیر دی غواړه چی شپی ورځی ترخیږی
چی غله شی مجاهد او رهبران شی کوڅه ډب



فصل پنجم

نقش سی، آی، ای (C.I.A)

«شما فقط افزار را بدسترس مان قرار دهید و ببنید چطـور وظـیفه خویش را به اتمام خواهیم رسـاند.»
خطاب وینستون چرچیل عنوانی
رئیس جمهور روز ویلت ۱۹٤۱

طیاره بعد الذکر همیشه در تاریکی مواصلت میورزید، من و جنرال اختر بهمراهی پرسونل محلی (C.I.A) معمولاً در جدود ۹ بجه شب و یا اندکی قبل از سپیده دم در پایگاه هوایی چکلاله منتظر طیاره سیاه غول پیکر (C-191) ستار لفتر میبودیم تا آنرا به قسمت منزوی ترمینل راهنمایی کنیم. هیچ کدام پرسونل سفارت امریکا در لحظات مواصلت و یا عزیمت طیاره حضور نمیداشت. سفیر بخاطر منصرف ساختن اذهان در چنین مواقع صرف بیك مهمانی چاشت در سفارت اکتفاء میورزید. برج کنترول اگر چه طیاره را هدایت مینود لیکن هیچ پرسونل قوای هوایی در زمین آنرا پذیرایی نمیکرد، جمله راکبین از سلسله مراتب ثبت پاسپورت و یا مسایل گمرکی در میدان هوایی مبری بودند حتی اینکه بکس ها و دیگر سامان را نیز خود امریکائیها انتقال میداد.

این طیاره مستقیماً از واشنگتن بدون کدام توقف با پیمودن فاصله پانزده هزار کیلومتر میرسید صرف در اروپا و یا شرق میانه طیاره مستقر KC-10 در هوابرای آن تیل میداد. عمله طیاره مانند مسافرین لباس ملکی به تن میداشت طیاره بجز یك نشان امریکایی در قسمت بیرونی آن دیگر کدام علامهٔ مشخصه نمیداشت. قسمت داخلی این طیاره عظیم ترانسپورتی بشکل یك هوتن هوایی و مرکز مخابراتی در آمده بود. در قسمت جلو آن محل اشخاص زبده با تعداد کوچ ها، چوکی های مستریح، چپرکت ها و سهولت های استحمام بسویه خیلی عالی و مجلل تعین شده بود. در قسمت عقبی طیاره یك سیستم مخابراتی خیلی پیشرفته و پیچیده ای قرار داشت، که راکبین میتوانست با واشنگتن و یانقطه دیگر جهان با آسانی داخل مکالمه شوند. طیاره بخاطر انحراف دادن راکتها باعصری ترین سیستم پارازیتی برقی و رادار مجهز بود. در صورت توقف در زمین اعضای خدمه طیاره بیست و چهار ساعت بداخل آن قرار میداشتند. مادامیکه I.S.I در پاکستان محافظت محدوده طیاره را بر عهده میداشت پرسونل ما قطعاً داخل طیاره شده نمیتوانست.

حینیکه طیاره متوقف شد موترهای منتظر بحال یك قطار بجلو خزیده در حالیکه بیرون از پایگاه یك عراده موتر امنیتی I.S.I خط سیر را تحت نظر داشته و این جمعیت را به اقامتگاه سفیر ایالات متحد در اسلام آباد بدرقه نمود. این موترها طوری بیك خط آورده شد که اولاً گارد محافظ I.S.I سپس موتر امنیتی ایالات متحده، بتعقیب آن موتر اشخاص عالیمقام، در عقب آن موتر دیگر امنیتی ایالات متحده، گارد آی.اس.آی و بالاخره سایرین قرار داشتند. مردیکه از زینه ها پائین میشد،قد بلند، کهن سال و نسبت تهیج طبیعی در برابر کمونیزم ملقب به «طوفان» و یا نسبت پروازهای مکرر شان به مراکز (C.I.A) در گوشه واکناف جهان مشهور به «سیاح» شده بود. این شخص سازمان استخباراتی پر قدرت ترین کشور روی زمین را رهبری میکرد. نام وی «ویلیام کیسی» بود که در مورد مسایل استخباراتی مشاور اصلی رئیس جمهور ریگان، آمر اطلاعات مرکزی راپور برای کمیته امنیت ملی، آمر عمومی بورد اطلاعاتی ایالات متحده، و رئیس عمومی اداره استخبارات مرکزی سی،آی،ای (C.I.A) بود. وی بنابر یکی از سفرهای دوروزه خویش وارد پاکستان میشد تا راجع به وضع در افغانستان با جنرال اختر و اینجانب به گفتگوها بپردازیم. کیسی هر سال یك بار می آمد و گاه و بیگاه خانم و یا دختر وی نیز همراه شان میبود. بعضی اوقات معاون وی میآمد، لیکن مدیر شعبه افغانستان و شرق دور در قوماندانی مرکزی (C.I.A) همیشه بمعیت شان میبود. این مدیر فعلاً به وظیفه خویش دوام داده ولذا من وی را بنام «مستر A» می خوانم؛ وی که در «قوای مخصوص» ایالات متحد بود یکی از چند نفر محدود ذوات عالیمقام (C.I.A) بحساب می آمد.بنظر من بینش نظامی شان بهتر است البته ما در I.S.I به موصوف گذارش میدادیم.

تأمین مصؤنیت مهمانان ما برای ٤٨ ساعت یك سر دردی محض بود، چنانچه یك هیئت دو نفری از رئیس (C.I.A) چند روز قبل مواصلت میورزید تا مقدمات را فراهم ساخته، خط سیر را ارزیابی نموده و سیستم مخابراتی خویش را مورد امتحان قرار دهد. دیدارهای جناب کیسی یگانه اوقاتی بود که در طی آن ماموران (C.I.A) را «بحالت جستك وخیزك» و سر اسیمه گی میدیدم.توقف وی در یك حالت مخفی کار ساده ای نبود. گماشتن عده کثیری در کار بود، دور اندیشی زیاد و پلان بندی دقیقی باید مرعی الاجرا میشد. ماحتی به اندازه ای وسواسی بودیم که مهمان خویش را به اسم «مستر بلیك» هم در گفتار وهم در تحریر معرفی میکردیم.

صبح مابعد آن (C.I.A) و I.S.I در مقر قوماندانی اصلی آی، اس، آی در اسلام آباد رویاروی یکدیگر بدور میز مذاکره نشستند. در یك پهلوی کیسی سفیر امریکا و در پهلوی دیگر او مستر A جای گرفت،در حالیکه متباقی اعضای‌هیئت اعم از مدیر محلی (C.I.A) وتحلیل گران به هر دو جناح قرار گرفتند. در مقابل ایشان جنرال اختر، اینجانب، مدیر پرسونل و تحلیلگران I.S.I قرار گرفتند. من به کیسی از نزدیك چشم دوخته بودم. وی حینیکه تحلیل گران بر سر یك موضوع تکراراً جروبحث مینمود بحالت نیمه خوابیده بنظر میرسید،لیکن اگر یکبار ذکری از کدام موضوع مهم بمیان می آمد دفعتاً مواظب و متوجه میگردید. وی دارای یك مغز تند و متفکری بود که به جنگ علیه شوروی‌ها بی باکانه و ظالمانه می تاخت. او با کمونیزم کینه و دشمنی داشت، در واقع وی نیز مانند عده کثیری از افسران (C.I.A) بر آن بود تا انتقام شکست امریکا

در ویتنام را در افغانستان بکشد، بنظر وی شورویها باید خویش را درینجا در تلاقی پشتیبانی شان از کمونیست های ویتنام شمالی بریزند. «خون حرامی ها باید ریخته شود» این بود تخلیص فلسفه جنگی او. کیسی در تعمیل این شیوه بسیار نازك طبعیت بود. سالها اشتغال وی بی عاطفگی و تمایل رزمی مفرط را بر شخصیت وی چنان افزود مثل ینکه سوداگر نیوریارك میلونها ثروت را در طی آن تصاحب شود.

انگیزه های شخصی وی هر چه بود،ولی پیامد آن همیشه نزد ما ثمر بخش میبود، وی معمولاً بر کارمندان خویش دور می خورد، کارمندانیکه خواهشات ما را به این الفاظ رد مینمود: «نه خیر، جنرال (اختر) میداند که وی چه میخواهد»؛ من بنابر درك خویش دیدارهای وی را تحریك آمیز خوانده ابتکار، وقف و عزم خیلی راسخ وی را در امر شکست کمونیزم شگفت آور تلقی مینمودم.

وی دربرابر سیاستمدارها کم حوصله بود ودر رأس اداره ای قرارداشت که حاوی بودجه سریع التزاید نسبت به تمام بخش های اجرائیوی حکومت ایالات متحده است. (C.I.A) در سال ۱۹۷۸ مبلغ ۳۰ بلیون دالر از درك وجه اختصاصی تسلیم شد که این رقم نسبت به سال ۱۹۸۰ دو صد فیصد افزایش نشان میدهد. وقتیکه ریگان عملیات مخفیانه را در نیکاراگوا، انگولا وهمچنان افغانستان دامن میزد،کیسی در رأس چنین فعالیتها قرار داشت، وی راجع به اینکه در نهان عملیات چه میگذرد همواره مورد اهانت کارنگریس بود. وی با کمیته استخبارات مجلس اعیان بر سر مضایقه داشتن اطلاعات شدیداً پنجه نرم میکرد، اگر احیاناً کدام اطلاعی میداد آن هم بسیار جزیی و گاه بیگاه میبوذ بودن استهزاء دراصول ومقررات وی بنفع ما تمام میشد، دریك اثنا وقتیکه یکی از کارمندان وی سعی نمود تاواضح سازد که بتأخیر افتیدن ارسال تفنگ های دوربین دار بر مبنای بعضی فرامین نا واضح صورت گرفته و آنرا بحیث اسلحه اختناق و ترور معرفی نمود، کیسی یکدم فریاد زد:«سیاستمدارها دوزخی شوند، نمی بینید که ما جنگ میکنیم» این جای خوشی بود که ما شخص وی را در پهلوی خود داشتیم.

کیسی دارای استعداد و زرنگی بدعت، تیز فکری و دسترسی های خارق العاده مانند جمیز باند بود. وی بحیث یکی از افراد اداره ستراتیژیکی در جنك جهانی دوم، درین وقت شورویها را در عوض نازیهـا مورد عتاب قرار میـداد، بـدخواهان وی این عمل شانرا، مشخصه فرود آمدن پاراشوت در نیمه شبه خوانده، لیکن وی همراه مستر A مسایل نظامی مشهود را بندرت مورد مذاکره قرار میداد، وی در چوکات مبارزه چریکی به ستراتیژی و دشواری های جنگ پی برده بود.

عزیمت کیسی از اسلام آباد مانند مراجعت شان، همیشه در شب صورت میگرفت، وی طبق معمول به عربستان سعودی مراجعت میکرد تا با همتای خویش شهزاده ترکی در مورد امداد مالی آن حکومت در سال آینده به جهاد مذاکره نماید.گرچه تدابیر امنیتی وضع شده برداشته میشد لیکن من به رفتن وی متأسف میشدم، وی یك دوست مقتدر و عملی در بلاك امریکا بود که به شایستگی و نکات ضعف مجاهدین پی برده بود، او آماده بود تا استدلال و براهین ما را در مسایل عملیاتی از صمیم قلب شنیده و یا آنرا بازها بپذیرد. وی در مورد قضاوت مسلکی ما بحیث عساکر با داشتن معلومات محرمانه در مورد اینکه در افغاستان کدام کارها ممکن و کدام شان ناممکن

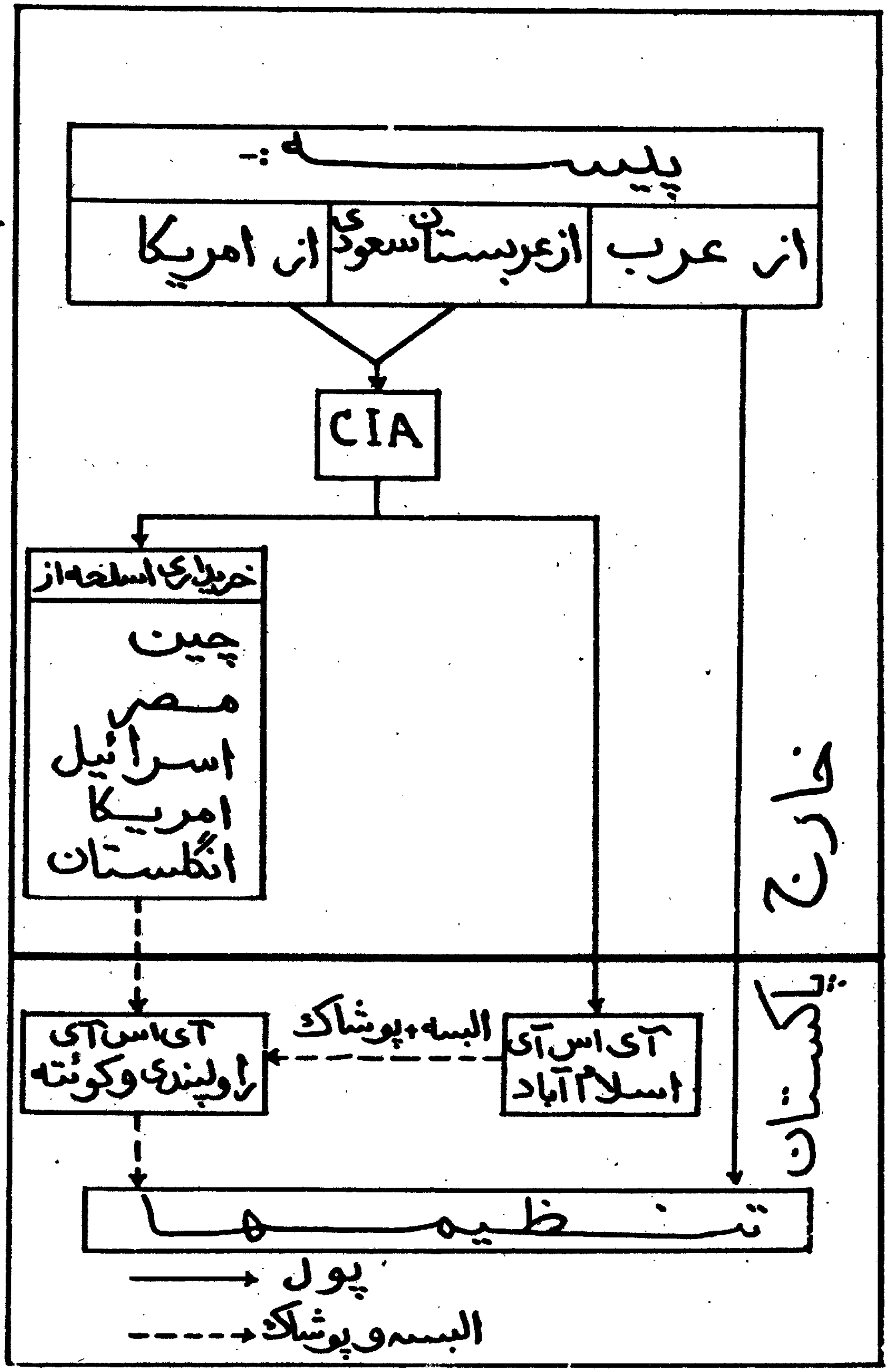
بوده ارج فراوان قایل بود. اگر فقط چندتن از زیر دستان وی نیز چنین میکرد امروز چندین هزار میلون دالر پس انداز وعده بیشمار مردم نجات می یافت.

نخستین معرفی من با کیسی در سال ۱۹۸٤ صورت پذیرفت و در طی ماههای آینده آن راجع به بعضی مناسبت ها مکرراً با وی ملاقات های داشته ام. طوریکه من بزودی احساس نمودم چانس موفقیت در افغانستان منوط به مقدار و نوع اسلحه ای بود که ما وصول مینمودیم. بدین ارتباط ما همیشه مرهون (C.I.A) و از طریق آن مدیون پشتیبانان خویش یعنی حکومتین ایالات متحده و عربستان سعودی بوده ام؛ تجارب من از (C.I.A) درچهار سالیکه با I.S.I بودم،گسترش یافت، لیکن من نکات برجسته چنین تجارب را درین فصل گرد آوردی نموده ام.چون بگمان من این بهترین راهی است تا از آن طریق خواننده در مورد مفهوم ومقصود اصلی فعالیت های آن اداره قضاوت نمایند.

مهم ترین کار (C.I.A) خرچ کردن پول بود. این امر همواره موجب کدورت امریکائیها میشد و من به نقطه مورد نظر آنها پی برده میتوانم،یعنی اینکه آنها به سرنی چی پول میداد،لیکن آهنگ آنرا شنیده نمیتوانست، (C.I.A) مجاهدین را از طریق صرف نمودن پول مالیه پردازان امریکائی پشتیبانی میکرد چنانچه برای سالها به ارزش بلیونها دالر اسلحه، مهمات و وسایل را بدین جهت خریداری نموده اند. این عبارت از بخش مخفی تدارك اسلحه ایشان بود که همواره جریان میداشت، روی همرفته این از برکت مشی پاکستان بود که امریکائیها ابداً در توزیع پول و اسلحه بمجرد رسیدن به کشور سر وکاری نداشته است، امریکائیها هیچگاه مجاهدین را آموزش نداده و با آیشان تماس مستقیم نگرفته، و هیچکدام مامور عالیرتبه امریکائی سری به افغانستان نزده است، بنابر آگاهی من در مورد یك استثناء یعنی داخل شدن چارلس ویلسون نمایند کانگریس (ازتکزاس) علیرغم فرمان جدی رئیس جمهور ضیاء وجود دارد که قبلاً مذکور شده است. آزاد گذاردن امریکائیها مستقیماً در قسمت اکمالات و آموزش نه تنها باعث بی نظمی کامل میشد، بلکه بر تبلیغات کمونیستی نیز صحه میگذاشت، شورویها وعمال افغانی ایشان در خاد کما فی السابق سعی میورزید تا حامیان و نزدیکان مجاهدین را به این دلیل سرزنش نمایند که گویا آنها جهاد نمیکنند،بلکه بخاطر امریکا کار پلیدی براه انداخته و کشته میشوند. این تأکید آنها که گویا افغانها اصلاً با هم در نزاع نه،بلکه در گیرو دار یك ابر قدرت منحیث گروگانانی در آمده، وقتی ناقابل تکذیب میبود اگر امریکائیها در داخل پاکستان بفعالیت میپرداختند، قسمت عمده و اساسی کمك (C.I.A) تمویل پول بطور نقدی بود. اگر یك دالر از طرف ایالات متحده تهیه میشد، دالر دیگر از جانب حکومت عربستان سعودی جمع میشد، این وجوه آمیخته که سالیانه بالغ بر چندین صد ملیون دالر میشد از طرف (C.I.A) بحسابهای مخصوص در پاکستان تحت کنترول I.S.I انتقال داده میشد، این مبالغ از پولیکه جهت خریداری اسلحه مصرف میشد بکلی جدا و علیحده بود، بآن هم این امر سعی وکوشش جنگ را خدشه دار میساخت، چون آنرا بلا انقطاع نزد من بخانه میآورد، بدون پول هیچکاری بالخصوص در پاکستان ساخته نیست.

(صفحه مابعد ملاحظه شود)

جریان پول



پیسه :-
از عرب
از عربستان سعودی
از امریکا
CIA
خریداری اسلحه از
چین
مصر
اسرائیل
امریکا
انگلستان
خارج
آی اس آی
راولپندی وکوئته
البسه+پوشاک
آی اس آی
اسلام آباد
پاکستان
تنظیمها
پول
البسه و پوشاک

من شخصاً در توزیع این سرمایه دخیل نبودم، این کار مسؤلیت جنرال اختر و مدیر اداری وی میبود؛ با اینحال من بخوبی واقف بودم که فقدان پول یك اضطراب دایمی بوده و تخصیص عادی ماهانه به اثر مخارج تکرار شونده بندرت از دوهفته تجاوز مینمود. اگر کسی ملاحظه نماید که جهت بر آورده ساختن ما یحتاج ده ها هزار مجاهد نیازی به آمدنی و مخارج یکماهه میرفت پس این جای تعجب نیست که نیازمندی های لوژستیکی پول نقد را چنان متحلل میساخت.مثل اینکه اسفنج آب را درخود جذب نماید. بدین ارتباط عراده جات را بطور مثال در نظر میگیریم. از پول (C.I.A) جهت رساندن اسلحه و مهمات تابه مرز، صدها عراده موتر لاری خریداری میشد، تنظیم ها برا گرفتن اکمالات خویش بداخل افغانستان از لاری ها استفاده مینمود.فلهذا آنها نیز نیازمند ترانسپورت خودی شان میبودند. هر موتر به مواد سوخت و سرویس ضرورت میداشت ازینرو صرف چنین بلها در برگیرنده مخارج هنگفتنی میشد. اگر موضوعات خریداری و یا به کرایه گرفتن هزارها قاطر، اسب و شتر و همچنان خوراکه آنها بر آن افزوده شود، و مکرراً اگر نیازمندیهای مسایل تعمیراتی و سامان آلات برای ساختمان تحویلخانه وگودام ها، پایگاهها، سهولت های تربیوی و سپس خیمه ها، لباس، وسایل زمستانی، جیره و مصارف دارو درمان را بر آن بیافزایم در آنصورت عظمت این مسئله نیز واضح خواهد گردید. بطور مثال در سال ۱۹۸۷ برای نقل و انتقال مواد جهت ذخیره در پاکستان و افغانستان ماهوار به مبلغ ۳۰ - ۳۵ ملیون کلدار (معادل یك و نیم ملیون دالر) ضرورت بود.

تمام اینها پولی بود که در پاکستان و یا افغانستان خرج میشد، لیکن حجم اصلی سرمایه های (C.I.A) و عربستان سعودی در خارج این دو کشور برای خریداری اسلحه و مهمات به مصرف میرسید. این سیستم بدین ترتیب فعال بود.(C.I.A) برای ماقبل از تخصیص سالیانه ایالات متحده، یك لیست پیشنهادی راجع به نوع و مقدار اسلحه ایکه به نزد ایشان مورد ارزیابی قرار میدادم لیکن از آنجائیکه بمن نه در مورد مبلغ پول و نه در مورد قیمت اسلحه مختلف النوع گفته نمیشد، پس امکان این نیز نبود تا آنرا تعدیل نموده بجز این تفکر که آیا لیست مطابق یا خارج حدود تخصیص بوده و یا خیر؛ اگر ما از حد مذکور تجاوز میکردیم در آنصورت ناگذیر تجدید نظر در ضروریات خویش بودیم که چنین کار بدون ضیاع بیشتر وقت چیز دیگری در بر نمیداشت.

مایه همیشگی اصطکاك بین ما و (C.I.A) وقتی بروز نمود که آنها اهمیت لوژستیك نظامی را نادیده گرفت، درآن وقت حتی قضاوت صحیح نیزبچشم نمی خورد. ما بلا انقطاع روزها حتی هفته های را در مورد رسیده گی به لیست های ایشان ضایع نموده، غلطی ها و تباین آنرا یك یك بر میشمردیم؛ آنها به احتیاجات ما در مورد مهمات برای اسلحه چندان اعتنایی نمیکرد؛ بطور مثال، برین موافقه شده بود که طبق دستور در خریدن هر راکت انداز R.P.G-7 باید بیست قبضه راکت ضمیمه باشد. ما در ۱۹۸۵ ده هزار راکت انداز بمعه دو صد هزار راکت باید تسلیم میشدیم،لیکن رفقا (C.I.A) مان در واشنگتن درمورد اکمال نمودن تمام آن راکت انداز ها R.P.G ایکه ما از سال ۱۹۸۰ ببعد تسلیم شده بودیم قاصر آمدند (سالانه باکمتر از ۱۵ فیصد ضایعات وعوارض). این درفکر آنها خطور نمیکرد که مابرای این چیزها نیازمند مهمات نیز هستیم؛ عیناً در مورد مهمات راکت های ضد طیاره بکرات لیست های

(C.I.A) بدبختانه غیر کافی میبود. طوریکه ساحه زد انتهایی این سلاحها بطور مناسب در نظر گرفته نشده بود. چقدر وقت و جد وجهد زیاد بهدر میرفت، اگر (C.I.A) روبنای وجوه و مفکوره ای در باره فیات در اختیار ما میداد و ما را مختار میگذاشت تا ما یحتاج سالیانه خویش را خود مان با در نظر داشت انبار خانه های موجود، ضروریات عملیاتی و ضایعات تدارک میدیدیم. افسوس که هرگز چنین نشد.

(C.I.A) هرچه که دلش میخواست آنرا تهیه و تدارک میدید. آنها موظف بودند تا همه اقلام را خریداری و از طریق کشتی به کراچی و مقدار کم آنرا از راه هوا به اسلام آباد ارسال نماید. تا سال ۱۹۸۵ این یك مشی ثابتی بود تا اسلحه جات صرف از بلاك کمونیستی خریداری شود. این بخشی از وانمود سازی ای بود که گویا غرب خصوصاً امریکا با مجاهدین مساعدت مادی نمیکنند، بدین لحاظ خریداران (C.I.A) بهمراه لیست های خریداری شان منحصر به چنین منابعی بودند، در طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالیکه این مقدار در سال ۱۹۸۷به (۶۵۰۰۰) تن رسید. نوع این سلاحهای خریداری شده از اسلحه خفیف گرفته تا به راکت انداز های ضد تانك و ضد طیاره و ماشیندارها میرسید.

قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین و مصر و بعدها از اسرائیل سرازیر میشد، بگمان من اسرائیل منحیث چنین یك منبع در اواخر شاید بروز نموده باشد، در غیر آن در رویه کشورهای عربی ضرور دشواریهای قابل ملاحظه ای بروز مینمود. در آنصورت این قابل پذیرش نمیبود تا ذریعه اسلحه ئیکه از اسرائیل خریداری شده جهاد شود. این سلاحی بود که بمقدار زیاد حین تجاوز اسرائیل به خاك لبنان به غنیمت گرفته شده و آنها به فروختن شان دل خوش داشتند. اینکه امریکائها سرمایه هنگفتی در اسرائیل مصرف میکرد قابل حیرت نبود، لیکن آنها محتاطانه این منبع را از نزدما پنهان میساخت.

(C.I.A) باربندی و پول کشتی را ترتیب داده و ما را در مورد تاریخ رسیدن آن مطلع میساخت؛ I.S.I بمجرد مواصلت کشتی، مواد انباشته را تسلیم و آنرا توزیع مینمود، مطبوعات جهان همیشه واضح میساخت که چنین اسلحه را از طریق زمینی بواسطه شاهراه قراقرم یعنی راه قدیم ابرشیم تهیه مینماید. لیکن این موضع چنین نبود یك مرمی نیز ازین راه نیامده گرچه این خط سیری بود که از طریق آن بصدها قاطر برای ما میرسید. در چنان موارد اسلحه در طیاره های چینائی، امریکایی، سعودی و یا قوای هوایی پاکستان رسانده اسلام آباد میشد، طیاره های سعودی بنابر بعضی دلایل نمیخواست از پروگرام های عادی خویش عدول نماید. این امر ما را به سبب فرستادن طیاره های خویش جهت بارگیری در عربستان سعودی دچار مشکلات عظیمی نموده و لذا مجبور بودیم تا تمام این پروازهای خویش را متوقف و بر قوای هوایی ایالات متحده اتکاء نمایم. عربستان سعودی اصلاً تهیه کننده جنگ افزارها نه،بلکه بحیث نقطه بار دهی قرار میداشت. بگمان من امریکائیها بعداً به قاهره عطف توجه نموده و از آنجا به انتقال سلاحهای مصری در طیاره های خویش دست بکار شد. من در طی زمان خویش در I.S.I با عده بیشتر مامورین (C.I.A) از رئیس آن گرفته تا مسؤلین امنیت شخصی وی ملاقاتهایی داشته ام. من سه نوع افسران (C.I.A) را متمایز نمودم. بزرگترین گروپ آنراجوانان مطلق تشکیل داده که پیوستن به این اداره منحیث مسلك

آنها در آمده و از میان پوسته ها قرارگاه و ساحه تجارب متوازنی را کسب مینمایند. طبقهٔ دوم کسانی بوده که در سنین ۳۰ - ٤٠ سالگی بخاطر فن و مسلك بخصوص شان از بیرون به این اداره استخدام میشوند. اینها عبارت از کار شناسان مجرب و تحلیل گرانی اند که بعقیده من اولیا امور به نظریات و توصیه های شان ارج فراوان قایل بوده اند. بنظر میرسید که اینها نسبت به عمال ساحه با سرعت بیشتر متوسل به مدارج علیای اداره شوند. این افسران تقریباً بکلی سابقه نظامی را نداشته لیکن بآن هم در مسایل نظامی نقش کلیدی را ایفا مینمود. گروپ سوم معمولاً در سطح جگرتی از قوای مسلح جذب میشوند. عده ای از اینها ارتباطیان (C.I.A) بوده درحالیکه عُده دیگر شان مطلقاً درین ادار گماشته بودند. ایشان عموماً عبارت از ماهرین اسلحه و یا آموزگاران بودند و من حسادت عمیق مسلکی فیما بین اینها و سایرین را ملاحظه مینمودم. چنانچه در اسلام آباد اعتماد و باور متقابل در داخل (C.I.A) یقیناً وجود نداشت. بگمان من بیشتر نا ملایمات ازین واقعیت سر چشمه میگیرد که افسران اخیر الذکر غلطی ها و اشتباهات آمرین خویش را بخوبی ملاحظه مینمود ولی بندرت مشورهٔ شان خواسته میشد، که بآن هم مورد قبول واقع نمیشد. بیاد دارم وقتی از یکی ازین مامورین پرسیدم که چرا این «ملکی ها» همیشه بما میآموزاند که جنگ در افغانستان به چه ترتیب پیش برده شود. وی جواب داد: «ای جنرال، نیکنامی هر رویداد مثبت که در افغانستان بوقوع میپو ندد‌منوط به (C.I.A) در ایالات متحده شده، و هر بد نامی ایکه در مورد بمیان آمده بشما (پاکستان) راجع میشد.»

دو نمونه بی کفایتی حتی فساد (C.I.A) به هدر رفتن ملیونها دالر قابل پس انداز و عوامل ورشکستگی در جبهه را بخوبی منعکس میسازد. این هر دو مربوط به خریدن عمدی سلاحهای کهنه و از وقت گذشته بود برین اساس که گویا چنین اسلحه برای مجاهدین بالکل لازم میباشد.، فروشنده گان جهت رهایی از آن خوش میبودند چون سلاحهای بی ارزش به قیمت خوب از نزد شان گرفته میشد، (C.I.A) پول مالیه پردازان امریکایی را بغرض تهیه سلاحهای درجه سوم و گاهی غیر قابل استفاده بر علیه یك قدرت معاصر جهانی بمصرف میرسانید.

تا بسال ۱۹۸٤ اکثریت سلاحهای و مهمات از چین خریداری میشد و آنها خویشتن را منحیث تهیه کننده بسیار ممتاز، قابل اعتماد مدبر و حتی اینکه آنرا بطور رایگان و یا به تخفیف تدارك میدید. لیکن (C.I.A) در سال ۱۹۸٥ خریداری های عظیمی را از مصر شروع نمود. من بار دهی اول مصری ها را ابداً فراموش نخواهم کرد. وقتیکه صندقها باز شد سلاحها استعمالی، زنگ زده و در بسیار موارد بکلی غیر قابل استفاده بود. اینها به سابقه ای راجع میشد که شورویها آرتش مصری را تسلیح مینمود. ماشیندارها با هم زنگ زده بود، لوله های آن از بسی کثافات مسدود و فرسوده گشته بعضی صندقها خالی میبود در حالیکه محتویات متباقی شان کمتر می بر آمد. مهمات بندرت درست بسته بندی میشد، گلوله ها که میبایست داخل صندق بسته بندی ویا ذریعه تسمه بند میشد بالعکس بطور سر گشاده و آزاد میرسید. من آنقدر پرسونل در اختیار نداشتم که هر صندق را قبل از تسلیم دهی به مجاهدین مورد معاینه قرار میداد. بدین ترتیب من این مشکل عمده را تا اثنا رسیدن شکایات از داخل افغانستان واقف نبودم. خوف و هراس من ازین بود که بیشتر از (۳۰۰۰۰)

پایه هاوانهای 82.mm در محاذ جنگ ناقابل استفاده مانده بود بعلت اینکه گلوله های آن در اثر نم و رطوبت متورم گشته و لذا در میل جابجا شده نمیتوانست. مصری ها این سلاحهای را برای سالها جهت فروش در مقابل پول بی سرو سامان در معرض هوای آزاد گذاشته بود. هیچکس در (C.I.A) آنرا درین محل قبل از بارگیری مورد معاینه قرار نداده است. حتی مرجعیکه این معامله را صورت داده نیز آنرا مورد رسیده گی قرار نداده است. من عکس های ازین نقایص را در اختیار داشته و آنرا به ایالات متحده طوری ارسال نمودم که (C.I.A) را مورد نکوهش شدیدی قرار داده ام. آنها اولاً بی اعتنا مانده لیکن سپس یك مامور عالیرتبه خویش را جهت غور و بررسی توظیف نمود، از آن ببعد خریداری مصری ها تا اندازه ای بهبود یافت، لیکن مجاهدین بر اکمالات آینده خویش بی باور بودند.

رویداد و یا سلسله رویدادهای بعدی بروز نمود، تفنگ های ۳۰۳ و مهمات آن در هند و پاکستان موجود اند. دراواسط ۱۹۸٤ یك محموله عظیم به بندر کراچی مواصلت ورزید که شامل یکصد هزار میل تفنگ ۳۰۳ بود. مادامیکه ما اعتراض نمودیم که ما این تجهیزات را ضرورت نداشته و نیز جای انباشتن آنرا در اختیار نداریم. (C.I.A) گوشزد نمود که اینك تخصیصیه سال ۱۹۸٥ و قسمتی از سال جاری را طور پیشکی ارسال میداریم. وقتیکه مضیقه جای بخاطر ذخیره بروز نمود، بطور اطمینانی بما گفته شد که ما اینرا به نازلترین قیمت از هندوستان خریداری نموده ایم. حینیکه من در مورد استفسار زیاد نمودم که چطور و چرا هندی ها اسلحه را میفروشند در حالیکه خوب میدانند که علیه رفقا شان یعنی شورویها استعمال خواهد شد، افسر (C.I.A) جواب داد: «هندی ها حرامیان اصلی و بکلی ناقابل اعتماد اند. چنانچه بخاطر پول حاضر اند حتی مادران خویش را نیز بفروشند.»

یك دلال پاکستانی اسلحه اداره خریدار را در ارتباط به مهمات بیك معامله عظیم دوره زندگی خود جلب نمود، وی (C.I.A) را ترغیب به خریداری ۳۰ میلیون مرمی تفنگ های ۳۰۳ از دفتر ماوراً ابحار وی نمود بدون اینکه منبع اصلی این مهمات را فاش بسازد، وی از معامله خویش یعنی فروختن فی مرمی در برابر پنجا سنت (نیم دالر) بسیار خرسند بود. این مهمات از جبهه خانه سابق ارتش پاکستان که دیگر مورد استعمال نداشت در حالی سر ازیر میشد که به (C.I.A) معلوم نبود، یك کشتی حسب الوظیفه بار و از بندر کراچی عزیمت نمود، بعد از چند روز دوباره بازگشت نموده و از طرف (C.I.A) بما گفته شد که مهمات شما مواصلت ورزید. وقتیکه بعضی صندقهای آن در راولپندی باز شد ملاحظه گردید که بر هر مرمی مارك (P.O.F) «فابریکه توپخانه پاکستان» حك شده بود. اگر اینها در افغانستان فیر میشد در آنصورت یك درك ناقابل تکذیب دال برمسلح نمودن چریکها بواسطه پاکستان برخ عام کشیده میشد. لذا تمام این مرمی ها غرض تغیر شکل دوباره به فابریکه محول شد که البته این کار مدت سه سال و مصرف گزافیدر برداشت. باز هم درین مورد متضررین عبارت از مالیه پردازان امریکایی و مجاهدین بودند.

عیناً معامله در مورد ترکیه نیز بوقع پیوست، در سال ۱۹۸٤ مقامات ترکیه پیشنهاد تدارك اسلحه نمود، جنرال اختر نیز اینجانب را مؤظف به رفتن به ترکیه نمود تا ترتیبات مقدماتی را فراهم سازم. ترکها وقتی مردد و سراسیمه شدند که من در

انقره خواهش ملاحظه نمودن اسلحه ایرا نمودم که ارسال شدنی بود-بهر صورت من پافشاری نمودم و تمام این اسلحه را از اردوی ترکیه دانستم که ۳۰ سال قبل از آن اردو برداشته شده بود. چنانچه تاریخ تولید آن به سالها ۱۹٤۰ - ۱۹٤۲ میرسید. من در قول خود متضرر شدم. چون نمیخواستم مهمانداران خویش را که بر من در مورد معین کردن تاریخ بارگیری اصرار میورزید ازرده خاطر سازم. من موضوع را با سفیر خویش در میان گذاشته و به وی خاطر نشان ساختم که این اسلحه ارزش مصارف بارگیری و توزیع،که باید به آن میپرداختیم،ندارد. وی نیز بسیار آشفته و مضطرب شد. تا جائیکه مربوط به وی بود این لازم نمی افتید تا جهت رد این فرمایش «سخاوت مندانه» قیل و قال دیپلوماتیك براه اندخته شود، من بمجرد عودت، به جنرال اختر در مورد نپذیرفتن این معامله فشار آوردم، شاید وی نیز به رئیس جمهور و یا وزیر خارجه در زمینه گفته باشد، ولی نتیجه ای نداد. سر انجام ۶۰۰۰۰ میل تنفگ ۸۰۰۰۰ پایه ماشیندارهای خفیف، ۱۰۰۰۰ قبضه تفنگچه و بیشتر از یکصد ملیون مرمی حسب المقرر مواصلت ورزید، اکثریت این تجهیزات موریانه زده گی و پوسیده بود،که قابلیت سپردن بمجاهدین را نداشت.

بنظر من جنبه بسیارنا امید کننده معامله گری های من با (C.I.A) شاید فریفتن مکرر مجاهدین به اثر حصول سلاحهای ناقابل استفاده باشد. بگمان من سه دلیل در زمینه وجود دارد: اولاً، طرز و رفتاربعضی امریکائیها دال بر اینکه مجاهدین شایسته ویا قابل این نبوده تا سلاحهای عصری را استعمال کرده بتوانند. بعدها این انگیزه آنها در ارتباط به راکت های ستنگر بکلی غلط ثابت شد. لیکن این‌احساس که گویا ایشان عساکر درجه دوم اند چون اسلحه درجه دو را استعمال میدارند برای عرصه مدیدی باقی ماند، ثانیاً دلیل حرص مالی بود.عدهٔ کشورها و بیشتر مردم این مقاومت چریکی را جهت فروختن اسلحه کهنه و متروك خویش که هیچکس خریدار آن نبود حتی اینکه در برخی موارد استعمال آن خالی از خطر نیز نبود منحیث یك چانس طلایی تلقی نمود. من درین مورد بسیار مشکوك هستم که اقلاً یك سیستم اسلحه بر ما تحمیل میشد.چون صورت دادن به چنین یك خریداری نمایندهٔ کانگریس امریکا را مالامال میکرد. ثالثاً، عده بیشتر مامورین عالیرتبه (C.I.A) وابسته بتدارك اسلحه در امریکا ابداً نظامیانی نبوده و به این امر پی نبرده بود که جنگ در افغانستان به چه ترتیب پیش میرود-ایشان نیازمندی های مجاهدین را درك کرده نمیتوانستند.

ما در I.S.I بارها بر علیه پذیرفتن اسلحه ایکه در جنگ چریکی مان شایسته نبود شدیداً بپاخاسته ایم. البته در مورد صرف یکبار موفق شده ایم. کار شناسان به اصطلاح نظامی (C.I.A) در انتظار این بودند تا ما باید در بدل هر تفنگ از آنها سپاسگذار باشیم اگر ما کار کرده گی و ارزش هر تفنگ را در جبهه مورد بازجویی قرار میدادیم پس حتماً مشکلتراش معرفی میشدیم، حرف سیاست مدارها بالابود، و مردم ازین رهگذر بدون شك متمول میشد ولی من اخیرالاخر در ارتباط به تهیه نمودن بهترین اسلحه و وسایل برای مجاهدین مسؤل قلمداد میشدم.

(C.I.A) در اواسط ۱۹۸٤ همکنار یك فرمایش ماشیندار های دافع هوای ۲۰ ملی متری آیرلنکن ساخت سویس شد، جنرال اختر و اینجانب در مورد ویژه گیهای اسلحه طالب توضیحات بیشتری شدیم که (C.I.A) بطریق فراموش نموده بود. ما در نتیجه

مقدمه

مرگ از هزار جناح: اینستمشیوه نیروهای چریك در مقابل قدرت عظیم که از قدیم الایام به اثبات نیز رسیده است. جهت بزانو در آوردن خرس شوری در افغانستان این یگانه ذریعه ای بود، ذریعه ایکه توسط آن ابرقدرتی در میدان نبرد از دست اقوام و ملیت هایی بشکست مواجه میشود که غیر نظامی فاقد انظباط عسکری یا وسایل نظامی بوده ولی بر عکس دارای یك روحیه شکست ناپذیر جنگی در تار و پود خویش بوده اند.کمین گیری ها، کشتارها حملات برکاروانها، پلها، پایپ لاینها و میدان های هوایی، البته در اجتناب جنگ از موضع ثابت اینست تخنیك های آزموده تاریخ برای چریکها من برای مدت چهار سال (۱۹۸۳ - ۱۹۸۷) مسؤلیت طرح و توحید چنین فعالیتها را بر عهده داشتم.

من بحیث دگرمن در توپخانه آرتش پاکستان ایفاً وظیفه داشتم که ناگهان فراخوانده شدم تا «شعبه افغانی» را در اداره بین الاستخباراتی (یعني آی.اس.آی) بر عهده بگیرم. من با بی میلی و دلسردی محض دست بکار شدم آی.اس.آی نیز مانند سایر سازمانها جاسوس دارای شهرت مهیب در داخل و خارج سازمانها سری بوده و چنین ملاحظه شده که این یکی از موثر ترین شبکه های استخباراتی در جهان سوم به حساب میرود.

سازمان مذکور بسیار وسیع بوده که صد ها افسر نظامی و ملکی و به هزارها پرسونل در آن گماشته شده اند. مرحوم برید جنرال اختر عبدالرحمن رئیس عمومی این اداره منحیث یك مرد بسیار مقتدر در قوای نظامی روزانه مستقیماً با رئیس جمهور ضیاء ملاقات میداشت.

حینیکه این تقرری را ذریعه اطلاع تلیفونی گرفتم در کوئته منحیث قوماندان یك غند در حال تمرینات بودم. باورم نیامد و از افسر بالاتر خواستار مرور دوباره شدم چون بلکی فاقد اموزش استخباراتی بودم و هیچگاه کدام شغلی را در چنین اداره متعهد نشده بودم فلهذا آنرا با اطمینان کامل یك مغالطه محض تلقی کردم. هراس من جایی را نگرفت. معذالك در ظرف سه روز باید به اسلام آباد خبر میدادم. این اصلاً باور نکردنی بود. بر همین ملحوظ چنین پنداشتم که دیگر شاید عهده مسلکی من بپایان میرسد. نیل به چنین مقام برای افسر بلند رتبه خوش آیند نبوده چون ناگذیر تعداد دشمنان بیشتر از دوستان میگردد و شبانه در مقابل چشمان رفیقان بمثابه یك شخص دیگردر میآید. حتی افسران مافوق در خارج از (I,S,I) نیز چنین گماشته را عمیقاً بدیده شك نگریسته چون پاره ای وظایف آی.اس.آی مراقبت محتاطانه بر جنراالها بوده تا بدینوسیله از وفاداری ایشان در مقابل رژیم مطئمن گردد. بیم و وحشت از آی.اس.آی در زمام حکومت نظامی ضیاء بصورت حتم یك واقعیت بود.

فاجعه قرن ما

تلك خرس

(شکست روس)

انکشافات تکاندهنده، حقایق ناگفته

و

رازهای پشت پرده، مقاومت افغانستان

نویسنده: دگروال محمدیوسف ومارك ادکین

مترجم: داکتر نثار احمد «صمد»

التفات واستدعائیه

بتاریخ ۸ ماه سرطان «مطابق ۲۹ جون ۱۹۸٤» میگ های جانی قوای اشغالگر شوروی بوقت شش بجه صبح که آخرین روز ماه مبارك رمضان بود، خانه اینجانب را در قلب شهر قندهار با بمب ناپالم بمبار نمود، پارچه های آتشین و بزرگ بمب قلوب معصوم و دو خواهر جوانم را در حالیکه هر سه شان مصروف تلاوت قرآن مجید بوده برای همیشه از تپش باز داشتند، سائرین مجروح و خانه با خاك یکسان شد. بمب مذکوربه اندازه قوی بود که پانزده نفر دیگر را نیز در مجاورت خانه ما زیر آورد مدفون و شهید ساختند پدر بزرگوارم (حاجی عبد االصمدالکوزائی) نسبت فراق این جگر توته ها دراثر چنین یك جنایت وحشی خیلی ها متالم ومعتل شد و البته بعد از چندی محزونانه بدار بقا پیوست.

پس التجا بنده از خواننده محترم اینست که تا قبل از خوانش کتاب یك دعایه و درود را به ارواح پاك شهیدای من و پدر مرحومی ام و همچنان بحق کلیه شهدای کشورم که در طی این مدت ۱۸ ساله قربانی روسها و یا این وآن بیگانه پرستان شده از صمیم قلب اتحاف نماید

ممنون شما مترجم داکترنثار احمد «صمد»

فهرست

فهرست نقشه ها

تشریح علامات در نقشه ها

① تشکیلات واحد ها

- X یک غند
- III یک کندک
- II یک لیوا
- XXXXX یک واحد نظامی
- XXXX یک اردو
- XX یک فرقه

② نوعیت واحد ها

- نیروی ضربتی هوایی
- قوای پیاده
- یونت شوروی
- قوای توپچی
- قرارگاه
- قطعه موتوریزه

مثلاً: کندک دوم فرقه موتوریزه نمبر ۲۰۱ شوروی

2 III 201MRD

سلاحهای مجاهدین

- راکت انداز ضد تانک
- راکت انداز چندین میله 107 ملی متری (MBRL)
- توپ بی پسلگد 82 ملی متری ریکولیس
- راکت زمین به هوای 7 (یعنی SAM-7)
- راکت ستنگر
- ماین های ضد پرسونل
- ماین های ضد تانک
- ماشیندار وسط 12.7 ملی متری
- ماشیندار ثقیل
- ماشیندار ضد هوایی
- ماشیندار ثقیل ضد هوایی
- هاوان 82 ملی متری
- توپخانه
- دافع هوای 20 ملی متری آیرلنکن